



بازرسی شد

بازدید شد
۱۳۸۲

بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۲۶ - ۱۷

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: کیمیای سعادت		
مؤلف: امام محمد خاوری	موضوع:	شماره ثبت کتاب:
شماره قفسه: ۳۴۱۱		۴۹۲۲۳
۸۳۱۱		۱۹۱۵

کتابخانه مجلس شورای ملی
۸۳۱۸



ی بیاید و آن صفات کمال است و سرچله کیمیا آنست که دوی اذنیان
چنانکه اول دسوار تعلیم کرد و گفت **الاولیة** و اذکر اسم ربک و یقتل الله به شیئاً و معنی
حقیقت خود را هر چیزها گسترده و هر یکی خود بدو دهد و فذلک کیمیا اینست و تفصیل
اول آنست که حقیقت خود بشناسد و **عنوان دوم** آنست که حق تعالی را بشناسد و **عنوان**
دین را بشناسد و **عنوان چهارم** آنست که حقیقت آخرت بشناسد **رکن اول** غلط و این
حقیقت عنوان مسلمان است **و ما از کات** این معاملات مسلمان چهار است در وجه ظاهر
به باطن آن دو که بظاهر بقلق دارد **رکن اول** گذاردن فرمان حق است که امرای عبادت که
نگاه داشتن ادب در حرکات و سکنات و معیشت که آنرا معامله گویند **و اما** آن دو که به باطن
رکن سیم پاک کردن دل از اخلاق ناپسندیده چون خشم و بغل و حسد و کبر و عجب و این
اخلاق را مهلکات گویند و عقوبات دایم گویند این را **رکن چهارم** راستن دل است به اخلاق پسندیده
چون صبر و شکو و محبت و رجا و توکل که این را مینیات گویند و مانند این کتاب جمله این چهار عنوان
و جهل اصل شرح کنیم برای باری گویان که قلم نگاه داریم از عبارات بلند و مغلق و معنی باریک و دشوار تا
عوام آنرا دریابند و اگر کسی در غایت تحقیق و تدقیق باشد باید که از کتب تازی طلب کند چون کتابهای
علوم الدین و جواهر القرآن و آن تصانیف دیرینه که تازه ای کرده اند است که مقصود این کتاب عوام خلق اند که
معنی باری القاسی کردند سخن از حد فهم ایشان در نتوان گذاشت این در سبب اینست ایشان در الفاظ
و نیت مادی اجابت پاک کردند و تیسیر و توفیق اذنی داد تا آنچه زبان گفتند این معامله وفا کرد
شود که گفتاری که در منابع بود و فروزون بی بوییدن سبب و بالآخره شود **اما عنوان معرفت** چهار چیز است
و از کات وی چهار معامله است و هر یکی از وی ده اصل است انشاء الله تعالی به اتمام رساند
رکن اول از اذکار **کتاب کیمیا سعادت و از جمله آن در فرمان بردن حقایق احوال و احوالات گویند**
اصل اول در اعتقاد اهل سنت **اصل دوم** در طلب علم بودن
اصل سوم ادب طهارت **اصل چهارم** ادب نماز
اصل پنجم ادب زکوة **اصل ششم** ادب روزه
اصل هفتم ادب حج **اصل هشتم** ادب تلاوة قرآن
رکن دوم از جمله آن **نگاه کیمیا سعادت در نگاه داشتن ادب در معیشت که آنرا معامله**
اصل اول ادب طعام خوردن **اصل دوم** ادب نگاه کردن
اصل سوم ادب کسب و تجارت **اصل چهارم** در طلب حلال



ادب صحت	اصل ششم	ادب عدالت
ادب سفر	اصل هشتم	ادب سماع
امر معروف و نهی منکره	اصل دهم	در رعایت داشتن و رها
تثانیاً سعادت در پاک کردن علی از اخلاق ناپسندیده که آنرا مهملات گویند		
در ریاضت نفس	اصل دوم	علاج شهوة بطون دفع
شرع مخفی و ادب بیاد	اصل چهارم	علاج بیماری حقد و حسد
علاج دوستی دنیا	اصل ششم	علاج درویشی مال
علاج دوستی جاه و جثمت	اصل ششم	علاج دیر و وفاقت
علاج کبر و عجب	اصل دهم	غیر غفلت در عبادت
ادبیات کتاب در آداب استیلاست با خلق پسندیده و پاکیزه و انزلیات گویند		
اول	در توبه و پیرود آمدن از مقام	اصل دوم
ل سیوم	در خوف و رجاء	اصل چهارم
صل پنجم	در توحید و توکل	اصل ششم
صل هفتم	در صدق و اخلاص	اصل هشتم
اصل نهم	در تفکر	اصل دهم
اینست فهرست کتاب و اصول کتاب کیمیا سعادت و مادیات کتاب این مختصر است کیم و بالقره التوفیق		

عنوان اول آنست که حقیقت خویشین

تشناسد بد آنکه کلید معرفت حق تعالی نفس خویش است و برای این گفته اند جز عرفی تقسمه قد عرف
 دهر و برای این گفت ایند سی اند و تقال الایة سیدیم ایاتنا و الافاق و انقسام الایة گفت نشانام
 خود در عالم و در قوس ایشان بالایشان غلام تا حقیقت ایشان را پیدا شود و در جمله هیچ چیز توفیق
 از توفیق چون خود را نشناسد دیگر بر او چون شناسی و هانا کوی من خود را شناسم و غلط میکنی که چنین
 شناختن کلید معرفت حق را نشاید که سوزان از خویشین همین شناسند که توان خویشین این سرور است
 و برای و نه تاه پیش ازین شناسی و از باطن این قدر شناسی که چون کورند شوی تا خودی و
 چون خشمیت آید
 غلبه کند نکاح که و هم سوزان با تو درین برابر اندیشی تا حقیقت
 طلب باید که تا وجود چندی و از کجا آمده و کجا خواهد رفت و ازین منزلگاه بجهت کار آمدن و توفیق

برای چه آفریده اند و سعادت ترجیح است و در چیست و این صفات که در باطن توجع کرده اند بعضی صفات
 ستوران و بعضی صفات ددکان و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات نرنگان توازن جمله کرامی و
 کدامست که این حقیقت کوه تر است و دیگران غریب و غایبند که چون این برای سعادت خود طلب
 بتوانی کرد بر یکی از این غرای دیگر است و سعادت دیگر غرای ستور و سعادت و می خوردن و خفتن و کشتن
 کور نیست اگر توفیق شب و روز چنان کنی تا کار شکم و تفرج راست داری و غرای ددکان و سعادت
 ایشان در دزدن و کشتن و خشم و انزفست و غرای دیوان شرانگشتن است و مکر و حیلت کردنست اگر توفیق
 از این بکار رانند تا مشغول شوند با براحت و نیک بختی خرفش رسی و غرای نرنگان و سعادت ایشان
 بمنزله جلال حضرت الهیت است و از روز و خشم صفات بهایم و سیاه را با این راه نیست اگر توفیق
 کوهی در اصل خویش چنان کنی تا حضرت الهیت را بتناسی بخود را بمنزله آن جمال راه دهی
 و خوبتن و از دست نترس و غصب خدای دمی و طریک کنی تا برای که این صفات بهایم و سیاه در
 توفیق چه آفریده اند و این نرا برای آن آفریده اند تا ترا اسیر کنند و بخدمت خویش بیاورند و شب و روز
 بسجده کینند یا برای آن تا ترا این نرا اسیر و سحر گیری و در غری که توفیق بنهادند این نرا بسجده کینند
 و از یکی مکر به خویش سازی و از دیگری سلاخ خویش سازد و این روزی چند که درین منزلگاه باشی
 این نرا نگاه داری تا تخم سعادت خویش بجا و انت این نرا صید کنی و چون تخم معاونت بدست
 آوردی ایشانرا روزی برای آردی و هر یکی بقادگاه سلاطین خویش نمواند و در کاهی که عبادت خاص از آن حضرت
 الهیت است و عبادت عوام هست است جمله این معانی نرا دانستی است تا از خود خبری یابی هر که از این قدر باشد
 نصیب وی از راه دین تشویق بود و از حقیقت دین محجوب بود **فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه توانا
 از و چیسو آفریده اند یکی از کجا آمده که انرا جسد خوانند و در اینچشم ظاهر بتوان دید و یکی باطن که انرا
 نفس گویند و باطن گویند و دل گویند و انرا بصیة باطن توان شناختن و چشم ظاهر توان دید و حقیقت توان منم
 باطن است و هر چه جز آنست از تن و عین و لاشک و خردشک و روی و ما انرا دل نام نهادیم و چون حدیث دل
 کنیم بدانکه از حقیقت دل آدی می خواهیم که کاه آنرا روح گویند و کاه نفس و بدین دل آن کوشش می خواهیم
 که در سینه نهادیم از جانب چپ که آنرا قدری نباشد و ان ستور انرا و مرده را بشود و انرا بچشم ظاهر
 بتوان دید و هر چه ویرا بدین چشم بتوان دید ازین عالم باشد که انرا عالم شهادت گویند و حقیقت دل
 ازین عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است و براه گذر آمده است و آن کوشش ظاهر مرکب و آنست و است
 و هم اعضا و تن لشکری می اند و پادشاه جمله تن و است و معرفت خدای تعالی و مش همة جمال مرکب
 و آنست حضرت وی صفت و است و تکلیف بود و است و خطای با و است و عذاب و عقاب بود و است و

و شناخته و بر است و دانسته و چنانچه ویست و معنوت حقیقت وی و معنوت صفات و معنوت
خداوند و بر است چنانکه آن که تا ویرایشناسی که آن کوهری غریب است و از جنسی کوهری است که آن
و معنوت اصولی حضرت الهیت است از انجا آمده است و بدانجا باز خواهر رفت و اینجا بریت
آمده است بجا و حرارت و پس ازین معنی بجا و حرارت است که **نفس** بدانکه معرفت
حقیقت دل حاصل نیاید تا آنکه که حقیقت و در شناسی که چه چیز است پس لشکو و برایشناسی که
چند است پس علامت او را بشناسی که چند است پس علامت او را بشناسی با این لشکو پس صفت
وی بشناسی که معرفت حقیقت ویرا چون حاصل شود و بر این سعادت خوشی چون رسد و برین هر
یکی شادانی کرده اند اما هستی وی ظاهر است که او میرا در هستی خودی نیست و هستی وی نه برین کالبد
ظاهر است که مرده را همین باشد و چنان نباشد و ما برین دل حقیقت روح همین و چون این روح
نباشد و مرده ای باشد و اگر کسی چشم فر کند و کالبد خوشی را فر مرش کند و از آسمان زمین و هر چه بتوا
دید چشم ظاهر نوازش کند هستی خود بصورت می شناسد و از خوشی تن با خبر بود و اگر چه از کالبد و از
زمین و آسمان و هر چه در وی است بخبر بود و چون کسی اندرین نیک نام کند چیزی از حقیقت آخره بشناسد
و بدانکه نه بود که کالبد از وی بازستانند و وی بر جای است و نیست و **نفس** اما حقیقت
دل که در حقیقت و صفت خاص وی چه چیز است شریعت نداده است و برای آن بود که رسول الله صلی الله
علیه و سلم شرح نکرده که حق تعالی گفت **وَيَسْأَلُكَ عَنِ الرُّوحِ** بنابر این دستور یافت که بگوید روح از چه کارها
الهیست و از عالم امر است **الاولی** و **الثانی** و **الثالث** و اگر قسمت پذیر بودی و ابوی که در یکجا است وی جمل
بودی و چیزی و در یکجا است علم هم بران چیز و در یکجا است حال هم با هر بودی و هم عالم و این بحال باشد و این روح
باز آن قسمت پذیر نیست و متدا و این نیست آفریده و خلق آفریده را نیز که بدی پس بدین معنی از جمله خلقت
و بران دیگر معنی از عالم امر است نه از عالم خلق که عالم موسامحت از چیزها است که مقول را ابوی و آیه باشد
پس کسی که بداند که روح قدیم است هم غلط کرد و ندانست که گفتند که عرض است هم غلط کردند که عرض
بودی قیام نبود و نبع بود و جان اصول نیست و در تالیب نبع و نیست عرض چکره بشکر که گفتند که
جسمیت هم غلط کردند زیرا که جسم نیست پذیر بود و جان قسمت پذیر نیست اما چیزی دیگر هست که آنرا
روح گویند و قسمت پذیر است و لیکن آن روح ستودنی باشد اما این روح که ما از او میگویم محل معرفت
خداوند و تقا است و بهائیم را این نباشد و این نه جسم است و نه عوض بلکه کوهریست از کوهری فرشتگان و
حقیقت شناختن وی دشوار است و در شرح کردن و نصحت نیست و در ابتداء رفتن راه بدین معرفت
حاجت نیست که اول راه دینی مجاهدت است و چون کسی مجاهدت بشود بکند خود را برین معرفت ویرا حاصل

و اینست که در این کتاب
نوشته شده است

و اینست که از کسی نشود و این معرفت از جمله هدایت است که حق تعالی گفت **وَلَقَدْ جَاءَهُ ذِكْرُنَا مِنْ رَبِّهِ**
و کسی چون بخواهد تمام نکرده باشد با وی حقیقت روح گفتی روا باشد اما پیش از مجاهدت
لشکر دل بیاورد و دانست که کسی که لشکر بیاورد چنانکه در **نفس** بدانکه تن ملک است و اندرین ملک
دولت و لشکرهاست مختلف **و ما یعلم جنودنا الا هو** دل که آفریده اند برای آنست آفریده اند و کاروی طلب
سعادت است و سعادت وی در معرفت خداوند تقا است و معرفت خداوند معرفت صنع خداوند حاصل آید و از
جمله عالم است و معرفت عجایب عالم است و بران راه حواس حاصل آید و این حواس را قوام به کالبد است پس
معرفت صید و نیست و حواس و دام و نیست و کالبد مرکب و نیست و جمال دام و نیست پس ویرا به کالبد برین
سبب حاجت افتاد و بدین دو سبب به دولت و لشکر حاجت بود کالبد مرکب است از آن و غلظت و حرارت
و طوبیت و بدین سبب ضعیف است و در خطر ملاکت از درون سبب کرمی و کشتن و بدین سبب طعام
و شراب حاجت افتاد و بدین دو سبب بدین دولت و لشکر حاجت بود یکی ظاهر چون دست و پای و دیگر باطن چون
چشم و گوش و چون ممکن نبود خدا را که بنیت طلب کردن دشمن که نه بیند و منع کردن ویرا به ادراکات حاجت
افتاد بعضی ظاهر و آن پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و بعضی باطن و این نیز باطن
پنج است و منزلگاه آن هواست چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر و قوت فهم
و هر یکی از این قوتها که درایت خاص و اگر یکی بخلل شود در دین و دنیا و جلد این لشکر ظاهر و باطن
بفرمان دل اند و وی امیر و پادشاه هر است چون زبا نر فرمان دهد در حال سخن گوید و دست را دهد
بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود و چون چشم را دهد بگرد و چون قوت تفکر را دهد باندیشد
و همه را بطبع مطیع و فرمان بر و روی کرده اند تا آن نگاه دارد چندانی که زاد خوش و صید خوش
حاصل کند و بخار تر اقام کند و تخم سعادت خوشی بپراکند و طاعت و استن این لشکر دل را بطلعت
داشتن نرسد تا آنکه خدای تعالی آنرا اندک در هیچ فرمان بکند بطبع و طبع فرمان بردار باشند
نفس شناختن تفصیل لشکر دل و از است و آنچه مقصود است از این مثال معلوم شود بدانکه مثال آن چون
شهر است و دست و پای و اعضا چون پیشه و ران شهر و شهوت چون عامل خراج است و غضب چون
نخچه شهر است و دل پادشاه شهر است و عقل فدیه پادشاه است و پادشاه و این حاجت تا مملکت
حاصل کند و لیکن شهوت که چون عامل خراج است دروغ زن است و نفس و غلظت و هر چه عقل
گوید که در بر است این شهوت بخلاف آن بیرون آید و همین خواهان آن باشد که هر چه در مملکت مالی است
هم به بهانه خراج بستاند و این غضب که نخند است شری است و سخت تند و تیز است و هم
شکستن و کشتن دوست دارد و هم چنان که پادشاه شهر را اگر مشاورت همه با وزیر کند و عامل دروغ

و اینست که در این کتاب
نوشته شده است

زیرا مالیده دارد و هر چه وی گویند برخلاف و زیر نشود و خدا بر وی مسلط کند تا وی را از فصول باز
دارد و بخندد و آگوشه و مطیع و فکرت دارد تا پای انحرافش بیرون نهد چون چنین کند کار مملکت
بانظام شود هم چنین پادشاه دل چون کار با شاد و زیر عقل کند شهوت و غضب را زیر دست
و به فرمان عقل دارد و عقل را استخراج کند تا نگردد کار مملکت تن راست بود و راه سعادت و رسیدن
بحضرت الهیت بروی برین شود و اگر عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند مملکت ویران شود و پادشاه بدست
گردد و هلاک شود **فصل** اگر برین جمله رفت بدانستی که شهوت و غضب را برای طعام و شراب و نگاه داشتن
تن آفریده اند پس این هر دو خادم تن اند و طعام و شراب علف تن است و تن را برای خالی حواس آفریده اند
پس تن خادم حواس است و حواس را برای حواسی عقل آفریده اند تا خادم وی باشد که ریعیایب
و صنع خدای تعالی براند پس حواس خادم عقل است و عقل برای دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد
که بنور حضرت الهیت راه بیند که بهشت وی است پس عقل خادم دل است و دل برای نفاذ راه جمال
ربوبیت آفریده اند پس چون بدین مشغول باشد بنده و خادم درگاه الهیت است و آنچه حق تعالی
فرمود **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ** معنی وی اینست پس ویرایا آفریده اند و این مملکت
و لشکر وی داده اند و این مرکب تن را بر وی سپرده اند تا از عالم خاک سفری کند با علی علیه السلام که حق این نعمت
بگذارد و شرط بنویس بجای آورد و پادشاه و از در صد مملکت بنشیند و از حضرت الهیت تبعه و مقصد
سازد و از آخرت وطن و قرارگاه سازد و تن مرکب سازد و از دنیا منزل سازد و از غضب شهنشاه سازد
و از حواس حواس سازد و هر یکی را عالمی دیگر موهبت سازد تا از انبیا دان عالم جمع همی کند و از قوت
حفظ نمیکند که در آخر بنشیند و ما غر است صاحب برین سازد تا حواس سوسان نزدیک وی جمع همی کنند
و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه را سازد تا وقعه اخبار از دست صاحب برین میستانند و
نگاه میدارد و بوقت خویشی به وزیر عرض میکند و وزیر بر وفق آن اخبار را از مملکت بوی میبرد و تدبیر
مملکت میکند و تدبیر پادشاه میکند چون به بندگی از لشکر چون شهوت و غضب و غیر آن
یاغی شدند بر پادشاه و پای از طاعت وی بیرون نهادند و ماه بروی بخار زدند تدبیر آن کرد که وی
مشغولی شود و قصد کن تن وی نکند که مملکت این راست نهایی بلکه تدبیر آن کند که اینها را بحد
آورد تا در سفری که نوبتش دارد یا و باشد نه خصم و رفیق باشند و زود و راه زن چون چنین کند سعید
باشد چون نعمت گذارده باشد و خلعت از خدمت بوقت خویش یا بدو اگر خلاف این کند و موافقت
راه و زمان و دشمنان که یاغی کنند بر بخیزد کافر نعمت بود و شقی گردد و تکال و عقوبت آن بیاید **فصل**
بدانکه آدمی با هر یک از این فکر که اندرون وی مآوای دارند علامت تنی است زیرا از هر یک خلقتی و صفتی

بدینا و آید بعضی از آن اخلاق بد باشد که ویرا هلاک کند و بعضی نیکو باشد که ویرا به سعادت رسانند
و طران اخلاق اگر چه پس است با جهاد چنین آید اخلاق بهایم و اخلاق سیاع و اخلاق ضیاع طین و اخلاق
چرب است بلکه شهوت در وی نهاده اند کار سک و کمر که ویشتر کنند چون زدن و کشتن و در خلق
افتادن بد است و زنا و سبب آنکه در وی مکر و حیلت و تلبیس و تخلیص و فتنه انگیزان میان خلق
و سبب آنکه در وی فعل نهاده اند کار فرشتگان کند چون دوست داشتن علم و صلاح جستن میان
خلق و پرهیزیدن از کارهای نرشت و غیرین و نیز هر که داشتن هم خود را کارهای خیر و شاد بودن
بعرفه کارها و عیب داشتن از جهل و نادانی و تحقیر کوئی در پوست هر آدمی این چهار چیز است
سکی و خوی و دروئی و فرشتگی که سکی نکوهیده و مذموم نه برای صورت رت و پای و پوخت
روی بود بلکه بدان صفت که در درون دیت که بدان در مسم افند و فخر که بسبب صورت مذموم
است بلکه بسبب معنی شرف و آلود و حرم بر چیزهای پلید فرشت و حقیقت شهنشاه جمع سکی و خوی این معنی
است که در آدمی هم این معنی است و هم چنین حقیقت شیطانی و فرشتگی این معانی هست که گفته آمد
و آدمی را فرموده اند که بر عقل که آن آثار انوار فرشته است تلبیس و مکر شیطان کشف میکند
که با وی شورش و فتنه نتواند انگیزد چنانکه رسول صلواتم گفت که هر آدمی را شیطان هست نیست
و مر این هست لیکن خدای مرا بر وی نصرت دارد تا مقهور نگردد و جمع شورش نتواند فرمود ندی که این
چیز بر حرص و شهوت و کلب و غضب را به ادب باشد و با ادب دارد و زیر دست عقل دارد تا جز بغیران
وی نخیزد و نفسیند اگر چنین کند و بر این اخلاق و صفات نیکو حاصل شود که آن تخم سعادت
وی باشد و اگر برخلاف آن کند مگر خدمت این تن بریند و در اخلاق بد بریند و آید و تخم شقاوت
وی گردد و اگر حال وی در خواب و بیداری چیزی کشف کنند خود را ببیند مگر خدمت بسته پیش
خوکی یا پیش سکی یا پیش دیوی و کسی را که مسلمانی در دست کافری ببیند معلوم است که حال وی
چگونه بود انگس که فرشته در دست خوگ و سک و دیو اسیر کند حال وی ناخوش شود و بدست خلق
اگر انصاف دهد و حساب بویکیند شب و روز مگر خدمت بسته اند و مراد و هوای نفس خویش و حال
این تن بحقیقت اینست اگر چه بضرورت مردم مانند فرود در قیامت معانی آشکار شود و صورت
بزرگ معنی شود تا انگس را که شهوت بروی غالب است بر صورتی که ببیند و برای اینست که کسی که گری
بجواب ببیند تعبیر آن مردی باشد پلید برای آنکه محمود است و برکت بدان قدر که بسبب خواب از این
عالم دور تر شود و صورت تبع معنی باشد تا هر کسی را بران صورت ببیند که باطن وی چنان است و انوار
بزرگ است که این کتاب شرح احوال نکند **فصل** چون بدانستی که در باطن تو این چهار قهرمان و کارفرمان اند

کارفرمان

از غیر دریا برآورد و سرخ از هوا بر زمین آرد و حیوانات با قوت چون شیو و اسب و پیل و سگ و خوک و گاو و مرغ
در عالم عجایب است و علمهاست همه پیش وی است و این جمله علمهاست که بر او از راه این پنج حواس حاصل
شود و بدین سبب که ظاهر است هرگاه دانه بوی دانند و عجب تو آنکه از درون دل و زنی کشاده است مملکت
آسمان چنانکه از بیرون دل پنج روز و ناله کشاده است با عالم محسوسات و آنرا عالم جسمانی خوانند و عالم
ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر خلق عالم جسمانی محسوس را دانند و این خود مختصراست
و بی اصل است و راه علم از جهت حواس دانند و این علم نیز مختصراست و دلیل آنکه از درون دل و زنی
دیکر است علومها و در چیز است یکی خواب است که در خواب چون راه حواس بسته گردد آن در درون
کشاده شود و از عالم ملکوت و از لوح محفوظ غیب نمودن کیود تا آنچه مستقبل خواهد خواهد بود
بشناسد و بدیند اما روشن هم چنان که خواهد بود و اما نشانانی که بتعبیر حاجت افتد و از اینجا که ظاهر
مردمان بپندارند که کسی بیدار بود و معرفت اولیت بود و می بیند که در بیداری غیبی بیند و در خواب بیند
و نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب در این کتاب مکرر کرد اما این قدر بیاورد
که مثل دل چون آینه است که صورت جمله موجودات در وی است چنانکه صورتها از یک آینه در
دیکر افتد چون در مقابل آن برآورد چنان صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید و چون صافی
شود در محسوسات فارغ شود و با وی مناسبت کیود و با محسوسات مشغول بود از مناسبت
با عالم ملکوت محجوب بود و در خواب از محسوسات فارغ شود و لا جرم آنچه در کوه و ریت
از مطالعت ملکوت پیدا آمدن کیود و لکن اگر چه حواس بسبب خواب فوایدت در خیال بر جای
باشد و بدان سبب که آنچه بیند در کسوت خیال بیند صریح و مشکوف نباشد و از غطای و پوششی خیال
خالی نبود چون میباید که خیال مانند حواس آنکه کارهای خیال و بی غطا بیند و با وی گویند کشفنا
عنده غطاء که بصره که آید و کویند **ابصارنا و سمعنا فاجعنا فاعمل صلیا** دلیل آنست که
هیچ نباشد که فراموشها و ظاهرها و راست بر سبیل در دل نهاده باشد که آن نه از راه حواس باشد بلکه
در دل پیدا آید و بدانکه از کجا آمد و بدین مقدار بشناسد که علمها از راه محسوسات نیست و بدین بداند
که دل ازین عالم آفریده اند لا جرم حجاب وی بود از مطالعت از عالم ملکوت تا از وی فارغ نشود بدان
عالم راه نیاید هیچ حال **فصل** مکان مبرکه درون دل ملکوت بی خواب و بی مرکه کشاده نکردد
که اینچنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خوبت بن دا ریاضت کند و دل از دست غضب و شهوت و
اخلاق برود با هست این جهان بیرون کند و جای خالی بنشیند و چشم فرو کند و حواس معطل کند
و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد بدان که الله الله بگویم میگوید بدل نه بران تا چنان شود

که از خویش تن بیخبر شود و از هر عالم بیخبر شود و از هیچ چیز خبر ندارد مگر از خدای تعالی چون
چنین شود اگر چه بیدار بود آن روزن کشاده شود و آنچه دیکر آن در خواب بیند وی در بیداری بیند و ارواح
نورینت گان بصورتهای نیکو بر وی آید و بغیر از این بیند که ازین فائده کیود و مدد هایابد و
ملکوت آسمان و زمین بر وی نمایند و کسی را که این راه کشاده شود کارهای عظیم بیند که در حد و صف
نیاید و آنکه رسول صلی الله علیه و آله گفت زویت فی الارض فادیت مشارقها و مغاربها و انک الحق سبحانه و تعالی
گفت **و کذبت نری انهم ملکوت السموات والارض** و بدین حال بقوم چنانکه حق سبحانه و تعالی میگوید
و انک اسم ربک و تبشیر الیه تبشیر یعنی از هر چیزها پاک و کسسته کرده و محجوب بوی ده و هر چند بیرون
مشغول مکرر که او کار خیر راست کند رب المشرق و المغرب لا اله الا هو فالتحذیر و کیدا چون ویرا بر کبی گرفته و فریاد
کرد با خلق بسیار مینزد و در ایشان میاویز و الصبر علی ما یقولون و انهم حجاجا حیدرا این هم تعلیم و ریاضت و تجارب
تادل صافی شود از ادوات خلق و شهوت دنیا و از مشغله محسوسات و راه صوفیان آیت و این راه بنیرت
اما علم حاصل کردن بطریق تعلیم راه علم است و این نیز بزرگست و لیکن مختص است با ضانت باره نبوت و با علم
اولیا و انبیا که پی و اسطه و تعلیم آدمیان از حضرت حق بدلهای ایشان میدرسد و در دست این راه تجرب هم معلوم
خلق بسیار و او هم به بهر همت عقلی که ترا این بذوق حاصل نشده است بهر همت غفای ای کشته ازان بود که بدین
ایمان داری و تصدیق کن تا ازین درجه حرم نباشی و کافر مگردی و این از جایب علمهای دلت و بدین شرف
دل آدمی معلوم شود **فصل** کجا میرد که این به پیغامبران مخصوص است که آهن کوه را در میان دراصل
فطرت شایسته نیست چنانکه هیچ آهن نیست که در اصل فطرت آن نیست که از وی آینه آید که صورت
عالم را حکایت کند مگر اگر در کوهی غواصی کرده باشد و وی را تپاه کرده و هم چنین هر دلی که در صحن
دنیا و شهوت مجامیر وی غالب شود و در وی ممکن شود بدر جبر طبع و برین سد این شایسته
در وی باطل شود قوله علیه السلام کل مولود یولد علی فطره فانه یهودا یا نصرانی یا مجسی و از روی
شایستگی حق تعالی خبر اورد بدین عبادت که گفته است انک ربکم قالوا قل لی چنانکه کسی که بر عاقلی که با وی کور
دوازده یکی بیشتر است که بر بی این سخن راست بود اگر چه هر عاقلی بدر کوشش دشمنیه باشد و بوفان گفته باشد
و لیکن هر درون وی بدین تصدیق آکنده باشد و هم چنانکه این فطرت هم ادیان معرفت و معرفت
نیز فطرت هم است چنانکه گفت **ولین سالتهم من خلقهم لیقولن الله و گفت فطرت هم ادیان معرفت**
هر بوبیت نیز فطرت هم است چنانکه گفت **ولین سالتهم من خلقهم لیقولن الله و گفت فطرت الله الی**
فطر الناس علیها و بیدها مناد و عقلی و تجرب معلوم شده است و این به پیغامبران مخصوص است و بدین پیغمبر
آدمیت قل انما اتانا بشرا مثلکم یوحی الی لیکن کسی که وی را این راه کشاده شد اگر صلاح جمله ویران باشد

و بدان دعوت کند آنچه ویرا نمودند آنرا شریعت گویند و ویرا پیا میگویند و حالت ویرا معجز گویند چون بخت
خلق مشغول شوند بیکه در قدرت خدای تعالی هست که ویرا بدعوت مشغول نکند اما بدین سبب که این
وقتی بود که شریعت تازه بود بدعوت دیگر حاجت نبود و یا بدان سبب که دعوت و اشراط دیگر نبود
که درین ولی موجود نبود پس باید که ایمان درست داری ولایت و کرامت اولیا و بدانی که اولی کار
بجواهرت تعلق دارد و اختیار را بری راه است ولیکن هر که کار در دوزخ و هر که برود برسد و نه هر که
بجوید بیاید ولیکن هر که عزت تر بود شرایط آن بیش تر بود و یافت آن تا در تیر بود و این شریف ترین چیزها
حال آدمیست در مقام معرفت و طلب کردن این بیجا و بی پیری بخت و داده رفتی راست نیاید چون این
صورت باشد با توفیق مساعدت نکند و یا در ازل ویرا بعین سعادت حکم نگردیده باشند بمراد نرسد
و یافتن درجت امامت در علم ظاهر و در هر کارهای اختیاری بهم چنین باشد **فصل** نموداری از
شرف جوهر آدمی که آنرا دل گویند در راه معرفت شناختن اینست اکنون بدانکه از روی قدرت ویرا
نیز شرفی هست که آن هم از خاصیت ملک است و حیوان دیگر و آن نباشد و آن آنست که هم چنانکه
عالم اجسام متحرک ملائکه را به ستودی الله تعالی چون صواب بیند و خلق را بوزن محتاج بیند و بدان
آنگیزد بوقت بهار و باد آنگیزد و حیوانات در رحم و نبات در زمین صوت کند و بیارایند و بهر جنسی
ازین گاهها که می ملک موکند دل آدمی نیز که از جنس جوهر ملک است ویرا نیز قدرت نیست
تا بعضی از اجسام و عالم متحرک و عالم خاص هر یکی تن و دیت و تن متحرک است و معلوم است
که دلتا انگشت نیست و علم و ادوات به انگشت نیست و چون دل بفرا مید انگشت بخت بد فرمان دل و چون
در دل صورت ششم بود آید عز از هفت انواع گشاده شود و این چون با دانست و چون صورت
شهرت در دل بدید آید با ندید آید و بجانب آلت شهرت شود و چون اندیشه طعام نمودن
کند آن قوی که در زیر زبانست بخودت بر خیزد و آب ریختن کند تا طعام را تر کنند چنانکه
بتوان خورد و این بهر شیده نیست که تصرف دل در تن روانست و تن متحرک است و لکن بیاید نیست
که روا بود که بعضی از دلها شریفتر و قوی تر بود که اجسام دیگر برون از وی مطیع وی کردند و تا
هویت وی مثلا بوشی افتد و مطیع و بیون وی گردد و همت در بیماری بند بهتر شود و هم
در تن درستی افکند بهار شود و اندیشه در کسی افکند تا به نزدیک وی آید حرکتی در جملین وی بدید آید
و همت در آن بند که با دانست بیاید با دانست ممکن است به بوهان عقلی و معلوم است بتجربیت
و آنرا که چشم زدکی گویند هم ازین بابست و از جمله تاثیر نفس آدمیست که در اجسام دیگر با نفس
خیبیس بود مثلا ستوری نیک بیند بحکم حسد هلاک کند وی بوهم آن ستور در وقت هلاک

شود چنانکه در خبر است العین تدخل الرجل القبر و الجمل القور و پس ازین عجاایها قدرت دلت
و از اینچنین خاصیت چون کسی را بدین آید اگر داعی خانی باشد معجز گویند و اگر داعی نباشد کرامات گویند
و اگر در کاری خیر باشد انگس و لی گویند یا نبی و اگر در شویات انگس را سحر گویند و سحر گویند و کرامات
و معجزات از خواص دل آدمیست اگر چه میان ایشان فرقه بسیار است این کتاب آن شرح
احتمال نکند **فصل** اگر کسی این جمله که رفت نداند از حقیقت ویرا هیچ خبر نبود الا بصورت و سماع
که نبوت و ولایت یکی از درجات دل آدمیست و حاصل آن سه خاصیت است یکی آنکه آنچه عموم خلق را
در خواب کشف شود ویرا بیدار کشف کنند و دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند
نفس وی در اجسام که خارج تن و دیت اثر نکند بر طریقی که صلاح خیر در آن باشد یا فساد نبود در آن
و سیوم آنکه از عموم خلق را بتعلیم حاصل شود و چون روا باشد که کسی که زیر یک وصافی دل باشد بعضی
از علما بتخصص خویش بجای آورد و تعلیم روا بود که کسی صافی تر و قوی تر باشد که هر علما یا بیشتر یا پاره
از آن خویش بشناسد و آنرا علم لدنی گویند چنانکه حق گفت **وَاتَيْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عَلَمًا** اگر این هر سه خاصیت
جمع باشد وی از پیغمبران بزرگ بود یا از اولیای بزرگ اگر یکی باشد ازین هر سه این خاصیت دارد و در هر یکی
نیز تفاوت بسیار است که کسی باشد که از هر یکی ویرا انگس باشد و کسی بود که بسیاری و کمالی رسول صلعم
بر آن بود که ویرا هر سه خاصیت بغایت کمال بود و از دو سبب آنکه چنین خواست که خلق را به نبوت وی راه
دهد تا امتان متابعت وی کنند و راه سعادت از وی بیاموزند و ازین هر سه خاصیت نمودار هر کس
نمودار خواب نمودار یک خاصیت است و فراست است نمودار آن دیگر و خاطر راست در معلوم نمودار سه دیگر
آدمی را ممکن نیست که چیزی ایمان گیرد که ویرا خبر از آن نباشد که هر چه ویرا نمودار آن نبود خورد ویرا صورت
آن مفهوم نشود و برای این است که هیچ کس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الا الله تعالی و شرح این
تحتیق در ازات و در کتاب اسماء الله تعالی روشن بگفتیم و مقصود آنست اکنون ما وادایم که بیرون
ازین سه خاصیت انبیا و اولیا را خاصیتها باشد که ما از آن خبر نیست که با ما نمودار نیست پس چنانکه میگویم
خدای تعالی بکمال نشناسد مگر خودی تعالی میگویم که رسول صلی الله علیه و آله کسی بکمال نشناسد مگر رسول و آنکه
بر درجه خوف و دیت پس از میان قدر پیا میران هم پیا پیشتر رسد و ما مقدار پیش معلوم نیست که اگر ما را
خواب نبودی و کسی ما را حکایت کردی که کسی بتعبید بخشد و حرکت نکند و نه بیند و نشنود و بگوید که فردا
چه خواهد بود و چون شنوا و بینا بود این نمیتواند دانست که هر کز ما این باورند اشقی و آدمی هر چه
ندیده باشد بار نکند و برای این گفت حق تعالی **وَلَا تَدْرِي مَا يَفْعَلُ الْمُجْرِمُونَ** تا آخر آیت **وَالَّذِينَ يَفْعَلُونَ**
تا آخر آیت و عجب مدار که انبیا و اولیا را صفتی باشد که دیگران از آن هیچ خبر نبود و ایشان از آن لقنها و حالتها

باشد که می بینی که کسی ویرا ذوق شریفیت بدان سبب ویرا لذت و ذوق سماع نبود و اگر کسی خواهد که ویرا معنی
آن تفهم کند نتواند که ویرا از جنس آن از خود خبر ندارد و هیچ چیز که هرگز معنی الوان و لذت دیدار فرم نکند
بس عجب مدار قدرت خدای که بعضی از او را کات بس اندر چه نبوت بوده آفریند و پیش از او را کات
کسی از آن چیز لذت پیش از آن یافت که آن کسی که نماند که چون باید باز در هم چنین هر چند معلوم شریفتر
علم شریفتر و لذت وی بیشتر و هیچ موجود شریفتر از آن نیست که شرف همه چیزها بر ویست و پادشاه ملک
هم عالم است و در عجب این عالم آثار صنع ویت بس هیچ معرفت ازین معرفت شریفتر و لذت تر نبود و هیچ
نظاره خوشتر از نظاره حضرت دیوبیت نبود مقتضای طبع دل اینست برای آنکه مقتضای طبع
هر چیزی خاصیت وی بود که ویرا برای آن آفریده باشند که اندر وی تقضای این معرفت
باطل شده باشد هم چون تن بود بهمانکه اندر وی تقضای غذای باطل شده باشد که بخورد دست تو
از آن دارد و اگر او را عذرا هیچ نکند تا بشهوت طبیعی بآن جای آید و این شهوت فاسد از وی بشود بدیخت
این چه مان بود و هلاک شود و آن کسی که شهوت دیگر چیزها بود وی غالبتر شد از شهوت حضرت
الهییت بهمان است اگر علاج نکنند بدیخت آن بهمان شود و هلاک شود همه شهوتها و لذتها محسوس
به تن آدمی تعلق دارد لاجرم مکرر بکلی باطل شود و در نتیجه که اندر آن بوده باشد ضایع شود و لذت معرفت
که بدل تعلق دارد بر کماضعاف آن شود که در محنت دیگر شهوتها بر بخیزد و شرح انتمای اندر اصل
آخر کتاب پیدا کرد **فصل** این مقدار که گفته آمد از احوال که هواد می اند چنین کنایت بود و
و اگر کسی بآذنت شرح آن خواهد نمود کتاب عجایب القلب گفته ایم و بدین هر دو کتاب **کتاب**
آدمی خوشتر شناس نکرده که این همه شرح بعضی از صفات دلست و این یک دکن است و دیگر تر
تن آدمیت و اندر آن پیش تن عجایب بسیار است و از هر عضوی از ظاهر و باطن وی معانی
عجب است و اندر هر یکی حکمت های غریب است و اندر تن آدمی چند هزار درک بیت و استخوان هوکی
بروشکلی دیگر و صفتی دیگر و هر یک برای غرض دیگر و توازی می بخیزد باشد که این مقدار برای که دست
برای گرفتن و پای برای رفتن و زبان برای گفتن اما آنکه چشم از ده طبع مختلف ترکیب گردانده که
اگر آن از می بخیزد شود ندانی که آن هر طبقه برای چیست و بجه اندر دیدار بوی حاجت
و مقدار چشم خود پیدا است که چند است و شرح علم او اندر مجلد های بسیار گفته اند بلکه اگر این تذکره
عجیبیت که ندان که احشای باطن تو چون جگر و طحال و مراءت و کلیه و غیر آن برای چیست که کبد برای
آشت که طعم های مختلف از معده بوی رسد هم را یک صفت کوده اند بونک خون تا شایسته آن شود
که غذای مغت انعام شود و چون اندر جگر بخت شود از وی دوری بماند و آن سودا بود طحال از بهر آن است
شود

۱۵ ناسود از وی بستاند و بر سر وی کفی به دید آید و آن صفرا بود و مرارت برای آشت تا آن صفرا از وی بکشد
و چون نخوت از جگر بیرون آید تنگ و دقیق و بی توام بود کلبه برای آشت تا آن از وی بستاند تا خون
بی صفرا و بی سودا و بی توام بعروق پیرون شود و اگر مرارت را آفتی رسد صفرا بماند از وی علت بر قات
و دیگر علت های صفرا بیرون آید و اگر طحال را آفت رسد و سودا با نخوت بماند علت های سودا بیرون آید و اگر کلبه را
آفتی رسد آب اندر خون بماند استسقا بیرون آید و هم چنین هر چه جزوی از اجزای ظاهر و باطن برای
کاری آفریده اند که تن و آن بخلا باشد که تن آدمی را با مختصری مثالی است از هر عالم که از هر چه اندر عالم آفریده اند
اندر وی نموداری در است استخوان چون کوه است و عروق چون باران و موی چون درختان است و دماغ
چون آسمان است و حواس چون ستارگان است و تفصیل آن و ذرات و بلکه اجناس آفرینش را
اندر وی مثالی است چون خوک و سگ و کرک و ستر و دیو و پری و فرشته چنانکه ازین گفتن آمده است
بلکه هر یک ویرا که اندر عالم است اندر وی نمودار است آن قوت که اندر معده است چون طبخ است که طعام را
به پزد و آنکه طعام صافی را بچسبند و فلفل را با معجون عصاره است و آنکه طعام اندر جگر بکشد خون
گرداند چون رنگ دانه است و آنکه خون را اندر سینه شیره سپید گرداند که دانه است و آنکه اندر هر جزوی غذا را
بجوشانند و آنکه چون خلایق و آنکه اندر کلبه آب از جگر میکشد و آنکه مثله می پزد چون سقا است
و آنکه فلفل را بیرون آورد چون کناس است و آنکه صفرا را سودا را آلیزد و در باطن تان سیاه شود چو عیار
مفسد است و آنکه صفرا را و علتها را دفع کند چون دایس عادل است و شرح این در ذرات و مقصود آشت
که بدانی که چند علم های مختلف است اندر باطن تو و هر یک بکار تو مشغول و توان در خواب بخوش باشی
ایشان در خدمت تو هیچ نیاسیند و ایشان را بدانی و نه شکو آنکه این در خدمت تو بای کوده است بجای
آری اگر یکی غلام خویش را یک روز بخدمت تو فرستد و غمیشکری مشغول باشی و آنرا که چنین چند هزار
بپوشد و اندرون تن بخدمت تو فرستاده است که اندر هر تو یک لحظه از خدمت تو نایستند از خود
یاد نیاردی و دانش تو کیست و مشغول اعضا ویرا علم تشریح خوانند و علم بزرگست و خلق از آن غافلند
و بخوانند و آنکه خواند از بهر آن خوانند در علم طب استاد شود و علم طب مختصرت و اگر بوی حار جفت
براه دین تعلق ندارد اما کسی که نظر اندر تن برای آن کند تا عجایب صنع خالق تعالی ببیند ویرا سه صفت از صفات
الهییت در تن شش کی آنکه بر آنکه بنا گفته این قالب و آفریننده این شخص قادر است بر حال که هیچ تقصیر و عجز را
تدرست وی راه نیست که هر چه خواهد تواند آفرید و آنکه این تواند کرد وی زنده کردن پس از آنکه می تواند و در دویم
آنکه عالم و علم وی محیط است همه کجا که نخین عجایب با این همه حکمت های غریب که نکرده و آلا بکمال علم و سوم آنکه لطف
و رحمت و بخت و برابری بندگان هیچ نهایت نیست که از هر چه در میساست آفریند و بر این هیچ باز نکرده است
عنه

کارزار

۱۸ نکر از روی ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد قدرت آفرین کار خویشین روشن پیش و پشت است
 که قدرت و کمال که قدرت کامله ذات چه باشد که انچه از آب حقیق چنین شخصی با جلال و با کمال بریدایم
 و عجایب بیافزیند و چون انور غرائب صفات خویشین و صنایع اعضا خویشین نکر و که هر یکی ابوابی
 چه حکمت آفریده است از اعضا ظاهر چون دست و پای و چشم و دندان و از اعضا باطن چون جگر
 و سپرز و زهره و غیر آن علم آفرین کار خویشین چنانست که نهایت کمال و بهر چیزها محیط و بدانکه از
 چنین علم هیچ چیز غائب نتواند بود که اگر عقل عقلا در هم زدند و ایشان را غریبهای دوازده دند و
 ندیده می کنند تا یک عضو از جمله این اعضا دهمی دیگر تقدیر کنند و اند آنرا که دندانهای پیشین آن بودند
 آردند چنانکه این که هست نتوانند اگر خواهند مثلا که صورتی دیگر تقدیر کنند و دندانهای پیشین است
 تیز است تا طعام ببرد و دیگر آن سرپین تا طعام را می کشد و زبان اندین وی میجوید بسیار است که طعام
 با بسیار می اندازد و قوی کند در زمین مان است چون خیر کین آب و زرد آن وقت که باید و چندانکه آب می باید
 می نهد تا طعام تر شود و دیگر قوی خیر و در کس و غایب هم فضل و عالم هیچ صورت دیگر نتوانند
 اندیشید و کمال توان این دیگر تر ازین و همچنین دست که پنج انگشت چهار اند یک صفت و ابهام ازینان دور و
 به بالا که هر چنانکه با هر یکی ازینان کاری می کند و بهر هم می گردد و هر یکی را سه بند ظاهر چنان ساخته که
 خواهد قبض کند و خواهد از وی میجوید سازد و خواهد معرکه سازد و خواهد کوبد و دست را سازد و خواهد
 بهمن باز کند و طبق و کچک می سازد و از درجه بسیار بکار دارد اگر عقل و عاقل خواهند که در بعضی دیگر اندیشند
 اندیشند و این انگشتان تا از یک صفر بود یا سه از یک بود و و از یک بود و این هر که پنج انگشت باشد یا چهار
 یا آنکه سه بند دارد و دو از یک چهار دارد هر چه اندیشند و گویند هر چه قدر بود و کاملترین اینست که خدا عز و
 جل آفریده است بدین معلوم شود که علم آفرین کار این شخص محیط است و بهر چیزی مطلع و از هر چیزی
 از اجزای آدمی هم چنین حکمتها است هر چند که این حکمتها پشت تر داند تعجب وی از عالم غفلت خدای
 پشت تر بود و چون آدمی اندر حاجتهای خویش نکر و اول با اعضا آنکه با طعام و لباس و مسکن و حاجت
 طعام بباران و باد و مین و سرما و گرما و بختها که آنرا اصلاح آرد و حاجت صنعتها به آلات از آهن و
 چوب و مس و برنج و غیر آن حاجت این آلات به ذات و معرفت که چون سازند و آنکه نگاه کند
 این همه آفریده و ساخته و تدبیر نیکوترین و جمیع از هر یکی چندان انواع که ممکن نبود اگر با فریدی اندر
 خاخر هیچ کس در آدمی اندر تر استی خواست ما ناخراسد و نا دانسته هر بطف و رحمت ساخته بیند
 از اینجا و بر اصفی و بگو معلوم شود که چیزی را در دنیا بداند و آن صفت لطیف و رحمت و عبادت است بهر آفرین
 کار چنانکه گفت **سبقت حقیقی** و چنانکه رسول الله علیه السلام شفقت خدای بر بندگان پیش از انست

خاطر بود

۱۹ که شفقت مادر و پدر بر فرزینش بود و خواره پس اندر بید آمدن ذات خویش هستی ذات حق تعالی بیند
 و در بسیاری تفصیل اجزا و اطراف خویش بکمال قدرت حق بیند و اندر عجایب حکمتها و منافع و اطراف خویش
 کمال علم حق بیند و اندر اجتماع آنچه می اندر بابت است بهر ورت یا حاجت و یا برای نیکی و زینت
 هر با خویشین آفرینا چند بطف و رحمت حق باید پس برین معرفت نفس آینه و کلید معرفت حق شد
صل چنانکه صفات حق سبحانه و تعالی انصافات خویش بدانت و ذات وی از ذات خویش
 بدانت تنزیه و تقدیس حق از تنزیه و تقدیس خویش بدانت بدانکه معنی تنزیه تقدیس اندر حق جل
 جلال است که با که و مقدس است از هر چه در عالم آید و خیال آید و منزه است از آنچه با جای و یا اضافت
 توان کرد و اگر چه جمیع مای از حق وی خلایق نیست و آدمی نمود این در خویشین هم نیست که حقیقت جان
 وی که ما آنرا دل گویم منزه است از آنکه اندر هم و خیال آید که گفتیم که دیرا مقدار و کمیت نیست و سمت پذیر نیست
 و چورت چنین بود و بر آنکه نبود و هر چه ویرا دیده بود و جز الوان و اشکال اندر ولایت چشم و خیال نیست و اینکه
 طبع نقضا کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که چگونه است یا چه شکل است و خود است یا بزرگ چیزی که
 این صفات بر وی راه نبود اندر حقیقت خود که آن حقیقت فرم محض معرفت نیست سمت پذیر نیست و مقدار و کمیت
 و کیفیت را بر وی راه نیست چون خود را بدین صفت بدانستی اگر کسی پرسد که روح چگونه است جواب آن بود
 که چگونه را بر وی راه نیست چون خود را بدین صفت بدانستی بدانکه حق بدین تقدیس اولی و است و مردمان
 عباد را ندانند که موجودی باشد بی چون و بی چگونه دانستن خود چنان اندر خود را نمی شناسند بلکه اگر آدمی اندر
 تن خویش طلب کند از هر چیزی بدین و چون و بی چگونه که اندر خود عشق بیند و خشم و در بدین و لذت
 بدین اگر خواهد که چونی و چگونه آن طلب کند نتواند که این چیزها شکل و لون ندارد این سواد بر وی راه
 نبود بلکه اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت نوری یا حقیقت طعم ناچون و چگونه است عاجز شود و سبب
 این آنست که چون و چگونه نفاضی خیال است که این خاصیت چشم حاصل شدست آنکه از هر چیزی و نصیب
 چشم می جوید و آنچه در ولایت کوشاست چون آواز مثلا چشم را اندران هیچ نصیب نیست بطلب وی
 چون و چگونه که مجال بود که او منزه است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزه است از نصیب هم چنین
 بجاست اندر را بدیند و بعقل شناسند آن منزه است از نصیب حلقه حواس و چونی و چگونه که اندر محسوسات
 بود و این را تحقیق و نفوذ نیست که اندر کتب معقولات شرح کرده ایم و اندرین کتاب این کنایت بود و مقصود
 آنست که آدمی از بی چونی و چگونه خویش بی چونی و چگونه حق تعالی بنور شناسخت و بدانکه حجاب موجود است
 و پادشاه تن است و بهر ازین دیرا چونی و چگونه است بهر محکمت و است وی بی چونی و چگونه است هم چنین
 پادشاه عالم بی چون و چگونه است و بهر چونی و چگونه که دارد از محسوسات هم محکمت و است و دیگر نوع از تنزیه آن

که ویرا هیچ جای اضافت نکند که نتوان گفت که اندر دست و پا اندر پا است و پا اندر شراب یا جای دیگر بلکه
اندامهای تن هر قسمت بذیر است و قسمت ناپذیر اندر قسمت بذیر محال بود که نفوذ یابد که آنکه نیز قسمت پذیر
شود و با آنکه با هیچ عضوی اضافت نپذیرد و هیچ عضو از تصرف وی خالی نیست بلکه هر اندر تصرف و فرمان
وی اند و در وی پادشاه است چنانکه هر عالم اندر تصرف پادشاه عالم است و وی منزه است از آنکه ویرا بجای
خاص اضافت کنند و غایبی از نوع از تقدیس بدان آشکارا شود که خاصیت و سر و روح آشکارا گوئی و اندران
بخصت نیست که غایبی از آنکه از آنکه تعالی خلق صورت آشکارا شود **فصل** چون ذات حق تعالی معلوم شد
وصفات وی و پاکی و تقدیس وی از جوفی و چگونگی معلوم شد تنزیه وی از اضافت با مکان معلوم شد
و کلیه معرفت نفس آدمی آمد یک باب دیگران معرفت همانند آن معرفت پادشاهی را ندین دیت اندر
ممکنست که چگونه است و بر چه وجاست و کجا فرمودن ملائکه را و فرمان برداری ملائکه و براندن
کارهای بدست ملائکه و فرستادن فرمان از آسمان بر زمین و جنبانیدن آسمان و ستاره کارها و اندر
بستن کارهای اهل زمین با آسمانها و کشیدن از آفاق آسمان حرالت کردن این جمله چگونه است و این با
پی عظیم است اندر معرفت حق عزوجل و این را معرفت افعالی گویند چنانکه آن پیشین را معرفت
ذات صفات گویند و کلیه این نیز معرفت نفس است و توجوه ندانسته باشی که توجوه پادشاهی و جوفی
چون می دانی بخواجه دانست که پادشاه عالم چون می داند اولاً خویشین را بناس منشا پیشین که چون
خواهی که بسم الله بر کس از غیری که دل رغبتی و از ادقی اند و تو بدین آید پس حرکتی و جنبشی اندر دل
نموده بد آید این دل فاعل حرکت است و اندر جانب چپ است و جسمی لطیف از دل حرکت کند
و بدماغ رسد شود و این جسم لطیف را طبعیان روح گویند و گویند محال تو بهای حس و حرکت
و این روح دیگر است که با هم نام لا بود و مرکب این راه بود و آن روح دیگر که ما آنرا دل نام کردیم بهایم
نبود و هرگز غیر آن محل معرفت حق عزوجل است پس چون این روح بدماغ رسد و صورت
بسم الله اندر خزانه اول دماغ که جای قوت خیال است که پیدا آمده باشد از دماغ با عصاب
رسد که از دماغ بیرون آمده است محله اطراف رسد و اندر سرانگشتان بسته شود چون رفته
داین بر ساعد کسی که شکیف بود تواند بد پس آن اعصاب بجنبه پس سرانگشت را بجنبه پس انگشت
قلم را بجنبه پس صورت بسم الله بر وفق آنکه اندر خزانه خیالت بر کاغذ بدید آید بمعانی و انت حواس
خصوصاً چشم که بنشین حاجت بری بعم پس چنانکه دل این کار رغبتی بود که اندر توبه دید آید آگاه
بیکران رسد و چنانکه جسمی لطیف که چون بخاری از راه دهائی دل این اثر را بدماغ رساند و این جسم
روح گویند و جوهی لطیف است حق تعالی بدان اثر از عرش بکوسه رساند و آن جوهی را فرشته گویند

و روح گویند و روح القدس بخوانند و چنانکه اثر آن از دل بدماغ رسد و دماغ ذوق است اندر حکم ولایت
و تصرف اول اثر از عرش بخوبی می رسد و کوسه بر عرش است و چنانکه صورت بسم الله که فعل تو خواهد
بود و مراد قوای اندر خزانه اول دماغ بدید آید و فعل بر وفق آن بدید آید هر آنچه در عالم بدید خواهی افتاد
پست تر نفس آن اندر لوح محفوظ بدید آید و چنانکه قوی که اندر دماغ است اعصاب لطیف را بجنبه اند تا
اعصاب دست و انگشت را بجنبه اند تا انگشت قلم را بجنبه اند همچنین جزا و طایفه که بر عرش و کوسه می کلانند
آسمان را و ستارگان را بجنبه اند و چنانکه قوت دماغ بر وابط اوتار و اعصاب انگشت را بجنبه اند و جواهر
لطیف که ایشانرا ملائکه گویند بواسطه کوب و روابط شعاعات ایشان بعالم سفلی طبایع اتمات
عالم سفلی را بجنبه اند که از اجزای طبعیایع صوبند و آن حرارت و رطوبت و برودت و یسوت است
و چنانکه قلم مداد بر آنگه کند و جمع کند تا صورت بسم الله بدید آید این حرارت و برودت آب و خاک و اتمات
این مرکبات را بجنبه اند و چنانکه کاغذ بر آنگه مداد را بجنبه اند که بر وی هر گز تا جمع کند رطوبت
این مرکبات و اقا بلا شکل کند و یسوت را حافظ این شکل گردانند تا نگاه دارد و در هکند که اگر رطوبت
نیو بخود شکل نمی پذیرد و اگر یسوت نبود شکل نگاه ندارد و چنانکه چون قلم کار خورشید تمام بگرد و حرکت خورشید
بسر برد و صورت بسم الله بر وفق آن نقش که از خزانه خیال بدست بدید آید بمعانی و انت حاشه چشم
هم چنین حرارت و برودت این اتمات مرکبات را تحریک دهد و جمعاً و انت ملائکه صورت حیوان و
نبات و غیر آن اندرین عالم بدید آید بر وفق آنکه اندر لوح محفوظ است و این معنی ندانند بحقیقت که از الله
خلق آدم علی صورت و چنانکه اثر اول کار اندر جلد تن از دل خزانه آگاه همه اعضا بر آنگه اول کارها اندر عالم
اجسام اندر عرش پیدا آید و چنانکه این خاصیت که اول بدیده دولت و دیگر در دین وی دلوا اضافتی دهد
ناپندارد که توسکن دل هم چنین چون استیلا او تعالی بواسطه عرش است پندارند که وی سکن عرش است
و هم چنانکه چون تو بر دل مستولی شدی و کار بدست شد تو بدیده ملک تنافی که در هم چنین چون این و تعالی
آفرینش بر عرش مستولی شد و عرش است و ایستاد و مستولی شد بدیده ملک ساخته شد و عبادت
چنین آمده است و استولی العرش بدیده الامر و بدیده حقیقت است و اهل بصیرت را بیکاشفه ظاهر معلوم
شده است و این معنی ندانند بحقیقت ان الله خلق آدم علی صورت و بحقیقت بر آنکه پادشاه را جز پادشاهی
ندانند که آن بوری که تو پادشاهی داده بودند بر ملک خورشید و شمس مختص از ملک و پادشاهی خداوند عالم
بتوده بر که خداوند عالم تراستی شناخت پس شکر کن آن پادشاهی که تو را بدیده و تو را پادشاهی داد و مملکتی
داد و بر تو دار مملکت خورشید و از دل تو عرش تو ساخت و از خزانه خیالات روح محفوظ تو ساخت و از چشم
و کون و وجه حواس تو نشان تو ساخت و از قیود دماغ که منبع اعصاب است آسمان و ستاره تو ساخت

سوادیت که چون تقیایان گویان روزها می گردند و نورانی نوعی دیگر باشند هم سوادیت که بر اینها
عنصر کوبند چون آب و آتش و خاک و هوا چون چهار چاکریاده اند که از فطن خویشی سفر کنند و چهار طبع
چون حرارت و برودت و رطوبت و سبوت چون چهار کد اندر دست ایشان مثلا چون خلل بر کسی بگردد
که روی از دنیا بگرداند و اندوه و بیم بروی مستولی شود و قهقهه های دنیا بر وی ناخوش شود ویرا اندوه آخرت
کار خویش بکشد و طبیب کوید که این بهار است و این علت را ما بخوریم و بپزد و علاج وی طبیب افیموست
و طبیبی میگوید که اصل این علت از خشکی خیزد که بر دماغ مستولی گردد و سبب خشکی نه منان بود تا بهار
نیاید و رطوبت هوا غالب نشود وی با صلاح نیاید و منجم کوید که این سودا است که بر اینها آمده است و سودا
از عطارد خیزد که او را با مزج مشاکلی با محو داشت تا آنکه که عطارد بمقامه سعدین باشد و اینست ایشان
این حال با صلاح نیاید و در دست میگوید **وَلَكِنْ ذَلِكَ مِنْهُمْ مِمَّا يَتْلُونَ** اما آنکه در حضرت و بریتیت
بسعادت وی حکم کردند و تقیب جلد و کاردانرا که آنرا عطارد و مزج کوید تا زبان فرستاده تا پیاوه
از پیاوگان درگاه که ویرا هوایند کنند خشکی را بیندازد و اندر سوادیت وی افکند و روی وی از صفات
دنیا بگرداند و بتا زبانه بیم و اندوه و زمام ارادت و طلب ویرا بحضورت الهیت دعوت کند این نه اندر علم
طب بود و نه اندر علم طبیعت و نه اندر نجوم این از بحر علم نبوت بدون آید که محیط است بهما طرف مملکت
و بهم حال و تقیایان و چاکران حضرت الهیت و شناختند است که هر کسی بر چه شغل اند و به چه فرمان حرکت
کند و خلقت را یکی می خوانند و از کجای می باز دارند پس هر یکی آنچه گفت داشت گفت و لکن از سر پادشاه مملکت
و از جمله اسپه سالاران مملکت خبر داشت و حق عز و جل بدین طریق به بلا و بیاری و سودا و سخت خلق را
با حضرت خویش خواند و می گوید این بهار است که آن کند لطف ما ست که اولیای خویش را بیدان بحضورت
خویش خوانیم **إِنَّ الْبَلَاءَ مُؤَكَّلٌ بِالْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ الْأُمَلَاءُ وَالْأُمَلَاءُ** بچشم بهمانی بدینان منکرید که ایشان
ازمانند معرفت فلم تعدنی اندر حق ایشان بدین هم آید پس آن مثال پیشین آنهاج مملکت و سی است
بدین وی خویش و بدین وجه این معرفت نیز هم آن معرفت خود حاصل آید بدین سبب بود که معرفت فطن
را عنوان هر سخا حتم **فصل** اکنون وقت است که معنی **سُجَّاتِ اللَّهِ** و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و **اللَّهُ أَكْبَرُ**
بشناسی که این چهار کلمه مختصر جامع است معرفت الهیت را چون از تنزیه خود تنزیه حق شناسی
سُجَّاتِ اللَّهِ بشناختی و چون از پاوشاهی خود تفضیل پادشاهی و بیفتاخته که هر اسباب و وسائط می تواند
چون فلم اندر دست **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بشناختی و معنی جزوی بود خود را و هر که جزو ویرا نباشد
و چون بشناختی که جزوی هیچ کسی را از سر خویش نماند نیست **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بشناختی اکنون وقت است
که معنی **اللَّهُ أَكْبَرُ** بشناسی و بدان که این هر بدانستی و از حق قیاس هیچ چیز بدانستی که خدای بزرگتر از آن است

که خلق ویرا تقیایان خویش توان شناختند معنی است که وی از دیگری بزرگتر است که با وی هیچ چیز دیگر
نیست که از وی بزرگتر بود که موجودات نور خود نیست و نور آفتاب چیزی دیگر و نور آفتاب ناخوان
گفت که آفتاب از نور خود بزرگتر است بمعنی **اللَّهُ أَكْبَرُ** آنست که از بزرگتر است که بقیاس
و عقل و وهم و بر اینان شناخت معاذ الله که تقدیس و تلوین وی چون تقدیس و تنزیه آدمی بود که وی
با کاست از تشابه **هی آیه** فرید هانا یاد میبرد و معاذ الله که پادشاهی وی چون پادشاهی آدمی بود بر تن
خویش با صفات و بی چون علم و قدرت چون صفات آدمی بود بکراین هر نمودار است تا بهمانا چنین از حضرت
الهییت بر قد عز و جلال آید و مثل این نمودار چنان است که اگر کویدی ما را بر سر کلمات ریاست
و سلطنت و مملکت داشتن چگونگی از تو باشد یا وی کویم هم چون لذت جوگان زند بگویی بازیدن
که وی جز این لذت نواند و هر چه ویرا بشناختن تقیایان توان شناخت که ویرا معلوم باشد که لذت سلطنت
بالذات جوگان زند هیچ خوشی ندارد و لکن اندر جمله نام و لذت و شادی بر هر دو افتد پس اندر نام
از و هر چه چله بر این باشد بدین سبب نمودار معرفت کوید که انرا شاید این نمودار و این مثالها هم
چنین همی ان پس حق را بکمال و معرفت حقیقت جزوی حق نشناختند **فصل** شرح معرفت
حق عز و جل در ذات و اندر چنین کتاب داشت زاید و این مقدار کفایت است تنبیه و تنزیف
را بطلب تمامی این معرفت چنانکه اندر سوادیت آدمی باشد که سعادت بدان بود چه سعادت آدمی اندر معرفت
حق است و اندر بندگی و عبادت اما چه آنکه بزرگتر و عبادت سبب سعادت است آدمی را آنست که سر و کار
آدمی چون بمیرد با حق خواهد بود **الْبَرُّ الْيَتِيمَ وَالْيَتِيمَ الْوَحِيدَ** و هر که قرار گاه یا کسی خواهد بود سعادت وی آن
بود که دوست داری بود و هر چند در ستر داره و سعادت بدین بود از آنکه لذت و راحت بمشاهده
محبوب زیادت بود و دوستی حق بر دل غالب نشود الا معرفت و ذکر بسیار که هر که کسی را دوست دارد ذکر وی
بسیار کند و پیوسته است و برای این بود که بپا و در عین السلخ و حی فرستاد که چاره و قوم و سر و کار تو را
مست یک ساعت از ذکر من غافل میانی و ذکر بر دل از ان غالب شود که بر طاعت مواظبت کند و فراغت عبادت
آنکه یا بد که علاقه شوق از وی گسسته گردد و علاقه شوق بران گسسته شود که از معاصی دست بردارد پس
دست برداشتن معصیت سبب فراغت و راست و بیجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است و این
هر دو سبب محبت است که نعم سعادت از وی فلاح است چنانکه حق تعالی گفت **وَالَّذِينَ يَذْكُرُونَ** و ذکر
استم و **فَصَلِّ** و چون هر اهل انرا بشناختند عبادت بود بلکه بعضی شاید و بعضی شاید و از غرض و عبادت
ممکن نیست دست برداشتن که اگر طعام نخورد و هلاک شود و اگر لباس پوشد و قطع شود پس بعضی
شعوان دست برداشتن و بعضی کویدی پس حقیق باید که این ازان جدا کنند و این حق آن دو خالی نبود

یا آدمی را از عقل و هوا و اجتهاد و خویش گویو و بنظر خویش اختیار می کند یا از دیگری گویو و بجمال بود که اختیار
و اجتهاد او گذارند چه می گویند و اغلب شده باشد همینکه او حق بر وی نبوده عیب دارد و هر چه بر وی اندران
بود بصورت خوب بودی می نماید پس باید که زمام اختیار بدست وی نبود بلکه بدست دیگری باشد و هر کسی
آنرا نشانید بلکه بصورتی خلق باید و آن انبیاء اند پس بصورت متابعت و ملازمت حدود احکام
ضرورت سعادته بود و معنی بندگی این بود و هر که اندر حدود و گذارد بتصرف خویش اندر هلاک
افتد و بدین سبب بود که حق تعالی فرمود **وَلَا تَتَّبِعُوا الْاَوَّلِينَ وَلَا الْآخِرِينَ** و اولی و آخری را پیروی مکن
کسانی که از اولیاء است اندر حدود حکم خدای نوازند غلط و جهل ایشان از حق و حجه بود **وَلَا تَتَّبِعُوا**
کس را که بخدای تعالی ایمان ندارند که از انجینیه و هم و خیال طلب کردند و چون و چگونه می جستند
چیز را یافتند که اگر کردند و حالات کارها با طبیعت و تخم می کردند و بنده شدند که این شخص آدمی
و دیگر حیوانات و این عالم عجیب با از این حکمت و ترتیب است از خود می پند آید یا خواهی بود یا فعل
طبیعی است که او را بخود بخیر است و یا چیز دیگر می رسد و مثل این است چون کسی خطی می نویسد نوشته
بندارد که از خود نوشته آدمی یا کاتبی عالم و قادر مدبر یا خود بعین چنین نوشته بودیم و کسی که باینسان وی
ازین حد بود از راه شقاوت بلکه در وجه غلط طبیعی و تخم امثال را داده کرده است **وَلَا تَتَّبِعُوا**
کرویی است باختر که بنده اش را که می چون نبات است و حیوانی و دیگر چون می پند نیست شود و یاری
خود نه عقاب بود و نه عقاب و نه ثواب این جهل است به نفس خویش که از خویشین همان نمی شناسد
که از خود کار و گیاه و آن روح که حقیقت آدمیت آنرا می شناسد که آن ابدیت و دیگر تغییر و مکن کالبد
انروی باز شناسند و آنرا موکرویند و حقیقت این اندر عنوان چهارم گفته آید **وَلَا تَتَّبِعُوا** جهل کسانی
است که ایمان بخدای و آخرت ایمان دارند ایمان ضعف و لکن معنی شریعت نشانده اند و گویند خدا
یو را عبادت ما چه حاجت است و از معصیت ما چه رنج که می پادشاه است و از عبادت خلق مستغنی است
و عبادت و معصیت نزدیک وی بود و برابر است و این جاهلان هم در قرآن نه بینند که گویند **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ**
يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ لَا يُحِيطُ بِشَيْءٍ سِوَاكَ این مدبر جاهل است تمیز شریعت که همی پندارد که معنی
شریعت آنست که کار بر این خدا باید کرد نه بر وی خویش و این هم چنان است که بهاری بریزند و گویند
طیب را از آن چه که فرمان وی برم یاند این سخن راست است و لکن وی هلاک شود نه از سبب خلعت طیب
و لکن از آنکه راه هلاکت وی بر همین ناکردن است و طیب وی را دلالت کورد و دانه خود و دلالت از آن چه زبان اما
وی هلاک شود و چنانکه چاره ای نه سبب هلاکت آن است اندر بین جهان بهاری وی دل سبب شقاوت آن چنانکه
و چنانکه دارو و بهر سبب سلامت آن است طاعت و معرفت و بهر سبب سلامت آن است فلاحت و ایمان

آیه شریفه **وَجْهَ چهارم** صحرای کسافی است هم مشربیت از وجهی دیگر گفتند شرح هر بابی
 که در این مشربیت و از خشم و ربا پاک کند و این ممکن نیست که آدمی را ازین آفرین انداین هم چنان باشد که کسی خواهد
 که کلیم سیاه سپید کند پس مشغول شدن باین طلب محال بود و این احقا کنند انفسند که شرح چنین
 قدر مرده است بلکه فرموده است که خشم و مشربیت را دلب کنید و چنان نشان دارید که عقل و مشربیت غالب
 نباشد و سرگشتی نکنند و خود مشربیت نکاه دارند و از کباب و درو باشند تا صفا یواز وی غفر کنند
 و این ممکن است و بسیار کسی بدین رسیده است و رسول صلعم فرمود که خشم نباید و مشربیت نباید و وی نه دانست
 و می گفت من هم چون شما بشوم **انقلب كما نقض البشر** هم چون بشر خشم کین شرم و حق عز وجل
 گفت **وَالطَّالِبِينَ لِقَوْلِهِمْ إِنَّا كُنَّا نَعْلَمُ** **وجه پنجم** که خشم فرو خوردند بر کسی که بر او خرد خشم
 نبود **وجه ششم** چهل کرد همت و صفات حق تعالی که گویند بخدای کریم است و رحیم است بهر صفت
 که باشد بر ما رحمت کند و دانند که چنانکه کریم است شدید العقاب است و غمی بینند که بسیار خلق را اندر بلاد پاری
 و کورستی می دارد اندرین جهان با آنکه کریم است و رحیم است و غمی بینند که تا حوائث نکنند و تجارت نکنند
 مالی بپست نمی آید و تا جاهد نکنند علم نیاموزند و دیگر اندر طلب دنیا تقصیر نکنند و بگویند که خدای عز وجل
 گویم و رحیم است بی تجارت و حرانت روزی بر خود باز آنکه خدای عز وجل روزی همان کرده است و
 حمیکوید **قُلْ إِنَّمَا أَدْعِي إِلَىٰ قَوْلِ اللَّهِ وَأَنِيعَ قَوْلًا** و کار اخوت اعمال خوارت می کند و میگوید **وَلَا تَقْسُ**
وَلَا تَنَافِسُ **وجه هفتم** چوین بگرم وی ایمان دارند از دنیا و طلب دنیا دست ندارند آنچه در اخوت گویند
 به سر رفتن طمع با شد و تقنین شیطان بود و اصلی ندارد **وجه هشتم** چهل کسافی بخوبی تن مغرور
 و غرور را نشان بخوبی تن آشت که گویند ما بجائی رسیدیم که معصیت ما را از این ندارد و دین و دوزخ گشت
 که نجاست نبذید و بدین مشربان استقام چنان مخصوص باشند که اگر کسی اندک بخشن حشمت ایشان فرودند
 و ریا و عیونت ایشان بشکند و هر اندر عداوت آنکس بنشینند و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند از ایشان
 دور کرد و جهانی بر ایشان تنگ و تنادیک کرد و این الهیان اندر موی هنوز و ذوقبله شده اند که بدین چنین
 چیزها باکی ندارند این دعوی که این دن را مسلم بود پس اگر کسی مثل این چنان شده باشد که عداوت
 و خشم و مشربیت دریا کرد وی نگیرد و هم مغذ و راست بدین دعوی چه درجه وی از درجه انبیا
 اندر نکورد و ایشان بسبب خطائی و معصیتی فرم میگردند و دیگر بپشند و بغر و مشغول میشوند
 و صدیقان صحابه از صفا و خور میگردند بلکه از بیم شبهتی از حلال میگردد چندان این احق بجه و ا
 بسته است که اندر جوار شیطان نیست درجه وی از درجه ایشان در گذشت و اگر گویند پنهان معزات
 هم چنین بودند که آنهم میگردند برای نصیب خلق میگردند چراوی این برای نصیب خلق خوان کنند

که می بیند که هر که در جایی بنشیند مباد می شود و اگر گویند تنهایی خلق مراد از آن ندارد چنانچه رسول صلعم زبان می داشت
و اگر زبان نمیداشت خوبش را اندر عقوبت دنیا چنانچه امید داشت و یکسری از صدقه در دهان نه انداخت
اگر بخوردی خلق را از آن چه زبان می داشت هر با مباح بود خوردن آن و زبان اگر می داشت چنانچه این حق را
نقد و نه نیست زبان نمیدارد آن در درجه و بی فوق درجه پیغمبر پیش از آن نیست که در درجه صدق و حشر شراب
فوق درجه یکسری با پس چون خوردن بر زبان می دهند که صدق شراب و بر آن نگارید و نگارید و پیغمبر را بگوید
آب مخصوص نهاد که یکسری با و بر آن بگوید اند و وقت آن باشد که شیطان با سبب وی بازی کند و ابلیس جهان
از وی محکم سازند که در بیغ بود که احد عقل حدیث وی کنند یا بر وی می خندند اما بر رکنان دین آید
که پیشانی است که هر که اسیر و زیور دست وی نیست وی هیچ کس نیست پس بناسد که نفس آدمی نگار
و نویسنده است و دعوی و روح کند و لاف زند که من زیور دستم از وی بفرمانی خواهند و برداستی
وی هیچ برهان نیست البته جز آنکه بحکم شرع باشد اگر بعینه بطوع عین اندر دین دهد خود
دست می گوید و اگر بطلب رخصت و جدت متغیر شود بنده شیطان است و دعوی ولایت نمی کند این برهان
تا با آخر اندی طلب باید کرد و اگر بگویند مغرور و فریفته باشد هلاک شود و نداند و تن اندر دادن نفس
مقتضای شرع هنوز اول درجه مسلمان است **و جده بقم** از غفلت و شهوت خیزد نه از جهل و این اهل
اباحت کوه می اند که اینان از این شبههها گذشته هیچ نشنیده اند باشند و اگر گویند که اینان راه اباحت
همی روند و فساد می کنند سخن مزبور می گویند و دعوی تصوف و ولایت می کنند و جامه ایشان می دارند
و بر این نیز بطبع خوش آید که بوطیع و شهوت و بطالت غالب باشد و رضا ندهد بدان که فساد کند
و گویند که مراد از این عقوبتی خواهد بود که آن گاه از فساد بر او تلخ شود بلکه گویند این فساد نیست
این نهمت این حدیث است و نه نهمت را معنی داند و نه حدیث را و موردی بود غافل بر شهوت شیطان
اندر وی گام یافته بسختی با صلاح نباید که نهمت وی از سخن افتاد است و پستی قوم ازین
جملت باشند و حق تعالی گفت اندر حرم کنان **اِنَّ جَعْلَنَا عَلَىٰ قَوْمِهِمْ اَكْبَرُ مِنْ قَوْلِهِمْ وَ قَوْلَانِ تَقَام**
لَوْ كُنَّا لَكُنْ قَوْلَانِ اَيُّهَا پس معامله با ایشان بیشتر بر اولیت باشد که نهمت و سخن این جمله گناه
بود شرح فصاحت و غلط اهل اباحت اندرین عنوان گفت آید که سبب این جهلست با نفس خود
یا جهل است بحق یا جهل است بر حق و راه از خود بحق که آنرا شریعت گویند و جهل چون اندر کاری بود که
موانع طبع بود دشوار از اله شود و بدین سبب است که گروهی اند که بی شبهه راه اباحت روند و گویند
ما پیغمبریم و اسرار او می گویند و پیغمبر چه بود و اندر چه پیغمبری شوند و بر خود ز طلب پیغمبر و نه نهمت و
مثل وی چون کسی بود که گوید مرطوب را که من بیمارم و نگویند که چه بیماری علاج می توان کرد که تا بماند آنکه چه

نفس

بیماری و صواب آن بود که ویرا گویند اندر هر چه خواهی متخیر می باش اما درین که تو آفریدی و آفریدگار
تو عالم و قادر است و هر چه خواهی از او بخواهی و این معنی او را بطریق برهان معلوم کنند چنانکه
شرح کردید افشا الله تعالی آمین

و عنوان سبب آنکه حقیقت دنیا بشناسد

بدانکه دنیا منزلت از منازل داه دین و راه بریت مسافران را بحضور الهیت و بازاریت آراسته بر سر دایه
تا مسافران از وی زاده بر گیرند دنیا و آخرت عبارت از دو حالت قواست آنچه پیش از حرکت آن نزدیکتر است
آنرا دنیا گویند و آنچه از پس دیت آنرا آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد آخرت است که او میوران اینها
ناقص آفریده اند و یکی شایسته آن که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقیض دل خویش گویند چنانکه شایسته
حضرت الهیت گردد بدین معنی ناره باید تا یکی از نظارگان حضرت الهیت باشد و متتای سعادت وی
و بهشت وی ایست و بر این ای این آفریده اند و فلان کی نتوان بود تا چشم وی باز نشود و حال را داد که نکند
و آن معرفت حاصل آید و معرفت جمال الهیت را به عالم آب و خاک کلید معرفت صنع الهیت وضع الهی با کلید
این حواس آدمیت و این حواس ممکن نبود الا اندرین که البدر مرکب از آب و خاک پس بدین سبب
به عالم آب و خاک افتاد تا این زاد بر گیرد و معرفت حق حاصل کند بکلید معرفت نفس خویش و معرفت جمل اتفاق
که مدبر کشت بحواس تا این حواس با وی می باشد و جاسوسی وی می کند و گویند و بر آن که در دنیا است و چون
این جاسوس و داعی کند و آنچه صفات ذات و دیت بس گویند که وی با آخرت دیت بس سبب بودن وی
و در دنیا نیست **فصل** پس ویرا در دنیا و چیز حاجت بود که اگر دلوا از اسباب بزرگ نگاه دارد و غلای وی
حاصل کند و غلای دل معرفت و محبت حق تعالی است که غلای هر چیزی مقتضای طبع وی باشد که آن خاص
صیت وی بود و آن از پیش پیدا کرده آمده که خاصیت که خاص آدمی نیست و سبب صلا که وی نیست که
بهوستی چیزی حق تعالی مستغرق شود و تعهد تن برای دلی باید که تن فانیست و دل باقی و تن دلاهم چون
اشتر است حاجی را از راه حج که اشتر برای حاجی باشد و حاجی برای شتر اگر چه حاجی را ضرورت
اشتر تعهد باید کرد و بعضی و جامه تا آنکه که بکعبه رسد و از پنج وی برود و لکن باید تعهدی بقدر حاجت
کند پس اگر روز کار اندر علق دادن و راستن تعهد کردن وی کند از قافله باز ماند و هلاک شود همچنان
آدمی اگر روز کار تعهد تن کند تا موت بجای آید و اسباب هلاک از وی دور دارد از سعادت خویش باز
ماند و حاجت تن در دنیا سبب است پیش بخوردن و پوشیدن و مسکن خوردن و خداست و پرشیدنی
جامه و مسکن جای اگر چه و سرما از وی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن پیش ازین نیست بلکه
اصول دنیا خود ایست و غلای دل معرفت است و هر چند پیش باشد و غلای تن طعام است و اگر

زیادت از حد خویش خورد سبب هلاک گردد اما آنست که حق تعالی شوق بر آدمی موکد کرده است تا
مقتضای وی باشد اندر طعام و جامه و مسکن تائق وی که مرکب و بیست هلاک نشود و آفرینش این
شبهت چنان است که هر چند خویش نبایست و بسیار خوار و عقول را بیافریده است تا او را بر حد خود
بدارد و شرعاً بفرستاد بر زبان انبیا حدودی پیدا کند لکن این شبهت با دل آفرینش نهاده اند اندر
کود که بپایان خلقت بود و عقول از پس وی آفریده است بجهت شوق از پس جایی بگرفت است و ستولی
شده است و سرکشی میکند بر عقل و شرع که از پس آن بیاید تا همگی و میوای مطلب قوه و جامه برای چه می
بایست دردی خود درین عالم برای چیست و غذای دلو که زاد آخرت است قوامش کند پس ازین جمله
حقیت دنیا و لذت دنیا و عرض دنیا بشناختی اکنون باید که شاخه های دنیا و شغل های دنیا بشناسی
فصل بدانکه چون نظر کنی در تقاضای صیقل عبادت بود از سه چیز یکی اعیان چیزها که بر روی زمین
آفریده اند چون نبات و معادن و حیوان که از زمین برای مسکن و برای منفعت و ذراعت همی باید و معادن
چون مس و برنج و آهن برای آلات و حیوانات برای مرکب و برای خوردن و آدمی دل و تن را بدین
مشغول کرده است اما دل به دوستی و مشغول می دارد و از مشغول داشتن دل به دوستی آن در دل صغها
پدید می آید که آن هر صغها سبب هلاک بود چون حرص و بخل و حسد و عداوت و غیور آن و از مشغول
داشتن دل بجهان مشغولی دل پیدا آید تا خود قوامش کند و هر یک از اینها دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل
دنیا سه چیز است بزرگی و جلال و بقاء لکن این هر یکی فروع اند که بعضی ساز کار می کنند چون
حجاج و ریسندگی و ریسان که ساز جلاله میکنند و بعضی این اتمام میکنند چون در زنجی که کار جلاله
تمام میکند و این هر دو با آلات خلعت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس آهنک و درو و درو و خوار
پیدا آمد و چون این هر دو پیدا آمد ایشان را بجا داشت یکدیگر خلعت بود که هر کسی هم کارهای خویش بر بردن
نمیواند پس هر دو هم آمده اند تا در زنجی کار جلاله و آهنک تمام میکند و آهنک کار هر دو میکند و هم
چنین هر یکی کاری میکند پس میان ایشان معاینه پیدا آید که از آن خصوصتها خواست که هر کس بحق
خود رضانداد و قصد یکدیگر کردند پس به نوع دیگر خلعت افتاد آن صناعت یکی صناعت سیاست
و سلطنت و یکی صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت فقه که بدان قانون و مسالک میان خلق پادشاه
فاین هر یکی را صناعتی است اگر چه بیشتر کاران بدست نفق نیار و پس بدین وجه شغلها پدید آمدند
هم پیوست و خلق اندر میان آن خویشین کم کردند و ندانستند که اصل او این سه چیز بدین نیست
و نبود و عام و لباس و مسکن این هر برای این سه میباشد و تن برای دل میباشد تا مرکب و می باشد و دل
برای حق میباشد پس خوردن و حق را قوامش نمودند و مانند حاج که خوردن را و کعبه را و سفر را و امثال اینها

و هر روز که از خردت با تعهد داشتند و پس دنیا و حقیقت دنیا نیست که گفته آمد هر کس از وی بر سر پای
ستون نباشد و پنجم است بر آخرت ندارد و شغل دنیا نیست و از قدر خلعت از بر پیر دوی دنیا را نشناخت باشد
و سبب این چنین است که در سول علیه السلام کبریا دنیا جاد و تو راست از هادوت و دماروت از وی حذر کنی و چنین
دنیا عین جاد و نیست و فیه مکر و فریق و وی دایدا فتن و قتال کار و پیرا بخلق روشن گردانید
پس اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشناسی **فصل** مثال اول بدانکه اول جادوی وی آنست که خردت تن
و باطن را بدین چنانکه تو بداری کردی و خود ساکن است و باطن خواص بودن و وی چنانست و از تو بود و ام کوپزا
نت و لکن بتدریج در تو حرکت میکند و مثل وی چون سایه است که اندر وی نگر سکن نماید و بود و ام می
رود و معلوم است که عمر تو هم چنین بود و ام می رود به تله یخ و لحظه کمتر می شود و آن دنیا است که از تو می کشد
و تو را دایع میکند و تو را و بخیر **مثال** دیگر چنانکه آنست که خویشی را که دوستی تو نماید تا تو عاشق
گردد و تو را تو نماید که با تو ساخته خواهد بود و یکی دیگر خواهد شد و آنکه از تو به دشمنی تو شود و مثل
وی چنین زنی است نابکار رفد که مرد را تا بخردن غرض می کند تا عاشق کند و آنکه بجهان بود و هلاک
کند و عیسی علیه السلام دنیا را دید و در مسکافه خود بر صورت زنی بر گفت چند شوهر داشتی گفت
عدد ندارد از بسیاری گفت بمردن با طلاق دادند گفت مرد را بگفتم پس گفت این احقان دیگر می بینند
که با تو یکران چه میکنند و آنست که اندر تو رغبت میکنند و عبرت نکشند **مثال** دیگر که
دنیا آنست که ظاهر خویش را آراسته دارد و هر چه بد و محنت است پوشیده دارد تا بجا حریفی نکند و غرور
شود و مثالی وی چون پیوه زنی است که در دین بدبخت و جامه های نیکو و پیرایه بسیار بر خویشین کند
هر که از دور می بیند بروی فتنه می شود و چون جادو را از روی باز کند پشیمان میشود و فضاخ می
بیند و آخر خبر است که دنیا را از زقیامت بیارند بر صورت عجزه زنت و سبب پنجم و دندانه های وی بیرون
آمده چون خلق اندر وی نگرند گویند نعوذ بالله منك این چیست بدین فیضی و زشتی گویند که این
آن دنیا است که سبب از زشتی و حسد و زبیدی با یکدیگر و خرمای خستید و رحم قطع گردید و زوی
نفر کشید آنکه ویرا بدو زخ انوارند گویند بار خدایا بجا اند و دستان من فرماید که ایشان را با وی
بهو زخ انوارند **مثال** کسی که حساب برکیم و که تا چند بوده است از ازل که در دنیا نبود و این چند
که شواهد بود و این روزی در میان ازل و این چیست که اندر دنیا خواهد بود و اندک مثل دنیا چون
راه مسافرت که اول وی مهادت و آخر وی لحوات و در میان وی منزلی چند معدود هر سالی
چند منزل و هر ماهی چند فرسنگ و هر روزی چند میل و هر ساعتی چند کام و وی بود و ام می رود
و یکی از راه نرسد و یکی مانده و یکی با کم و یکی با بیش و وی ساکن نیست که گوی می باشد اینجا خواهد بود و بدین

کارها همی کند که تا ده سال باشد که بدان محتاج نباشند و وی ده روز دیگر بنویسد که خواهر شد **مثال آخر** بداند
مثل احوال دنیا اندر لوقی که همی باید بازان رسوای و رنج که از دنیا خواهند دید در آخرت هم چون کسی است که
طعام جرب و شرین و خورش بسیار بخورد تا معده وی بشاید گدازد و فحیحت و کندی از معده و نفس
و قضا و حاجت خویش همی بیند و تشویش همی خورد و در پشیمان می شود که لذت کثرت چشیدن و فحیحت
بماند و چنانکه هر چند طعام خوشتر نفل وی کند و تر و رسوا تر هر چند لذت دنیا بیشتر عاقبت
آن رسوا تر و این خود اندر وقت جان کندن بدید آید که هر کوا نعمت بسیار و باغ و بوستان و کنیزان
و غلامان و زور و سیم بیشتر بود بوقت جان کندن رنج فراق وی بیشتر بود از آنکه کسی که کمتر **دست**
مرد و در پیش که نایاب است و نایاب کشید به در مرگ ها نا که سبک کشید و نا که درین و در راحت و آسایش
مردنشان زان هم نیک نیست که رسوا آید به حال سیری که زنده می رود خوشتر از حال امیری که گرفتار آید
و آن رنج و عذاب بمرگ زایل نشود که زیادت شود که آن درستی صفت دولت و دل پر حای خوشی باشد و غیور
مثال آخر بداند که دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم بدارند که شغل وی در از خواهر بود و باشد که صد کار
بدید آید و عمر اندران شود و عیال و عیال همی بگویند مثل جوانی که دنیا چون مثل خرنوب است از دور با هر چند
پیش خورده نشسته تر شود و بخورد تا هلاک شود و هرگز وقت نکلی از وی نشود و رسول صلعم همی گویند که هر چنانکه در
نیاست که کسی اندر کار دنیا شود و آلوده نگردد **مثال آخر** کسی که در دنیا آید چون مثل کسی است که همان شود
نزد یک موزی که عاقبت وی آن بود که قیمت سرای داشتند و براس همان و این امر را همی خوانند که وی پس از گردی
بسوی حق ازین پیش وی بنهد و بچرخ معین با عود و بخور نامعطر شود و خوش بر گردد و طبق و بچرخ بگذارد
تا دیگر قوم اندر رسد پس هر که رسم او داند و عاقل بود عود و بخور بپزند و خوش بر گردد و طبق و بچرخ بگذارد
خوش بگذارد و مشکو گویند و هرود و کسی که ابدی و پندار که این بوی همی دهد تا با خوشی تن بر و چون بوقت رفتن
از وی باز ستانند و خور و تنگ دل شود و نایاب بگوید دنیا همچون آن سمان سرایت سبیل برده گذران تا زاده
بر گیرند و بدانچه در سرایت طمع نکنند **مثال آخر** مثل احوال دنیا و مشغول باشد بکار دنیا و فراموش کردن
چون مثل قریب است که اندر کشتی نشینند بجزیره رسیدند برای قضای حاجت و طهارت بیرون آمدند و
کشتی مان منادی کرد که هیچ کس مهلا که در کار بسیار بود و جز به طهارت مشغول شود که کشتی به نفعی نخواهد
رفت پس ایشان اندران جزیره بر آورده شدند و کوهی که عاقل تر بودند سبک طهارت کردند و باز آمدند
کشتی فارغ یافتند و حای که خوشتر و موافقتر بود بگرفتند و کوهی دیگر اندر عجب آب آن بماند و بنظر آید
بایستادند و بدان غوغای میگوید هرغان خوشتر از آن و سنگ و بنوهای ملون و شفق می گویند
چون باز آمدند از کشتی حای خالی دیدند حای تنگ و تاریک بنشینند و رنج آن همی کشیدند و کوهی دیگر

بوظاهر اختصار نگردند که از آن سنگ و بنوهای تنگ و غریب لون بر چیدند و با خورق تن بیاروند و اندر
کشتی حای آن نیافتند جای تنگ بنشینند و بار بر گردن نهادند چون یکدور در بر انداختن رنگهای
نیکو بگردید و تاریک شد و بیابای ناخوش از آن نور گرفت و حای نیافتند که با نوازند پشیمانی
خورند و بار و رنج آن بر گردن همی کشیدند و کوهی دیگر در عجب آب آن جزیره متعجب شدند تا دور
افتادند از کشتی و کشتی برفت و منادی کشتی بان نشنیدند و اندر جزیره همی بودند تا بعضی حلاک
شدند از کوسکی و بعضی را سباع حلاک گردان کوه اول مثل موشان و پرهیز کاران اند و کوه باز
پسین خور و خدای را و آخرت را فراموش کرده اند و همی خورد بدینا دادند **انحیال الحیوة**
الذی اعلی الاخر و این دو کوه و سالی مثل عاصیان است که اصل ایمان نیکو است داشتند
و لکن دست از دنیا نداشتند و لکن بادر ویشی تمتع همی کردند و کوهی با تمتع نعمت بسیار جمع کردند
تا کوان بار شدند **فصل** بدین مذمت که دنیا را کجور آمد کمان مبر که هر چه در دنیا است مذموم است
بلکه در دنیا چیزها است که آن نه از دنیا است چه علم و عمل در دنیا است و نه از دنیا است که آن در صحبت
آدمی با آخرت بود اما علم خود بعینه باوی می ماند اما عمل اگر چه بعینه باوی فائد اشوان باوی می ماند
و آن اثر و قسمت یکی باکی و صفای جوهر دل که از ترک معاصی حاصل شود و دیگر انسی بدو کوی حق
تعالی که از راه وظایف بر عبادت حاصل شود پس این جمله از باقیات صالحات است که حق تعالی
گفت **آت و الباقیات الصالحات خیر** و لذت علم و لذت مناجات و انسی بدو کوی حق تعالی آن
هر لذت های پیش است و اندر دنیا است و نه از دنیا است پس هر لذتها مذموم نیست و بلکه لوقی بگذرد
و می ماند و این نیز جمله مذموم نیست که این دو قسم است یک قسم آن است که اگر چه وی از دنیا است
و پس از مرگ بهمان معین است بکار آخرت و بر علم و عمل چون نکاح و قوت و لباس و سکن
که بقدر حاجت بود که این شروط راه آخرت است هر که از دنیا بعین متعلق صا پیستند کند و قصد
وی از آن توانست بود که این را و می از اهل دنیا باشد پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود از وی
نه کار بدین بود بلکه وی سبب غفلت و بطور قرار گرفتن دل بود اندر دین عالم و نصرت و عزای عالم
و بر این گفت رسول علیه السلام الدنيا ملعونة ما فیها الا ذکر الله تعالی و ما والاها گفت دنیا و هر چه
اندر دنیا است ملعون است مگر ذکر کردن خدای عز و جل و آنچه بران معاف است کند این مقدار
شوخ حقیقت دنیا و مقصود دنیا اینجا کفایت بود باقی در قسم سیم از ارکان معاملات
که آنرا صفیات راه دین گویند بگویم اشیاء الله تعالی رب نعم بقصد **عنوان چهارم**
انکه حقیقت آخرت بشناسد بداند که حقیقت آخرت نشناسد تا حقیقت مرگ اقل

نشنا صد و حقیقت مرکب اند تا حقیقت روح و ن کافیه اند و حقیقت روح و ن کافیه اند تا حقیقت روح
نداند و معرفت حقیقت روح معرفت نفس خود است بعضی از شرح وی گفته آمد و بدانکه از پیش گفته ایم که آدمی
مرکب است از دو اصل یکی روح و یکی قالب چون مرکب و این روح را بواسطه قالب حالتی است اندر آخرت
و بهشتی و در زحی و سعادتی و شقاوتی و در بواسبب ذات خود نیز حالتیست بی آنکه قالب را در آن شرفی
و دخلی باشد و در این قالب نیز بهشتی و در زحی است و سعادتی و شقاوتی و مانعیم لذت دنیا که در واسطه
قالب باشد نام بهشت روحانی کنیم و در زحی و الم و شقاوت و پراگندگی قالب بود انش روحانی کویم اما
بهشت و در زحی که قالب اندر میان بود آن خود ظاهر است و حاصل آن بهشت انهار و اشجار و قصور و
حور و مطعم و مشروب و غیر آنست و حاصل آن در زحی و مار و کژدم و زقوم و غیر آن و صفت این هود
اندر قوای و احوال مشهور است و فهم هم کثرت آنرا در یاد و تفصیل این در کتاب ذکر الموت از
کتاب احیاء القلوب و این جایزین اقتصاد کنیم که حقیقت مرکب از شرح کنیم و معنی بهشت و در زحی
روحانی اشارت کنیم که این هر کسی نشنا صد و این که گفت **أَعَدَّتْ لِعِبَادِي الْفَأْخِزِينَ مَالًا عَظِيمًا**
وَأَعَدَّتْ لِمَنْ شِئَتْ وَلَا تَحْطَرُّ عَلَى قَلْبِي شَيْءٌ در بهشت روحانی بود و در دوزخ دوزخی است و عالم ملکوت
که از آن روزن انوار معانی آشکار شود و در وی هیچ شبهه نماند و کسی که از آن راه گشاده شد و بر ابقینی
روشن سعادت و شقاوت بدید آید در آخرت در بطریق تقلید و سماع و در بطریق بصیرت و مشاهدت و در هم
چنان که طیب است چنانکه قالب را سعادتی و شقاوتی است اندر این جهان که آنرا حکمت و مرض کویند
و بر اسباب است چون دارد و پیریز و چون بسیار خوردن و پیریز ناکردن هم چنین معلوم شد
درین مشاهده که دنیا یعنی روح آدمی را سعادت و شقاوت و معرفت ذات وی آن شفا
وت است و معصیت و جهل زهر آنت و این علمیت بغایت غریب است که کسی که اینها را عالم کویند
ازین علم خاندند بلکه این را متکبر باشند و جزو بهشت و در زحی کالبد داه نبوند و اندر معرفت
آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نشنا سنده و ما اندر این شرح و تحقیق این برهان کتب است
به تازی و اندر این کتاب چندان گفته اند که کسی که زیورک بود و باطن وی از آلائش معصیت و
تقلید پاک بود این باز آید و در آخرت دوزخ ثابت و محکم شود که ایمان پست و خلق با آخرت
ضعیف و منزله است **فصل** در تحقیق مرکب انوری بدانی که معنی وی چیست بدانکه آدمی را در زحی
یکی روح از جنس روح حیوانات و ما آنرا روح حیوانی نام کنیم و یکی از جنس روح ملکوت و ما آنرا روح انسانی
نام کنیم و این روح حیوانی را متبع است آن گوشت که در جانب چپ نهاده است و آن جیره بخار لطیف
از اخلاط باطن حیوان و در این مزاج معتدل حاصل آمده است و وی از دل بواسطه عروق ضواریب

که آنرا بنصر حرکت باشد و ماغ و جمله اندامهای حیوانی و این روح جلال قوت حس و حرکت است و چون
به ماغ رسد حرارت وی کم شود معتدل تر گردد و چشم از وی قوت بصیرت بدید و گوش از وی قوت
شنیدن بدید و در هم چنین حواس و مشا و چون چراغی است که در خانه زود بر آری هر یک که می رسد
دو بارهای خانه از وی روشن می شود پس چنانکه روشنایی از چراغ بدید می آید بدور است این و تعالی هم چنین
قوت بینائی و در حقایق و شئی و حیوانی و حواس ازین روح اندر اعصاب باطن بدید می آید اگر در بعضی
عروق سده و بدوی افتد آن عضو که پس از آن سده باشد معطل شود و مفلوج گردد و اندر وی حس و قوت
حرکت نباشد و طیب جلد آن که در آن سده بکشد و مثل این روح چنان آتش چراغ است و مثل دل چون
فتیل و مثل غدا چون روغن هم چنان که روغن باز کویری چراغ میورد چون غدا باز کویری مزاج معتدل این
روح باطل شود و حیوان میورد و همچنان که اگر روغن بود و فتیل چون پیرا روغن کشت تبا شود و نیز روغن
نیز یزد هم چنین دل نیز یزد که در از چنان شود که قبول غدا نکند و هم چنان که اگر چیزی بر چراغ
زنی فرو میبرد اگر چه روغن و فتیل بر جای بود چون حیوان را او غمی عظیم رسد میبرد و او در مزاج
وی معتدل می باشد و چنانکه شرطت معانی لطیف را چون قوت حس و حرکت قبول می کند از آنرا ملائکه
حیوانی بدستوری آید تعالی و چون آن مزاج از وی باطل شود بقلبه حرارت با برودت یا سببی دیگر باشد
نباشد قبول آن اندام را چون آینه که بوی وی داست و شوی باشد صورتها قبول نکند و میگرد از هر چه صورت
دارد چون دست شود و زنگار بخورد آن صورت قبول نکند و از آن سبب که صورتها جدا کند یا غائب
شود لکن شایستگی وی قبول آرا باطل شد و هم چنین شایستگی این بخار لطیف معتدل که آنرا
روح حیوانی نام کردیم اندر اعتدالی مزاج وی بین است چون باطل شد قبول نکند قوای حس و حرکت
و چون قبول نکند اعضا از اعضا انوروی محروم ماند و حس و حرکت شود گویند و معنی مرکب حیوان
این بود و فرا هم آورده این اسباب تا این مزاج از اعتدال نیست و آفریده است از آن بندگان خدا و عزو
حق که ملک الموت کویند و خلق از وی نام دارند و حقیقت نشناختن روح از آنست این معنی مرکب حیوان
نست اما مرکب آدمی مرکب و یکوات که ما آنرا روح انسانی نام کردیم از بعضی انوار قبول گذشت و وی را
از جنس آن دیگر روح است که آن جسمی است چون هر نوعی است و چون بخار پخته شده و صافی کند و نفع
یافته اما این روح انسانی جسم نیست چه قسمت پذیر نیست و معرفت حشرانی اندر وی نرود و چنانکه
عز و جود قسمت پذیرد و یکوست معرفت یکی هم یک باشد و قسمت پذیرد و پس اندر هیچ جسم قسمت
پذیر نرود و نباید بلکه اندر چیزی یک است قسمت پذیر نرود و آید پس فتیل و آتشی و چراغ و نور چراغ حور
تقدیر کن فتیل مثل قالب و آتشی چراغ مثل روح حیوانی و نور چراغ مثل روح انسانی است و چنانکه

نور چراغ لطیف تر از چراغ است و کوی بوی اشارت نتوان کرد و روح انسانی لطیف است باضافت باز روح حیوانی که بوی اشارت بنظر نیست و این مثال داشت بود چون در وی از وی لطافت نظر کنی لکن از روحی دیگر است نیست که نور چراغ تبع چراغ است و فرع و چون چراغ باطل شود وی باطل شود و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست بلکه اصل ویت و باطل شدن و باطل شدن بلکه اگر مثالی خواهی نور غدی بر کن که از چراغ لطیف تر است و قوام چراغ بوی بودن قوام وی بچراغ نایب مثال داشت آید پس این روح حیوانی چون مرکب است روح انسانی و از روحی و از روحی چون آتشی چون این روح حیوانی را مزاج باطل شود قالب همی و این روح انسانی بر جای خویش بماند و لکن بی آنکه وی مرکب شود و مرکب مرکب و تابعی آن سوار را معدوم نکند و اندو لکن بی آنکه کند و این آتشی که بر او دادند برای آن دادند تا معرفت و محبت حق تعالی صید کند و اگر صید کرده است هلاک شدن آن حیوان و وی است ناز باروی بر دهد و این که رسول صلعم گفت که مرکب خف و همی و مؤمن است این بود که کسی دام برای صید دارد و باران همی کشد و چون صید بدست آورد هلاک دام غنیمت وی باشد و اگر و انقیاد یافته بشی از آنکه این صید بدست آورد این آتشی باطل شود و محبت و مصیبت آنرا نهایت نباشد و این الم و حشر اول عذاب القبر بود **فصل** پس بدانکه اگر کسی را مغلوج شود وی بر جای خویش باشد زیرا که وی زودست و بایست که دست و پای آتشی ویت و وی مستعمل است و چنانکه حقیقت قوی زودست و بایست و زدنیت و شکم و سواست و نه این نه قالب قواست اگر وی مغلوج شود و با باشد که تو بر جای باشی و معنی مرکب است که حذر تن مغلوج شود و معنی مغلوجی است آن بود که طاعت تو نوارده که طاعتی که میداشت بصفتی میداشت که اثر قدرت کویند و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بوی همی صید چون اندر عروقی که ساک آن روح بود سده افتاد و قدرت بشد و طاعت منعز شد هم چنین جمله قالب که طاعت تو دارد هم بر او سطر آن روح حیوانی میدارد پس چون مزاج وی تباه شد طاعت ندارد آنرا مرکب کویند و تو بر جای خویش باشی اگر چه طاعت دارد بر جای خویش نیست و حقیقت قوی این قالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزای تویشان اجزاست که اندر کوئی محبت که آن هم بچار مخلخل نموده باشد و آن غذا بدل آن باز آمده پس طلب همان نیست و تو همانی پس تویی تو نه بدین قالب است قالبی که تیرا بشود که تباه شود و هم چنان زنده بذات خویش اما اوصاف تو دو قسم بود یکی مثلاً است قالبی که چون کرسه و نشسته و خواب که این بی معده و بی چشم است نباید این مرکب باطل شود و بود قالب را در آن شرکت نبود چون معرفت حق تعالی و جمالت مملکت وی و نسا دی وی بدان و این صفات ذات قواست باقی ماند و معنی باقیات صالحات این بود و اگر بدی این جهل بود بحق تعالی این نیز صفات ذات قواست بماند و این نایبای روح تو بود

و غم شفاوت تو بود و من کان فی هذه اعمی و هو فی الاخره اعمی و امر سبیل من بهیج حال تو حقیقت مرکب بشناسی تا این در روح بشناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بیکدیگر **فصل** اکنون بدانکه این روح حیوانی از این عالم سفلی است که مرکب است از لطافت بخار اخلاط چهار است بخون و بلغم و صفرا و سودا و اصل این چهار آب و آتشی و هوا و خاکست و اختلاف و اعتدال این مزاج از تفاوت مقدار این حرارت و برودت هر طریقت و بیوست است و برای اینست که مقصود طبیعت است که اعتدال از این چهار طبع الدین روح نیکه دارد تا بدان شایسته باشد که مرکب و آتشی از روح نگاه دارد تا بدان شایستگی مرکب و آتشی آن روح و دیگر باشد که آنرا روح انسانی کنیم و آنکه از این عالم نیست بلکه از عالم علویست و از خواص مملکت و سبوت وی بدین عالم غریب از طبیعت به ذات ویت و لکن این غریب و بیابرای آنست تا از غوای ذام خویش برگیرد چنانکه از این عالم گفت **اصططوا منها جميعا** و اگر حق تعالی گفت **اقطع فی شر من طین فاذا سقیته** و **نقلت لهم من دمی** اشارت باختلاف عالم این در روح است که یکی با طین حواله کرد و از اعتدال مزاج وی بدین عبارت کرد که گفت **سقیته** و براد است و مهیا بکردم و اعتدالی این بود آنگاه گفت **نقلت لهم من دمی** این باخود اضافت کرد و این مثال آن بود که کسی خر قه و کرباسی سوخت کن تا مهیا شود قبول آتشی آنگاه نزدیک بود و نفع کند تا آتشی از وی آویزد و چنانکه آن روح حیوانی سفلی را اعتدالی است و علم طب اسباب اعتدال آن بشناسی تا چهاری از وی دفع کنی و از هلاک ویرانگاه دارد همچون روح انسانی علوی که آن حقیقت دولت اعتدالیست که علم اخلاق و ریاضت آن شریعت بشناسی و اعتدال آنرا نگاه دارد و آن سبب محبت وی باشد چنانکه کسی از این دوز آن خان مسلمان گفت آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت روح آدمی بشناسد ممکن نیست که آخرت را به بصیرت بشناسد چنانکه ممکن نیست که حق را بشناسد پس بینا خشن نفس خرد کلیل معرفت حق است و کلید معرفت آخرت و اصل دین آیه **الایمان با الله و بالیوم الآخر** ایست و بدین سبب آن معرفت را نقدیم که دریم اما یک ستر از اسرار و اوصاف وی و اصل آنست که بنگینیم که رخصت در گفتن آن نیست که آنها هم احتیالی نکنند و تمامی معرفت حق و معرفت آخرت جهل آن کن تا از خود بر طریق محاصره بشناسی که اگر کسی بشنوی طاعت جماعت آن نداری که بسیار کسی آن صفت از حق عز و جود باور نداشته و طاعت جراب نداشته و انفسه را کورند گفتند این خود ممکن نیست و این نیز است بجز تعظیم است پس تو طاعت جماعت آن در حق آدمی چون داشت بلکه آن صفت در حق حق تعالی صریح بود و قرآنست و زود اخبار و برای اینست که چون خلق بشنوند اسرار کنند و انبیاء را گفته اند **کلموا الناس علی قدر عقولهم** باخلق آن کوی که طاعت آن دارند و به بعضی از انبیاء و حتی مومنان صفات ماکه خلق را فهم نکنند مگوایید آن مقدار گوایید که بدانند که انکار کنند و آن ایشانرا

ریا فی داور **فصل** ازین جمله بشناختی که حقیقت جان آدمی قایمست بذات خردیش و قلب و اندر قوام
ذات خویش و صفات خاص خویش از قالب مستغنی است و معنی مرکب نه نیست ویت بلکه معنی آن انقطاع
تصرف وی است و معنی خسرو بیعت و اعادت نه آنست که در این نیستی با وجود آوردن بلکه آنست که در او
با قالب دهند بدان معنی که قالبی را بهشیاء قبول تصرف وی کنند یکبار و یکو چنانکه در ابتدا گفته بودند و اینا بر آسان
تر که اول هم قالب مییاست آنرید و هم روح و اینا بر خود روح بر جای خویشی است اعراض روح انسانی و اجزای
قالب نیز بر جایست و جمع آن آسان تر از اختراع آن از اینجا که نظر ماست و از اینجا که حقیقت صفت انشا
دایه فعل آبی داه نیست که آنجا که شراری نباشد آسان هم نباشد و شرط اعادت آن نیست که همان قالب
که داشت باشد و وی دهند که قالب مرکب است اگر چه بدل افتد اما سوار همان باشد و اگر دکی تا به بزرگی خود
بدل افتاد و بشد اجزای غذای دیگر وی همان بود پس کسانی که این شرط کردند تا بر این اشکالها خاست
و از آن جوابهای ضعیف دادند از آن مستغنی بودند که ایشانرا گفتند که مردی که مرد بر این خورده و همان اجزای
دیگر شور ازین دو با زکدام دهند اگر عضوی از وی ببرند و آنگاه طاعتی کند چون ثواب باید آن عضو بر وی
با وی باشد اگر نه اگر با وی نباشد بهشت بی چشم و دست و پای چگونه بود و اگر با وی باشد آن عضو از اندین
عمل هم با وی نبود اندر ثواب چگونه باز بود و این جنس را مبرهات گویند و جواب تکلیف کنند و این
هر حاجت نیست و این اشکال از آن خواست که پنداشند که توکی قوه حقیقت تر قالب توانست چنین
آن بعینه بر جای نباشد آن توانایی بدین سبب اندر اشکال افتادند و اصل این سخن به بخلافت
فصل همانا کوئی مذهب مشهور میان فقها و متکلمان آنست که جان آدمی مرکب معدوم شود
آنگاه دیرا با وجود آوردن و این مخالفست بآنکه هر که از پس سخن دیگران نشود ناپیدا شود و باشد و کسی این
گوید اهل تقلید است و از اهل بصیرت بودی بدانیستی که مرکب قالب را نیست که حقیقت آدمی را
نیست نه گردان و آنگونه تقلید بودی از قرآن و اخبار بشناختی که روح آدمی پس از مرکب بر جای خویش
باشد که در او از پس مرکب دو قسم است ارواح اشقیاء و ارواح سعادت اما در ارواح سعادت قرآن
مجید چنین میگوید **وَالْأَحْسَنُ الْإِنْسَانُ الَّذِي يَسْلُو فِي سِرِّهِ** **وَجِبِين** میگوید پسندار که کسی
اندر راه ما گذشت و ندانند که ایشان مرده اند بلکه زنده اند و شادمانند بخلفهائی که از حضرت ربوبیت
یا فتند و بر دوام از آن حضرت رفتی خویشی می ستانند اما اندر حق اشقیاء کافران بدر جبه
ایشانرا بکشتند رسول الله صلی الله علیه و آله از ایشان یک یک را آواز میداد و ندا می کرد و ایشان کشته و می
گفت یا فلان یا فلان و عدوها که از حق عز و جل یافته بودند و نور قهر و شمتان وی را حق باقیم حق
عزاسم تحقیق کرد آن وعدها که دشمنانرا داده بود بعقوبت بسیار مرکب حق یافتند یا نه با وی می کنند ایشانرا

مشی میروارند بایشان سخن چرا میگوئی گفت بدان خدای که نفس محمد صلی الله علیه و آله است که ایشان این سخن
را شنوا تر از شما اند و لکن از جواب عاجزند و هر که تخصص کند از اخبار که در حق مردگان آمده است و
آگاه بودن ایشان از اهل عالم و غایت و آنچه درین عالم رود بقطع دانند که نیست ایشان از شرع نآمده است
بلکه آن آمده است که صفت بگوید و منزل بگوید و کور با غار است از غله های دوزخ یار و ضربه از دهن بهشت
پس بحقیقت بشناسد در هر که صبح از ذات قوه و از خواص صفات ذات توانا بل نشود و لکن حواس و حرکات
و تخیلات و فکر آن بواسطه دماغ و اعضاست باطنی شود و توانجا با معانی فرد و مجرد که بدان آنست غیر و سوار
اگر چه راه بود نفیه نکرد و اگر ناپیدا بود و پنهان نکرد و اگر پدید بود ناپیدا نکرد و می باید که در پس قالب مرکب
و سوار توفی و بدین سبب است که کسانی که ایشان از خود و از محسوسات خود غائب شوند و بخود
نور شوند و بدل صحرای مستغرق شوند چنانکه بدایت داه متصوفاست احوال آخرت بقدر ایشانشان
مشاهده باشد که روح حیوانی ایشان اگر چه از اعتدال مزاج نگوید پدید باشد و لکن چون تا سیده
شده باشد و چون حذری پیدا آمده باشد تا آن حقیقت ذات ایشانرا بخود هیچ متغول ندارد پس
حال ایشان بحال مرده نزدیک باشد پس آنچه پس از مرکب دیگرانرا مکشوف خواهد شد ایشانرا اینجا
مکشوف شود چون با خوبی تن آیند و با عالم محسوسات افشند پس توان باشد که از آن چیزی بی بریاد
وی مانده باشد اگر انری بر وی مانده باشد اگر حقیقت بهشت بر وی نوره باشد روح و راحت و نشاط
و شادی آن با وی باشد و اگر چیزی از آن اندر دگر وی مانده باشد از آن خبر باز دهد اگر خزانده
خیال انرا محاکای کرده باشد نمائنی باشد که آن مثال اندر حفظ بهتر مانده باشد از آن خبر باز دهد
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله اندر نماز دست فواید است و گفت خورشید انکور آن بهشت بر من عرض کرد و تو خواستم
که بر این جهان آورم و گمان میبرد که حقیقتی خوشه انکور محاکات آن باشد آنرا بدین جهان توان آورد
بلکه این خود محال باشد و اگر ممکن بودی یاوردی و حقیقت استحال این شناختن و درازاست و ترا
طلب این نیست و تفاوت مقامات علمای چنین باشد که یکی حکمی آن کودک تا بداند که این خوشه انکور از بهشت
چه بود و چرا بود که وی بدید و دیگرانرا نصیب ازین بهشت نبود که وی دست بچینانید پس الفعل القلیل
لا یطو القسلوه کوه را اندر که غار باطل نکند و اندر تفصیل این نظر دانند و پندارند که علم اولین و
آخرین خود اینست و هر که این بدانت و قناعت کرد و بدان دیگر متغول نشود وی خرد معطل است
و از علم شریعت معزول است مقصود که همان نبوی که رسول صلی الله علیه و آله از بهشت خبر باز داد و تقلید و بسامع
از جبرائیل علیه السلام چنانکه در معنی سماع دانی از جبرائیل این معنی نیز هم چون دیگر کارها بشناختی
لکن رسول صلی الله علیه و آله بهشت را بدید و بهشت را بحقیقت اندرین عالم نتوان دید بلکه وی بدان عالم شد و ازین عالم

غالب شد و این یک نوع از معراج از بود و لکن غائب شدن بود و جاست یکی بودن روح حیوانی و دیگری
بناسیدن روح انسانی ما بهشت درین عالم نتوان دید چنانکه هفت آسمان و هفت زمین در پیوست
بسته یکدیگر پیکره از بهشت درین جهان ننگه بلکه چنانکه حاشه سمع معزولست از آنکه صورت آسمان و زمین
اندر وی بدید آید چنانکه در چشم و حواس این جهان از عوالات بهشت معزولست و حواس آن جهان دیگر
باشد **فصل** اکنون وقت آنست که معنی عذاب القبر بدانی و بشناسی که عذاب قبور و قسم است روحانی
و جسمانی اما جسمانی خود هر کس شناسد الا کسی که خود را شناخته باشد و حقیقت روح دانسته که وی
قائمست بذات خویش و از قالب متغی است اندر قوام خویش و پس از مرگ وی باقیست که مرکب ویران نیست
نگردد و اندک دست و پای و چشم و گوش و جمله حواس از وی باز ستانند چون حواس از وی باز ستانند
و نوزند و مالی و ضیاع و سرای و بنده و خویش و ضیاع و پیوند بلکه آسمان و زمین و هر چه آنرا بدین حواس
توان یافت باز ستانند که این چیزها معشوقه وی بود و هر کس خویش وی داده بود بسبب فراق آن اندر عذاب
بماند بقدر و مرگ و اگر از عذاب فرار بود و اینها معشوقه نداشت بلکه از زمین و مرگ بود بر راحت افتاد و اگر
دوستی خدای عز و جل حاصل کرده بود و افسیافته و هر کس خویش برود داده بود و اسباب دنیا
آن بروی مقصود می داشت چون بود معشوقه خویش می رسید و مزاحم معشوق از میان برداشت و مبعاد
رسید اکنون اندیشه کن تا ممکن شود که کسی خود را بداند و بشناسد که وی باقی خواهد بود و بداند که مراد
و معشوقه وی اندر دنیا است و آنکه اندر شک باشد که چون از دنیا بشد در رنج و عذاب خواهد بود اندر
فراق محبوب است خویش چنانکه در عالم گفت انفق ما احببت فانك مفارقة و چون بداند که محبوب
وی حقاقت هم عزاسمه دنیا را و هر چه اندر دینست و شمن دارد الا آن مقدار که زاد و دینست اندر شک تواند
بود که از دنیا برود و بر راحت افتد هر که این بشناسد و بین اندر عذاب القبر هیچ شک نماند که هست و
مقربا نوا نیست بلکه دنیا دار نراست و کسانی که هر کس خود بدینا داده باشد و بدین معنی این معلوم شود
که اکثر الناس یحییون المؤمنین و الجنة الناری **فصل** چنانکه از عذاب القبر بشناختی و سبب وی و قی
دنیا است بدانکه این عذاب متفاوتست بعضی پایش بود و بعضی را کم بود برودا اگر شهوت دنیا باشد پس
عذاب آنکس که اندر هم دنیا یک چیز بیش ندارد که دل ندارد بسته است نه چنان کسی که ضیاع و اسباب
و بنده و ستود و جاه و حشمت و رفعتها و دنیا دارد و دل اندر هم بسته باشد بلکه اگر اندرین کسی را خبر
اورند که اسبی از آن وی ببردند عذاب و رنج در دل کمتر از آن باشد که کوئیده اسب ببردند و اگر چه مال
وی را ستانند و رنج بیشتر بود که بکوبیده و کتوان بود که با مال هم زن و می زنند و هر چه اندر دنیا است و را
غارت کنند و بپراکنند بکفازند معنی مرگ این بود پس پس راحت و عقوبت هر کسی نبود که کسی و پیوستگی

وی دنیا بود و آنکه اسباب دنیا از هر وجهی ویرا مساعدت کند و هر کس خود بروی دهد چنانکه حق تعالی گفت
الذین یحبون الدنیا **فصل** عذاب وی سخت عظیم بود و عبارت بحیثی چنین آید که
رسول صلعم گفت و این که در جمیع معنی فرود آمد این آیت که **فان لم یعبدوا الله** که خداوند و رب
او بهشت و اندک عذاب عذاب عذاب فرود آورد که نوزند از درها را بروی سلط کنند و این که از درها جرم بود و نوزند
مار باشد و ماری را بر سر باشد و ویرا می زنند و می کشند و اندر وی صحنه مند و آن روز که ویرا حشر کنند
و اهل بصیرت این از درها را پنجم بصیرت بهشت است بدیده اند و احقاق فی بصیرت چنین گویند
که ما اندر کورنکاه کوریم از اینها هیچ نمی بینیم و اگر بودی چشم ما درست است ما نیز دیدی این احمق
باید که بداند که این از درها اندر ذات روح مرده است و از باطن وی بیرون نیست تا آن که دیگری بیند
بلکه این از درها اندر دین و دینست و بود که پستی از مرگ وی غافل بود و ندانست و باید که بداند که این از درها
مرگ است از نفس صفات وی و عواید و سواهای وی بعد از آن شناختی و معلوم و دینست و اصل طینت وی
این از درها از جهت این دنیا است و آنکه سرها از وی منقطع شود چون جسم و حقد و میل و کبر و شوه
و متکبر و خداع و عداوت و دوستی جاه و حشمت و غیر آن و اصل این از درها و بسیاری سواهای
وی بنور بصیرت نتوان شناخت اما مقدار عدد آن بنور نبوت توان شناخت که هر قدر عدد اخلاق
معلوم است و ما را عدد اخلاق معلوم نیست پس این از درها اندر میان جان کافران ممکن است
و پویشی در سبب آنکه جاهلست بخود و رسول و پس بلکه آنکه هر کس خود بدینا داده است چنانکه در حدیث
گفت **ذلك بانکم انتم اهل الدنیا علی الدنیا** و گفت **ان الله یحب من یحب الدنیا** **فصل** و این که از درها
و اگر چنان بودی که این از درها پیرون وی بودی چنانکه مردمان بنور نبوت می گویند که یک ساعت
دست از وی بدینست که چون ممکن است اندر میان جان و می که آن خود از عین صفات وی است از وی چگونه
گویند چنانکه این کسی که کبیرکی نفر و شد و آنکه عاشق آید آن از درها که میان جان وی کورده معشوقه
و اندر دل وی بود پندیده و وی نمیدانست که اکنون در زخم است و بختی این بود و نه از درها اندر دین
وی بود پستی از مرگ و ویرا خبر نوزند تا اکنون که زخم وی بدین آمده و چنانکه عین عشق سبب راحت و برود
تا با معشوقه بهم بود و همان سبب رنج گفت بوقت فراق که عشق بودی اندر فراق رنج نبودی هم چنین
حب دنیا و عشق وی که سبب راحت است همان سبب عذاب بود و عشق جاه دل دیرا می کشد چون از درها و
عشق مال چون ماری و عشق سرور و خانه چنانکه در و هم برین قیاس همی دان و چنانکه عاشق کبیرکی اندر
فراق خواهد که خود را بر آب و آتش افکند و ویرا کز و در کز و نا ازین درد برود هم چنین آنکه ویرا در کور
عذاب بود خواهد که بر دل آن رنج این کورم مایهستی که اندرین جهان مردهان دانند که آن زخم برین کند

و بیرون کند و آن چشم بر میان جان و از درون کند و هر چشم ظاهر بر این بیند پس بحقیقت هر کس عذاب خویش
با خود میرد از اینها و آن اندر درون ایشانست و از برای این گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت عقوبت پیش از آنست که
هم از آن شما فزونی شمانند و برای این گفت حق عزاسمه که شما را علم یقین استی خود دروغ را می بیند **کلام**
لوحی علم البصیر تا انبیا را که گفت **عین البصیر** و برای این گفت **و انکم محضه بالکفر** و دروغ با آن
محیط است و با ایشان هم است گفت محیط خواهد بود **فصل** هفتم در آنکه هر کس از اینها را که از ظاهر حق معلوم است
که این ازدها را پیش از چشم سر آن ازدها که در میان جان باشد دقیق نیست لهذا از این ازدها دیدن نیست
و لکن هم مرده می بیند و کسانی که اندرین عالم باشند نه بینند که چیزی را که از آن عالم بود پیش از مرگ عالم
ست و دیدن این ازدها مرده را متشکل باشد تا هم چنان می بیند که اندرین جهان بیند و لکن حق تعالی چنانکه
خفته می بیند بسیار بیند که مرده ها را می بیند و آنکه اندر مرگ نیست باشد نه بیند و آن را مرگفته و مرده است
و سرخ و سرخ و سرخ در حق بیچاره معلوم است و آنرا که می بیند از این مرده ها می بیند و چون مرده
خواب بیند که در عالمی می بیند و آن در حق است که بروی ظرفی هدایا یافت و آن سرخ و سرخ بود
و بعد از آن باشد و لکن مثال آن چون از این عالم نمایند ماری باشد و باشد که چون از دروغی ظهور یابد
و میگوید که تعیبه خواب خویش بدیدم که کاشکی مرا بگریزد و این دشمن کام خود بر من نراندی که این
عذاب بردن وی از آن درج که بر حق باشد از ماد عظیم تر بود پس اگر گوید که این مادر مردم است و آنچه و برای
بعد خیالیت بدانکه این عالم عظیم است بلکه آن مادر موجود است و معنی موجود است و معنی موجود یافته
بود معنی بودم نیا یافته و هر چه یافته بود در خواب و تو آنرا می بینی موجود است در حق تو و اگر هیچ خلق دیگر
از او نتواند دید و هر چه تو از او می بینی یافته و نا موجود است اگر چه هر چه می بینی وجود عذاب و سبب
عذاب هر دو مرده و خفته و یافته است از آنکه دیگری نه بیند از آن که چه نقصان آید اما این هست
که خفته بود و بیچاره شود و از آن برسد پس آنرا خیال نام کنند اما مرده اندر آن بماند که مرگ را که نیست
پس بماند و هر چه محسوسات این عالم باشد اندر ثبات و اندر شریعت نیست که آن مادر و کثرت
و ازدها که اندر کوشش بدین چشم ظاهر خلق بتواند دید تا در عالم شهادت باشد اما که کسی
ازین عالم دور شود بدان که محسوسات مرده و بر آشفت کند و مرده در میان مادر و کثرت بیند
و انبیا و اولیا نیز اندر بیداری بیند که آنچه دیگر از آنده خواب باشد انبیا را اندر بیداری باشد
که عالم محسوسات انبیا را مشاهده کاها حجاب نکند از آن جهان پس اطباء بدان هر دو که
کوهی از احیای همین قدر که در کوه نگرند چیزی نه بیند بدین چشم ظاهر عذاب القبر انکار کنند
و این از آنست که راه فلکان جهان ندانند **فصل** هشتم در آنکه عذاب از جهت علامه

دست با این عالم هیچ کس ازین خلقی نباشد که درین و فرزند و ملا و جاه را دوست دارد پس هر چه عذاب
القدر خواهد بود و هیچ کس ازین نرود **جواب** آنست که این منجین است که کسافی باشند که از دنیا سیر
شده باشند و ایشانرا از دنیا هیچ سرت گاه و آسایش گاه مانده باشد و آرزو مند مگر باشند
و بسیار از مسلمان که در دنیا باشند چنین باشند اما آن قوم که تو انکار می کنی بزرگ کرده باشند که
با آنکه این اسباب و وقت دارند خدای تعالی دوست دارند ایشانرا نیز عذاب نراند و مثل این چون کسی
بود که سرای دارد و شهری که آنرا دوست دارد و لکن سلطنت و ریاست و کوشش و باغ از آن دوست دارد
چون ویران شود سلطان برسد و ریاست شهری دیگر و بر این زمین نشین و وطن هیچ سر نخرسد که
دوستی خانه و سرای و شهر از آن دوستی ریاست که ناچیز تر است غالب گردد و نا پیوسته شود و هیچ اثر نماند
پس انبیا و اولیا و پارسایان مسلمانان اگر چه در دنیا از این و فرزند و شهر و وطن التفاتی باشند چون در حق
خدا پیدا آید و ولایت و انس و از هر چه ناچیز گردد و هیچ اثر نماند و این لذت بزرگ پیدا آید پس
ایشان ازین ایمن باشند اما کسافی که شهوات دنیا و دست دارند ازین عذاب نرهند و ایشان باشند
و برای این گفت حق تعالی **و ان یتکم الا و ابرها کان علی ربکم حکما نصیحا ثم یجلی الین انقوا** این قوم
مدتی عذاب کشند پس چون عهد ایشان از دنیا دور شود فلش کشند لذت دنیا را و دوستی حق
عزاسر بماند و دل بچشم با دیدار آمدن ایستد و مثل وی چون کسی بود که وی سرای دوست دارد از سرای
دیگر یا شهری دوست دارد از شهری دیگر یا زنی از زنی دیگر و لکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون ویرا از دوست توبی
د و رکنند و بدان دیگر اند مدتی از فرار و بجزو باشد نگاه و بر او را مرش کشند و خوشی را این کند و اصل آن در حق
کماند و مرده است مدتی در از یاد بیاورد اما آنکس که خدای عز و جل را دوست ندارد وی اندر آن عذاب
بماند که دوستی هر چه با آن بود که از وی باز ستند بچسبند از آن خلاص یابد و یکی از اسباب آنکه عذاب کافر
مخلد است اینست و بدانکه هر کسی دعوی کند که من خدای تعالی دوست دارم یا از دنیا دوست دارم و این همه
هم جهان است بزیان و لکن این را محکم و معیاری هست که بدان بنشینند و این آن بود که هر که نفسش را دوست
درد و چیز را بدو شرع خدای تعالی خلاف آن فرما بداند که دل خود را بفرمان خدای مالت بر نیست خود ویرا
دوست می دارد چنانکه کسی که دوست دارد و دوست تر دارد و دوست تر دارد چون میان ایشان خلل افتد
خود را بچسبند دوست مالت بر نیست و خود بدین بنشیند که ویرا دوست تر می دارد و چون چنین
نبود گفت زبان هیچ سود ندارد که آن گفت و دروغ بود و برای این گفت رسول صلعم که حیث لا اله الا الله که این
خود را از عذاب خدای عز و جل حمایت می کند تا آنگاه که صفت دنیا بر صفت دین اختیار کنند چون
این بکنند خدای تعالی ایشانرا اگرین دروغ می گوید که گفت لا اله الا الله بقیه با این معاصات و دروغ بود پس ازین

چندین ساختی که اهل بصیرت مشاهده باطن بیت که از عذاب القبر خواهد میرفت و لکن در وقت
و در شدت تفاوت بسیار بود چنانکه اندر علاقه ایشان با دنیا تفاوت بسیار بود **فصل** ملاک
کرمی از احقمان مغروران گویند که اگر عذاب القبر این باشد ما ازین ایمنیم که ما با دنیا هیچ علاقه نیست و هستی
و نیستی او نزدیک مایکست و این دعوی محال باشد و نایا ز امید ندادند که تا هر چه ویرا هست و در نزد و هر که قبل از این
به دیگری نشود از اقران وی و هر چه که در این است از وی بگذرد و در این وقت لکن آن در دل وی هیچ لکن و هیچمان
باشد که مال دیگری ببردند و قبول دیگر باطل شود آنکه این دعوی راست بوده باشد که گویند من بدین صفتم و
مغرور بود نابود و نازاری نگویزند و ناله که از خوشی خود جدا کند و از قبول بگوید و خود بیاید آنکه اغما کند
که بسیار کس بود که بدانش که ویرا ازین و لکن و هیچ علاقه نیست چون طلاق داد و بغیر وخت آن آتش عشق
که اندر دل وی بود پوشیده بادی آید و دیوانه و سوخته کشت پس هر که خواهد که اندر عذاب القبر میرفت باید
که ویرا با هیچ چیز دنیا علاقه نباشد الا بصیرت چنانکه کسی را بطهارت جای حاجت بود و آنرا دوست ندارد بصیرت
فیض اهل که از آن بهر دین باید که حصص عطا برود و سزایند همچنان بود که تا مرغ کرم معدوم از طعام که هر دو
ضرورت و کارهای دیگر همچنان پس اگر دل ازین علاقه خالی نتواند کرد باید که بواسطه بر عبادت و بود که خدای
عز و جل و انسی ذکر بر دل خویش غالب گرداند چنانکه گفته اند فرمود این دوستی بر دوستی دنیا از خوشی نیست و جهان
همی خواهد بدین معنی بمناسبت شریعت تقدم فرمان حق بر هوای خویش اگر نفس ویرا طاعت داد اندرین
معنی خود اغما کند که از عذاب القبر میرفت و اگر نه چنین بود تن بر عذاب القبر نهید مگر که غوا از تعالی و سرحد
افشا و تعالی **فصل** وقت آنست که معنی دوزخ مرد خانی شرح کنیم و مرد خانی آن خواهی که دوزخ را باشد
خاص و تن اندر میان نبود **نار الله النورانی** یعنی آتش که در دوزخ است و این باشد که آتشی باشد که استیلا روی
بر دل بود و آن آتش که در تن آویزد آنرا جسمانی گویند پس بدانکه آنرا دوزخ و مرد خانی به جنس است از آتش
یکی آتش فراق و دوزخ دوم آتش شرم و خجلت و تشویر و سواشها و سیوم آتش محروم ماندن از احوال حضرت
الهی و تمیذ گشتن و این هوس آتش کاروی با جان و دل بود و باقی و لا باس است شرح سبب این که
آتش که در دنیا با خوشی برده اند و معنی آن بمناسبت که ازین عالم لم بود بعالمیت خواهیم اما صفت اول
آتش فراق شهوات دنیا است و سبب این اندر عذاب القبر گفته آمد که عشق و بائست بهشت دل است و دوزخ
دلست بهشت است تا با معشوق بود و دوزخ است چون بی معشوق بود پس عاشق و دینا بهشت است و دنیا
جنته السکاف و در آخرت دوزخ است که معشوق و ویرا از وی با نرسد ندانم یک چیز هم سبب لذت
و هم سبب رنج و لکن در دو حال مختلف و مثال این آتشی اندر دنیا آن بود که مثلا پادشاه بود که
دوی زمین اندر طاقت و فرمان وی بود و همچنین بنعم نیکو رویان مشغول باشند از کتب کان و علامان

و بهشت اندر کوشکها و باغهای نوبا پس نگاه دشمن باید ویرا بگیرد و بند کند و اندر پیش اهل مملکت ادوا
سنگباری فرماید و اندر پیش وی اهل و کتب کان و ویرا بکار دارد و علامان را می فرماید تا بکار بیدارند و هر چه
اندر خزانه وی عزیز تر بود بدین وی عید و نسا که کن که این مورد از دین چه رنج باشد و آتش فراق
ولایت و تن و فوز و کین و کزانه و نعمت اندر میان جان وی افتد و ویرا می سوزد که می خواهد که ویرا
بیکواه عذاب کندی یا بسیار عذاب بروی مسقط کشدی تا ازین رنج بر هدایت مثال یک آنست و هر چند
که نعمت بهشت شایسته باشد و ولایت صافی قروم بهشت را باشد این آتش نیز قریب و آتش فراق اندر میان
جان وی سوزان تر بود و ممکن نگردد که مثال این آتشی اندرین جهان توان یافت که در دوزخ دل اندرین جهان
بود تمام از دل و جان ممکن نشود که حواس و شغلهای این جهانیان دلا مشغول بیدار و آن شغل خود بجای
باشد تا عذاب اندر وی ممکن نشود و ویرا این باشد که این کس چون چشم و گوش به چیزی مشغول کند
آن رنج از وی گنود و چون فارغ شود زیادت شود و بدین سبب بود که صاحب مصیبت چون از خواب
در آید رنج مصیبت بر دل وی عظیم تر باشد که جان صافی تر شده باشد از خواب پس از آنکه با محسوس
معادوت کند بر چه بوی رسد اثرش بگویند تا اگر آزاری خوش نشود از خواب اندر آید اثر او وی کند
سبب آن صفای دل باشد از محسوسات و هر که تمام صافی شود اندرین جهان و چون بمیرد بخود
و صافی شود از اثر محسوسات آنکه رنج و راحت وی عظیم ممکن شود از وی تا کمان نبوی که آتش چنین آتشی
خود بود که اندر دنیا است بلکه این آتشی با بقا و آب نیست آنکه دنیا فرستاده و صفت و نوم آتش شرم
و تشویر از سواشها و مثال این آن بود که با دشمنی مردی حقیر خبیثی بر گیرند و بنایت مملکت خویش برود و دهد
و ویرا اندر حرم خوشی ماه دهد تا هیچ کس از وی حجاب نکند و خزانهای خوشی بوی بسیار و بهر کار بر
وی اغما کند پس چون وی این نعمتها بباید اندر باطن باغی و طاعی شود و اندر خزانه وی تصرف نمی کند
و با اهل حرم و خیانت همی کند و فساد کند و بظواهر امانت فرما پادشاه نماید پس یک روز از در میان آن نساء
که در حرم و می کنند و پادشاه بر این که از دوزخ می گذرد و ویرا همی بهشت و بداند که این روز و هم چنین می
بدرید است و تا خدیو از هر آن میگوید است ناخبات وی عظیم تر شود تا ویرا بیکاه نگاه کند و هر که گرداند
تقدیر کنی که اندرین حال بنمین نور شدی تا از آتش آن خجلت و تشویر و تشویر بر عید و پس همچنان توان بدین
عالم کارها بهیچنی عبادت که ظاهر آن نیکو نماید و روح حقیقت آن رست و رسوات نبود روح حقیقت آن
چیز ترا اندر قیامت مشکوف شود و رسوات تو باشد و تو با آتش تشویر و سوخته گردی مثلا امروز غیبت
بهیچنی و در آخرت و اندرین جهان چنان بهیچنی که اندر جهان کسی گشت خوشی بهیچنور و می پندارد
که مرغ بر پاست چون نگاه کند که گشت برادر مرده وی بود که بهیچنور و نیکو که چه کند و سوا کرد و چه آتشی

دل وی صمد و روح و حقیقت غیب نیست و این روح از تو پرتو شده است نمود آتشکد شود و برای اینست که کسی که
بخواب بیند که گوشت مرده می خورد تعبیر آن بود که غیبت کند و اگر امروز خوشی در دیواری می آید کسی ترا
خبر دهد که این سنگدان دیوار بخانه تو می افتد و چشم تو زدن تو گوهر می کند انداخته شوی چشم تو زدن
عزیز پنهانی گویند و آتش آتش اندر دل تو افتد و چگونه رسوایی کسی که اندین جهان بر مسلمانان حسد کند در
قیامت خوریش را بدین صفت بدین که حقیقت و روح حسد نیست که تو قصدی می کنی بدین معنی که دیو
زبان تمیز دارد و با تو می آید و درین تو را که می کند و طاعتها تو را که تو چشم تو اندین جهان آن خواهد بود و دیوان
و عقل میکند تا تو طاعت بمافی و طاعت تو نمود ایجا آمده تو خواهد بود از چشم تو زدن تو امر و زک آن سبب
سعادت تو است و تو زدن سبب سعادت نماند پس فردا که صبر نماید و طاعت تو شود و حقیقت تو شود و حقیقت تو
بصورتی نیست که اندر تو خور معنی می باشد نصیحت و نصیحت تو را خواهد بود و دیوان سبب خواب دیوان
عالم نزدیکست کارها اندر خواب بصورتی باشد موافق معنی چنانکه یکی به نزد یکی این معنی آمد گفت دیدم که آنکس
بود در دست من و من فرج زنان و دهان مردان می نمودم گفت تو مردی در ماه رمضان پیش از نماز صبح با آنکس
میگفتی گفت چنین است اکنون نگاه کن که خواب چگونه حقیقت و روح معاد است و دیواری عرض کردند که
با آنکس نماز بصورت آوازی و ذکر است و اندر ماه رمضان روح حقیقت وی منع کرد که از خوردن و مباحث
کردن و عجب آنکه اندر خواب این معنی نمودار از قیامت تو نمودار و تو را خود از هیچ چیز آگاه بودی و ازین معنی است
که اندر چیز چنین است که در قیامت دنیا بیاورند در صورت پیرانی زشت از چشم تو دنیا بیاورند و افشا
بود که ویرانست و کوبد نعوذ بالله منك گویند این دنیا است که خوریش اندر طلب وی هلاک میکرد و چنانکه
نفس تو خورید بلکه خواهند که این اندر بود رخ برین تا از شرم بر چند و مثال این رسواییها چنانست که حکایت
کند که یکی از ملوک سمرخویش را عروسی کرده بود پس آن شب پشیمان داشت و شرم خور و چون مست شد و طلب
عروس بیرون آمد قصد جرم کرده راه غلط کرد از سزای بیرون افتاد و چنان میشد ناچار بر سر بخانه
و جراحی پیدا آمد بنده است که خانه عروس باز یافت چون اندر شد جراحی داد و بدین صفت هر چند آواز داد
کس جواب نداد پنداشت که اندر بخوابد یکی داد بدجادر بر سر بر کشید و گفت فی شک این عروس است
اندر بر او نجف و چهار دزدی باز کرد و خوش به بدنی وی سر برد گفت فی شک این عروس است که بر تو خوش
بلکه داشته است ناز و بر سر بانشسته است و نریان اندر دهان وی همگردد و در پنهان از او سر می رسید
همی بداشت که دیو امر می کند و کلاب بروی می زند چو نه اندر آمد نگاه کرد این کورستان که توان بود
و این خشتگان مرده کال بودند و این که جادو نمود داشت که پنداشت که عروس است پیروز تو نیست بود که
اندر آن نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از خطور حسود وی می آمد و آن رطوبتها که بر سرش بود و

نخاستهای وی بود چون نگاه کرد بدست اندام خود اندر بخاست بود و اندر دهان و کام خوش آب دهان
و می لعلی و ناخوشی یافت خواست که از نفس بر در سوای و آلودگی آن حلا شود و ترسید که نیاورد که بدوی
پادشاه و شکریان بدان حال به بنیت نال از برین اندیشه بود که پادشاه با محبتش ان لشکر و طلب وی بیامده
بودند و بر اندامیان این همه نصیحتها بدین خواست که بر زمین فرو شود نال از این نصیحتها بر دهد فردا
اصول آنها و شهرهای دنیا را همه برین صفت بدین و انوار ملائک شهبوات و در این شان مانده باشد
همچون اشوابین بخاستها و تلخها که اندر کام و دهان وی مانده بود و رسوایی و عظیم تر که تمامی و صعبی
کالان جهان را اندین جهان مشغول نماید و لکن این نموداری نداشت شرح یک آتش را که اندر دل و جگر
افتد و کالبد از آن پیچید که آنرا شوی و شرم گویند صفت شیوم آتش حسرت می روم همان بود و از
جمله حقیقت آفت و نو مید شدن از یافتن آن سعادت و سبب آن ناپیدائی و جملی باشد که از بر جهان بوده
بود که معرفت حاصل نکرده بود به تعلیم و مجاهدت و نبی و لواصافی نکرده باشد تا جلال حضرت الهیت در وی
بنمایان از آنکه چنانکه در آئینه روشن نماید بلکه زنگار معصیت و شهبوات دنیا و این تا یک کوه باشد
تا اندر نا بینائی بماند و مثالی این آتش چنان بود که نقد بر آبا تو می شب تاریکی بجای می آید که آنجا سنگ
دیده بسیار باشد که لون وی بنفون و دیدار آن گویند که چنانکه توانی ازین بود اگر که ما شنیده ایم که درین
منفعت بسیار بود و هر کس چنانکه توانا اند بر بگردند و تو هیچ چیز بر نگهاری و کوی که این حقایق تمام بود که
به نقد روح بر خود نهی و بار گران می کشم و خود ندانم که فردا این بجای آید یا نه پس این آن بار کنند و از اینجا
برو و رفت و دوست قهری اینان بروی و بر اینان خندی و لب لباب حقی گرفته و بر اینان انوس و داری و جملی
کوی که هر کوا از برکی و عقلی بود آسان و آسوده می بیند چنان که من می روم و دیگر اجتناب بود از خوردن
حوی سازد و بار می کشد بطبع حال چون بر نشتائی بر سرند نگاه کنند این همه کوه و با قوت سرخ باشند و قیمت
هر یکی از آن صدها در دنیا بود آن قوم حسرت می خوردند که چرا پیش بر نگرفتیم و تو از عین هلاک می بینی
و آتش حسرت در جان تو افتد بر اینان انرا بر تو خورد و ولایت روی برین جهان بگردد و نه تنها چنانکه خواهند
می خورد و آنجا خواهند میبختند و غمگویند و بر چند میدانند و به بندگی بگردند و کارها فرمایند و هر چند تو کردی
که از این نعمت خورشید مواضع بکنید **ای ایها صلیب من الله** گویند تو درین بر ما می خندی و می مامور
بر تو می خندیم **ای ای صلیب من الله** که از این نعمت خورشید مواضع بکنید **ای ای صلیب من الله** که از این نعمت خورشید مواضع بکنید
خود را و بدینست و این جواهر مشال طاغتهاست و آن تا یکی مشال دنیا است و کسانی که جواهر طاغتهاست بر تو نیستند
و گفتند و حال در پنج نقدیم چرا عظیم بر می نهد که اندر شکست نمودا فریاد می کنند **ای ایضا** بین المایه فیضا
تا آخر است و جز از حسرت نبودند که چندان انواع سعادت نمودا بر اهل طاعت و معرفت و نبی و کرمیها و

دنیا اندر مقابلت آن باشد بلکه آنکه کسی که از دوزخ بیرون آید و چندین بار متولد و دنیا و این همه
 ثلث نوبت است و مقدار بود بلکه در روح نقت بود و آن شادی و لذت است چنانکه گویند که هر نفسی مثل ده دنیا است
 در قیمت و روح در همان ثلث در دوزخ و مساحت **فصل** این سه نوع از آتش در حقیقتی شناختنی اکنون
 بدانکه این آتش عظیم تر از آن آتش که بر کالبد بود چه کالبد را از ده آگاهی نبود تا آفرین چنان نرسد پس در دل از
 کالبد چنان نرسد و بدان عظیم کرد پس آتشی و دردی که از میان بیرون آید بد عظیم تر بود و این آتش از میان
 جهان خیزد از بیرون آفرینایید و علت این همه دردها آن بود که چیزی مقتضای طبع بود و دردی بیرونی مستولی
 شود و مقتضای طبع کالبد است که این ترکیب با وی همانند اجزای وی می جمع شد و چون بجزایرت الیک دیگر
 جدا شود و دردی بود آید در دهنش شود و جراحت یک جا از الیک دیگر جدا کند و آتش از میان همه اجزا
 در شود و از الیک دیگر جدا کند پس از هر جزوی دردی دیگر باید بدین سبب در آتش صعبتر بود پس آن چنین
 که مقتضای دل بود چون ضروری نمکین شود در آن اندر میان جهان عظیم تر بود و مقتضای طبع دل معرفت
 حق و عز و جلال است و در یاد روی چون نابینائی که ضروری است از وی ممکن شود در آن آگاهی است و اگر نه
 آتشی که دلها در بین عالم چهار شود پس از مرکب همین در دنیا بینا بیانی و لکن چنانکه دست و پای ناسیده
 بود و جزوی دردی به دیدار آمده باشد تا اگر آتش بیرون رسد و حال نماید چون خدا از وی بشود و اندر آتش
 بود و یک راه دردی عظیم بیاید و هم چنین دلها در دنیا ناسیده باشد و این خدای رحیم که در یک راه این آتش
 از میان جهان بر آید و این از حقایق دیگر نیاید که خورد با خورشیدین بود است و در دوزخ و دل وی بود و لکن چون
 علم البقیین شد بدانست **کَلَامُ الْقَلَمِ عَلَی الْبَقِیِّینَ** این بود و سبب آنکه شریعت دوزخ
 و بهشت جسمانی را وصف پیش نکرد آن بود که آن همه خلق شناسند و فهم کنند اما این فواید که بگوئی آنرا
 حقیقت دارند و صعبی و عظمت آن اندر نیاید چنانکه اگر گوئی چیزی بیاموز که اگر نیاوی می توانست
 بدین تر نماند و از آن سعادت و در مانی این خود فهم نگیرد و از دل و این عظیم نیاید اما اگر گوئی اسناد
 گوشه خبر مالد از این جرس که این فهم کند و چنانکه که شمال اسناد حقیقت کرد که اگر ادب نیاموز هم چنین
 دوزخ جسمانی حقیقت و آتش محروم ماندن از حضرت الهی و دوزخ جسمانی بدین دوزخ محروم
 ماندن چون که شمال پیش نیست اندر جنب باز ماندن از ولایت و ریاست **فصل** همانا که گوی این شرح
 و تفصیل مختار است که علما هم گویند و در گفت آورده اند که این کارها جز به تقلید و سماع نتوان دانست
 و بصیرت را بدین راه نباشد بدانکه غرض آن پیش کرده آمد که چیست و این سخن مخالف آن نیست که هر چه
 ایشان گفتند و در شرح آخرت درست است و لکن اندر شرح محسوسات بدین منتهی اند و روحانیات
 بنابر آنکه شرح نکرده اند که بشتر خلق در نیاید و هر چه جسمانیست جز به تقلید و سماع از صاحب شرح

۴۹ معلوم نشود اما این دیگر قسم نوع معرفت حقیقت روح است و بدانش وی داهیت از طریق بصیرت
 و مشاهدت باطن و بدین کسی رسد که از وطن خویش مفارقت کند و آنچه که مویله و مستطاد است ویت
 بتا یسید و سفر راه دین فراموشی گیرد و بدین وطن نشهر و خانه بخوابد چنانکه وطن فالبت و سفر فالبت
 دوری باشد و لکن آن روح که حقیقت آدمیست و وطن وی آنست و از اینجا ویرا سفر است و ویرا اندر راه منا
 نلاست و هر منزلی عالمی دیگر است و وطن و قرارگاه اول وی محسوسات است آنکه استخیرات آنکه موهومات
 آنکه معقولات و معقولات منزل چهارم ویت و از حقیقت خویش اندرین عالم چهارم خبر یابد و
 پیشتر از این خبر ندارد و این علما به غشالی فهم توانی کرد و آن آنست که تا آدمی اندر عالم محسوسات بود
 درجه وی و درجه فزایش است که خورشیدین و چراغ میزند که ویرا محسوسات است و لکن خیال و حفظ
 نیست که وی از ظلمت بگریزد و در دوزخ طلب کند پندار که چراغ روزی است که خورشیدین نور زدن میزند چنان
 در آتشی بیاد آن دود در حفظ وی همانند و اندر خیالی وی نه است که ویرا خیالی و حفظ نیست و بدان
 درجه توبه است از آن سبب خورشیدین و دیگر باره ویرا چراغ میزند تا هلاک شود و اگر ویرا حفظ خیالی و
 قوت متخیلات بودی چون یک راه در دوزخ باشد معاودت نکردی که خیرات است و دیگر اگر یکبار ریزند
 چون چوب بیند بگریزد خیال نور حفظ اینان بماند باشد پس محسوسات منزل اول است اما منزل دوم
 متخیلات است و تا آدمی اندرین درجه بود با بر چه بر آید و تا از چیزی رنجور نشود و تا که از وی بیاید که رنج
 و لکن یکبار چون رنجور شود و دیگر بار بگریزد اما منزل سوم موهومات است و جوی بدین درجه رسد
 با گو سفند و اسب بر آید که باشد که از رنج ناویده بگریزد و بدانکه رنج خواهد بود که سفند هوک و گو را
 ندیده باشد و اسب هوک و شیر را ندیده باشد و لکن چون به بیت دیگر نو و بداند که دشمن است اگر چه
 از کا و بیل و اشتر که کسب عظیم تر از بیل بگریزد و این دیداری که اندر باطن وی ماده اند بدان دشمن خویش
 راه بیت و و این همه از چیزی که فردا خواهد بود خدایتواند کرد و که اندر منزل چهارم باشد و این مغولی
 معقولات است چون آدمی پنجار رسد از حد چهارم و دگر دوزخ و نا انجا بهایم با وی خواهد بود و اینجا بحقیقت
 اول عالم انبیاء رسد و چیزها بیند که محسوسات و تخیل و دهم بدان راه نبود و از کارها که اندر مستقبل خواهد
 بود خدایتواند و روح حقیقت کارها را از صورت بیرون کند و در یابد و چیزهایی که درین عالم توان دید
 بی نهایت بود و هر چه در محسوسات بود جز در اجسام جز در صورت و درش وی در عالم محسوسات هم چون
 رفتن است بدین معنی که هر کس تواند و درش و در عالم رابع در محسوسات و حقائق کارها چون رفتن است
 برابر و در دوزخ و موهومات چون بودند در کشتی که در جوی میان آب و خاکست و از راه درجه معقولات
 معانی است که آن مقام انبیاء است و از آن اولیا و اهل تصوف که مشاغل آن چون رفتن است در هوا و برای بدین که بر مسلم

منزل

گفت که عیسی علیه السلام بر آب برفت گفت راست گفتند و لوازه ادب یقینا مشی فی السما و اگر درجه یقین و نریات
شدی در هوا بر رفتی پس منازل آدمی در عالمهای ادراکات بود و به آخر منازل خویش بود بر درجه ملائکه
و سدیس ناخوردجات بهائیم تا اعلی درجات ملائکه منازل معراج آدمیت و شیب و بالا کار و سب و در
خطر است که با بسفل السافلین فرو شود یا با علی علیین شود و عبارت ازین خطر چنین آمد که **انا عرضنا**
لامانة على السموات والارض تا آخر این هر چه جاد است درجه وی نکرد و نوی بخبر بود پس فی خطر بود
و ملائکه بر علیین اندوایشان را به نزول از درجه خود همراه نیست بیک درجه هر کسی بروی وقف است چنانکه
گفتند **وما لنا الا ان مقام معلوم** و بهائیم در اسفل السافلین اندوایشان را به ترقی راه نیست و آدمی در سطح
هر دو است و در خطر است و بر امکان است بتوقی بر درجه ملائکه حد و یا بتوقی با درجه بهائیم آید
و معنی نخل آنکه امانت مفقود شده خطر باشد پس جز آدمی ممکن نیست که با امانت کشف و مقصود آنست
که گفتی که بیشتر خلق این سخنها نگویند اند تا بدانی که این سخن نیست که مسافر همیشه مخالف متباد بود و پیشین
خلق معین باشند و کسی که از محسوسات و تخیلات که منزلگاه اولست وطن و مستقر با خویش ساخت
برگزین و بر حقائق و ارواح کارها مکتوف نگردد و روحانی نشود و احکام و روحانی ندارد و بدانکه این
شرح در کتابها گویا شد و بدین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت که انعام پس ازین احتمال
نکند بیکر پیشتر انعام این قدر هم احتمال نکند **فصل** در کوهی از ایمان که این امر از قوت آنست
که حکما را به بصیرت خویش بینا سازد و در توفیق یا بیدار شریعت قبول کنند در کار آخرت متبحر
باشند و شک بر ایشان غالب بود و باشد که چون شهوت غلبه بکند موافق طبع ایشان نماید که آخرت را
انکار کنند انوریت باطن ایشان آنکار برید آید و شیطان آنها ترویج کند و بدارند که هر چه آمده
در صفت و در شرح انبهر هراس داد است و هر چه در بهشت گفتند بهر عشق است بدین سبب بمنابت
شهوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت آن ایستند و در کسائی که شریعت و رزق چنان حافت
نگردد و گویند که ایشان در جلال اند و نور یافتند و چنین احمق یا کجا قوت آن باشد که بر این چنین
اسوار برهان معلوم توان کرد پس ویراد عورت باید کرد تا در یک سخن ظاهر تا مکتوب و باوی
گویند اگر چه غالب ظن توانست که این صدور است و جهاد هزار بار با مبر علی و حکما و علما و
اولیا غلط کردند و مغرورند و نوابا حقیقی چون حال بدو انسی آخر ممکن نیست که این غلط ترا افتاده باشد
و مغرور نوی حقیقت آخرت نداشته و اگر چنانست که غلط خویش را ندارد و گویند چنانکه در انهم که از انکی
پیشتر بود هم چنین دانم که روح را حقیقتی نیست و ویرایقای تواند بود و ویرا هیچ ملاحظت و رنج نتواند
بود پس از مرگ در روحانی نهجانی این کس را مزاج نباه شده باشد و از وی نویسد یا پیشتر که در زمان قیامت

که حق تعالی گفت **وان تدعهم ولا یخضعوا لی فلیکفرتوا اذا ابدا** و اگر گوید بحال این موازیر نیست این ممکن است
ولکن بعید است و چون این حال بحقیقت مرام معلوم نیست و بدین غالب معلوم نیست بیکان ضعیف جعرا
خویش بن هر دو جو تقوی کنیم و انذارات باز ایستیم با وی گویم که اکنون بدین مقدار اقرار را داری بر تو واجب شد
محکم عقل که راه شرع پیش گیری که خطری چون عظیم باشد بیکان ضعیف از وی بگویند چه اگر تو قصد طعنی کنی که
خبری کسی بدید که عادی دهان بدین طعنا کرده است قوت با و کشی اگر چه کان آن بود که وی دروغ میگوید تا وی
بخورد و لکن چون ممکن بود که راست گوید با خویش تن کوئی اگر بخورم در پنج این کوسکی سلامت و اگر بخورم
ضایه که او راست گفته باشد و من صد که شوم و همچنین اگر چهار شوی و در خطر هلاک باشی تعویذ شناس
گویند که یک درم سیم بده تا تر اتعویذی کنم بر کاغزی و نقشی بر آن کاغذ کنم که تو بهر شوی هر چند که غالب
ظن توان بود که آن نقشی با درستی هیچ مناسبت ندارد و لکن کوئی باشد که راست گوید و بزرگ بکردم بگفتن
سهولت و اگر چشم که بدتر که ماه فلان جای رسید داری تلخ بخور تا بهر شوی آن رنج کشی بقول
وی کوئی باشد که راست میگوید و اگر دروغ میگوید این رنج سلیم است پس نزدیک هیچ عاقل قول صدق است
چهار هزار و پنجاه و سه سال و اتفاق چند بزکان عالم چون حکما و علما و اولیا کمتر از قول نجم و تعویذ نویس
و طبعی نوسان باشد که بقول وی رنج آنکه بر خود مید تا از آن رنج که عظیم است خلاص یابد و رنج و
نریان که آنکه کرد باضافت کرده چون حساب برگیرد که عمر دنیا و از این که آنرا آخرت نیست چند بکشد داند
که این رنج کشیدن آنکه باشد و در جنب آن خط عظیم که با خویش تن گویند که گرازان است میگوید و من در غایت
ایدهایم چکنم و سرادجیت دنیا که روزی چند که نگذرند باشد چه سود کند و ممکن باشد که راست میگوید
و بعدا معنی آن باشد که اگر چه عالم بر کائنات کنند و موخر یا بر میانند تا هر روز سال بکشد تا عاویس برگیرد
آن جمله کاویس برسد و از این هیچ کم نشود در چنین مدت عذاب کرد و حافی بود و اگر جسمانی و کجائی بکند
توان کشید و عود نیاد در جنب این چه قدر باشد هیچ عاقل نباشد که بدین انوریت قیام کند که بدانکه راه احتیاط
رفتن و گذر کردن از چنین خطر عظیم واجب باشد و اگر چه با رنج بود و اگر چه بیکان بود که خلق بر این
باز رکائی در دریا نشینند و سفرهای دارا کنند و رنجها بر پیا رکشند همه بیکان میکنند اگر این مورد را
یقین نیست آخر حکای ضعیف هست پس اگر بر خویش تن بود با احتمال بدین تر آید و برای این بود که علی بن
با محمدی مناظره میکرد گفت اگر چنانست که تو میگوی تو هم و هم ما و اگر چنانست که ما میگوییم ما هم
و تو و حق این عذاب است و انی بر مقدار فهم و ضعف آن ملحق گفته است بدان که وی در شک بود
ولکن دانست که آنچه باه یقین است فهم و احتمال نکند پس بدین شناسی که هر کس در عالم جزو است
آخرت مشغول است بغایت احتمالات و سبب آن غفلت است و انوریت تا کردن که شهوات دنیا خود گرازان

چندان فرونگ دارد که درین اندیشه کند اگر آنکس که یقین میداند که آنکس که بیکان غالب و آنکس که بیکان
ضعیف فرومایه بود هر دو واجب باشد بجهت عقل که از آن خطر عظیم خود را بگریزد و راستی و احتیاط بکند و
و السلام علی من اتبع الهدی تمام شد سخن در اتمام عنوان مسلمانی بر این ارکان معادلت مسلمانی آغاز
کنیم این شاء الله تعالی

رکن اول

بسم الله الرحمن الرحيم
چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شوی و خود را بدانی و حق جل جلاله بدانی و دنیا و آخرت بدانی
نستی به ارکان معادلت مسلمانی مشغول باید شدی چون از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی
در شناختن حق عز و جرات و در بندگی وی و اصل شناختن وی معرفت این چهار عنوان معادلت
شد بندگی بدین چهار رکن حاصل شود این شاء الله تعالی

رکن اول آنکه ظاهر خویش بعبادت آراسته داری و این رکن **عبادت** **رکن دوم آنکه** زنده گانی
و حرکت و سکون خویش بر ادب داری و این رکن **معادلت** **رکن سوم آنکه** دل خویش از خلاق ناپسندیده
پاک داری و این رکن پاک داشتن است **چهارم آنکه** دل خویش بصفات پسندیده آراسته گردانی و این
رکن چهارم است و الله اعلم

اما رکن اول از جمله ارکان کتاب کیمیای سعادت در عبادات و مدارات بوده اصلاحت
اصلاحت در اعتقاد اهل سنت **اصلاحت دوم** بطلب علم مشغول گشتن
اصلاحت سوم در طهارت **اصلاحت چهارم** در نماز و روزه
اصلاحت پنجم در زکوة **اصلاحت ششم** در روزه داشتن
اصلاحت هفتم در حج گذاردن **اصلاحت هشتم** در قنوت خواندن
اصلاحت نهم در ذکر و تسبیح **اصلاحت دهم** در ورده ها و وقتها عبادت
اصلاحت اول اعتقاد اهل سنت پیمای خاص گردیدن

هر که مسلمان شود اول واجب بودی آن بود که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله که بر زبان بگفت بدل بپا داند و باور
کند چنانکه هیچ شکی با وی نماند و چون باور کرد و دل وی بدان قرار گرفت چنانکه شک را با وی نماند و نبود
این کفایت بود در اصل مسلمانی و بدانی آن بولید و برهان فوض عین است بر هر مسلمانی که رسول
صلعم عرب را بطلب دلیل خواند و قنوت و چنین شبهتها و جواب آن نفی و موکد تصدیق و
باور داشتن کفایت کرد و درجه عموم خلق پیش ازین نباشد اما لا بد است که اثبات راه سخن گفتن
بدانند و دلیل این اعتقاد بنوا اند کرد و اگر کسی بهیچانگی را از آن بیفکند این را از زبان آن

باشند که آن شبهت را دفع کنند و این صفت را بکلام گویند و این فرض کفایت بود و دشواری کرد و تن چنین باشند
بس بود و عامی صاحب اعتقاد باشد و مسلمانی شمرده و بر رفته و بی شکرند اما حقیقت معرفت خود را هیچ دیگر
و دایره در دو مقام و مقدره این چهار رکن تا کسی با سجا عادت و ریاضت فایم نرود و بدان درجه نرسد
و مسلم نباشد و بر این دعوت کردن که زبان آن پیش از سود بود و مثال این چو کسی که بود که پیش از برهیز کردن
دارد خورد و چم آن بود که عسل که شود چم آن در دهان و صفت آن در دهان و و کرد و و از روی شفا حاصل نیاید و در بیماری
زیادت کند و آنچه در عنوان مسلمانی گفته ایم خود داری و نشانی است از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد طلب
آن کند و در آن کردن طلب حقیقت آن آلاسی که ویرا در دنیا هیچ خلافت نباشد که مشغول در هر عمر هیچ چیز مشغول
نخواهد بود مگر بطلب حق و آن عکاسی در شوار و دراز است پس بدان که افشای چرخ خلق است اشیاء کشیم
و آن اعتقاد اهل سنت است تا هر کسی اعتقاد بداند دل وی خود قرار دهد که پس این اعتقاد تخم سعادت وی
خواهد بود پس آنگاه که اعتقاد بداند که تو آفریده و آفریدگار هستی که آفریدگار همه عالم است و هر چه در عالم
و یکی است که ویرا شریک نیست و یگانه است که ویرا عاقل نیست و بیعت نبوده است که هستی ویرا ابتداء نیست و همیشه
باشد که وجود ویرا آخر نیست و مستوی اندر ازل و ابد و اجابت که نیستی را بوی داده نیست هستی را بذات خود
که ویرا هیچ سبب نیازی نیست و هیچ چیز را وی نیازی نیست بلکه قیام وی بذات خود است و قیام هر چه جزو نیست
تقریبی وی در ذات خود جوهر نیست و عرض نیست و ویرا در هیچ کالبد نرود آمدن نیست و ویرا صورت نیست
و چندی در چو و چگونگی را بوی داده نیست و هر چه در خیال آید و در خیال آید از کیفیت و کمیت وی از آن
پاکست که آن همه صفت آفریدگار نیست و وی بصفته هیچ آفریده نیست بلکه هر چه و هم و خیال صورت گشت آفریدگار
آنست و خردی و بندگی و مقدار را بوی داده نیست که این نیز صفات اجسام عالم است و وی جسم نیست
و ویرا با هیچ جسم پیوند نیست و بر جای نیست و در جای نیست بلکه اصل خود جای گیر و جای پذیر نیست
و هر چه در عالم است زیر عرش است و عرش زیر قدرت وی مختار است و وی فوق عرش است چنانکه جسمی بالای
جسم نیست که وی جسم نیست و عرش خام و بردارنده نیست بلکه عرش رحمة عرش بوده است و محمل لطف
قدرت وی است و امروز بدان صفت است که در اندل بود پیش از آنکه عرش آفریده بود و تا آنکه هم چنان خواهد بود
که تغییر و گردش را بوی داده صفات وی داده نیست که اگر گردش بصفته نقصانی بود خدا اثرش آید و اگر بصفته
کمال باشد از پیش نافرمانی بوده باشد و حاجت مند این کمال بود پس و محتاج آفریده بود و خدا را نشاید و با آنکه
از همه صفات آفریدگار منزله است درین جهان و استغنی است و در آن جهان دیدنی است و چنانکه بدین جهان
بچگونگی و چگونه و مانند در آن جهان بچگونگی و چگونه نیست که آن دیدار را جز ویرا این جهان نیست
تقریبی و باز آنکه مانند هیچ چیز نیست بر هر چه جزها قادر است و توانائی وی بر کمال است که هیچ چیز نقصان

مسلمانان بوی مرد چنانکه گفایت وی بودی اگر بخواهد طلب باید کرد پس این هر کس را طلب علم و دین و دنیا
 آن هم کار بهتر بود چنانکه کسی باشد کفایت خود ندارد و مقصود وی طلب علم از دنیا باشد و روزگار
 چنان باشد که طلب تمام نکند کفایت خویش را از ادب احاطه که از وجود خواجه و علم باشد از مردمان بی ریا
 و تعد طلب نکند که دین کسی را و هر کس مقصود از طلب علم جاه و مال باشد و علم بدست خواهد آورد آن را طلب
 که کسب شغل شود چنانکه از علم که فرض عین است بدو است که این چنین کسی طاعتی کرده از دنیا طین انس و خلق بسیار
 بوی تیار شود و هر عامی که در دین نکند که در حرام میماند و بهر حیلها میکند در طلب دنیا بوی اقد اند
 و فساد و در دنیا خلق بشر از صلاح بود پس چنین دانستند بوی چند که در میان مردم کمتر بهر بوی آن
 اولیست که دنیا از کارهای اخروی طلب کنی نه از کارهای دنیا که کسی گویند که علم و دین از راه دنیا باز نخواهد آمد
 کس و می گفتند **فعلنا العلم لغیر الله فالی العلم ان یكون الی الله** علم نه برای خدا می آید و اگر خستیم و کس علم ما را
 باز از خدا می برد **حجرات** است که آن علم کتاب و سنت و اسرار و راه آخرت و حقائق شریعت بود ایشانرا
 باشد ای بود و آنکه بایست آن دریا طین ایشان بود که کان بودند شوق خویش را بویا و بزرگان دین را بهیچ بدید
 که از دنیا دور بودند و ایشان آرزو مند بودند که با ایشان افتد کنند چون علم آن بود و حالت روزگار آن بود
 اسید و آید که اینان بصفت آن علم کردند و علم شیع ایشان کرد و اما این علمها که در روزگار میخوانند
 چون خدای و مذهب و کلام و تقصص و طامات و این معلمان که در روزگار اند که آن علمها خود
 دام دنیا ساختند و بخلط ایشان و تحصیل ایشان مرد را از راه دنیا بگردانند و لیس و لغو کار
 المعاشند فکاه کن تا بهر این قوم از علماء دنیا اندازد از علمها آخرت و خلق را از مشاهده
 ایشان سودت اگر زبان اما اگر کسی باشد که شوقی آراستم بود و راه علماء سلف رود و تعلیم علمی
 مشغول باشد که نودان تحریف و تحریف بیا شد از غرور دنیا و حجت و مشاهده این کس هر کس را
 نافع باشد تا به تعلیم رسد و چون علم آموزد که سودمند باشد از راه کارها او این باشد و علم سودمند
 آن باشد که ویرا حقارت دنیا معلوم کند و خطر کار آخرت بوی نماید و حیل و حماقت کسای که این
 دوی بدین آرزو اند و از اخوت اعراض کرده آشکارا کند و آفت کسب و حسد و بیا و عجب و حرص
 و شوق دنیا بپندارد و علاج آن بدانند که این علم کسی که بر دنیا حوریص بود علم چون آب بود تشنه را و چون
 د آید بود بهار اما مشغول بودند این کس بفرقه و خلاف و کلام و ادب همچون بهار باشد که چیزی خورد
 که در هلت وی نیادت کند که بشنود این علمها تخم حرد و مباحات و معاشرت و رعیت و تقوی و
 تکبر و طلب جاه و در دل نکند و هر چند پیش خواند آن در دل حکم نشود چون بخلط باقی بود در آن منفعت
 که بدان مشغول میباشند و چنان شود که اگر وقت خود را از راه نوبت کند و روزگار دور و نتواند و آن علم را

اصل سوره ان که بر کتب سعادت در طهارت

خداوند سبحانه و تعالی میگوید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَكُونُونَ سَالِكِينَ** خدای تعالی پاکان را دوست دارد و میسر
 صلی الله علیه و آله میگوید العلم من غطاه الايمان پاکي نیت ایمانست و میگوید صلی الله علیه و آله غی الدین علی الظاهر
 بنای مسلمانی بر پاکست پس گمان مبر که این همه فضیله و بزرگی پاک راست که در حق و جامه بپا شد با استیلا آب
 بلکه پاکي چهار طهارت **طهره اول** پاکي است و دست از هر چه حرجی است غرضی چنانکه میگوید **قَالَ اللَّهُ** ثم در هم
 و مقصود از این آنست تا چون از غی حقی خلا شود حق جل جلاله مشغول شود و مستغرق شود و این تحقیق کلمه لا اله الا الله
 بود و این درجه ایمان صدیقان بود و پاکي از غی حقی یک نیت ایمانست که تا از غی حقی پاک نشود پاک نشود
طهره دوم پاکي طهارت است از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریا و حرص و غرور و غیر آن و این درجه
 تا آنست که خود را بخدای پاک رساند و در بندیده چون تواضع و قناعت و تربی و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن و این درجه
 ایمان متقیانست و پاکي از اخلاق مذموم یک نیت ایمانست **طهره سیم** پاکي جوارح و اندامها نیست از معصیاتها
 چون نجسیت و دروغ و حرام خوردن و خجاست کردن و در نا حرم کمر بستن و غیر آن تا آنست که شود آداب فرمان برداری
 در هر کارها و این درجه ایمان پارسایانست و پاک داشتن اندامها از جمله حرامها یک نیت ایمانست **طهره چهارم**
 پاک داشتن تن و جامه است از پلیدیها تا چنانکه آنرا استر شود بر کعبه و سجود و رکعات و این درجه ایمان مسلمانانست
 که فرق میان مسلمان و کافر در معامله بهر آید بخان و این پاکي نیز یک نیت ایمانست پس بدین وجه معلوم شود که در هر
 طهره ایمان پاکي یک نیت است و یک حکم اگر نیت خراست است **بَيِّنَاتٍ عَلَى الظَّالِمِينَ** بنا و دین بر ویت پس ازین
 طهارت نور و عالم که هم گمان روی جوان آورده اند و جهد هم دران می کنند و درجه باز بین طهارت و کس از آنکه
 آسان تر است و نفس را در دوی نصیبت که پاکیزگی خوش بآستد و نفس را از بواحت باشد و بهر کس نیز آید
 و بارهای دین بدان دانند بدین سبب بر مردم آسان بود اما پاکي از راه حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا و پاکي تن از معصیت
 و کتاه نفس و اندامان هیچ نصیب نیست و چشم خلق بران بیند که آن نظاره گاه حوائت در نظاره گاه خلق
 بدین سبب هر کس دران نصیب نگذرد **نص** این درجه ظاهر هر کس این درجه باز بین است فضل وی نیز
 بزرگست بشرط آنکه آداب آن نگاه دارد و وسوسه و اسوا فورا بران راه نهد و چون مجتهد و سوسه و اسوا فورا بران راه نهد
 و تا پسندیده شود و باشد که بر کار شود و این احتیاطها که عبادت صوفیانست از بخور و عطر داشتن و لوازم و بر کوفتن
 و آب بلکه بقیون طلب کردن و آداب نگاه داشتن تا کس دست توان کند چه نیکوست و کسای از فقها که آن شاه
 نوازند نیست که بر این احتیاط کنند الا بشروط و این شرا نیست که بر فقها و دیگران که احتیاط نکنند اعتراض
 کنند اصلا چه آن احتیاطها نیکوست اما پیش شرط **شرط اول** آنکه سبب و زکات بران از کارهای فاضله
 از آن باز نماند چه اگر کسی را قدرت آن باشد که باو خجتن علمی مشغول باشد یا بفقیری مشغول باشد که آن زیادت

کشی باشد یا یکیشی غولی باشد آن کفایت عیالی بود یا کفایت ویری و نماز خلق و یا سوالی نباید کرد و از دست مردمان نباید خورد و روزگار بدرون با احتیاط طهارت و پیرا ازین باز دارد نباید که بدان احتیاطها مشغول شود و این مهم تر از احتیاط طهارت است و همچنین سبب بود که صاحب بجهت احتیاطها مشغول باشد و بداند که اینان بیجا در کتب و بطلب علم و کارهای بهتر ازین مشغول بودند و بوی این بود که بای هر چه رفتندی و بر زمین غاژ کردن و بی برخاک نشستن و بی چون طعام خوردن و دست در کف پای مالیدن و بی از غرض بودن حذر نکردن و جهل پست تر در پاک کردن و بی ندر باکی تن پس گرفتن صفت بود صوفیا بر وی اعتراض نرشد و کسی که با کاهلی این دست بدارد و پیرا نباید که بر احد احتیاط اعتواض بکند که کردن احتیاط از ناگوارن بهتر و فاضلتر **شرط ششم** آنکه خورتن و نماز و پیرا و غیرت این شاه دارد که هر که این احتیاط کند از سرپاوی منادی نمی کند که من یا حرام را خورتم و یا چنین کار می دارم و دیگر آنکه و پیرا انواران میوه بی میا دارد و دیگر پای بر زمین نهاد یا از آفتاب و دیگر طهارت کند ترسد که از چشم مردمان بیفتد باید که خورتن را درین بیازاید و در پیش مردمان پای بر زمین نهاد و راه رخصت سپرد و در رخت تار که احتیاط بکند اگر سوری و دین ساز عتی کند بداند که آفت را بدین راه یافت اکنون بروی واجب بود که بای برهنه نرود و بر زمین نماز کند و احتیاط دست بدارد که یا حرام است و احتیاط سنت چون از حرام حذر ننمود کرد الا بتو که احتیاط بروی واجب شود بیک احتیاط بگفتن **شرط ششم** آنکه کاه داده رخصت میور و احتیاط بر خورتن فوریست که در آنجا که رسول صلعم از مطهره زنی ترسا طهارت کرده است و امید المؤمنین عمر رضه از مطهره زنی ترسا طهارت کرده است و ایشان پست تر احوال برخاک غاژ کردند و کسی که در خفتن میان خورتن و میان خاک هیچ نکردی و پیرا بزرگتر داشتندی پس چون سبقت ایشان را میجو کرد و پیرا شایسته دارد و نفس و سبقت نکند موافقت ایشان را دلیل آن باشد که نفس و احتیاط مستوفی یافته است مهم باشد که دست از آن بدارد و این احتیاط نکند **شرط چهارم** آنکه هوا احتیاطی که در آن رنج و آسمازی باشد دست بدارد بخوابیدن دل خلق حرام است و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن کند که دست نواگیرد و سلام یا معانق کند و روی و عرق دارد و وی خورتن را فراهم نکرده این حرام باشد بلکه خلق نیکوتر و تقوی نمودن بدن مسلمان درین وقت از هزار احتیاط مبارکتر و فاضلتر و مهم چنین اگر کسی بایر بخت آمده و بی هم در آن آیه و طهارت کند و از کوزه و کعبه بخورد و شاید که منع کند و گوشت اظفار کند که رسول صلعم آب در زیرم خلعت حباس رسولیم عذیقت کرده است با سپار و آب کرده اند و شر دیده کرده تا تو املوی خاص طلب کنم و آب بر کفتم گفت نه که برکت دست مسلمانان و دست تو دارم و پست تر توان باطل این دقایق نفس است و خورتن فراهم کردن اگر کسی احتیاط نکند و پیرا بخاند و باشد که با او در وید و رفیق و برادر و سخنها و درشت گویند چون دست با آن تابه و جامه ایشان نوا کرده باشند و این همه حرام است چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست و پست تر آن بود که تو می گویی که این کند تکبیری و سرانجام بدیاید که دست مردمان نهاند

[illegible]

و نیت اند دل حاضر کند و بدل بگوید کراه اتم فریضه نماز بنیون مثلا خدا عز وجل و چون معانی این الفاظ انور دل
حاضر کند دست بردارد تا بنزدیک گوش چنانکه سرگشتان انور بر او کوشش بود و سرپایانم اندر بر او نیت نکرش گفت دست
انور بر او برداشته بود و چون برین جایگاه قرار گرفت الله بگوید پس هر دو دست بر سر نیت نهاد و دست راست ساعد
دست چپ بکوبد و انگشت میخ و میان بر پشت بر پشت ساعد چپ نهاد و ایها و ان دو و یکو بر ساعد چپ کند
و بر و یکو از که باز بر سینه بر دیکر هم انور فرود آورد پس بر دست ترن اینست و اندر میان این دست باقی اند
و پیش سرون نیارد و بجانب برین برود و انور یکبار مبالغه کند چنانکه او را ظاهر شود که اگر چه شود که این کار شوم
و بجاهلان باشد بلکه چنانکه بیرون از نماز این کلمه را بگوید **قوله** و سالف انور نماز همچنان کوبد و چون
دست بر صم نهاد بگوید **بسم الله و بحمدك و تبارک اسمك و تعالی جديك و لا اله الا انت** تا میان هر مذهبا و روایها جمع
کند و پیش بر بگوید **اعوذ بالله من الشيطان الرجيم** ان الله هو السميع العليم و بگوید **بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين** و تمام بخواند و تشبیههای بجای آورد و اندر حروفی مبالغه کند چنانکه بشنید شود و فرزان
ضاه و فغانی آید و اگر ترانید و یا بشود و چون فارغ شود آمین بگوید و پیوسته تا خورده و کتب الله مایه کسکه است و
دیگر بخواند آنچه خواهد انور در وقت نماز بآمده و تمام و خفتن آواز بلند کند مگو ما بوم و بوس بر کوع
پس بگوید مگو **ع** کند چنانکه بگوید سورت پیوسته خود و دست بردارد اندر یکبار چنانکه انور این یکبار می
کند تا آنکه بگوید مگو **ع** دست بردارد و دست بردارد و انگشتان انور راستی قبله فرود دارد از هم کنده
و زانو بر و واندر نیارد بگوید است دارد و نیت راست می دارد چون نیت چنانکه صورت جمله و می چون نامی باشد
و در باز از در پهلوه و در آرد و وقت از نماز پهلوه با نر بگوید و چون چنین باشد به باز بگوید سبحان و فی العظیم
و اگر امام باشد نیت باز بگوید یا یازده باز بگوید نیکوتر باشد که از مگو **ع** باز کرد و راست بایستد و دست
بر آورد و بگوید **سمع الله من جوده و آرا مگو** بر پای و بگوید **ربنا لك الحمد** ملأ السموات و ملأ الارض و
ملأ ما شئت من بعد و انور در دوم رکعت فریضه بآمده قنوت بخواند **سجود** پس بگوید و بگوید
چنانکه اگر بر زمین نیت است پیشتر بر زمین صد اوله زانو کند دست آنکه پشت از پیشی و در دست در برابر
دوش بر زمین نهاد انگشتها هم باز نهاده و دو ساعد بر زمین بکست ترانیده و میان باز و پهلوه و میان شکم
و دامن کشاده دارد و زنان جمله اعضا فراهم دارند پس به باز بگوید سبحان و فی العظیم و اگر امام باشد
زیادت کند اولیتر باشد پس بگوید و از سجود بر آید و بر پای چپ نشیند و دو دست بر دوازدهم و یکبار
دست افشونی و از حق با رقی و اهد و واجب و عاف و عاف عفی و اگر دیگر سجود هم چنین کند اگر از
سجود باز نشیند نشینی سبک و یکبار کند که برای و خیزد و دیگر رکعت همچون اول بگذارد و بعد از آنکه
پس از آنکه بگوید **سجود** پس چون از سجود دوم رکعت فارغ شود به تشهد بنشیند و بر پای چپ نشیند هم

از بگوید

چنانکه انور میان دو سجود و در دست همچنان بر زانو افتد کن ایضا انگشتها دست کرد کن اگر انگشت شهادت کن و کذا و
و وقت نهادت اشارت کند و اشارت ایضا اگر ای الله و ایها هم نیز فرود دارد و او بود و در تشهد دوم چنین کند کن
برود یا از برین بگفت آورد و بجانب دست و سرون چپ بر زمین نهاد و انور تشهد اول چون اللهم صل علی محمد و علی محمد
بگفت بر پای خیزد و چون تشهد دوم تمام کند و بخواند تا آخرهای معروف و یکبار اللهم صل علی محمد و علی محمد و در
از جانب دست کند چنانکه کسی اگر در قنای دی بود نیم روی وی بیند و انصاه از جانب چپ سلام بگوید و برین
هر دو سلام نیت بیرون آمون کند از نماز و نیت سلام بر حاضران و نیت **فصل** چندانکه از نماز کوا
حیث است انور نماز شدن وقت کر سکی و نشانی و خشم و تقاضای بول و قضا حاجت و هر دو اشغال که گاهی از
شروع باز دارد و در پای چپ هم باز نهاده و یک پای ایجاب بر گرفتن و بر سر پای نشستن انور سجود و بر هر دو سرون
نشستن و دو زانو تا سینه آوردن دست انور بر جامه داشتن و وقت سجود از پس و پیش بر گرفتن و میان پس
در جامه دست فرو گذاشتن و از هر سوی یکبار نشستن و انگشت چپانیدن و انوارها بخار نیت و اسکنیدن و با سوی
صاحسان باز کردن برای سجود و نیت کردن انور زمین برفت سجود و انگشتها انور هم گذاشت و پشت بجای باز
گذاشتن و بر هر دو چپم و دست و جمله اعضا باید که ادب باشد تا نماز تمام شود و در آخرت و انوارها از هر سیدی
که گفتیم و از و چنین پیش نیست **تکبیر** قیام **سجود** خواندن فاتحه **مگو** **ع** آرام گرفتن انور و اعتدال از هر کوع و سجود
آرام گرفتن انور و اعتدال از هر سیدی **فصل** **سجود** از هر سیدی **سجود** از هر سیدی **سجود** از هر سیدی **سجود** از هر سیدی
این مقدار یکبار در دست باشد بدان معنی که شستن بر ازوی میقتد اما پذیرفتن آن انور خطری بود و این همچنان بود
که گفتیم پس مگر بر اندازد که برین نیت و در دست و باز از زنده باشد و لکن خطر آن باشد که پذیرفتن باشد
پیدا کردن حقیقت روح نماز بدانکه آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز است و این صورت و حقیقتی است که در دست
بر جلد اگر علمی یا از اعمال نماز و هر کوی از اذکار و سجد و یکبار است خاص که اگر اصول روح باشد همچون آدم چشم کنده
و کوش بریده بود و اگر اعمال باشد و لکن روح و حقیقت آن با و می نماند همچنان بود که چشم دارد و بینایی ندارد و کوش
دارد و شنوایی ندارد و اصول روح نماز خورشع است و خاص بودن دل و نماز که مقصود نماز است داشتن دل است
با بدن از غرض جدا و نماز کردن دل بر سبیل هیبت و تعظیم چنانکه حق تعالی گفت **اتم الصلوة لعلکم تتقون** نماز با و بر
برای یاد کردن و برای صلح گفت جاسکی که نصب و از نماز جز مرغ و مانده نیست و این که بود که نماز نماز میگوید
و بدست خاف و گفت بسیار نه بود که نماز نکند و از نماز و نشستن یکی یا ده یکی پیشتر نیت و آن مقدار فریضه از نماز
یو کسی که در دل اندازان حاضر بود گفت نماز چنان کن که کسی را و داع خواهی کرد یعنی برین خود را و هوای خود را
و داع کن هر چه جز حق است آنرا و داع کن و بگو خود به نماز و بر این بود که عایشه رضی الله عنها میگوید که
برای صلح با خداست و میگوید و ما نیز با و چون وقت نماز آمد آری گفتی که هرگز نمی مارا نشناختی است و ما و ما

[illegible]

پرواز افکار رقیب کشیده و جفا نکرده که اندر دو بحر غریبی نشسته بود

چنانکه روی ظاهر از قبل گفته اند معجزات غایب از نظر ارباب علم کنند روی دل از حق عز وجل کوه انبیا و ماورای خفا و دیگر
بودن حقیقت دروغ غایب از نظر ارباب علم کنند بیکر اول توجه ظاهر بخلاف باطن است و کارهای آن دارد که اندر خالق است
و موقوف دایم قدری نیست **قیام** ظاهر وی آنست که شخصی بستی حق عز وجل بایستی سراندر بستی افکنده
بنده وارستوی آنست که دل از هر کارها حرکات فرود ایستد و ملازم خدمت باشد و بسبب تعظیم و انکسار
و اندرین وقت باید که از مقام خویش در قیامت بستی حق عز وجل یاد کند تا در آن وقت که همه اسرار وی آشکار
شود بودی عرصه کند و بداند که از همه اسرار اندر وی وقت بر حق عز وجل آشکار است هر چه اندر دل وی است
و بوده است همه بیند و همی داند و بر ظاهر و باطن وی مطلق است و عجب آنکه اگر کسی از اهل صلاح اندرین وقت
نظاره همی کند تا نماز چون می کند اعضای خود را بایست دارد و از هیچ جانب ننگر و شرم دارد از وی نماز گویند
بشتاب و التفات و همی داند که خدای عز وجل روی همی نگر و آنکه از وی شرم ندارد و هم چهل باشد بستی ترازی که
از بند پیچیده که بستی وی هیچ چیز نیست شرم دارد بسبب نظری دایم باشد و بنظر لکله لکله که باک ندارد و آسان
فرماند و برای این بود که هر چه صلعم بود برده رفت شرم از خدای تعالی چون باید داشت گفت چنانکه از مصلی از اهل
بیت خویش شرم داری و بدین سبب این تعظیم است که روی از صحابه چنان ساکن بودندی در نماز که مرغ از ایشان
نگر میخشدی و پنداشتندی که جادیت و هو که عظمت حق تعالی اندر دل قرار گرفت و میدانند که ناطق است روی هم
اطراف وی خاشع کرده و ازین بود که هر صلعم که بر او دید که دست فو میامان میکرد و نماز گفت کرد وی خاشع
بودی دست وی بربصفت دل بودی **دعوی و سجود** بدانکه ظاهر وی تواضع است بر حق و مقصود سزوی تواضع دل است
و آنکه بر آنکه کردی بر زمین نهادن تکبیر عزیزی توین اعضا است برخاک کی که خداوندین همه چیزهاست تا بداند که اصل
وی از خاکست و مرجع وی برخاک خواهد بود و تکبیر اندر خود را اصل خویش کند تا آنکه کسی و پیچادگی خود نبیند
و هم چنین اندر هر کاری حقیقی و سزوی است چون از آن غافل باشد از نماز جز صورت نصیب وی نیامده باشد
پیدا کردن حقیقت نماز و اذکار بدانکه هر کلیمه را که اندر نماز باید گفت حقیقی و سزوی است که باید
که معلوم بود و باید که گویند بر آن صفت باشد تا صادق بود شلامعنی **تکبیر** آنست که وی بزرگتر است که معنی او بزرگ
جایه باشد و اگر داند و لکن اندر دل وی چیزهایست بزرگتر از خدای جل جلاله صادق نباشد و او را گویند این سخن
راست است و تو دروغ میگوئی و هو که چیزی دیگر را مطلع تر باشد از آنکه حق تعالی را آن چیز نوید که وی بزرگتر است
و معبود و اگر وی آنست چنانکه با وی گویند **اَوَلَايَاتِ مَنِ اتَّكَلَّ اللَّهُ هُوَ رَبُّهُ** و چون گفت **وَجْهَتُ دُجَى** معنی آنست
که روی از هر عالم بگردانیدم و یعنی جل جلاله آوردم اگر دل وی اندرین وقت هیچ دیگر التفات کند این سخن
را دروغ است و چون اول سخن اندر مشاجرات دروغ باشد خطوان معلوم باشد و چون گفت **خَيْفًا سَلَامًا** دعوی
مسلمانی کرد و هر صلعم گفت مسلمان آنست که مسلمان از دست و زبان و عملی باشد باید که بدین صفت نماز کند چنان

11

و چون کوبید ^{کوب} ^{کوبید} باید که اندکای حق و جود بر دل تازه گرداند و هم دل وی بصفت شکر گردد که این کلمه شکر است
و چون ^{کوبید} باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود و چون ^{کوبید} باید که دل وی بصفت تضرع
و ناری شود که سوال هدایت میکند و اندر هر کلمه از تسبیح و تهلیل و قنوت همین باید که باشد چنانکه می ماند و دل وی
بصفت آن معنی همی گردد و شروح آن دراز باشد اگر همی باید که از حقیقت نماز نصیب یابد چنین باید که باشد و اگر نه
بصورتی معنی شناخت کرده باشد **پیدا کردن علاج دل** تا دل حاضر شود بد که غفلت دل اندر نماز تشبیه بود یکی
از ظاهر و باطن اما آنچه ظاهر بود این باشد که نماز چنان کند که چیزی همی بیند یا همی غنود که دل بران مشغول باشد
و دل تبع گوین و چشم باشد و علاج این آن باشد که نماز جای کند که هیچ آواز نشنود و اگر جای تادیله کند بهتر باشد
با چشم بر هم نهد و بیشتر عباد آن عبادت دل جای ساخته باشد خورد و تادیله که اندر جای خالی دل بر آورده تر
باشد سبب دیگر از باطن بود آن اندیشه و خاطر بر پا کند باشد و این دشوار تر است و صعبتر و این از دو گونه باشد
یکی از کاری بود وقتی که دل مشغول بود بدان و تدبیر آن باشد که پست تر آن کار تدبیر ایشان بکند و دل فارغ گردد
و ان شاء الله تعالی و برای این گفت رسول صلعم اذ احضر العشاء فادعوا بالفضاء فادعوا بالفضاء فادعوا بالفضاء فادعوا
طعام نواهم سر بدست طعام بخورید انکه نماز کنید و هم چنین اگر کسی سختی دارد و باید که بیشتر آن سخن بگویند و دل
از آن اندیشه خالی کند و دیگر نوع اندیشه کاری بود که یک ساعت تمام شود یا خود اندیشه بر آورده که بر دل غالب نشود باشد
عبادت و علاج آن بود که دل با معانی دارد و قنوت بجز آن اندیشه معنی آن را آنرا بویچ اندیشه دفع و تسکین
کند اندیشه را اگر غالب نبود و نشنود آن کار قوی نباشد اما اگر مشورت قوی باشد اندیشه آن بویچ دفع یافتند و بویچ
آن بود که سهیل خورد تا مدت علت از باطن دفع کند و مسهل آن بود که بزرگ آن چیزی که اندیشه از آنست بگوید
تا برسد و اگر نتواند بگوید از آن اندیشه فرود نماز وی بپوشاند آنچه با حلاوت نفس بود و منقول وی چون کسی
باشد که از زود رختی بپوشد و خواهد که مشغول بپوشان نشود و بویچ را بر بگوید و ایشان همی راند و اندر
حال باز همی آیند اگر خواهد که بر حدت بر آن بود که درخت از اصل بر کند تا درخت بود نشستگاه بپوشد که بود هم
بچنین تاشنود کاری بود و منقول باشد اندیشه بر آورده با و منصرف است همی باشد و این بود که رسول صلعم
واجبه بگوید آورده بودند بهمدیه و علی بنیو داشت و چشم وی بران علم افتاد اندر نماز چون نماز بکند از
جاسته باز خزانند داد و جاسته کنند اندر پوشیده و بر تعلیل وی دوالی نویخته بودند چشم وی اندر نماز نوزاد
دوال افتاد و نیکو بود پس بفرمود تا بر آن کردند و دوال کهنه باز او درند و یکبار تعلیل نواخته
و برایش بگوید که در وقت قضا می کردم خدایا عز و جل تا مراد شمر نکند بدین نظر که کوز
و برودند و اول سالکی که دیدار دیدیم وی داد و طمأنده خواستان خورشید نماز میکرد مرغی دید نیکو اندر
میان آن درختان همی پر و راه نمی یافت دلش بدان مشغول شد و ندانست که چند کلمات کرد پس

بر روی رسول صلعم آمد از دل خویش ملامت کرده انکه گفت از آنرا خواندستان بصدقه داد و سلفی چنین بسیار کرده اند و
علاج حاضر کردند در این است اند و در جمیع چنین انظار دل حاضر کرده باشد و که حق تعالی بر دل غایت اندازد و غایت
حاضر را پس و اندیشم کرده یا بداند که از آنرا بخورد و دل جای نشود و که حاضر خواهد با حق و بر دل باید که برین انظار در
علاج کرده باشد و دل خالی کرده و این بدان بود که تعلیم های دنیا از خویش برون دگر کرده باشد و متعصوب وی از این نیز فراتر
صاف بود چون چنین نباشد و دل حاضر شود و اندر بعضی اندر غایت باید که از آنرا خواندستان بصدقه داد و سلفی چنین بسیار کرده اند و
نابود بر چهار رکعت مثلا دل خویش حاضر شود که فاضل جبرائیل فرمایست **چهار رکعت سنت و جماعت رسول**
صلعم گفت یکبار جماعت پست و دقت نماز است تنها گذشت بریک نماز خفتن کند جماعت چنان بود که یکسب احیا
کرده باشد و هر که چهل نماز بجماعت بگذارد بر او ام که تکبیر اولش فوت نشود و هرگز فوت نوبستند و برای یکی از آنانی
و یکی از و هر که از این بود که بر آنرا از سلفی تکبیر اول فوت شود بی سه روز خود را عزت داشتی و اگر جماعت فوت
شدیم هفت روز سعادین السبب همگی بپست سال است تا بانکه آغاز نشیند ام الا که پیش مسجد آمده بودم
از جمله گفتند که کس را عذری نباشد نماز تنها بگذرد و دست نباشد جماعت بهم باید داشتی و تقرب امامت و وقت نگاه
باید داشت اول آنست که امامی نماند از پدر یعنی قوی چون دیگران باشد حذر کنند و چون از آنرا بخواند بی عذر
نگذارد فضل امامی بزرگ است و از خوف فی پیش است و باید که از هر طهارت حمام احتیاط بگذرد و وقت نماز نگاه دارد و در اول
وقت نماز کند و برین جماعت استغفار کند که فضیلت اول وقت رن پیش باشد و هیچ بر صبی در عین چون وقت حاضر شد
نمی انتظار محرم نگردد و در چنانچه چون چهار حاضر شدند می استغفار بکنند و رسول صلعم بگذرد و در
نگاه انتظار وی بگذرد و بعد از این حرفی فراموش شد چون رسول اندر رسید رکعت فوت شده بود چون نماز تمام
بگردایشان برسد و آن رسول صلعم گفت شکر کردید چه باین کیند و باید که امامی برای خدا عز و جل کند یا خالص
و هیچ موقوفه نماند راست نشود تکبیر کنند و اندر تکبیرات او از بر و دست امامی گذارند و باید که از هر یک جماعت
درست بود و در ثبوت بشمار جماعت و قرات اندر نماز چیزی با و از خواند سه سکه بجای آورد یکی تکبیر کند و جمعه
بخواند و ماسوم بفرمانه شود و دریم چون فاتحه بخواند سوره تاخیر کند چنانکه کسی فاتحه بخواند باشد بخواند
یا تمام نگردد باشد تمام کند و دیگر چون سوره خواند چندان از ام کند که تکبیر از سوره سرت که بشود و ماسوم بفرمانه
و هیچ کسی که نماز را پس امام بخواند عذر در راست و او را امام نشوند و هر که و جمعه بگذرد پیش بکنند **نکته**
که هر کسی که نماز بر تمام نماز از رسول صلعم نبوده و نیست که اندر میان کسی باشد که ضعیف باشد با و عذر
در قصد کرد و نکند که متابعت این بود اما اگر عذر دیشی از نماز باطل باشد چون سلام دهند چنان پیش نه نشیند که
اللهم أنت السلام و سلامتک و أنت الغلام و لا کلام اگر کسی بخیزد و روی با قوم درو برتر
یش از این بار بگیرد که مکره است نادانست باشد **پیدا کردن غایت و فضل آن** دانکه در زوایه روز بزرگ

وگوید اللهم یا حمید یا قیوم یا معید یا رحیم یا ودود اغثنی بجلالک علی جماعتک و بفضلک عن من
سوال کونید که برین دعا موافقت گروا جای که نماند روزی وی بدید آید و آن خلقی نیاز کرد و پس برین
تشیع رکعت نماز کند پس سلام که سنت است و از رسول صلعم این مقدار رکعات کرده اند **درهم** آنکه اندر سجده یا
شد نماز را بیکر کند و اگر نماز ششم باشد فاضلش و اگر بیست و پنج و عمره بیست و پنج باشد اندر ثواب و اگر نه بیست و
و یا خانه نشو و بگوید که از هر حق تعالی غافل نشو دوازده ساعت غرضی که اندر روز نماند است و براندازد غفلت
نیاید که از فضل حق و مصلحت **ادب** و **روایت** باید که اندر جمله این و از هفت فضیلت طلب کند **اول** آنکه
اندوین روز ساعتی غرض است بام و در به مجلس علم حاضر شود و از قصه کربان و حلقه ایشان دور باشد
و به مجلس کسی حاضر شود که سخن و سپوت وی و رغبت وی اندر دنیا کمتر گرداند و به آخر دعوت کند
و سخن که چنین باشد آن مجلس علم و چون چنین باشد اندر خبر است که سبک مجلس چنین حاضر آید
فاضل از هزار رکعت نماز کردن **دوم** اندوین روز ساعتی غرض است و غرضی که اندر خبر است که هر که اندوین
ساعت حاجتی خواهد روا بود و خلاف است که این ساعت وقت برآمدن افتاب است یا وقت ذوال یا وقت
غروب یا وقت نماز یا وقت برپوشیدن خطیب یا وقت اندو نماز است یا وقت نماز دیگر و در وقت
آنست که این وقت معلوم نیست و بهر است چون شب قدس باید که بهر روز مرتب آن بود و اندر جمیع وقت
از ذکر و عبادت غافل نباشد که آن ساعت و در باید **سیستم** آنکه اندوین روزی صلوات بسیار بر مصطفی دهد
که بهر علیه السلام گفت که هر که اندوین روز هشتاد بار برین صلوات دهد گناه هشتاد سال از وی بامزد برسد
که بامر رسول اتم صلوات بر تو چون دهیم گفت بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد صلوة یف رزقی و یغفر
آذای و أعطیه الذی یغفر الذنوب و عذرة و أجر و عفا ما هو اهل و أجره افضل ما هو یستحق
اشهد و صل علی جمیع انحوائه من الشیخ و الصالحین یا ارحم الراحمین چنین گوید که اندر هفت آدین این هفت بار
بگوید شفاعت بنم و در باید که بخلا و اگر اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بشن گوید که غایت بر **چهارم**
آنکه اندوین روز قرآن پست بخواند و سوره الکاف بر خواند که اندر فضل آن خدا آمده است و عبادان اسلاف
عادت داشتند هزار بار قرآن بعد خواندن هزار بار صلوات دادن و هزار بار سبحان الله و الحمد
لله و لا اله الا الله و الله اکبر گفتند **نجم** آنکه نماز پست بر کنند اندوین روز اندر خبر است که هر که در جمیع
شود اندو وقت چهار رکعت نماز کند اندر هر رکعتی پنجاه بار قل هو الله یا سوره الحمد یکبار بخواند ازین
جهان پیرون نشود تا جاگاه و در نهشت برین نمایند یا دیگری که بر او را خبر دهد و مستحب آنست
که اندوین روز چهار رکعت نماز کند از چهار سوره الانعام و الکاف و طه و یس اگر خواند پست
و سجده و قلن و سوره النخاف و سوره الملك و این عباس رضه نماز پنج دست بنداشتی بخورد و

آورد و نماز معروف است و اولیتر آن بود که تا بقوت ذوال نماز می کند و پس از نماز تا نماز دیگر محصل شود و پس از آن تا نماز شام به تسبیح و استغفار مشغول باشد **ششم آنکه** این روز از صدقه خالی نکند و اگر به پاره نان یا کفیل صدقه اندازد و در نماز زیاد باشد و بر سبیلی که بقوت خطبه امام چیزی خواهد و بر آن چیزی باید کرد و بر آن چیزی داد که گواهیست باشد **هفتم آنکه** اگر آن روز از جمله این روز از عفت آخر ترا مسلم دارد و هر روز چیزی مشغول شود و کار دنیا اندر باقی کند اندر این یک روز و اگر حق و حلال گوید **فَاذْكُفِّرْ الصَّلَاةَ فَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ** این همیگوید معنی این خرید و فروش نیست و کسب دنیا لکن طلب علم است و بر آن از آن بود و عبادت بهار و تسبیح چنانچه و مثل این کارها **هشتم آنکه** آنچه لابد است از نماز گفته آمد و دیگر مسائل چون وقت حاجت آید باید پرسید که اندر چنین کتاب شرح آن نتوان کرد اما دوستی اندر نیت نماز بسیار می باشد اندر این اشراق کرده آید بدانکه آن و سوسم کسی با باشد که اندر عقلی و بی خطایی باشد و سودائی بود یا بشويعت جاهل باشد که او معنی نیت نداند که نیت توان رغبت است کثر آوری به قبل آورد و بر بای آنکشت تا فرمای بجائی آوری و چنانکه اگر کسی ترا گوید که فلان عالم آمد و بر او بای خیر و حرمت دارد بگو که نیت کردم بر بای خیرم بر بای فلان کس و اگر بر بای خیری اندر وقت و این نیت خود اندر دل تو باشد و آن رغبت تو بود که ترا بر بای آنکشت اما باید کردانی که فرمان چیست بدانی که ای نماز پیشین است با نماز دیگر چون دل از این خالی نبوده می آید اگر بگوی و اگر غافل بود خوشنیت با باد و می و جان نبری که معنی ادا و فرض نماز پیشین هم بیکبار مفصل اندر دل جمع شود لکن چون نزدیک بود به یکدیگر جمع نماید و این مقدار کفایت بود چه اگر کسی ترا گوید که همی فریض نماز پیشین گذاری گوئی که آری اندر این وقت که آری گوئی جمله معافی اندر دل تو باشد و تفصیل بنویس بگو گفت قریب خوشنیت نایاب داد و همچون گفت آنکس باشد و است آنکه اگر بخواهی آن بود که گوئی آری و هر چه پیش از این استقصا کنی دل و نماز شود گفت شود باینکه آن فراموشی چون این مقدار بگویی و بهر صفت که بود بدانی که نماز و مرت است که نیت نماز همچون نیت کارهای دیگر است و برین سبب بود که در روزگار رسول صلعم محمد هیچ کس را وسوسه نبوده و نیت که داشتندی که این کاری آسان است آنکس که این تواند از جهل و بیت و الله اعلم بالصواب

اصل پنجم از جمله کتاب میا سعادت امر سرگن عبادت در باب شریقه

چنانکه شریقه از امر پاکان مسلمان است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بنا و اسلام بر پنج است اول بحکم الله و الاثم و بعد رسول الله و نماز و روزه و حج و زکوة و اندر خبر است که کسی که سیم و دو دارند و زکوة آن نهدند و یکی با دلی می گردانند و بر سینه می نهند چنانکه به نیت بیرون آید و به پشت نهد چنانکه سینه بیرون آید و هر که چهار باکی دارد و زکوة نهد و در نیت آن چهار بار را بر روی مسلط کند تا دوبرا بر روی نهد

[illegible][illegible]

[illegible]

می پندارد که بخواهد در پیش نفس و همت توانا که می تواند اندک سال پیش به همت نخواهد رفت از وی بزرگتر بود و درجه وی بزرگتر و نزدیکی خدای فضل و شرف و دوستی و است نثار آفرید و نشان شرف وی مدین عالم است که تو اگر دانا شغف و ریخ دنیا و دزد و دایان مشغول کرده است و نصیب وی همه از آن مقدار خلعت بشی نیست و بروی واجب بگردد است که بقدر حاجت به درویش بیروساند پس بحقیقت تو اگر دانا شغف و ریخ بگردد است درین جهان و ددان جهان به با نصدر خلا انتظار وی مخصوص بگردد است **و فی علم بحکم** اکنون بفرمود واصل است چهار دست و آن صفت است و آنست که بنده کرد و درویش نیکی کرد و نعمتی ازان خود بوی داد کرد و درویش زیر دست وی شد آنکه چون چنین بنده نشان آن بود که چشم دارد که آن درویش ویرا زیارت خدمت کند و انوار کاهای وی است و سلام ابتدا کند و بر چهل حوتمی زیاده چشم دارد و اگر انوار حق و حق تعالی کند تعجب زیاده ازان کند که از پیشتر کردی و باشد که باز گوین که من با وی چنین کردم و این جهلت بلکه بحقیقت آنست که درویش با وی دوستی کرد و با وی نیکی کرد که در این صدقه آری قبول کرد تا او را از آتش و ریخ برهانند و از نجاست نجات یابد که کرد و اگر جامی ویرا یکای حاجت میکند دارد چون آن خورد که سبب هلاکت و نیست از وی بفرمود کند بخور باطن وی و مال نکرده افزود دست وی سبب هلاکت و بلیدی است چون سبب درویش و برین طهارت حاصل شد و بهم نجاست یافت باید که از وی منت دارد نه منت بروی حاصل و دیگر آنکه هر صلح هم میگوید که صدق اول از دست لطف حق تعالی افتد آنکه داند در دست درویش و چون بخدای تعالی حمید حمد و شرف نایب خدای عز و ج است از این حق وی باید که منت نهد که منت فساد از جهلت است و برای حق فرمود منت سالی مبالغت کرده اند اگر سوال کرده اند و بهر این استاده اند از پیش درویش و بتواضع دان پیش و نهاده اند آنکه سوال کرده اند که این از من قبول کن و کردی دست فرابشی داشت اند و درویش بمرکب بود دست درویش برزید و کرد **اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْعَلِیُّ** کسی را سزد که منت بخواهد و دهد عایشه صدقه و نام علی علیهم السلام و درویش را جزیره نماند که کشیدی که باز نماند که هر عای بدعائی مکافات کشند تا شرف الهی عای مکافات ناکرده و طبع درویش نیز و انداختندی که در حال آن باشد که احسان کرده باشند و حسن بحقیقت درویش است که این عهد را ترک گرفت **و فی علم بحکم** اگر مال خود آنچه هست و دیگر کرد و حال از آن دهد که آنچه شست بود مغرب داشت که صدقه ای بخواهد که است چرا که نپذیرد **وَاللّٰهُمَّ** دانا نمائ الخیر من متقی و سلمی و خدیج الزان و فاضل و بهر این چنین گویند و عند بکراهی ستانند چو از او نصیب حق تعالی آن خرج کشند که کسی آنچه دینا وی بخواهد پیش میماند نهاد استغفاری کرده باشد چگونه روا بود که بفرین بخرد و انچه در جلد دهد و بفرین بفرین بفرین و بفرین داند و دلیل آن بود که بکراهیت علم دهد و در صدقه بدین خوشی نباشد بهم و در این زنده باشد و رسول صلح هم میگوید که یک در صدقه باشد که بفرین و در

دو کار با هم کشیدند اشتی بکشد صدقه بکشد بدست خود کردی صدقه بکشد بدست خود دادی و آب طهارت خود بنوش
 بنهادی و سر بسویش بکشد هر که مسلمان را جامه بپوشد اندر حفظ خدای تعالی همی باشد تا از آن خرقه بر روی
 هم اندوختن رخصت بخانه هزار درم بصدقه و بر هر هنر بر و خشت بود که هزار هنر نکرد این مسعود همی گوید
 که مردی هفتاد سال عبادت میکرد بس کنای عظیم بروی برقت که عبادت او چنان شد بسی با ر و بشی گذشت
 و یک کوزه نان بوی داد که او بیایم زد بدست و عمل هفتاد سال بوی باز دادند و نماند پند مرا گفت هر که کنای
 بر تو برود صدقه بده این عمر بکوب بسیار وادی بصدقه و گفتی که خدای عز و جل میکوبد تو نشانی الوه
 حقیقت شغف و محبت و خدای عز و جل دانند که من شکرد و ست دارم و شعی گوید هر که خود را بر ثواب
 صدقه محتاج نماند که در پیش را بصدقه آن صدقه از قبول شفت و حسن بصری رخصت را
 دید که یک کوزه نان داشت و همیشه بخت و کفایت بدو درم بر پیشی گفت که گفت خدای عز و جل خود
 عین را بدو چه همی فرستد و ازین بسیار بیکو تواند یعنی صدقه داد و الله اعلم بالصواب
اصل ششم از جهل کتاب کیمی سعادت انرا بر کان در روز و نه
 بدانکه روزی یک دکن است از راه کالی مسلمان و رسول صلعم گفت که خدای عز و جل گفت هر کس بکوبی و باده مکانا
 کنم تا مقصد مکرور و نه کان من است خاصه و جزای آن من در هم چنانکه گفت قول تعالی اِقْبِیْ وَفِی الْفُتَا
یُؤْتِ الْجَزْمَ یَقْبِیْ حِیَابَ مژگانی که صبر کنند از شهوات خویش در هیچ حساب و تقدیر نیاید بلکه
 از حد بیرون باشد و گفت صبر یکیم ایمانست و روزه یکیم صبر است و گفت بوی دهن روزه دار بنزد خدا
 شفا از بوی مشک خوش تر است و خدای تعالی گوید بنده من طعام و شراب و شهوات خویش برای من بگذشت
 خاص جزای وی من توام داد و گفت خواب روزه دار در عبادت است و گفت چون ماه رمضان
 در آید در حای بنشین بکشاید و در حای دوزخ به بندند و شباطین را بند بزمهند و منادی آواز دهد
 که با طالب خیر بیا که وقت ثواب است و یا جوابیده شوازی است که نه جائی نراست و از عطی فیض
 دیت که این عبادت را بخود نسبت داد که الْقَوْمُ بی آنچه هم عبادت و بر است چنانکه کعبه طعام خورد خواند
 آنچه به عالم مکتوبیت و در خاصیت است و روزه را که بوان مستحق این نسبت است یکی آنکه حقیقه حق حقا
 کور است و این باطن بود و از چشمها پر شیده بود و هیچ ریا باری راه نبود و بگو آنکه دشمن خدای عز و جل
 بلیست و لشکر وی شهوات است و روزه را که بر او است و حقیقت وی ترک شهوات است و برای
 این گفت رسول صلعم که شیطان از دهن آدمی چون حوت از دهن در است آن راه کند بروی ننگ بکشد
 بکوشی و نیز گفت الصوم جنبه و عایشه را در هم گفت از کوفتن در بهشت هیچ میاسای گفت بچه گفت بکوشی
 و گفت باب هم عبادتها روزه است و این هم از برای آنست که مانع از هم عبادتها شهوات است و مدد شهوات

سیریت و کرسی شهوات را بشکند **فویض دهم** بدانکه روزه نشستن چیز فویض است یکی آنکه از ماه رمضان
 طلب کند تا معلوم شود که بر پست و نه است یا بر سر و بر قول بکند اعتقاد و آید و از روزه و کوفتن آید و هر که معتقدی
 بنشیند که نزد دیگر وی راست گوی باشد و روزه بروی واجبش اگر چه فاضی قبول آن حکم نگرد و اگر چه وی بداند باشد
 کشتا نرود فرستد دور باشد برین قوم واجب نباشد و اگر کتوبد واجب بود **فویض دهم** نیست است و حرم است باید
 که نیت کند و بایاد آورد که این روزه رمضان است و فویض است و اد است و هر مسلمانی که این بایاد آورد خود دل
 وی بخالی از نیت نباشد و شب شک اگر گوید که نیت کردم خودا و روزه دارم اگر ماه رمضان باشد در شب نباشد تا
 آنکه که شک بخیزد بقبول معتقدی و اندر شب یا زین بین و او بود اگر چه اندر شک باشد که اصل آنست که روزه
 هنوز نگذشته است و کسی که اندر جای تا یک باز داشته بودیم اندر شب واجب است و وقت بجائی آرد و بران بخشود
 تا اعتقاد کنند بریت باشد و اگر نیت نیت کند و حیضا منقطع شود و روزه درست بود **فویض ششم**
 آنکه هیچ چیز بی باطن خویش نماند بعد قصد و هجاست کردن و سر و اندر چشم کشیدن و میل اندر کوش
 کشیدن و بنشین اندر احلیل کردن هیچ زیان نداند که باطن آن بود که توارکاه چیزی باشد چون دماغ
 و شکم و معد و مثانه و اگر قصد چیزی بی باطن هر چه چون مکتبی که برید یا غبار و آفتاب منصفه که بکاه چید
 زیان ندارد مگر اندر منصفه حالفت کند و لب با کام برود و چون بغیر موشی چیزی خورد زیان ندارد
 اما اگر با براد و شبانگاه بر کمان چیزی خورد و آنکه بدانند که پس از صبح بوده است یا پیش از آفتاب فرد شدن
 روزه قضا باید کرد **فویض چهارم** آنکه با شربت نکند یا اهد و اگر چندانی نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه
 باطل شود و اگر دوزخ را مونس گوید باشد با ملائکه و اگر صحبت شب کند و غسل پس از صبح کند و با باشد
فویض پنجم آنکه هیچ طریقی قصد نکند تا منی از وی جدا شود اگر با اهل خویش نزدیکی کند نه صحبت
 و وی بر آن باشد و در خطر انزال اندر روزه باطل شود البته **فویض ششم** آنکه مقصد فی نکند و اگر بی اختیار وی
 قیامت باطل نکند و اگر نسیب ز کام یا نسیب دیگر آب منعقد الحلق بیرون آورد و بنید از زمین نماند
 که این چیز خوردن و شوارات مکرر که چون بدین نگاه بکشد و بود و این روزه را باطل کرد اگر اما
شبهای روزه شش ناخبر بحدود و تعجیل نظر بخواه با آب و مسواک دست برداشتن پس از دل
 گذشت و سخاوت کرد و بصدقه و طعام دادن و قرآن بسیار خواندن و اندر مسجد اعتکاف کردن خاصه آنکه روز باز
 پسین که لیل القدر است و رسول صلعم ازین ده روز جانه خواب اندر خوشی عبادت را و وی و اهل وی
 نیاوردی هیچ از عبادت و لیل القدر یا بیت و یکایات یا بیت و سه است یا بیت و پنج است و یا بیت و هفت
 و این ممکن تر است و اولیقرآن باشد که اعتکاف اندر ده روز پیوسته دارد و اگر نوزاد کرده باشد لازم آید که
 جز بقضا حاجت نیاید و آن قدر که در روز شوکند از بخانه پیش نه آید اگر نماز بخانه عبادت جاری با کوبی

با چندی ملالت بودن آید اشکاف بریده نشود و از دست شستن و نان خوردن و خوردن اندر مسجد باکی
نباشد و هرگاه از قضا و حاجت باز آید باید که نیت تازه کند **حقیقت و سوره** بدانکه روزه برسم در پنج
روزه عوام و روزه خواص و روزه خواص اما روزه عوام آنست که گفته آمد رعایت آن نگاه داشتن بطن و
فروج است و این کمتر در حاجت و اما روزه خواص خواص بلند ترین در حاجت و آن آنست که در بخورد از
آنوقت هر چه جز حق است نگاه دارد و بهیچ خود بحق تعالی دهد و از هر چه جز و نیست بظواهر و باطن روزه
دارد و از هر چه اندیش کند جز حدیث حق تعالی و آنچه در وی تعلی دارد این روزه کشاده شود و اگر غرض دنیا
انوریت و اگر چه مباح بود این روزه باطل شود و بگوئی که یا خدا انورده حق و راه دین بر آن دنیا بود بحقیقت ما
گفته آید که اگر بر تو بر آن کند که روزه بچم کشید خطائی بود نویسد که این دلیل آنست که در حق تعالی عزت
جز و دهد کرده است و بر میسر اند و آنوقت نیست و این **سوره** اعیان است علم السلام و آن صدقان و هر کسی بیگانی
این نرسد اما روزه خاص آن بود که هر چه جوارح از نا شایسته نگاه دارد و بر بطن و فروج اقتصاد نکند و قاضی
این روزه بشش چیز بود یکی آنکه چشم نگاه دارد از هر چه و بر از خدای عز و جل مشغول کند
خاصه از چیزی که از وی شهوت خیزد و بر صلح گفت چشم بیکانیت از بیکانهای ایلیس بر هر آید
یکی هم خدای تعالی از حد کند و بر خلعت ایمان دهند که خلوت آن از خود بیاد نس و بر وایت میکند
از سوره صلح گفت پنج چیز روزه بکشاید دروغ گفتن و غیبت کردن و سخن چینی و سوسنیدن با حق و نظر شهوت
دوم آنکه زبان نگاه دارد از بی سوختن و بر چه آنست که مستغنی باشد یا شهادت می بر و یا بقرآن خواندن مشغول شود
و منظر و طالع انچه از پیروهای دین کار برد اما دروغ و غیبت بعضی مذهب از علمای روزه عوام را از دنیا
طاکند و اندر روزه است که در روزه باشند و چنان شدند از گرسنگی و تشنگی که بهیچ بود دستور و خوا
شد از سوره روزه بکشاید فدحی یا ایشان دادند و تاق کنند از دلالت چنانچه یکی یکی پاره خورن بسیار اند
و بر مانع بچع باز دارند و رسول گفت این دو وقت از آن نجس حق حلال کرده بود روزه فر گرفته و در آنجا
حرام بود بکشاند و بعبیت مشغول شدند و این که از حق بر آمد گوشت مرده است که بخورده اند **سوم**
آنکه گوش نگاه دارد بر چه گفتن نشاید شنیدن هم نشاید و شنیدن شویک گویند بود در معصیت و از روزه
و غیبت و غیر آن **چهارم** آنکه دست و پا و هر چه جوارح نگاه دارد از نا شایسته و هر که روزه دارد و چنانچه نگاه داشت
مثالی چون بیماری باشد که از سوره حذر کند و زهر بخورد که معصیت زهر است و طعام شدت که بسیار روزه
دار است که بسیار خورد و در میان دارد اما اصل وی بر آن کانیست و از برای این گفت سوره صلح که بسیار روزه
دار است که و بر از روزه بچم که سکی و تشنگی هیچ فضیلت نیست **پنجم** آن بود که بوقت افطار هیچ حرام و شهت
نخورد و از حلال خالص بر بسیار نخورد که بر که شب انرا بود و نفوت شده باشد و در آنکه کندی مقصود حاصل شود

که مقصود روزه ضعیف کردن شهوت است و طعام و دیار و خوردن شهوت زیاد کند خاصه که بوقت طعام سمع کند
تا معده خالی باشد و صافی نگردد بلکه منت چنین است که بر و بسیار بخشد تا اثر ضعف و گرسنگی و سحر
بیاورد چون بوقت طعام آنکه بخورد روزه روزه شود و از این گفت سوره صلح که هیچ
و صافی که بر کنند و از خدای عز و جل و شهن تر از معده نیست **ششم** آنکه پس از افطار در میان بزم و امید معلق بود
که بماند که روزه بزی رفته است یا روزه و حسن بصری و روزه قبولی که گذشت که هر چند بدین و بازی می کردند
گفت حق و جد از ماه رمضان میزانی ساخته است تا بندگان وی اندر طاعت وی پیشی جویند و کرد و حق سبقت
گرفتند و صبر و بیس مانند عجب از آن کسانی که هر چند در حقیقت حال خویش نمی شناسند که بخورای
عز و جل که برده از وی کار ما بر دارند بر بندگان ایشان و می خود مشغول شوند و مرود و مان بماند و خود
مانم گیرند و هیچ کس باز می بخشد و نبرد از اند پس از این جمله بنفاسی که هر که از روزه بر نا خوردن طعام
و شراب اختصار کنند روزه در صورتی بر روح باشد و حقیقت روزه آنست که بخورن و شرب بپا کند کنند
که این نوا شهوت نیست البته و بهایم را شهوت خلالت و از ایشان دو اند بدین سبب و هر آدمی که شهوت
بیزیر و غلبه بود هم از روزه بهیچان بود و چون شهوت وی مغلوب گشت شهنی گوشت بپا کند و بدین
سبب بدینان نوزیک گشت نوزیک بصفت بیکان و ملائکه نوزیک اند بچع عز و جل صبر و بیس نوزیک گشت
و چون بماند نام توار کنند شهوت را تمام مدد دهد از آنچه بهیچ خواهد شهوت قوی تر کرد و نه ضعیف
نوز و روح روزه باطل شود و حاصل نباید **و از اینم افطار بر آنکه قضا و کفارت** و فدیه و اسکار واجب آید بر هر
مسلمانی بکلی که روزه بکشاید بعد از یای عذری یا بر حیض و مسافر و بیمار آستن و سرت نیز هم
واجب آید اما بر وی نه و کرد که واجب نباید و کفارت جز بر ما شرت با بیرون آمدن منی یا اختیار واجب
ناید و کفارت آن بود که نیده از او کند اگر نوزاد و ماهه پیوسته روزه دارد اگر نتواند بسبب بیماری و ضعف
شخصت مد طعام بشست مسکین دهد و هر مدتی باشد کم بیک یا اما اسکار در باقی روزه بر کسی واجب
آید که بر عذری روزه بکشاید اما بر حیض واجب ناید اگر چه اندر میان روزه پاک شود و بر مسافر اگر چه بقیع
شود و بر بیمار اگر چه بهتر شود واجب ناید و چون روز یک یک تن کوای ده که ماه بپایه است بیکان خورد
بود واجب باشد که باقی روزه بهیچون روزه داران اسکار کنند و بیک در میان روز سبب است که کفارت
که بکشاید و اگر روزی ناکشوده میان شهر رسد یا بد که بکشاید و مسافر و روزه اولیت از افطار مکرر طاعت
نوزاد اما فدیه مدی طعام بود که مسکین دهد و بر حامل و مریض واجب آید با قضا بهیچون روزه
از بیم نوزاد بکشاید نه چون بیمار که از بیم خویش بکشاید و بر بیری که بقایت ضعیف شده باشد
روزه نتوان داشت این فدی واجب آید بقولی قضا و دیگر که قضا و رمضان ناخیر بکند تا ماه رمضان دیگر

در آید تا هر روزی قضا محال لازم آید **فصل** در روزهای شریف و فاضل و روزه داشتن سنت است آنچه
اندر سال افتد روزه عرفه و عاشورا و نه روز اول ذوالحجه و ده روز اول محرم است و در ماه محرم سنت است
و غسل اول موکد تر است و اندر اخبار است که روزه یکروز از ماه حرام فاضلتر از سی روز از ماههای دیگر و یک ماه از
ماه رمضان فاضلتر از سی روز از ماههای حرام و غسل صلعم گفت هر که پنجشنبه و آدینه و ضعیف از ماه حرام روزی
دارد و بی عبادت هفتصد سال نبوید و ماه حرام چهار است ذوالفقده ذوالحجه و محرم و رجب و فاضلترین
ذوالحجه است که وقت حج است و اندر اخبار است که عبادت اخراج وقت فاضلتر و دوت تر نزدیکی حقیقتا از
عشر اول ذوالحجه نیست و بعد روزه یکروز از روزه چون روزه یکسال است و قیام یکشب چون قیام یکسال است
گفتند بابر السلام و نه نیز جهاد گفت و نه نیز جهاد الا کسی که اسیر و شکنجه شود و خون وی ریخته آید اندر جهاد و
کوهی از صحابه که احویت داشتند که هر چه روزه دارند تا ماه رمضان مانند نبات و بدین سبب یکروز
بکفاده اند یا زیادت و اندر اخبار است که چون شعبان به نیم رسد روزه نیست مگر رمضان و در جمیع اخبار
بکشد آن نیکوتر است تا ماه رمضان از وی گسسته شود اما استقبال ماه رمضان از آخر شعبان که احویت است مگر
که سببی باشد جز قصد استقبال اما روزههای شریف از ماه بیض است سیزدهم و چهاردهم و بازدهم
و از هفتم و دهم و پنجم و آدینه اما روزه پیوسته داشتن جمیع ایام جامع بود این همه را لیکن پنج روز را بویاید
کشد در عید و سه ایام انشوری پس از عید اخیری بویاید که بر خوشترین حجت کند ابو الفکار که آن مکرره
باشد و هر که صوم الزهر نتواند داشت یکروز جمعی دارد و یکروز همگشتن باین روزه دارد و علم السلام
است و فضل این بزرگ است و اندر اخبار است که عبد الله بن عمرو و عاصم بن العاص هم پیوسته اند از فاضلترین
طریق اندر روزه و بیادین فرمود گفت ازین فاضلتر خواهم گفت ازین فاضلتر نیست و دوت این آن
باشد که پنجشنبه و دوشنبه میگذارد نوز یکروز به ماه رمضان بیستم نیک سال و چون کسی حقیقت روزه
بنشاند که مقصود وی کسر شهوت است و صافی کردن دل بایست که مراقب دل خود هم باشد و چون چنین
کشد گاه بود که انظار فاضلتر بود و گاه بود که روزه و بدین سبب بود که رسول صلعم گاه روزه داشتی تا
گفتند تا نبی بشاید و گاه بکشد ای تا گفتندی که نبی نگردد و تو ندیدی معلوم نبودی روزه ویرا و علما
رضع کراهیت داشته اند که چهار روز زیادت اظهار کنند پیوسته و این از روزه و ایام شریفی که گفته اند
که چهار روز است برای آنکه هر دوام روزه کشدن بهم بود که دل سیاه شود و غفلت غالب شود و آنکاسی
در عید و غرض **اصل هفتم از جمله کتاب کیمیای سعادت حج است**
بدانکه حج از ارکان اسلام است و عبادت عظام است و رسول صلعم گفت که هر که بموضع کعبه
خواهد چهره میزد و نخواهد ترسا میزد و گفت هر که حج کند فی الکعبه فی الله و زبان به پروردگار

از کما حقان پروت آید چنان که از مادر زاده باشد و گفت بسیار گناه است که آنرا هیچ کفارت نباشد و مگوای تا دین
بوفات و گفت شیطان بدیدند هیچ روز بخوار تو و خیر تو در دو روز و از آن روز که عمر است از پس رحمت خدای
عز و جل بر خلق مهر دارند و از پس کلمات عظیم که عفو می کند و گفت هر که از خانه بیرون آید به انبیا حج و از راه
عبود تا قیامت حرمی و بر آید و حجی و عمری می نویسد و هر که از روم می آید و از مدینه و بر آید و عمری و بر آید و حساب
و گفت یک حج می آید و بر آید و هر چه در دنیا است و بر آید و هر چه در بهشت است و گفت هیچ گناه عظیم تر از آن نیست
که کسی بفرماندگار باشد و بگوید که از سوره نیست و علی ابن النوفلی میگوید ازین کتاب دین گفت یک سال حج کردم
خبر عمر و در ششم بخواب دیدم که از آنجا آمدند و با ما می گفت دیکر را وانی که اسلحای حاج چند بودند
گفت که گفت حج شش کس پذیرفتند پس گفت از خواب بیدار شدم از خواب بیدار شدم از خواب بیدار شدم
من از این شش کس را ششم از این اندیشم و ششم از این دیدم و در خواب شوم همان و در ششم را دیدم که همان خدیف
با یکدیگر می گفتند که آن یک گفت وانی که خدای عز و جل انبیا چه حکم کرده است میان خلق گفت که گفت هر یک از انبیا شش
صد هزار رنج شد و اندک کار یافت که در پس از خواب بیدار شدم شادان و شکر کردم خدای عز و جل و رسول اعظم
خود تعالی و عود داده است که هر سال غنصه هنر رنده این خانه و زیارت کند حج و اگر کمتر از این باشد از ملائکه چندین
بفرستد که این عدد تمام شود و کعبه را حشر کنند چون عروسی که جلوه خواهد کرد و هر که حج کرده باشد که وری
همی کرده و دست در بره های وی می بندد تا آنکه اندر بهشت شود و این با وی اندر بهشت شوند انشا الله تعالی
شرائط و ارکان حج بدانکه مسلمان که حج کند اندر وقت خویش درست بود وقت شوال و ده ذی القعدة و نه روز
از ذی الحجه است تا آنکه کعبه را ببرد و در عید احرام اندرین مدت حج درست بود و پیش ازین اگر حج احرام آورد عمر
باشد و حج که در کعبه درست بود و شیر غلظه را وانی از وی احرام آورد و در هر روز و بعضی طواف بود درست بود و پیش از
درستی حج مسلمان و آزادی و بالغ و عاقل و آنکه اندر وقت احرام آورد و اگر کودک احرام ببرد و بالغ شود پیش
از آن تا دین بفرماندگار آید و آزاد شود بدین کفایت بود ازین از حج اسلام و همین شرائط باید تا نرضی
بودن از آن وقت که هر سال وقت حرم است اما **شرائط آنکه اگر کسی** دیگر حج کند بیایست آن بود که بیشتر از سال
بود آنکه فضا آنکه ندانند که نیابت و برین ترتیب افتد اگر چه نیست بخلاف این باشد و الله اعلم **اما شرط دوم حج**
اسلام و بلوغ و عقل و آزادی و استطاعت است و در هر یک از این که توانا بود که خود حج بکند به تن خویش و بدین
سم چنین بود یکی آنکه تن درست بود و یکی آنکه راه امن بود و دلداره و دشمن یا دردی خطر ناک از وی مال را بیم
بود یا بیم تن بود و یکی آنکه چندانی مال دارد که نفقه شدن و آمدن دایم خود و نفقه عیال را تا با و آید پس از آن
که هم و اما اگر در باشد و اگر شود و در پیاده رفتن لازم نیاید و استاضحه بگویند آن که بدین خویش تواند
که مصلوح باشد و بر جای مانده باشد چنانکه امید بهشت شدن نباشد و اگر بنا بر استطاعت و حیوان بود که

تا بجا مشغول شود و آن روز و نوبه ندارد تا قوت یابد و دعا می آید که سر حج اجتناب دله است و وقت عزیمت است
 و درین وقت شریف فاضلترین و گویا اندیش و وقت کلیم لا اله الا الله است و انور جمیع باید که از وقت زوال تا شبانه
 انور قصر و زاری و استغفار کند و توبه بوضوح کند و عذرهای گذشته بخاهد و دعوات اندرین
 وقت بسیار است و نقل آن دراز شود و الله کتاب احیا آورده ایم یادگیر و یا هر عانی که یاد دارد
 اندرین وقت همگوید که همه دعوات سالن اندرین وقت نیکی است و اگر یاد نتواند گرفت باید که
 از نیت بخواند یا کسی دیگر هر چه خواهد و ای آیین می کند و پیش از آن که آفتاب فرو شود از حدود
 عرفات بدون نشود **آداب بقیع** پس از عزیمت برود بمزدلفه شود و غسل کند که مزدلفه از حرم است
 و نماز تمام تا خیر کند و یا نماز خفتن بکند یک یا دو و قنات و اگر بخواهد این شب بمزدلفه احیا کند که غنی شریف
 و استادن شب انجم عبادت و هر که مقام نکند کوشندی باید که کشت و از اینجا هفتاد سکه برگیرد
 تا بجا بعد از آن بیند و از آنکه اینجا چنان سکه بخراید و اندر گویم شب قصه بکنند و نماز بدارد که بکند و چون
 تا آخر مزدلفه برسد آنرا متعزل حرام گویند تا بوقت اسفار بایستد و دعا می کند پس از اینجا جاتی رسد که آنرا وادی
 محنت گویند شور و شتاب نوراند و اگر بپایه بود بشتاب برود چندانکه بپایه آن وادی برسد که است چنین است
 پس باید از عید کاه تکبیر می کند و کاه تلیم تا آنکه بدان سه یا چهار سکه که آنرا اجرات گویند از اقامت گذرد تا ببالای
 و سدا بجانب راه دست چون روی بقبله دارد آنرا اجرات گویند و حرامات العقیم گویند تا آفتاب بنور بالایی
 برآید آنکه هفت سکه اندر حرم اندازد و روی بقبله اولیتر و اینجا تکبیر می کند و هر سکه که بپایه دارد
 بگوید اللهم تصدقوا بکتابک و انا بکالمست نیک چون فارغ شود از تلیم و تکبیر دست بپایه که ازین
 فرائض نماز که تکبیر می کند تا صبح برآید باز بین روز ایام التشریق و آن چهارم عید باشد و پس
 با منزلگاه می رسد و بعدا مشغول شود و بران کند اگر خواهد کردن و شرایط قبول نگاه دارد آنکه می
 سیزده و چون رمی و حلق اندرین روز بگوید که تحلل حاصل آید و هر محظورات احرام حلال گشت الا
 مباشرت و صید پس چون بگذرد و طواف رکن بجای آورد و چون یکیم ازین عید بگذرد وقت این طواف
 انوار آید ولیکن اول آن بود که در عید کند و آخر وقت مغرب نیست بلکه چندان تا خیر کند که نوبت نشود
 لکن و اگر تحلل حاصل ناید و مباشرت حرام بماند چون این طواف هم بران صحت که طواف قدم کفیم بکند
 حج تمام شود و مباشرت و صید حلال شود و اگر ازین سعی کوه باشد سعی بکند و اگر سعی رکن بجای
 طواف بکند و چون رمی و حلق و طواف بکند حج تمام شد و از حرام بیرون آید و اما رمی ایام التشریق
 و صییت چنان پس از اتمام انوار و طواف و سعی فارغ شد روز عید با شما آید و آن شب مقام کند
 که این مقام واجب است و دیگر روز غل کند پس از زوال برای رمی و هفت سکه اندر حرم بیند اندازد

که از جانب عرفات و آنکه روی بقبله بایستد و دعا می کند بتدریس سوره البقره آنکه هفت سکه اندر حرم
 میانگلی اندازد و دعا بکند آنکه هفت اندر حرم العقیم اندازد و آن شب مقام کند نما پس یوم و در عید هم
 بدین ترتیب است و یک سکه بدین سه جمیع اندازد و اگر خواهد که بدین اقتصار کند و بیکم شود
 و اگر مقام کند تا آفتاب فرو شود صییت آن شب نیز واجب بود و دیگر روز هم انداختن است و یک سکه و آنچه
 تمامی این حج این است که گفته شد است **کفایت عمر** چون خواهد کرد و او را غسل کند و جامه احرام اندازد
 بر سر چنانکه حج را و بدون از مکه تا بمقات غره و آن جعفر است و تنعم و حمد و بیت و نیت عمر کند
 و بگوید که لیتک عمر و بمجد عایشه رضی الله عنها شود و دو رکعت نماز کند و باز بکشد و انور راه لیتک می گوید
 چون انور سجده شود تلیم دست بردارد و طواف کند و سعی چنانکه اندر حج کفیم پس روی بپشت و عمر بدین
 تمام شد و این انور هر سال می خواند که کسی که آنجا باشد باید که چندان که می تواند عمر می کند و اگر نتواند
 طواف می کند و اگر نتواند انور بخانه می خورد و چون انور خانه شود میان آن دو محمود نماز کند و پای برهنه اندر شود
 و با شتر و حومت و چندانکه تواند آب زمزم خورد چنانکه معده پر شود که برهنه است که خورد و شفا یابد و بگوید
 اللهم اجعل شفاء من کل سقم و ابدن فی الاخلاص و البسای و المعانیات فی التوبه و الاخرة **طواف**
وداع چون عمر بازگشت کند بپشت رحیل انور می رود آخر هم کارها خانه را و داغ کند و داغ طواف بود
 هفت بار و دو رکعت نماز پس از آن چنانکه صفت و داغ گفته شد و اندرین طواف اضطباع و نیت بشتاب نباشد
 و آنکه ملتزم شود و دعا کند و باز گوید چنانکه انور خانه می کرد و می شود تا از مسجد بیرون شود و التکلام
نمایند مدینه آنکه قصد مدینه کند که رسول صلعم گفت هر که پس از وفات من موازارت کند
 چنان باشد که انور بحال حیدر و کنت بیک قصد مدینه کند و غرض وی جز زیارت نباشد حق ویرا قنات
 شود بر حقیقی که مواضع و کوه اند و چون انور را مدینه می شود صلوات بسیار بر وی دهد و چون
 چشم وی بر دیوار مدینه افتد بگوید اللهم هذا الحرم و سواک فما جعل فی و قایم من الشار و اما من المکات
 و سواک سب و غیر آن اول آنکه انور مدینه شود و روی خوش بکار دارد و جامه پاک و سفید اندر پوشد و چون
 انور شود بتواضع و ترقیب باشد و بگوید ربی ارحم من مدخل صدق و اخرج صدق و اخرج من مدخل صدق
 نفسی پس انور مسجد شود و روی منبر و رکعت نماز کند چنانکه هر روز منبر بپاودن است او بود که موافق
 رسول صلعم این بود است پس قصد زیارت کند و راه وی بدیوار می رسد آورد بپشت و باقیه دست بدیوار قرار
 آورد و بر سر دادن سنت نبوت بکشد و در ایستادن و بجزیت اندر می رسد پس بگوید التسلیم علیک یا رسول الله التسلیم
 علیک یا رسول الله التسلیم علیک یا حبیب الله التسلیم علیک یا صوفی الله التسلیم علیک یا اكرم و لا ادم التسلیم
 علیک یا سید المرسلین و خاتم النبیین و رسول مرت العالمین التسلیم علیک یا صاحب الکائنات و ائمه اهل المعاد

و من بعد من رسول الله

و من بعد من رسول الله

و هر کسی که خورشید مشغول گشت و متوجه میان در و قبول و اما سنگ انداختن مقصود اظهار بندگی است
 بر سبیل تعبد محض و دیگر تعبیر به ابرهیم علیه السلام که اندران جایگاه الیس پشن وی آمده است تا ویرا
 در شبی افکند سنگ اندازی انداختن است که در خاطر قویاید که شیطان ویرا پیدا آید است سنگ بیندازد
 تا بخت و بر سبب کفی که پست و بی بدین شکست نمود که نموده فرمان برادر باشی و هر چه ترا گویند چنان کنی
 و تصرف خویش در باقی کنی و محقق بدان که بدین انداختن شیطان را مقهور میکنی این مقدار از اشارت
 کرده اند اما عین ظاهر حج تا چون کسی این راه بشناسد برود در صفای مقام و ثبات و شوق ویرا اشغال این مقام
 فودن گیرد و از هر یکی نصیب یافتن گوید که نحوه حیات عبادت وی بدان بود و از هر صورت کارها فراوان شد
 و الله اعلم بالصواب

اصل هشتم از جمله اصول در قرآن خواندن
 بدانکه توان خواندن فاضلتی در چیزهاست خاصه که در نماز بود و بیایند و رسول صلعم بود فاضلتی در
 عبادت من قرآن خواندست و گفت هر که آنست قرآن دادند و بنوار که هیچ کس را بنور که از آن چیزی داده اند
 خوار داشتند باشد چیزی را که حق آنرا بزرگداشت و استیلاست و گفت اگر عقلی توان در پیوستی کنند آنست که توان نکرد
 و گفت روز قیامت هیچ شفع نیست نزد خداوند تعالی بنور که از قرآن توان نه پیوسته و نه غیر اینان و گفت
 حق تعالی میگوید هر که قرآن خواند از دعا کردن مشغول کند آنچه فاضلتی در ثواب شاکرات و دعا عطا کنیم و رسول
 صلعم گفت این در زمانه که از هر هم چون آهن کفشد یا رسول الله بجه زنده شود گفت بخوان قرآن و یاد کن
 مرکز و گفت من رفتم و شما را دروا عطا کراشیم که شما را پسری دهد یکی گویا و یکی خاموش و اعطای قرآنست
 و اعطای خاموش مرکز و این سه مورد گوید قرآن بخواند که مورد هر حرف ده حسنة و گویم که آلم بکس نیست
 بکن الف حرفی و لام حرفی و میم حرفی و احد این حیل گوید یعنی آن غنم حق تعالی را بخواب دیدم گفتن بایست تعجب
 نبوی بچشم و بچه چیز فاضلتی گفت بکلام من بقرآن گفتن اگر معنی فهم کنند و اگر نه گفتن اگر معنی فهم کنند و اگر نه
تلاوة عاقلان بدانکه هر که قرآن با برکت و جویزی بکشد بایک که حرمت قرآن نگاه دارد و خود را از کارهای
 ناشایست نگاه دارد و اندر احوال خود با دین باشد و گویم آن بود که قرآن حفظ می یابد و رسول صلعم
 گفت بختی منافقان امت من قرآن خوانان باشد و بوسلیمان دارائی میگویند که زبانیه اندر قرآن خوان
 مفید بود توانان او نیز که از تربت پوسنان و اندر توبه است که حق عز و جک میگوید شرم نوازی که اگر اناء
 بود بر توبه و توان در راه با نسی یا نسی و یا کسوفی و بنی نسی و بگرفی و بخوانی و تا سگ کنی و این
 کتاب ناسخ من است که بنوشتم تا آنکه کنی و بدان که کنی و توانان اعراض می کنند و بدان کار کنی
 و اگر بخوانی تا آنکه کنی تا بچیت و حسن مصوری حضرت امه میگوید کسی که پس از نماز برود قرآن را نماند
 که حق تعالی بدینان فرستاده بود و بخت تا سگ کردندی و برود بدان کار کردندی و شد و سر کردن و بر اهل خویش را خیر بود

و حرف و اعراب و ویست می کشید و نواها و وی است می کشید و بر وجه یا بدین که مخصوص از قرآن خواندن
 نیست بلکه کار کردن است و خواندن از برای یاد داشتن همی باید و یاد داشتن آن به قرآن بودن کسی که فرمان نبرد
 و همی خواند چون بنده کسی بود که نامه بخواند بر وی سحر و بر آساده ها فرموده باشد بایستد و بالجان نامه
 همی خواند و حرف وی درست همی کند و از فرمان هیچ چیز بجا نیاید و بشتک مستحق مقت و عقوبت
 باشد **اداب تلاوت** بایک که نشی چیز فکاه دارد اندر ظاهر **ادب اول** آنکه بکثرت خواند و بشت
 طهارت کند و روزی عقید و متواضع و بار باشد چنانکه اند نماز امین المؤمنین علی بن ابی طالب رضه میگوید هر که قرآن
 اندر نماز خواند ویرا هر حرفی صد حسنه نویسد و اگر نشی خواند اندر نماز بخواند بنویسد و آنچه شب خواند
 و اندر نماز فاضلتی که دل فارغ تو باشد **ادب دوم** آنکه آهسته خواند و تفکر همی کند اندر معانی قرآن
 و اندان نباید که روز ختم کند و گوید کتاب کنند تا هر روزی ختم باشد و رسول صلعم میگوید هر که
 پشن از سه روز ختم کند قرآن اندر نیاید و این عباس رضه میگوید از انزلت و الفارغتم بوخوانم به
 آهسته و تامل و دست و پا را که بوق و آفرین بشتاب و غاشم صدقه رضه کسی را بدی که قرآن بشتاب همی خواند
 گفت نه خاموش است و در قرآن همی بخواند و اگر کسی میگوید که معنی قرآن نداند هم آهسته خواند فاضلتی
 نگاه داشت حومت را **ادب سوم** گویند آنست رسول صلعم میگوید قرآن بخوانید و بگوئید
 و اگر گویند فرایا بد بشکل فرار آورید و این عباس رضه میگوید چون سجده سجده همی بخوانید
 بشتاب مکشد اندر سجود تا اگر میاید و اگر کسی را چشم بگیرد بایک که پیش بگوید و رسول صلعم آنت قرآن
 برای اندوه نرود آمده است چون بخواند خویش را اندر حکین بکشد و هر که وعد و وعید و فرمایند
 قرآن تا سگ کند و عجز خویش همی بیند ناچار اندر حکین شود اگر غفلت بر وی مستحق باشد **ادب**
چهارم آنکه حق عزتی بکند که رسول صلعم چون آیت **عذرا** رسیدی استعانت کردی و چون آیت رحمت
 رسیدی سؤال کردی و اندر آیت توبه تسبیح کردی و اندر آیت احوال بگفتی و چون فارغ شدی این دعا بگفتی اللهم
 ارحمنی بالقرآن و جعله لی اسماً دنوا و صدی و رحمة اللهم منه ما نسیت و علمنی منه ما جهلت و ادرقی
 تلاوته آنا و اللیل و النهار و اجعل حجتی فی باب العالمین و چون آیت سجود رسد سجود کند و اول تکبیر را که سجود
 کند و شرط طهارت نماز طهارت و ستر حرمت اندر وی نگاه دارد و تکبیر و سجود کفایت باشد بنشیند و سلم
ادب پنجم آنکه اگر از معنی یا چیزی دوی بود یا کسی بگوید نماز نشوین خواهی که من آهسته بخوانم که اگر بخوانم
 که فضل قرآن سزوی جز است چون فضل صدقه سزاست بر عذرا و اگر ازین باشد اول قرآن باشد که آواز بود در تالیکری
 را بدی که بشتی و از سماع نصیب بود تا وی تا کاهی پشن یا و در حجت وی جمع تو باشد بر هر یکی ثوابی باشد
 و اگر از معنی خواند فاضلتی که چشمها بنور کار نموده باشد و گفته اند که حق تعالی از معنی خواندن فاضلتی دارد

از حق خاتم النبیین و علی القضاة مصر اندر نزدیک شافعی و سلمی و آری و اندر سجود دید گفت فو شاعر از ان توان خواندن
شعور بگوید من که نماز بگذارم و مصحف بروست بگویم و واضح فراموش نکند و رسول صلعم به انبیا بگذاشت
نماز بهیکو و جنب و آهسته قرآن میخواند گفت چرا آهسته میخوانی گفت اگر با وی میگویم میخورد و غمناک و از
همی خواند گفت چرا آواز میخوانی گفت ناخفته را بدارم و شیطا را در کفم گفت هر دو میگوید و بدید پس چنین
انجام تعزیت بود و چون نیت اندر هر دو میگوید پس بر هر دو ثواب باشد **ادب دوم** آنکه هر چند کند تا به آواز
خوش نخواند که رسول صلعم بهیکو بگفت قرآن به آواز خوش میخوانی و بیاد آید و رسول صلعم هر دو بین خندید
دید که قرآن به آواز خوش میخوانی گفت بعد از آنکه جمیع را بشنیدم و سب آنست که هر چند آواز خوش نگوید و اثر
قرآن اندر دل پدید آید و دست آنست که هر دو خواند اما بدان بسیار اندر میان کلمات و حروف چنانکه حالات
قوان است مکرره باشد **اما آداب اول** نیز از آن است که اول آنکه عظمت سخن بداند که
سخن خدای عز و جل قدیم است و صفت و راست قایم بذات و آنچه بزرگان میروند و حروف و هم چنان
که آتش برفان گفتن آسانست و هر کسی طاقت آن دارد اما طاقت نفس آتش ندارد هم چنین حقیقت
معانی این حروف اگر آید و خود هفت آسمان و هفت زمین و طاقت تجلی آن ندارد و ازین بود که حق عز و جل
فرمود لولا ان هذا القرآن علی جبل لرايته فا شعاعا متصدا من خشفة الله و لکن جمال و عظمت قرآن را
یکسوت حروف پوشیده اند تا زانها و در لها طاقت آن دارد و جز در کسوت حروف به آدمی رسانیدن صورت نمیدد
و این دلیل آنست که در وی حروف کاری عظیم است نه چنانکه ما می دانیم و ادب دادن و کار فرمودن
سخن آدمی ممکن نیست که در طاقت فهم آن نباشد لاجرم آوازها اندر نزدیک به آوازها می نماند تا انوار
بدان آگاهی دهند و این آواز بشنود و کار کنند و حکمت آنست که آوازها را که با وی آنگاه که بروی باشد
نه بین نرم کند و حکمت و مین نرم کردن نداند که مقصود آنست که هر اندر میان حاک شود و آب با هر دو
آمیخته شود تا چون هر دو جمع گردد انرا از آنکه غرایخ هم گردد و بیا تو تیب کند و نصیب است قرآن میان
انفوان آوازی و ظاهر و بان بنی باشد و معنی ظاهر بنی باشد تا کو حق خود پدید آید که قرآن خود حروف
و اصوات و این غایت ضعف و سلیم دولت و این هم چنان باشد که کسی پندارد که تحقیق آتش آلف
و تاوشین است و نه در آنکه غرض از آوازی و میند و طاقت وی ندارد اما از حروف همین اندر کار فرمود
و هیچ آنرا که اندر وی و هر چند هر کالبد بیار و حی است که با وی میماند و معنی حروف چون کالبد سبب
روح است و سر و حروف بسبب روح معانی است و پیدا کردن تمام تحقیق این اندر چنین کتاب ممکن نگردد
ادب دوم آنکه عظمت حق عز و جل بشناسد که این سخن و راست در دل حاضر کرد پس از قرآن خواندن
و بداند که سخن که میخواند و اندر جمیع خطری نشیند که وی میگوید **لا یستطیع الا المطهرون تنزیل من السماء**

و چنانکه ظاهر مصحف را نشاید بر ما نیند که آید سستی پاک و حقیقت بحق را عز و جل انور توان یافت از قول
پاک از نجاست اخلاق بر و راسته به نور و عظیم و توفیق و ازین بود که هر که میگوید که هر که مصحف را از هم باز کردی و بیل
غشی افتادی و گفتی هو کلام حق هو کلام حق و هیچ کس عظمت قرآن نداند تا عظمت حق عز و جل نداند و نشاند
و این عظمت اندر دل نماند تا از صفات و افعال و دیوانه اندیش چون عرش و کرسی و صفت آسمان و زمین و
هر چه اندر میان این است از ملائکه و انس و جن و مهمات و خشرات و جمادات و نباتات و اصفای خلق اندر
دل حاضر کند و بداند که این فعل کلام است که این هم از کتب قدرت و است و هر چه بود و شجری است که اگر چه را
هلاک کند یا بگذارد و اندر کمال وی هیچ نقص نبود و آفریننده و دارنده و دوزی و صند و وی است آسمان
باشد که حیاتی از عظمت در دل وی حاضر شود **ادب سوم** آنکه در دل حاضر دارد و اندر خواندن و غافل نشود و حدیث
و بر این جواب بگویند پیوسته بود و هر چه بغفلت خواند ناخوانده ماند و دیگر بار با من شود که این هم چنان
کسی بماند از پیوسته شود و آنکه غافل باشد از عجایب یونس تا باز پیوسته آید و نصیب دین قرآن
نماشاگاه مؤمنان است و اندر وی عجایب حکمتهاست که کسی از آن نامر کند هیچ چیز دیگر از وی
اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب وی اندک باشد و اگر کسی با عظمت آن در دل حاضر کند تا اندیش بر آید و نشود
ادب چهارم آنکه در معنی هر کلمه از قرآن بفهمد و اگر یک را نفهمد بگوید که این کلمه را از قرآن میگویند و اگر از وی بپرسد
باید اعادت می کند که آن اولی از بسیار خواندن بود و علی هم که هر دو صلعم یک نیت شب تا روز این اعادت می
کرد که آیه ان تعالیم عبادکم ان تفعلوا ان تعالیم الله و بسم الله الرحمن الرحیم است با اعادت کرد و بعد از این
حسین شبی تا روز از قرآن آیت نکور کرد و شانزده الیوم ایها المؤمنین و کواکب و اشی خواند و بگوید معنی می اندیشد
حق آن آیت نگذارد باشد عامر بن عبدالله از سوا من کلام میگوید گفتی از حدیث دنیا باشد گفت گو کار
اندر سینه من گفت و آسان توانان که در نماز حدیث دنیا اندیشم و لکن دل مشغولی آنکه در قیامت پس خدای تعالی
چون ایستم و چون باز گویم این از جمله و سواس میدانست حکم آنکه هر حکمت که اندر نماز میخواند باید
که جزان معنی انواران وقت هیچ چیز و بگویند و اگر اندیشد و بگوید که چه هم ازین بود
و سواس باشد بلکه باید که در هر آیه چیزی از معانی می نداند و چون آیات صفات خدای تعالی خواند
اندر اسرار صفات نامر کند که معنی قودس و عزیز و جبار و حلیم و امثال این چیست و چون آیات
ایات افعال خواند چون آیه خلق السموات و الارض از عجایب خلق عظمت خالق فهم کند و کمال علم
و قدرت وی بشناسد تا چنان شود که اندر هر چه بگوید و هر چه بگوید که میگوید پس و چون این آیت
خواند آیه انا جعلنا الانسان من طینة عجائب طینة اندیشد که طینة لب از یک صفت چگونه از وی
چیزهای مختلف بدید آید چون گوشت و پوست و استخوان و غیر آن و اگر از وی بعضی از این چیزها

و بای و چشم و زبان و شیوات چون آفریده شود و چون بپویاید و معانی قرآن همه شرح سکونت دشوار بود
و مقصود ازین هر تدبیر است بر جنس تفکر انور و توان و معانی قرآن سکن را ناخوار شود یکی آنکه اول
تفسیر بخواند باشد و عربیت نشناخته باشد و دیگری آنکه بر کلام معنی باشد یا بدین اعتقاد
گرفته بود دل وی تاریک شده باشد و غفلت بیفتد و معصیت و دیگر آنکه اندر کلام اعتقادی
بر خواند باشد و بر ظاهر آن ابراه و هر چه بخلاف آن بدل وی بگذارد نفیست کند ممکن نکند و کاین
کس هرگز از غافلان نرفته و **ادب پنجم** آنکه دل وی بصفتهای مختلف میگذرد و چنانکه معانی آیات همیکو
چون آیات خوف رسد دل وی هراس و ناز و کبود و چون آیات رحمت سر کشاید و استبصار از روی پدید
آید و چون صفات حق عزوجل شنود عین قواضع و شکستگی شود و چون بحالات کفایت شود
که اندر حق خدای عزوجل گفت باشد چون فزیند و شریک آواز نم دارد و با حیا و خجالت خواند
و هم چنین هوایی را معنی و این معنی را مقتضای است باید که بدان صفت کوردان حق آیت گذارده شود
ادب ششم آنکه توان چنان شود که از حق تعالی شنود و تقدیر کند که از وی می شود و حال و یکی از بزرگان
همیکو بیکه من قرآن بهی خزانم و حلاوت آن بهی با نعم ناچنان تقدیر کردم که از رسول صلعم می شنوم
بپایان فراتر دم و تقدیر کردم که از خبری صلعم می شنوم حلاوت زیادت با نعم تر دم و معنای
مهمتر رسیدم اکنون چنان بهی خزانم که از خدای عزوجل می شنوم اکنون لذتی میبایم که هرگز نیافتم
اصل پنجم در جمله اصول در ذکر حق سبحانه تعالی جل جلاله
بگو آنکه باب و مقصود هر عبادتها با ذکر عزوجل است که عبادت سلطانی و عزوجل است و مقصود از وی و کس خدای
تعالی است چنانکه گفت آیت **إِنَّ اللَّهَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَ رَبِّهِ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَ أَيْدِيهِمْ وَلَا يُحِيطُ بِشَيْءٍ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ**
عبادت است پس آنکه خدای جل جلاله است و منکرات هر چه اندر طبیعت هر سبب ناز و کوفتند ذکر حق
عزوجل است و مقصود از آن رفته کسب شرف است تا چون دل از حیرت خلاص شود صافی گردد و قرارگاه ذکر
شود که چون دل مشغول آید با ذکر و کوازی ممکن نکند و اندکی افزون کند و مقصود از آنج که زیارت خانه
خدای عزوجل است ذکر خداوند خانه و تهیج شوق به نقای وی پس سر و لباب همه عبادات ذکر است بلکه
اصل سلطانی کلیم **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** است و این عین ذکر است و همه عبادات دیگر تا کی ذکر است و یاد کردن حق عزوجل
جل تر است و تر اچه هم بود بزرگوارین و بر این گفت آیت **وَلَا تَدْعُوا إِلَى الْكُفْرِ** و یاد کردن خدا را
یاد کنم و این یاد کردن بر دوام میباید و اگر بر دوام نباشد تر احوال بهی باید که کفاح اندر وی بسته است و بوی
این است آیت **وَلَا تَدْعُوا إِلَى الْكُفْرِ** یعنی کوبید که اگر اسید فلاح هم را بدید جلدی و کوبید راست را که
و اندر پشت تر احوال نکند و بر این گفت آیت **الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ قُلُوبُهُمْ قَدْ فُتِنَتْ** و تفکر کردن

برپا نشسته اندر هیچ احوال غافل نباشند و گفت آیت **وَلَا تَدْعُوا إِلَى الْكُفْرِ** و تفکر کردن
من اقول بالقدرة والآصال ولا تكن من الغافلين گفت و بر یاد کردن بزاری و هراس و پویند با یاد کردن نگاه و
بر هیچ وقت غافل مباش و هر چه صلعم برسد که از کارها چه فاضلتر گفت آنکه عین و زبان تو تر باشد و دیگر
حق عزوجل گفت آگاه کنم شما را که بهترین اعمال شما و پذیرفتن توین نزدیک باشد و بزرگترین درجات شما و آنچه مهم
تر است از دروسیم به صدمه و خوت و بخت و به شراست از جهاد کردن با دشمنان و اگر چه کوهها را میزنند و شما اگر درون
ایستاد بنزید گفتند آن چیست با رسول الله گفت ذکر و الله یعنی یاد کردن حق تعالی جل جلاله و گفت هر که ذکر و بیا
از دعا مشغول کند عطای وی نزدیک من بزرگتر و فاضلتر از عطای برسان باشد و گفت آگاه خدای عزوجل
اندر میان غافلان و چون زنده است اندر میان مردگان و چون در خجاست اندر میان گیاه خشک
و چون غار است که با دست اندر میان کرم خستگان و معاذ جبل مرصه همیکو اهل بهشت بر هیچ چیز
حسرت بخورند مگر اندر یک ساعت که اندر دنیا بر اینان گذشت باشد که ذکر حق عزوجل نکرده باشند **حقیقت**
ذکر بدانکه ذکر را چهار درجه است **درجه اول** آنکه بنیان باشد و دل غافل و اثر آن ضعیف باشد و لکن هم از
اثر خیالی باشد چه زبانی دانگ بخورم مشغول کرد امید بر فضل بود و بزرگوار که معطل بکرا باشند **درجه**
دوم آنکه اندر دل بود و لکن ممکن نبود و قوت نکرده باشد و چیزی بود که دل بی کلف بران باید داشت تا اگر
آن جهد و تکلف نبود دل بطبع خویش شود از غفلت و حیرت نفس **درجه سوم** آن بود که ذکر فراموش نگردد
باشد اندر دل و ممکن و مستوفی من چنانکه بیکدی و بیا با کاردی بیکر باید بود و این عظیم بود **درجه چهارم**
آنکه مستوفی بود و ذکر بود و آن حق عزوجل است که ذکر نکرده بود میان آنکه دل وی مذکور است دارد بلکه
کمال است که ذکر و آگاهی ذکر از دل بشود و مذکور ماند و پس اگر ذکر نازی بود و یا باری و این هر دو از حدیث
باری و نازی و هر چه هست جمله خالی شود و هم وی کوه که هیچ چیز دیگر از اندر وی کفج غافل و این نتیجه
محبت مغرور بود که آنرا عشق گویند و عاشق کرم یا همگی معشوق دارد و باشد که از مشغولی که بود وی نام کویس
را فراموش کند تا به اول راه تصوی رسد و این حالت را صوفیان فنا گویند و نیستی یعنی هر چه هست
از ذکر وی نیست گشت و این هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد و چنانکه خدای عزوجل را عالمهاست
که ما را از آن هیچ چیز نیست و اندر حق ما نیست است هست ما نیست که ما را از آن آگاهی است و از آن خبر است
چون این عالمها که هست بر خلقت است کسی را فراموش نیست و نیست و چون خود را فراموش کرد و وی نیز
اندر حق خود نیست گشت و چون با وی هیچ چیز نماند مگر حق عزوجل هست و حق تعالی است و پس چنانکه
فرما کردی تسبیح و زمین و آنچه در ریاست پیش نه بدینی کوی خود عالم پیش از این نیست و هم نیست این کس
نیز هم چنین هیچ کس را نه بدین جنس حق عزوجل و کوبیده است و جز وی خود نیست و این جایگاه

جدائی میان وی و حق عزوجل بر خیزد و یکجا صلا آید و این اول عالم توحید و وحدانیت باشد یعنی جبر خدای
 حیدر که در این از جدای و دوری هیچ آگاهی نباشد که جدای کسی نماند که در جبر بر خود را و حق را در این
 حال از خود بی خبر است و جز یکی نمی شناسد جدای چون دانند چون بدین درجه رسید صورت ملکوت بروی
 کشف شدن است و ارواح را دنیا علیهم بصورت عالم نیکو و پراشود که در آنجا خاص حضرت الهیت است پیدا
 آمدن کبر و احوال عظیم بر پدید آید که آن عبارت از توان کرد و چون با خود آید و آگاهی کارها مبدی آید اثر آن
 با وی مانند و شوق آن حالت بروی عالمیش و در دنیا و هر چه اندر دنیا است و هر چه خلق اندر دلی و باخوش شوند و اندر
 میان مردمان باشند بن و بول غایب بود و عجب می دارد از مردمان که بکارهای دنیا مشغول می باشند و بی خبر از
 اینان می گردند که می دانند که از چه کارها باز مانده اند و می دانند که در هر چه می خندند که جوابی
 نیز بکار دنیا مشغول نیست و مکانی می بیند که مگر جنونی و سودائی و پراشیدن از خواص ملکوت و سبب آن کسی
 به درجه فنا و نیستی نرسد و این احوال و مکاشفات و پراشیدن باید لکن در کوی مستولی گردد و این بین
 سببهای سعادت باشد که چون در کوه غالی شد افشای بخش مشق کشت ناچنان شود که حق را در دجله از خود دنیا
 و آنچه در وی است و دست بردارد و اصل سعادت اینست که چون سر جبه و مصداق حق تعالی خواهد بود و چون
 کمال الهیت باشد سعادت وی بر قدر رجعت بود و آن کس که محبوب دنیا باشد در جبه و دودی اندر فقر اندر خود
 عشق وی باشد و دنیا را چنانکه در غفلت گفته ایم پس اگر کسی که بسیار بهی کند و آن احوال که در میان و اینها
 پیدا نیاید که غفور و کبیر که سعادت بران موصوفی نیست که چون دل به نورد که آراستم باشد کمال سعادت را می بیند
 شد هر چه اندر این جهان پیدا نیاید پس از هر که پیدا شود باید که همین ملازم باشد و مرا که نکرده از این غرض و جلد
 دارد و هیچ عاقل نباشد که در کوه بردام کلید عجایب ملکوت حضرت الهیت است و معنی این که رسول صلعم گفت
 هو که خواهد که اندر دوزخها بهشت عاقلان و کوه عزوجل بسیار کند و از این اشارات که کریم معلوم شد
 که در نهایت همه عبادات و کرات و ذکر حقیقی آن بود که در دست اسرار و بی بین آید و خدای عزوجل آباد کند
 معصیت و دست بجارد و بوقت فرمان تابه بجای آید که کوه و پراشیدن از آن به کعبه نرسد و پرا
 بدان ندارد و حدیث نفرین هم باشد و حقیقی نداشته است و الله اعلم **نصیحت تهلیل و تسبیح و**
صلوات و استغفار رسول صلوات الله علیه میگوید هر تنگویی که بنده کند و در ترا و نه در فریاد است
 مگر کلمه لا اله الا الله که اگر در آنجا نهد بر او هفت آسمان و هفت زمین و آنچه دوست بزیادت آید
 و گفت که بنده لا اله الا الله اگر صادق بود در آن و بی بیاری خاک زمین گناه دارد
 اروی اندر بخوانند و گفت هر که لا اله الا الله باخلاص بگوید اندر بهشت شود و گفت هر که
 بگوید لا اله الا الله و حلال شر بکند که الله و له الحمد یعنی میت و هو الله قد بر

۱۰۷ هر روز صد بار بر آن بود که ده بنده آزاد کرده باشد و صد تنگویی اندر دیوان وی بنویسد و صد بوی محو
 کنند و حوضی بود این کلیم از شیطان تا شبا نگاه و اندر صبح است که هر که این کلیم بگوید چنان بود که بنده
 آزاد کرده از فرزند ان استغفار از بندگی **تسبیح و تهلیل و تحمید** رسول صلعم میگوید هر که اندر
 اندر روزی صد بار بگوید سبحان الله و بحمد الله و عفو کند و گوید بسیار کف در آب باشد و گفت هر که
 پس از هر نمازی سی و سه بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار بگوید الحمد لله و سی و سه بار بگوید لا اله الا الله ان شاء الله
 بار تمام را بختم کند بگوید لا اله الا الله و حده لا شرک له لا اله الا الله و له الحمد یعنی میت بیده تقدیر و هر عملی که می بیند
 کائنات وی بیاورد و اگر بسیار کند در آب باشد و روایت کنند که هر که سی و سه بار بگوید لا اله الا الله و حده لا شرک له لا اله الا الله و له الحمد یعنی میت بیده تقدیر و هر عملی که می بیند
 مولا فرو گذاشت و دست نکند و دست بپوشد و اندر زمانم تدبیر چیست گفت کجای تو از صلوات ملائکه و تسبیح که
 ندانم و روزی از آن یابند گفت آن چیست یا رسول الله گفت سبحان الله العظیم سبحان الله و بحمد الله و استغفر الله صد بار بگوید
 هر روز پیش از نماز یا بعد از آن که در آن و پس از صبح تا دنیا روی بفرستد و اگر خواهد و اگر نه و عزوجل اندر هر کلیم و تسبیح
 آفریند که تسبیح می کنند تا در دنیا بماند و ثواب آن ترا باشد و رسول صلعم گفت باقیات صالحات این کلیم است سبحان
 الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و رسول صلعم گفت که من این سخنان بگویم و دست در ام از هر چه در کوه نش آفتاب
 و گفت در سترین کلمات است نزد خدای تعالی این چهار کلیم است و گفت و کلیم است که آن سبک است بر زبان
 گویان است اندر منزلت و محبوب است نزد خدای تعالی سبحان الله و بحمد الله و سبحان الله العظیم و تقوا رسول را
 صلعم گفتند که تو انکس ثواب آخرت بپایند هم و در عبادت که ما می بینیم ایشان نیز می کنند ایشان صلعم
 می دهند و ما نمی توانیم گفت شما را بسبب درویشی هر تنگویی و تهلیل و تکبیر و صدقه است و هر تنگویی و شکری هم
 چنین و اگر بخواه از شما انعم و در دهان اهل خوشین نهد صدقه است و بدان که فضیلت تسبیح و تحمید اندر حق و ثواب
 زیاده بدان سبب است که دل در دشتی و غفلت دنیا نماند که نباشد و صافی تر بود هر کلیم کردی بگوید هر چه حق شخصی
 باشد که اندر زمین با آن آفت کنند آنرا بسیار کنند و نمره زیادت دهد و کوه اندر هر دل که بشهرت دنیا آنگاه بود همچون
 بود در شهر رشتان آنرا گفتند **صلوات رسول صلی الله علیه و سلم** یک روز رسول صلعم بیرون آمد و
 آنرا نادیدنی بر وی ظاهر شده و گفت که جبریل علیه گفت که خدای عزوجل میگوید پسند که هر که از آن تو بگوید
 بر تو صلوات دهد من ده بار بر صلوات و بر تو سلام گویم من ده بار بر تو صلعم گویم رسول صلعم گفت
 هر که بر من صلوات دهد مرا یک جلد بروی صلوات دهد که خواهد بسیار ده و نخواهد که تو و گفت و این تو من آن کسی بود
 که صلوات بشت و حد و گفت هر که بر من صلوات دهد ده نیکوی و پراشیدن ده بوی از دی محو کنند و گفت
 هر که اندر چیزی که هر نویسد صلوات بر من نویسد ملائکه استغفار می کنند و بی انانام من انوار کتاب شود
 می باشند این مسعود دهنه میگوید اندر قرآن روایت است که هیچ کس کتابی نکند و این را بپوشاند و استغفار کند

کسی

و هر یک در می با جلدی **چشم** آنکه چشم در پیش دارد و به قسم میگویند و بشی از بیکون دست باز بگوید و چون
دیگوان از وی حشمت خواهند داشت اگر کم خوار باشد به ابتدای دست گویند و در تمام آنکه دست خود را بکشد
و اگر از خود بخیزد بشی بگوید تا بخیزد نشود **نهم** آنکه چیزی که دیگران از آن کلاهت و نفرت بود صلیع کنند مثلاً
دست در کاس نهانند و دهان فرا کاس نه دارد چنانکه چیزی از دهان باز نرود و در وی افتد و چون چیزی
از دهان بیرون کند روی بگوید و لقمه دروغن آلوده در سوز که نرود و لقمه گرم دندان باز نرود و باز در کاس نرود
که طبع از این هر نفرت ببرد و حدیث چیزها مستفاد میکنند **هفتم** آنکه چون دست در طفت شود آب دهان
در پیش مردمان در طفت نرود و کسی را که بخشنه است در پیش نرود و اگر در این الزام کند قبول کند و از جانب
راست بگرداند و آب جمله دستها جمع کند و هوای جلا نرود و اگر در طفت است و اگر جمع بیکبار دست
بشویند و از تیر و به تو اضع نزدیکی و چون از دهان بیرون اندازد به وقت اندازد تا بشی کسی بخورد و به فرستد
و کسی که آب برودت ریزد و سواد از آن خادم است بر پای اولیتر آن که نشسته و در جلای آن اندازد لبا را دولت و وفی
سیان آدمی به چشم غشای طبع بخورد و نیکوار است بنفاسه که در این آیه بهتر نداده اند که آدمی پس چون آدمی این
نمیزد دارد و کار ندارد و حق نمیزد عقل و قبح نگذارد باشد و گفتار نعمت کرده باشد و الله اعلم بالصواب و **البر**
صلیح طعام خوردن با دوستان و برادران و دیگران بدان که میوای کردن دوستان را بطعام از برپاری
صدقه فاضل است که در خبر است که بر سر چیز حساب کنند بدهد و آنچه بخورد و آنچه بدهد بدان اطفا کنند
و آنچه با دوستان بخورد جعفر بن محمد الصادق رحمه الله بگوید چون با برادران بخواند نشیمن نشاید و بیک نام مدت
و باز بکشد که آن مقدار از جود خود حساب باشد حسن بصری رحمه الله علیه میگوید که هر چه بنده بخورد
و مادر و جد و فقه کند آن حساب بود مگر طعامی که پیش دوستان نهد و بعضی بزرگان هاوت داشتند که
که چون برادران یا خواری نهادی و میران گفتی بن رسید است بخوار و بر سر صلعم که هر طعامی از دوستان بر سر
آن حساب میکنند و من میگویم که آنان حرام پس این کار پس نشاید که باشد و امیر المؤمنین علیه السلام
رحمه الله میگوید که صاع طعام پیش دوستان نهد و دست و دامن که بدهد از آن که در خبر است که حق تعالی بقیامت نداد
کند و این آدمی کوسه شرم بر او طعامی نهادی گویند بآرب چگونه کوسه شرمی و ترخورد و نوری جهانی گویند برادر
فرمودند که اگر بر طعامی نهادی مراد داده بودی و رسول صلعم گفت که هر که برادر را بر سر طعام و شرب و عداوت سازد
نموده و برادر از آنش و در هیچ احدی که اندر هفت خندی هر خندی پانصد سال داد و گفت **خبر که من آنهم طعام**
یعنی نفرتی خدایت که طعام پیش دهد **آب طعام خوردن دوستان که برایت بگوید و درین**
چهار آیه است **اول** آنکه قصد کند تا بوقت طعام نرود که کسی نبود و در خبر است که هر که قصد طعام کسی کند در آن مقام است
و در خبر است که هر که طعام را تا آیه اتفاق بر سر طعامی برسد بی نشوئی بخورد و اگر گویند بخورد و آنکه از آن میگویند بر سر طعام

کشت ابو و غلای کند و بطلق دست بدهد اما اگر قصد کند بخورد و در پیشی که بر وی اعتماد دارد و از دنیا دور باشد که بیان
دوستان این است است رسول صلعم و بگوید و عمر رضی الله عنهما در وقت که یکی ابویقوب انصاری و ابوالخیر بن قتیبه بودند
و طعام خواست و این اتفاق افتاد میان بر خیزد و چون دانند که در غلب است و از بزرگان کسی بوده است که سبب
و غصه داشتند و دست داشتند تا هر شب بخورد یکی بودی و کسی بوده است که صفت دوست داشتند است که اندر یک هفت شبی
بخانه یکی بودی و این دوستان معلوم ایشان بودند و بجای کسب و ریاضت و ایشان به سبب فراغت و عبادت
این قوم را غلب بودند بلکه چون دوستی و بنا افتاد و با خود میگویند که اگر وی در خانه نباشد طعام وی خوردن و رسول صلعم
در خانه با برادر بریده شد و طعام وی خورد و در غایت و که کوانست که در آن باشد شود و همچنان واسع از
بزرگان اهل و در عهد با اصحاب بر سر و خانه حسن بصری شدند و آنچه بافتندی بخوردند و چون وی بیاید
بدان غذا شدی و گفت و می بخورد سفیان بری چنین کرده اند که چون وی بیاید اخلاق سلفی بیاید و دلی که چنین
گویند ایشان **ادب دوم** آنکه حاضر فرایشی آرد و چون دوستی بیاید آمد هیچ تکلف نکند و گویند و نام نکند
و اگر پیش از آن ندارد که نصیب عیال است بگذارد ایشان را و کسی امیر المؤمنین علیه السلام به ما میگوید
آنکه از باره هیچ نیاردی و از آنچه در خانه است هیچ باز نگیری و نصیب عیال تمام ایشان بگذاری و فضیلت
عیاض گوید مردمان اگر بیکدیگر میروند شده اند اگر تکلف از میان بر خیزد کشاخ و از یکدیگر بفرمان دیدن نکند
با یکی از برادران تکلف کرد گفت چون نونما باشی از من بخوری و من نیز تا با شتم ازین خورم و اعم جواب داد
که این تکلف بدید آید یا تکلف از میان بگذرد یا من آمدن بر نیاید بگویم سلمان باری میگوید که ما رسول صلعم میروند
که تکلف باز نگیریم و صحابه ذات باره و خرد و خشک پیش بیکدیگر بودند و گفتی ندانیم که کدام بزرگان است آنکه خبر
دارد آنرا که حاضر بود با آنکه آنچه حاضر بود نوازش نرود با آنکه چون پیش وی آرند حقیر بود و بر سر صلعم نان باره
و نه که وی گفتند پیش دوستان نهادی و گفتی که آنرا آشتی کندی و غلای معکولانرا لعنت کرده است تکلف گویدی و قوی
خصوصی داشتند از گویا علی السلام طلب کردند تا مشو سلطانان بکنند و می شدند و بر اندر نداشتند و بیکو
دیدند عجب داشتند که وی بیضا میبوست و با چنان زن تنعم کند و چون بر او طلب کردند جای نمود و برادر
بازند که طعامی نمی خوردند و دند و با وی سخن می گفتند و می گفتند که با من نان خور و چون برخواست
بای برهنه از آن زمین بیرون آمدن ایشان را این عصب آمد بر سینه که چیست گفت آن زن با جمال
از ویان دامن مرا نگاه دارد و چشم و دامن بجای دیگر نگذرد و شما را گفتیم که طعام بخورید آن مرد
بود تا کار کنم تا اگر بخوردی در کار ایشان تفصیل گویم و آن فریقتی من بود و پای برهنه از آن رفتم که من
و خداوند من عداوت بود بخداست که خاک زمین و گفت من افتد و بر زمین دیگر بوده آید و بدین معلوم
شود که صدق و راستی در کارها از تکلف اولیتر **ادب سیم** آنکه بر میان حکم کند چون دانند که دشوار خواهد

بود که بخیر کند و برادر بستان و چنانکه از آنجا که در منزل صلعم چندین گریه و در گریه ها کسی در نزد یک سلمان
شد و آن نان جوین و نان گشت اگر بستر بودی درین بستر بودی سلمان چیزی ندانست مطهره
بستر کرد و چون نان بخورد گفت الحمد لله انی قریباً فی رزقنا سلمان گفت اگر تر افتاد بودی مطهره بستر
کرد و گویا که گدا که در شهر بود و نکس شاد بود و گویا که گدا که در شهر بود و نکس شاد بود و گویا که گدا که در شهر بود و نکس شاد بود
دیگر در نزد و چون زعفرانی آن خط در دست که یک دید شاد شد و شکر آنرا گفت که از آن گدا که در شهر بود و نکس شاد بود
و ندانم ایشان را گویم چه خواهند و چه آرزو دارند چون در دل دایمی بود و آنکس که آنرا آرزو کند ثواب دهان بیش
بود و رسول صلعم میگوید که هر که آرزوی برادر سلمان قیام کند هزار حسد بر او نبویست و هزار حسد بر او نبویست
و هزار حسد بر او نبویست و هزار حسد بر او نبویست و هزار حسد بر او نبویست و هزار حسد بر او نبویست
که چیزی آورم یا نه مکتوب است و مذموم بر آنچه باشد و آرد اگر بخورد باز آید و **فصل فی بیان آنکه آنچه گفتم**
آمد انداختن که کسی بخواند زیارت شود اما حکم دعوت کردن دیگر است و گفت از آن چون همان باید یعنی خوانده
جمع نکند و کن و چون بخواند هیچ از سخن باز مگیر یعنی هر چه توانی بگو و در فضیلت ضیانت اخبار بسیار آمده است
دانت بر هلاکت عیب است که ایشان را در غرور خیل یکدیگر رسند و فرود آورند و حق همان گذاردن مهم است و از
هر این گفت رسول صلعم هر که همان دار نیست و در اختیار نیست و گفت برای همان تحقیق میکنند که آنجا و برادرش
میگوید و هر که همان دارش میگوید خدای عز و جل دشمن است و دشمن باشد و هر که خدا را تعارضی دارد خدا را تعارضی دارد
دارد و در تعارض عیب است که برای وی تحقیق کردن و فاسد بودن روا باشد اما برای دوستان که زیارت یکدیگر میروشند
نباید که آن سبب تعارض بود و این را در این موی رسول صلعم میگوید که رسول صلعم مرا گفت در آن جزو بودا یکی که مرا
آرد قلم بحد نام و بحد که مرا میباید است آن چه گفت ندانم تا گویا باشد یا ندانم و بگفتم گفت و الله
که من در آنجا آمیسم و در زمین آمیسم اگر بپای باز دایم اکنون آن را در من ببر و تو کن برود و تو گویم
و بر هریم خلیل صلی الله علیه و سلم همان بگوید و بیل مندی نان بخوردی تمام آن نان را و از صدف وی انوار
نفس بر سرش و وی آن ضیانت هنوز عیاله است که نا ای غایت هیچ شب از همان غایب نبود است و گاه بود که صدف و کت
همان باشند و در میان آنها اتفاق گرفته اند تا به قیامت **ادب دعوت و اجابت سنت است** کسی دعوت کند بخیر احد
صلاح را بخواند که طاعت دادن و اسقرار قوت دادن اعانت بود بر فسق و فقر خواندن توانا بخواند
و رسول صلعم میگوید بهترین طعامها و لایح است که تو آنرا بخواند و در دینش را محروم کند باید که بخیر خواند و آنرا
و دوستش را و نزدیکی را و از او نشی که سبب و خشت باشد و در دعوت قصد فلاح کند و لایق نیست که از این
آن کند که سنت بجای آرد و با خشت به دوستان سیاهند هر که در اجابت وی را طلب نیاند و بر او خواند که اگر اجابت
کند طعام و یا اگر اهیت بخورده باشد و آن موجب خطی باشد **اما ادب اجابت** آنست که خوف نکند میان دشمن

و تو آنکه از دعوت دروغی ترفع نکند که رسول صلعم مسکنی را اجابت کردی و چنین بنظر می آید که دروغی در دینش
بگفت نان باها و پیش و نشد از حق و دین گفتند این رسول صلعم موافقت کن فرود آمد از شد و موافقت کرد و گفت
خدای تعالی شکوای خود را در دست نهاد و چون نان بخورد گفت اکنون تو را شهادت میدهم که از این اجابت کنیدی و دیگر تو را شهادت میدهم که از این
تکیه بیاحت و با ایشان هم بنشیند و بخورد **ادب دوم** آنکه اگر داند که میزبان بر وی منت خواهد نهاد و میزبان
دست نشی خواهد داشت به نزدیکی وی تعلل کند و اجابت نکند بگر باید که اجابت وی فضل است و شکی نیست و همچنین
اگر داند که در دین وی شبهتی هست یا در دین موضع مشکوک است چون فری و یا بجزو حیرین یا بر دیار صوبت یا بر آن
یا بر سقی یا سماع و در دین است یا کسی سخن گوید یا سخن بگوید یا زبان چون بنفاد مراد چون می آید
کافی بود موم است و نشاید به چنین جای حاضر شدن و هم چنین اگر میباید مبتدع بود یا فاسق یا عالم
یا مقصودی وی لایق و نکیر باشد باید که اجابت نکند و اگر اجابت کند و چیزی از این مشکوک است بدین منع کند بلکه
هر چه احتمال تواند کرد واجب باشد بیرون آمدن **ادب سیم** آنکه سبب دوری را منع نکند بلکه هیچ احتمال
تواند کرد و اندک عیانت احتمال کند و در تنبیه است که یک میل برود و با دین اعیان است که و از رسول چنانچه در انشعاب
و از رسول دعوت را اجابت کن و از چپا رعیل برادران و از یار کن **ادب چهارم** اگر دانه دارد منع نکند و اجابت
کند و اگر میباید و خشت نیات بر روی خویش و حدیث خوش فضاlet که میباید از دانه داران این بود که اگر بخیر خواهد شد
بگشاید که مزد و شادی و اسلامی از دیناری روزه فاضل است و رسول صلعم اخبار کرده است که کسی که چنین کند و گفت
که برادر تو برای تو شکر کند و تو گفتی که من روزه دارم **ادب پنجم** آنکه اجابت بر نیت دادن شکر است که این کار بهایم
باشد و لکن اقتدا و سنت رسول صلعم کند و نیت خود کند از آنکه رسول گفت است که هر که دعوت را اجابت نکند عاقل
باشد نزد خدای عز و جل خط و بدین سبب گفتند که اگر کسی که اجابت دعوت واجب است و نیت آن کند که دل برادر مسلمان را
استقامت کند که در خیر است که هر که مؤمن را اکرام کند خدا را اکرام کرده باشد و نیت کند که شادی و دل برساند
که اندر خبر است که هر که مؤمن را شاد کند خدا را شاد کرده باشد و نیت و در زیارت میزبان کند که زیارت برودان
از جمله قرات عظیم است و نیت حیانت خود کند از غیبت تا گویا که از یار خویش و تکیه نماید این شی نیست است که هر که
این نیتها کند و بر هر یکی قرا بیاورد و با حات بچنین نیات از جمله قرات کرده و بدین جهت گفته اند
تا هر هر حرکتی و سستی ایشان را آیتی بود است که این مناسب دارد تا از انفا ایشان هیچ ضایع نشود و الله اعلم
اما ادب حاضر شدن آنست که در انتظار نماند و تعجل کند و بجای بهترین نشیند و آنجا نشیند که میباید
اشادت و گرمی از آن صدر بر وی نشیند کنند و وی راه نواضع بگرد و در برابر حیره زمان نشیند و در جای که طعام
از لایق بیرون آید بسیار است و چون بنشیند کسی که بر وی نزدیک بود تعجب کند و بپرسد و اگر میباید کار
کند و اگر تعجب نکراند که بر وی آید اجدان حبیل گفت است که اگر سر بر دانی میبینی بنشیند که بایستد با نشیند و چنین

شعب بخواند این دوات ادب معین است که در اینجا ملاحظت بوی نماید **انام الیاد طعام** **نوروز** است که شعیب کند و این از جمله اگر باها باشد میفرماید تاوی و در انتظار باشد رجعت چیزی حاضر شد و یکی مانده باشد حق حاضر از وی اولین مکر که غایب در پیش بود که آنکه شکسته و از شود اگر تاخیر او برین نیت اولی و حاتم اصرار کردی کتاب از شیطانت مکر در پیش چنین طعام بهمان وجه از روی دکان و نکاح و دختران و گذاردن و اقام و قیوم از کاهان و در اولی و تحویل است **ادب** **نوروز** آنکه میوه را تقدیم کند اهل و سفره از وی خالی نگذارد که چون در سفره سبزی باشد و در میان است که ملایک حاضر شود و باید که طعامها خوش فرا پیش و در نازان سبز شوند و عادت بسیار خوراک باشد که غلبه نورانی باشد تا بیشتر خواند خورد و این مکر و صیت و عادت کوی است که جمله طعام بیکبار و بنهند تا حد کسی آنان که خواهر خورد و چون الوان می خورد باید که نزدیک بود که خورد تمام سبزی شده باشد از آن **ادب** **سی و دوم** آنکه طعام اندک ننهد که بی سروقی باشد و بسیار ننهند که بنگر بود مکر بران نیت تا آنکه زیادت بود آنرا حساب نباشد ابرو هم از هم طعام بسیار نهاده سفیان نوری گفت نشو سکه اسراف باشد ابرو هم گفت و طعام اسراف نباشد و باید که بیشتر نصیب عیال بنهد تا چشم ایشان بر نکال خوان بود که چون چیزی نباشد زیاده را از کشتن بهمانان و این خیانت باشد بهمانان و در آن باشد میماند اگر نگذارد چنانکه عادت کردی از صوفیان است که مکر میزبان صریح گوید بسبب خرم از ایشان یا دادن از وی و کندی داخلیت آنکه در راه و راه و بشوید آنکه بروم کاسه طعام نکند اگر از وی قیوم بود و اگر میماند کایه بود حرام بود و هم چنین فرق نبود میان آن میماند در دیده و هر چه هم کاس دست بدارد و خرم نه بدین روشی آن نیز حرام بود **ادب** **چون کسی** آنست که بدستوری بیرون آید و میزبان باید که تا ببرد سروای باوی بیاید که رسول صلعم پذیرد فرموده است و باید که میزبان سخن خوش گوید و کشاده و می خورد و اگر از همان تقصیر بیند و فراموشد و فراموشد به بیک نوری که حسن خلق از بسیاری چیزها قدرات فاضلت و دستکارت است که جسد کرمه گوئی بخواند بدستوری که پیش گوید بود و چون در سروای رسید بدین دیر در نگذاشت با آنکه گوید که یکباره او را باز خواند باز آمد بدینش اندر نگذاشت هم چنین تا چهار بار رسید و باز میشت تا که گوید خوش شد و باز هر چه آمدی در میان آن فاضل و اندران رد و قبول و بر این بر کردی از جای و بیکوید و الله اعلم بالصواب

اصل و فرائض معاملات در ادب انجام کردن

بر آنکه نکاح کردن از جمله راه دین است هم چنانکه طعام خوردن چنانکه راه دین بخور و بقیای شخص آدمی است
و حیوة و طعام و شراب ممکن نیست هم چنین به بقیای جنس آدمی و نفس وی حاجت است و این و نکاح
ممکن نیست پس نکاح سبب اصل وجود است و طعام سبب بقیای وجود است و مباح کردن نکاح برای اینست
که بشری موت بلکه شهوت که آلوده است هم بر آن آلوده است تا مگر باسد و شفای ناخلف از نکاح دارد

تاسالکانه داه دین درو جو بهی آید و راه دین همی روند که خلق را برای دین آفریده اند برای این گفت **که اول**
در مخالفت لعنت و لعن الکفر میوه ده و هر چند آدمی پیش من نوبنددگان حضرت دوست پیش من بخون داشت
مصطفی صلعم پیش من شنید و برای این گفت رسول صلعم نکاح کند که بسیارند که روز قیامت مباحات کنیم
باشما مات دیگر بغا میروان تا به کو که گوید که از شما مادر میگفتن مباحات کنیم پس نواب کسی که نوبندد و را فریاد
اور راه بندگی آید بنده که بود و برای ایست که حق پدر بزرگست و حق استاد نیز بزرگست که بدست ب وجود است و استاد
سبب شناخت داه دین درین سبب کو می گفتند که نکاح کون فاضلتر از آنکه بنوافل عبادات مشغول شوند و چون
معلوم شد که نکاح از جهل راه دین است شرح آداب آن مهم باشد و شرح آن بر شناخت سه باب حاصل آید
باب اول در نوائید و آفات نکاح **الف** **مهم** در آداب عقد نکاح **باب دوم** در آداب معیشت و
زندگانی **باب اول** در نوائید و آفات نکاح بدانکه نکاح سبب نوائید نیست و فواید نکاح پنج است **اول** فزونی
و نسب نوزند چهار گونه نوائید **نواب اول** اگر سوگنده باشند در آنچه میوه حق تعالی است از بقاء نسل آدمی و
جود وی و هر که نکاح آفرینش نمیداند ویرا هیچ شکر نماند که این محبوب خدایت که هر خداوند زبانی
که نشاید از داعت بود به بنده خویش سپارد و تخم نوادان بوی دهد و جفتی کار و آلات زراعت بوی تسلیم
کند و موکل را بادی بفرستد که دیوانوار زراعت دارد بنده اگر هیچ خود دارد بدانند که مقصود خداوند از این چیست
اگر خداوند میباید بگوید بادی و بزرگه بماند و فعلی که هم با بفرستد و سوگند او بود و نوبت موکل بود و هیچ عاقل پوشیده
نماند که مقصود این چیست چون کسی تخم ضائع کند و موکل را بچلفتی از خویش باز کند از راه مقصود
نظرت بی شک گویید باشد و از حیوان بود که سلف و صاحب کراحت داشته اند که عزب میوند تا معاد را و نوبت فریاد
یافت بطاعت و برانین طاعتون بید آمد گفت موازات دهید پیش از آنکه میوه که نخواهم که من عزب بشوم **نواب**
دوم اگر سوگنده باشد در موافقت رسول صلعم ناست و میوه بخون که بدان مباحات خواهد کرد و برای این
لفی کرده است از نکاح و نه عظیم باشد که بر او که نیاید و گفته است که تنصیری در گوشه اندازد این سخن بهتر
از زنی عظیم و گفتی زشتی نایبند بهتر از جوانی نایبند و بیگانه این معلوم شود که برای شهوت است که از اجله بگوید
شهوت را نشاید قرار زشت بود **نواب سوم** اگر نوزند از راه حاصل آید که در حیوانات که از جهل خویشی که نواب
آن مشطوع نشود یکی نور نر است که در راه وی میواز مکتب پدر پیوسته میباشد و به پدر می رسد و در حیوانات که
رهاها بر طبقه های نور بر سرودگان عرض میکنند و بدان سبب آسایشها میباشد **نواب چهارم** از آن بود که نوزنی
باشد پیش از پدر و مادر فرمان یافت تاریخ آن مصیبت بکشد و فرزندش شمع و دی گود که هر صلعم میگوید
طفل را گویند در بهشت شمع و نوبت تن با بر خشم و اندوه بیکدیگر و گوید و البته پدر و مادر در بهشت شرم و در حال علم
عام کسی گفت و بیکسند گفت چنین گویم که هر که در بهشت طفل مادر و پدر را هم چنین به بهشت بکشد و در حیوانات که لطفی

بود بهشت جمع شوند و یکبار فراد کزین تن می آرند و مادر و پدر و طلب کنند تا آنگاه که ایشان را دستوری باشد
و در میان ایشان جمع شوند و هر یکی دست بدهد و مادر خویش بگوید و در بهشت بروند و یکی از بزرگان حذر میگوید از نکاح
ناشی بخوراید که قیامت بود و خلق در رنج فتنگی مانده و کوهی اطفال را دید قد حجاب و زرین و سیمین در دست
و آب همی یادند که در هوا پس وی آب خواست و بر آب دادند و گفتند تو را در میان ما هیچ فرزند نیست پس چون
از خواب بیدار شد در وقت نکاح **فانده دوم** در نکاح آنست که این خویش را در حصار کند و شتر را که آنست
شیطانست از خود باز کند و از بر او بگوید رسول صلعم هر که نکاح کرد و بیکم از این خویش در حصار کرد و هر که نکاح
نکرد غالب آن بود که چشم و دل از سوس نکاح او نداشت آنچه و هر نگاه دارد لکن باید که نکاح بربوبت فرزند باشد
نه برای شهوت که محبوب خداوند بجای آوردن برای نومان چنان بود که براس دفع مکرک را که شهوت را برای این
آفریده اند تا سخت و متعاقبی بود هر چند که در وی حکمتی است و دیگر آنکه در وی لذتی نهاده اند و عظیم تا نمودار
نشد و آخرت بود چنانکه آتش آفریده اند تا رنج آن نمودار رنجها و آخرت باشد و هر چند که لذت شربت
در رنج آتش مختص است و در رنج و لذت آخرت و این وجه است و در رنج آفریده است حکمتهاست و باید
که در یک چنین حکمتها پنهان بود و این پوشیده بود آنکه بزرگان علماء و رسول صلعم میگوید هر زنی که بر آتش طایان
با وی باشد بجهت کسی یا زنی نیکو آید یا بد که در خانه شود و با او اهل خویش صحبت کنند در وقت که زنان هر بر او باشد
اندرین معنی **فانده سوم** آنست باشد که بدو از ایشان باشد و لذتی که در او دارن حاصل آید بسبب محالمت و مزاج
با ایشان که آن آسایش بسبب آن باشد که رغبت عبادت تازه کرده که بر او طاعت و عبادت ملال آورد و در این وقت
اشود و این آسایش آن قوت را باز آورد و آسایش المؤمنین عظمی است که میگوید راحت و آسایش از دلها باز میگوید
به بیکراه که دل آنان ما بینا شود و رسول صلعم بودی که در آن مکاشفات کاری عظیم در آدمی که غالبی طاعت آن
نداشتی بر عایشه زدی و گفتی کلیمتی با عایشه با من سخن گوی خواست که قوتی دهد خویش را طاعت کشیدن با رفیق
دارد و چون و بر او باز این عالم ماند و آن قوت تمام شد و فتنگی بر وی غالب شدی و گفتی آری خدایا بادل تاروی
به غار آوردی و گاه بودی که دماغ او بر وی خوش قوت دادی و ازین گفت **حَبَّ الْقَوْمِ مِنْ دُنْيَاكَ لَنْ تَنْفُذَ الْقَطِيبَ وَالْقَسَاةَ**
وَقُوَّةَ عِيَالٍ فِي الْقُلُوبَةِ گفت سم چیز را درین دنیا دوست من ساختن اند بر وی خوشی و زنان و غار و کس شخص
غما فرمود که مقصود است و گفت روشای چشم من در غایت است و بر وی خوشی و زنان بر او آسایش تن است تا قوت
آن باید که به غایت حسد و قوه العربین که در وقت محاصره که بر او این بود که هر روز از جمع مال دنیا منع میگوید این
المؤمنین هم را در وقت گفت چنانکه دنیا چه چیز جمع کنیم **لَقَدْ أَخَذَكُمْ لَسَانُ آلِ الْوَدَّاءِ فَلَمَّا شَاؤُوا وَزَجَّجُوا مَرْسَدَ**
كُنْتُمْ زَائِلُونَ و در آن وقت که در آن زمان فرین کوه و شکر **فانده چهارم** آن بود که زن بیمار خانه بدار
و کار بختن در رفتن و سستی کفایت کند که اگر مرد بدین مشغول شود از علم و عمل و عبادت باز ماند و بدین سبب زن

یا در بود در راه دین و بدین سبب است که ابو سلیمان الکافری گفت است که زن سبک دنیا نیست که از آخرت است
یعنی قافح دارد تا آخرت بر داری و ابوالموئین عروه همی گوید پس از ایشان هیچ نعمت بزرگوار نیست تا نیست
نیست اعلم **فانده پنجم** میگویند دوست بر اختلاف زنان و کفایت کردن مهلت ایشان و نگاه داشتن ایشان بر
راه شرع و این جزو عبادت تمام نتوان کرد و بجا حدت فاضلترین عباد است و در خبر است که فقهاست
عیال از صدقه فاضلتر است و بزرگان گفتند آنکه کسب حلال برای نوزاد و عیال کار را بداند و این المبارک
در غزو بود با طبقه از بزرگان کسی پرسید که جمع عمل حدت فاضلتر ازین که مادران مشغولیم گفت جمع فاضلتر
ازین غیر اینیم این المبارک گفت که من همی دانم کسی که بر او عیال بود و فرزندان باقی و این امر را در صلاح بیارد
بشب از خواب بیدار شود که کار او بر وجه بیند جائز است از آن فرزند آن عیال و فرزند فاضلتر بود و شب و حاق
گفت احمد حبیل داس فضیلت است که مرانیت یک آنکه عیال وی طلب حلال کند برای خود و برای عیال و من برای
خود طلب کنم و من در خبر است که از چند کسان که کنایات که جز در عیالان کفایت آن نکند و یکی از
بزرگان ازین وفات کرد و هر چند که نکاح بر وی عرصه کردند و رغبت نکرد گفت در آنها دل جاسر تو و هرمت
راجع می یابم تا خبری بخواب دید که در حال آسمان است و مبروی و کوهی مروان از پس یکدیگر فرو می آمدند و در
هوا می رفتند چون بری رسیدند اول امر گفت که این میبوم است که بدوم رسید گفت آن میبوم گفت که این عوه
میبوم است چهارم گفت آری و میبوسید از حیث که پرسیدی تا باز پرسایشان پرسید و وی گفت که میبوم
کوا میگوید گفت ترا که پیش ازین عبادت تو در حلال اعمال مجاهدان بود به آسمان می آوردند اکنون یک هفت است
تا نام تو از جمله مجاهدان بیرون گرداند ندامت تاجه کرده چون از خواب بیدار شد و در حال نکاح کرد تا از جمله مجاهدان
باشد اینست جمله فوائد نکاح که بدین سبب رغبت باید کرد **اما فائات نکاح** سه است **اول** آنست که از
طلب حلال عاجز باشد خاصه در چنین وقتی و روز کاری که بسبب عیال و ششمتی و حرامی افتد و آن سبب
هلاک دین و عیال وی باشد و هیچ فضیلت این را زیادت نآورد که در خبر است که بنده را نزدیکی ترازد و بدارند
و بر او اعمال میگوید و هر یک چون کوهی چرخ پس میروند که عیال چون نفقه کوی و بر او اندرین بکینند تا همه حسنت
وی بخورند و کوهی بخورند بدین سبب آنگاه منادی گفت که این آن مرد است که عیال وی حسنت وی بخورد
و کوهی بخورند و در خبر است که اول کسی که در رینه آویزد و قیامت عیال وی باشد که بدار خدا انصاف
ما از وی میثاق که ما را طعام حرام داد و ما ندانستیم و ما را آنچه آفریدیم ختمی بود شما مرخت تا جاهد
جاندیم پس هر کوا مالی نباشد میراث یا کسب حلال نباشد و بر او فاید نکاح کردن آن بدان وقت که بقیه دادند
که آنرا بکنند در زمانه **ثانی** آنکه تمام کردن بخت عیال آن بخلق نیکو و صبر کردن بر محاللات ایشان و احتفال
کردن و به تدبیر کارها و اینان قیام کردن و این هر کسی تواند و یا شد که ایشان را بر بختاند و بدان بکار باشد

تا ضایع نیکو گزانه و در خجوات کسی که عیال بگوید همچون بنده کو خجسته باشد نماز و روزه او پذیرفته نباشد
تا به نیکو گزانه نباشد و در جمل با هر آدمی نفسی است و کسی که با نفس خود نفس بپوشاید اولیتر آن بود که در عده نفسی
نیکو نشود بشرحی که گفتند چنانکه نکاح کنی گفت این آیه میترسم **اول** و طهر مثل آنی علیهم بالمعروف و اوجهم
ادهم گفت نکاح چگونه کنم که مراد از آن حلیت نیست زیرا بخوبین غرض چون گفت **آیه سوم** آنست که دل و اندیشه
بند و کار عیال مستغرق شود و از ذکر خدا و ذکر آخرت و شناختن زاد آخرت و قیام با نماز و هر چه ترا از ذکر
خدا مشغول کنند آن سبب حاکم قنات و برای این گفت حرفی آیه **یا ایها الذین آمنوا لا تلکم اموالکم ولا**
اولادکم عن ذکر الله پس هر کسی که قوت آن باشد که نفل عیال و میرا از خدای تعالی مشغول کند چنانکه در اول مسلم
بود اندک گو نکاح کند عیال و عبادت خواهد بود و از حرام این خواهد بود نکاح تا کون
ویرا فاضلتر و هر که از وی بترسد نکاح کردن وی با فاضلتر و هر که بترسد نکاح تا کون ویرا فاضلتر
مگر کسی بر حدال قادر بود و بر حق و شفقت وی خویشی این بود و دانند که نکاح ویرا از ذکر خدا مشغول نخواهد
کرد تا اگر چه نکاح کند نیز بر دایم به ذکر مشغول نخواهد بود **باب دوم** در کیفیت عقد نکاح و ادای آن
و مفاقی که گاه بایده است بوزن اما شرایط نکاح پنج است **شرط اول** آنکه ولی است که بی ولی نکاح
درست نبود و هر که ولی ندارد ولی وی سلطان بود **شرط دوم** آنکه رضای زن بود مگر در عیال بود چون پدر
ویرا بدهد و یا پدر بر رضای وی حاجت نبود و هم اولیتر آن باشد که بر وی عرضه کرده باشد آنگاه اگر خواهرش
بود کفایت باشد **شرط سوم** آنکه دو گواه عادل بایست که حاضر بود و اولیتر آن باشد که جمعی از اهل صلاح
حاضر شوند و بر دود و مرد انصاف بکنند و اگر دود و مرد باشند منکر که شرف ایشان مرد و زنی معلوم نباشد
نکاح درست بود **شرط چهارم** آنکه لفظ ایجاب و قبول بگوید ولی شوهر یا وکیل ایشان چنانکه
صحیح بود و لفظ نکاح تا قریب با او بگوید و سنت آنست که وی گوید پس از خطبه بسم الله و الحمد
لله این نکاح برین گواهی پذیرفته و اولیتر آن باشد که زن را بر پیش از عقد تا چون پندارد و آنکه عقد کند و الفت
امید و از تر بود و باید که قصد و نیت وی فرزند باشد و نگاه داشتن دل و چشم از آنه شایسته و هر مقصود
وی تمتع و هوا نباشد **شرط پنجم** آنکه بصفه باشد که ویرا نکاح حلال بود و قریب بیست صفت
که نکاح بران حرام شود چه هر یک که بر نکاح دیگری بود یا در مهلت و دیگری بود یا مریقه باشد یا ب
پرست یا زندقه که بقیامت و بخدا و رسول ایمان نه داده و یا اباحه باشد که دوا دارد یا مردن نشستن و غایب
تا کردن و گوید ما را این مسلم است و برین عقوبت نخواهد بود و یا ترسا باشد یا جهود از سر کسائی
که ایشان جهودی و ترسائی بلی فرستاده و رسول صلح گرفته باشد یا بنده باشد و مرد بر کادی از اندکی
قادر باشد و یا از ثانی این نبود بر خویشی و یا در ملک این مرد بود جمله وی و یا بعضی از وی یا خویشاوند

و محرم مرد و بدو سبب می خوردن بر وی حرام شده باشد یا عیاله حرام شده باشد چنانکه پیشی
نفس از آن باخوردی و این نکاح کوره باشد یا دختر یا نواده یا مادر و جد و وی نکاح کوره باشد و صحبت
نیکو کرده و این زن در نکاح بود و وی در نکاح بر وی بوده باشد یا مرد چهار زن دارد و او پنجم است
یا خاله او را یا خواهر او را یا عم و یا بنی و یا دایه که جمیع کون میان اینان نشاید و هر دو یکی که میان ایشان نشاید
باشد که اگر یکی مرد و دیگری میان اینان نکاح نیستی ویرا باشد که مردی میان ایشان جمع کند و در
نکاح یا در نکاح و عیال و هر دو باشد و سه طلاق داده باشد یا به باه خوردن و فروختن کرده تا شوهری
دیگر نکند و حدال نشو و نمایان ایشان ایمان دهنه باشد یا این زن یا مورد محرم بود یا بچه یا غیره این زن پنجم باشد
و طفل که نکاح و زنی باید تا بالغ شود جمله این زانیان نکاح باطل بود اینست شرایط حلالی و درستی نکاح
اما صفاتی که سنت است نگاه داشتن آن در زنان هشت است **صفت اول** پارسائی و اصل نیست که زن پارسا گردد
مال بخبانت کند که خدای بدان مشورت شود و اگر درش خویشی خیانت کند مرد خاموش نباشد عیالش او را منقص
باشد و اگر طلاق دهد مگر که بد دل و محبت باشد و اگر نابارائی بگوید این بد را عظیم تر بود و هر که چنین بود آن زن بود
که طلاق دهد مگر که بد دل و محبت باشد که یکی بگوید از نابارائی خویش رسول صلعم گفت طلاق بد عیالش گفت و خوش
دارم گفت نگاه دارم اگر طلاق دهد و بی زنده رسد او را بر وی و در خجوات که هر که زنی را بوی جلال یا مال
خواهد از هر دو محرم ماند و اگر بر وی بین خواهد مقصود مال و جمال خود حاصل آید **صفت دوم** خلق نیکو کردن بد
خو یا سپاس باشد و سلیقه بود و تخم محال کند و عیالش و منقص بود و سبب فسادین باشد **صفت سوم** خیال باشد
که سبب الفت آن باشد و برای اینست که ویرا پیش از نکاح سنت است که رسول صلعم گفت و در چشم زن از انصار
در دست کرد از آن نفرت بکند هر که بایست آن نکاح خواهد کرد اول باید نیکویت و گفتند اندک نکاح کند پیش از
دوبار آخر آن زوجه و بی بیانی باشد و آنکه رسول صلعم گفته است که زن را بدین باید خواست که خیال معنی آنست که برای بخت و جمال
غایب خواست و بدیانت و معنی این آنست که جمال نیز نگاه بایده است اما اگر کسی مقصود از نکاح فرزند بود و بخت
سنت و جمال نگاه ندارد بای از زهد احمد بن حنبل رحمه الله علیه در یک چشم اختیای کرد و بر خواهری وی که جمال بود
سبب آنکه گفتند این یک چشم غایب است و دیگر **صفت چهارم** آنکه کادی و بی سبک باشد رسول صلعم گوید بهترین
زنان آنند که بی سبک تر باشند و بر روی نیکو تر و کادی و بی سبک است رسول صلعم بعضی نکاحها
به و در رم کرده است و فرزندانش خویش را زیاده از چهار صد درم نداده است **صفت پنجم** آنکه عیال نباشد که رسول
صلعم میگوید حصصی و نکو شخانه بهتر از آنست که زیاد **صفت ششم** آنکه در عیال نباشد و آنکه
شوهر دیده باشد بپوشان بود که از وی بدیوان بود حبس او بر عیالش بود و خواست بود نبسته رسول صلعم گفت چنان
بگو بخوشتی که توانی از وی بگری و بی باقی است **صفت هفتم** آنکه از سبب محرم باشد و از سبب بی و صلح باشد

در پوست وی یا زنی شفعی یا نذر بود و بیع طریقه طایس و نه ضمه و نیکو روا بود و شفعی آن راحت و دیار
 ایشان باشد و بیع بر طبق و چنگ و در باب باطل بود که این بیع شفعیها و حرام است همچون معلوم و صحت نهاده
 که از کل کوزه باشند تا آنکه کان بدان بازی کنند هر چه صورت جانوران داد و بیع آن باطل بود و بهای آن حرام
 و شکستن آن واجب اما صورت و سخت و نبات و باور و طبق و جامه که بر وی صورت بود بیع وی
 درست بود و از آن جامه نفی کردن و باقی کردن روا بود و پوشیدن روا بود **شرط بیع** آنکه مال و متکد
 نروشنند و هر که مال دیگری فروشد باطل بود اگر چه شوهر باشد یا پدر و فرزندان اگر بعد از آن و تنوری
 و هدم بیع درست نکرد و که تنوری زینتی باید **شرط چهارم** آنکه چیزی فروشد که قادر بود بر تسلیم
 بیع بنده کو بخت و مایه و آب و مرغ در هوا و بخت در شکم و آب و بخت باطل بود که تسلیم این بیع نیست
 وی نیست در حال و بیع چشم حیوان و شیر و ربستان هم چنین باطل بود که تسلیم کند آنچه فروشد بر وی
 که نوبتید بیاید و بیع چیزی که کوزه باشد و تنوری باطل بود و بیع کتیک که فروخته آرد و باشد باطل
 بود که تسلیم وی روا بود و بیع کتیک که فروخته خورد دارد و فروخته یا بیع فروخته بی ماد که جدا کردن میان
 ایشان حرام بود **شرط پنجم** آنکه عین کالا و مقدار و وصف وی معلوم باشد اما نادانستن عین آن
 باشد که بگوید که سفیدی از جمله این رسم یا کوی یا حی یا قیوم این کوباشها آنکه تو خواهی بیو فروخته و ختم از هر کجا
 که خواهی باطل بود اما دانستن مقدار آنجا باید که عین پنجم بیست و چنانکه بگوید بنو و ختم بندگان
 که فلان جامه خویش فروخته یا هم سنگ فلان چنین در رسم و مقدار آن نماند اما اگر بگوید که این کتیکم بنو
 فروخته یا این کتیکم بنو فروخته و هم بیست و دو باشد اما دانستن صفت بدان حاصل آید بیست
 آنچه تعدیه باشد یا دیده بود از روزگار و در مثل آن روزگار آن چیز متغیر شود و بیع آن باطل بود و
 بیع توئی در بیع و جامه و روغن و کتیکم و روغن باطل بود و چون کتیکم خورد باید که آن عادت خاص است
 از وی سرودست و پای مخصوصه کلین و به بیل و آبی بعضی بیست و بیع باطل بود و اگر سوا خورد و یک خانه از آن
 سوا بیست و بیع باطل بود اما بیع کوزه و دام و باقی و نار و سایر مرغ درست بود و اگر چه پوست پوشیده باشد
 که مصلحت این چیزها آن باشد که چنین فروشد بیع باطل بود و کوزه فروخته در هر دو صورت و باور و بخت
 و بیع فقا باطل بود که پوشیده است لکن خوردن مباح است بدینوی **شرط ششم عقداست** و اللفظ
 جاده نیست باید که بگوید که این بنو فروخته و خریدار بگوید خریدم یا بگوید این بدان بنو آدم و وی گویند
 استدم یا پذیرفتم یا لفظی که معنی بیع مفهومی شود از وی اگر چه صریح نباشد پس اگر لفظ در میان در میان
 نبود پیش از داد و شدن نیاید چنانکه اکنون عادت شده است و اولی آنست که در محقرات این را بیع
 نهیم برای نخست که این غالب شده است و مذهب ابو حنیفه آنست و کوهی از اصحاب شافعی این نیز

قول مجتهدان اند اندر قول و مذهب شافعی درین فتوی کردن پس بعید نبوده است **یکم** اگر حاجت
 بدین عام شده است **دوم** آنکه مکان چنانست که در روز کار صحابه هم این عادت بوده است اگر چه تکلیف و بیع
 معجل بودی این برایشان دشوار بودی و نقل کردند و پوشیده نماندی **سوم** آنکه محال نیست فعل را بجای
 قول نهادن چون عادت کرده چنانکه در حدیث معلوم است آنچه نذر رسول الله صلوات الله علیه و هم نذر صحابه بودند
 تکلیف یا بخت و قبول نبودی و هر روز کارها هم چنین بوده است و چون بی لفظی ممکن حاصل آید آنجا که
 عوض نیست بحکم عادت و بخت و فعل اینجا که عوض بود و هم محال نبود و لکن در حدیث فرق نبوده است میان آنکه
 و بسیار عادت اما در بیع چیزی که قبیله باشد عادت بیع بوده است بلفظ چون سرا و ضیاع و بنده
 و سوره و جامه قیمتی و چنین چیزها چون لفظ بیع نکند از عادت سلف پیون شدن بود بلکه حاصل نیاید
 امانان و کشت و میوه و چیزهای آنکه که بر آن کشت خرند از زمین رخصت دادیم بحکم عادت و حاجت
 و حی دارد و میان محقرات و چیزهای قیمتی و بخت باشد که بدانند که این از محقرات است یا نه و اندرین هیچ
 تعدیل بر توان کردن چون مشکل نبوده احتیاط باید که ببرد و بدان که اگر کسی مثلاً خرداری کتیکم خود
 بیع نکند این از محقرات باشد و بیع متکد وی شود اما خوردن آن و تصرف کردن آن حرام نبود
 که بیست و بیع وی با بخت حاصل آید اگر چه متکد حاصل نیاید و اگر کسی را مانی کنند و از آن دهد هم محال
 بود در بیع متکد دلیل است بقبریه حال بران که بر او محال مکره نیست و لکن بشرط عوض و اگر صریح بکنند
 که این طعام فراموش بخویش و آنکه تاوان باز ده و را بودی تاوان و لجه آندی چون فعل بر این دلیل کرده این
 حاصل آمد پس بیع نکرده اند و آن کنند که متکد نشود و اگر خواهد که کسی فروشد نتواند و اگر خواهد
 نخواهد که باز ستاند پیش از آنکه بخورد تواند همچون طعام که در همان نهاده باشد و بدانکه بیع بدان شرط درست
 بود که با وی شرطی دیگر نکند اگر گویند این هیزم خریدم بشرط آنکه بخانه من برود یا این کتیکم بشرط آنکه آرد
 کتی یا چیزی و دام دهی یا بشرط دیگر کند بیع آن باطل شود مگر بشرط و سه عقد **عقد اول**
 آنکه فروشد بشرط آنکه فلان چنین فروشد پس یا کوبی بر کوبد یا ناکس ضمان کند یا بها بر جلد کند و نخواهد تا وقتی
 معلوم یا هر دو اختیار بود و دفع بیع تا سه روز یا کمتر از آن اما پیش از سه روز روا نبود و یا غلامی فروشد
 بشرط آنکه دیه باشد یا پیش و دان این شرطها بیع باطل نکند **عقد دوم** روا بود و روا و نقد و در
 طعام اما در بیع نقد و چیز حرام است بکلی به نسیه فروختن روا بود که در نسیه یا نسیه بفروشد تا هر دو
 حاضر باشد و پیش از جرات آن از یک کوب قبض نکند و اگر هم آنرا قبض قبض کند بیع باطل شود
 و دیگر آنکه قبض خویش فروشد زیادتی حرام بود و نشاید که دینار و درخت و بختی و غیره فروشد
 یا دیناری که نیک بود بدیناری که بد بود زیادتی فروشد بلکه نیکو و درست و شکست بر این بود پس اگر جامه بخرد

[illegible]

نفری یا مضاعف بود چون نفس و موه و تعلیل و مستحق است از دین و مسلم باطل بود که صفت مذکور بود و کثرت است
که مسلم و رنات بدا بود اگر چه استحقاق باشد آب و نمک و کثرت آن مقدار معصوم نبود و جهالتی بنا بود **شرط پنجم** اگر گو باجل
میخورد با بیک وقت معلوم بود و بگویند با باد که غله که این مفاد است بود و اگر گویند تا خورد و در روز بود معوض باشد
و یا گویند تا جمیع دین دست بود و بر اول حق گفت **شرط ششم** اگر در چیزی مسلم و حد که دقت اجل باید و اگر در سیه مسلم
حد یا وقتی که اندون وقت رسید باشد باطل بود و اگر غالب آن بود فوار بود و دقت بود پس اگر یافتن باز افتد
اگر خواهد مصلحت حد و اگر خواهد فسخ کند و مال باز باشد **شرط هفتم** آنست که بیکبار تمام کند پیش از بویشتا
آنچه ممکن بود که ابدان خلاف نباشد که خصوصیت خیزد **شرط هشتم** اگر در چیزی مسلم و حد که آن تحریر دایات بود چون
دارد و روی میزد که مثل آن نباشد بگویند با فزونی هم مثل این **شرط نهم** آنکه بصحیح عین اشارت نکند و نگویند که اگر
این بستان و از کتیم این زمین که چنین باطل باشد **شرط دهم** اگر در هیچ مقام مسلم و حد چون داس مال طعامی بود و چون
جو و کتیم و جاور رس و غیر آن مسلم و حد **عقد چهارم** اجاره است و برادرین است اجرت و منفعت اما قاعده و الفاظ عقد
هم بمانند که در بیع گفتیم اما رویید که معلوم بود چنانکه در بیع گفتیم و اگر سوا بکار آمد بماند باطل بود که اجرت بجهول بود و اجاره
سلاح هم بیست و کوهست و اجاره است اسبابان بیست و ماقدری از آن باطل بود و هر چه حاصل شد آن بعمل میزد و نخواهد
بودن نشاید که آن مزدوری کنند و اگر گویند این دکان بتو ادم هر ماهی بیاری باطل بود که حد مدت اجاره معلوم نبود
باید که بگویند با ایواز ده ماه یا دوسال تا جمله معلوم شود اما منفعتی از آنکه هر گاه که بیع بود و معلوم باشد و اندون نمی
رسد و نیات بوی راه نیاید اجاره است و عوضیت بود پس بیخ شرط روی نگاه باید است **شرط اول** آنکه عملی آفر
و قیمتی بود و در ورخی بود اگر طعام کسبوا اجاره است کنند تا دکان بیا باید یا درخت اجاره کند تا جامه روی خشک
کند یا عطر بیوی بی اجاره کند تا باز جوید یا برنج باطل بود که این را قدر نبود و هر چه فروختند یک و اندون بود و اگر
بیای بود که در بیع اجاره است و عود که بیک شخص و بیع قرار داد و بر او می شود کنند تا یک شخص بگوید بیع قرار داد این
باطل بود و آن مزد حرام باشد که اندون صحیح بیخ نبود بلکه بیع و دلالی مزد آن وقت حلال بود که چندان شخص گویند
و قرار شود که اندون و شکاری باشد آنکه پیش از اجرت مزد واجب نشود این عادت کرده اند که ده نیم بگویند مثلا
و با مقدار مال بیست اندون مقدار بیخ این حرام باشد پس مال بیع آن دلالان که برین وجه سفارش حرام بود پس دلال
ازین هم سه طریق بود یکی آنکه آنچه بوی دهد و فرستاد و ماسک کند الا مقدار بیخ خویش اما در مقدارها و کالایان بود
و دیگر که از پیش بگویند چون بخوریم درمی خواهیم مثلا یا یاری و انگس رضا بدهد و بگویند ده نیم بها خواهد که این
بجهول بود که بها معلوم نباشد که بچند بخرد اگر چنین گویند باطل بود **شرط دوم** آنکه اجاره است باید که بویشتا
روی نیاید اگر بویشتا یا در می به اجاره است مانند تا نیم بگویند یا که در بیع اجاره است مانند تا نیم بگویند یا که در بیع اجاره است
تا علف سدهد و یک نیم بگویند باطل بود که مقصود داشت که گویند و بیع بود چون خبری وانی و بیشتا خیار آن قدر

بر تفتیت و با باشد **قسط دوم** اگر بر علی جاری کند که منقطع است از حرام بود و با حرام بود و اگر تصدیق با بود که بود و بر کاری که خواند باطل بود و اگر با حرام بود و بر کاری که خواند باطل است که این فعل حرام است و اگر کسی با بود که بود و تادانی دست بکند یا برسی دست ببرد یا کوشی که در آن سوراخ کند منقطع است از این هم باطل بود زیرا که این حرام است و مزاین شدن حرام بود و هم چنین اگر عیاران و جوانان نقش کنند بر دست بسوزند که نور بزند و سیاهی و دغا اندازد و مزو کلاه دوران که کلاه دیا و دوزند برای مردان و مزو دزبان که قبایه دیا و عتباتی و دوزند برای شیعیان برای مردان این هم حرام بود و اجازه اندین باطل بود و نظاره دین حرام است و آنکس که چنین کند در خط خورن خویش است و هر که بنظاره وی باشد در خوف و شریکست چه اگر سودمان نظاره نکند و وی آن خطوات تکلیف نکند و هر که درین بازی و دزدان بازی و کارهای با خطر دینی فایده را چنین دهد عاصی باشد و همچنین مرد مسخره و مطرب و نوحه گران و غارگر که هیچکند و مرد قاضی بر حکم و مرد گواه بر قضا ای این هم حرام بود اما اگر کسی قاضی جعل نماید و مزو کار خویش را سازد و او بود که نوشتن آن بر وی واجب نیست و لکن شرط آنکه دیوانه از نوشتن باز ندارد که شروع کند و نهان نماید و اگر کسی بجای یک ساعت نوشت ده و بیار خواهد این حرام بود و اگر دیوانه منع نکند و شرط کند که من خط خویش را بنویسم الا بدو بیار و او بود و اگر سجده گوی نوید و وی نشان نکند آنرا چنینی خواهد و کذب این فتنه مومن واجب نیست این حرام نبود آن مقدار رنجی چون یک یا یک کرم بود که آنرا قیمتی بود قیمت دین از آنست که خط خاکست و از قیمت جاه محاکم بود مزو آن شدن فایده اما مزو و کتب قاضی حلال بود بحکم آنکه و کتب و کتب کسی نکند که داند که بحق نیست بلکه باید که داند که و کتب بیحقات باید که بسط است و شرط آن بود که دروغ نگوید و نفیس نکند و قصد پوشیدن حق نکند بلکه قصد دفع باطل کند و پس چون چیزی را بید خاشوش یا بدست اما آنکارا چنینی که اگر از او هر چیزی باطل خواهد شد و او بود اما متوسط که میان دو کس میانجی کند و او بود که از هر دو جانب جدا سازد که در یک خصوصیت کار هر دو متوازن کرد اما اگر از جانب حبس یک خصم جدا و او بداند که حق نکند که آنرا قیمتی بود مزو دین حلال بود بشرط دروغی حرام بود و کذب و نفیس است و هیچ چیز که حق بود از هر دو جانب پوشیده نداد و هر یک را باطل هر اسی نهاده بدان سبب صلح کند و اگر حقیقی حال بدانی صلح نکندی و چنین توسط صلح فواهم نباید در غالب بسو غالب توسط آن بود که از میان و ظلم و دروغ و نفیس خالی نبود و مزو آن حرام بود و چون توسط بدانت که حق از یک جانب است و او دارد که بحیثیت صاحب حق را و آن دارد تا صلح کند یکم از حق خویش است آنکه آنکه ظلم خواهد کرد بحیثیت و بر اهراس دهد تا قصد ظلم دست بردارد دین رخصت باشد و هر که بدانت بر وی غالب باشد که حساب هر چیزی برگیرد که مزیمان وی بوده که حق گفت و برای چه گفت و دست گفت یا دروغ و تصدیق است اندین یا باطل ممکن بنویسد توسط آزادی باید تا و کانت حکم کردن اما شفعی به نزد یک مهتران تا شغل آنکس بکاردار اگر در حق نکند و بدان مزو دین شاند و او بشرط آنکه کاری نکند که در وی غواری بود و عوض نگیرد و جاه بداند و در کار وی

سخنی بگوید که او در صورت تمام کردن یا در سرانجامش را حرام کرد یا در وقت اجابت حق بگوید که او
کائنات حرام بود و عاصی بود و مؤدب آن حرام بود این استکمال در باب اجابت داشت است که در عذر و ستانده درین مورد
عاصی باشند و تفصیل این در از است اما این مقدار عامی حاصل اشکال خویش باشد و بدانند که میباید پیوسته
شرح چهارم اگر کسی در واجب بود اندر نیات رفت چه اگر غایب اجابت کرد و عذر و ستانده درین مورد
نافی گفت و این شد بر وی واجب بود مؤدب قاضی نگاه هم ازین سبب روان بود و مؤدب کسی روان تا از هر وی باز در روز دارد
روان بود که اندرین نیات نرود و مؤدب بروج روان بود که اگر در جای باشد که استیجاب شود تا در اجابت بر تعلیم
توان و تعلیم علی مقبول روان بود و بر کور کردن و مؤدب است و چنانچه بود که گفتن روان بود که از فردی کذا یا است اما
و بهام غایب و از هیچ مؤدبی درین خلاف است و درست است که هم بوده و روان بود که اندر مقابله و بیخ وی باشد که وقت شاه
دارد و به مسجد حاضر آید از مقابله امامی و از آن بود و لکن اگر احیت شهادت خالی نیست **سوم** اگر علی ایست
که معلوم بود چون ستوری بگوید باید که ببیند و مکاری اینان که از چندین خواهد نمود و اگر بخواند و نشن
دور در چند خواجه با نیت مکرر اندرین عاقل معروض بود که آن کفایت بود و اگر نشنید یا اجابت نکرد باید که
بگوید که خواجه گفت که ضرر کار در پیش از ضرر کثرت بود مکرر عبادت معلوم بود و همچنین همه اجازتها باید
گرفت یا بر علم بود که تا خصوصیت نخیزد و هر چه بر جمل بود که از آن خصوصیت خیزد باطل اند **عقد پنجم**
قوانین و دیوار است **کتاب اول** سوای است باید که نقد بود و زیاده و عجز نباید و باید که در نشن معلوم بود
و باید که عامل تعلیم افتد اما اگر با گذشت کند که در دست میخیزد نباید **کتاب دوم** سودا باید که آنچه عامل خواهد
بود معلوم بود که بنیم بود یا سبک گویند ده درم مایان او باقی وقت کنیم باطل بود **کتاب سوم** عمل است و شرط است
کائنات علی تجارت باشد و آن خرید و فروختست نه بنیم وری اگر نکندم روا نانو دهد و نانوای کند و سود به و بنیم
کنند و را بود و اگر نور کائنات و اعصار را ده هم چنین و اگر اندر تجارت سر نکند که جز فلان چیز نفروشد و
جز فلان چیز نخورد باطل شود و هر چه معاملت است که بکند شرط آن روان بود و عقد آن روان بود که بگوید که مال را
نودادم تا تجارت کنی و سود به بنیم کنیم و بی بنیم چون عقد بدست عامل و آبی وی باشد و بخرد و فروخت
هر که خواهد فروخت کند و را بود چون مالک فسخ کرد که او را جمل نقد بود و سود بود قسمت کنند که مال عرض بود و سود
نمود با مالک و هر دو عامل واجب بنیم و فروخت و اگر عامل بگوید بنیم مالک دارا است که منع نکند مگر بنیم
باشد که سود بخرد و اگر منع نتوان کرد و چون مال عرض بود و در وی سود بود عامل واجب بود که فروشد بدان
نقد که سوای بوده است نه نقدی و دیگر و چون مقدار سوای باشد نقد باقی قسمت کنند و بر وی واجب بود و فروختن
آن و چون یکسال بگذرد و واجب بود که قسمت سال بداند و برای ذکوة نصیب بر عامل باشد و نباید که
بی دستور یا مالک سفر کند و اگر کند همان مال باشد و اگر به دستور غفلت برده و مال تر از بود چنانکه نفق مکمل و وزن

بجای آنکه دانا باشد می هزار درم بر گرفت و بنزدیک باغ بر دگفت این مال توست گفت چرا اسم از گشت گفت ترا بخت کردم
چون بخانه درآمد شب در آمد اندیشید گفت باشد این باغ از سرم گفت باشد من اوری حد کوه دام و دیگر روز باز آمد
و باغی می آویخت آنکه که جلای هزار درم از روی خواستند و بدانکه باید که هر چه باشد بگوید باید که دست کنیز هیچ تلبیس
نکند و اگر غنی بدید آید باشد کلاه بگوید اگر توان بخریده باشد بکن ساحت کوه باشد سبب دگفت باغ کردست
دی بود باشد باغی باغی دی باشد بگوید اگر غنی داده باشد بده و نیاز کند از دگر بگوید و گویان دگت از دنان خریده باشد
و گفن پس از آن ترخ کلاه بگوید باشد اکنون نازد باید گفت و تفصیل این دوازده درم باب بسیار خیانت کنند
بازاریان و نوازندگان خیانت است و اصل آنست که آن انواع اگر کسی باوی کند بعد از دزدی باید که وی نیز با دیگران
کند و باید که این معیار خرفتی اند چه هر کسی که اعتماد خریده گفت خرد از آن خرد که بگویند که تصفا نام کرده است
و چنان خریده است که از دزد چون بپوشی و بدین آن باشد و بدان واضح باشد و طوری بود **باب چهارم در احسان و**
نیکی کار و در معاملت یا اگر خدای تعالی احسان فرموده است چنانکه بعد از مرگ است آنجا که گفت است از ائمه
یا سید العباد الاحسان و این باب گویند هم در بیان عدل بود تا از نظام بدان بگویند و این در باب در احسان و خیر
تعالی میگوید از رحمة الله کریم من المحسن و هر که بر عدل انصاف کنند سرمایه نگاه داشته باشد در دین و دنیا سود
در احسان بود و عاقل آن بود که سود آخرت و توکل دارد و هر چه معاملت احسان و نیکی کاری است که عامل در آن سعادت
باشد و بر تو واجب بود در هر چه احسان بخش و چه حاصل آید **وجه اول** اگر در دنیا و دنیا پرور بگوید که هر چه بخرد و بدهد
راضی باشد سبب حاجتی که در دنیا باشد سر میسر و پیش دگت و دگت در دنیا داشته ده هم پیش خود بگذارد بکار است دیار
با دام خرید و بیس چاره با دام توان شد و گاهی در طلب گوشت و خوراک نیست و سود و بکار گفته با و آید و سود و نیاید
گفت من دل بر آن راست کردم که بزیان است ده نیم نفروم روان دارم این عزم نقص کردن گفت من نیز روان دارم کلاه و تو
بکم نفروختن دی و نفروخت و نه وی بیاد و رضا داد و دین احسان چنین باشد و بعد این گفت و از تو
رگان بوده است و نفروخت و دیار داشت بعضی به پنج دیار و بعضی بده و دیار و شاکرد
او اندوخت غنیمت او جامه بده و دیار با عوای نفروخت از آن به پنج آویزی چو او باز آمد خبر داشت از ده
طلب اعزای چه در هر گوی و دیار او را زیان گفت آن جامه به پنج پیش نازد و گفت شاید من رضا دارم
گفت من چیزی که خود را به پسندم هیچ میلان نیز پسندم یا بیع فسخ کند یا بیع بیار از من
باز ستان یا با ما یا تا جامه به قدر بقوم قیمتی او ده و دیار باشد عوای بیع و دیار باز ستند
پس آنکه پس و گمان می گویند گفتند این محمد باج مشکو را است گفت سبحان الله
این آن مرد است که هر که اندر دایم بازان نیاید ملاست با نفویم و نام او بر ما از آن آید و سلف عادت
داشت آنکه سود اندک کند و معامد بسیار را این بسیار کثر داشته اند از سود بسیار و علی بن ابی طالب

انور از انور که هر که بدی و خبیثی یا مردمان سود اندک را بخوار می دانید که از سود بسیار بازمانید و عبد الرحمن این
عوی سلف و خواته غنیمت بود که توانگری قرار چیست گفت سود اندک را و دگر نگردم و هر که از من حیوانی خواست
نگاه نداشتم و نفروختم انور یک روز هزار داشت نفروختن می سودم و پیش از هزار از او می سود نگردم
هر یکی درمی از دید و در می بهاء علف از من بیوفاد و دگر درم سود بود **وجه دوم** آنکه کلاه در
ویشان گران تر بخرد تا ایشان شاد شوند چون ریمان پیرانی و چون میوه از دست کوکی و در دینی که با ریش
آمده باشد که این ساحت از صدقه فاضلت و هر که این کند عای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سید گفت
رحم الله امیرا سید البیوع و سلفا لشریا مال را تو اگر کلاه خریدی به غنیمت می رود و دین منت و ضایع
کردن مال باشد بلکه مکار کردن و از آن خریدن اولیتر حس و حسین رضی الله عنهما جسدان کردند
که هر چه خریدی از آن سر خریدی و انور او بختد و تا با ایشان گفتند که از روزی چندین هزار
درم بدید اندین مقدار چندین چوهرای آویزد گفتندی آنچه بدیدیم برای خدای عز و جل
دهیم و بسیار دادن آنکه بود و اما غنیمت فرا چند بوقوع اند و بیع نقصان عقل و مالی بود **وجه سیم**
انورها ستند از سه گونه احسان بود یکی بعضی کم بکردن و دیگر شکسته و نقدی که بیرون ستند و
دگر مهلت دادن و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر یک که رحمت خدای بوی که با دگت است و داد آن است کند
و هر یک که آسان فرآورد خدای تعالی بر وی آسان کرد و هیچ احسان پیش از مهلت دادن در پیش
نیست اما اگر نازد مهلت دادن خود واجب بود و آن از بجز عدل باشد اما اگر نازد و گفن ناچیزی بر زبان
نفوذ شد یا چیزی که بدان حاجت مند است نتواند داد مهلت از احسان است و از صدقه های بزرگ بعد
و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت فردا در قیامت یکی را بیاورد که بخود ظلم کرده باشد انور بدین و انور دیوار
او هیچ حسنه نیاید و او را گویند که هیچ چیز نگردای گویند کردیم مگر آنکه شاکردان خود را گفتی هر که
مرا بر و او میشت و عسارت او مهلت دهد و ساحت کین حق تعالی گویند تو امده از عسارت و اند
مانده ای و ما ساحت اولیتریم از او بهر منت بودند و اندوخت عسارت که هر که دایمی فرا کسی حد تا
مدتی خود روز که گذرد او را صدقه می نویسند چون بده بگذرد بهر روزی که پس از آن مهلت دهد
هم چنان بود که آن مال به صدقه بداده بود و اندوخت کسان بوده اند که خود استندی که او
این وام ایشان باز دهند برای آن تا هر روزی صدقه می نویسند تا آنرا بچله آن مالی و رسول الله
الله علیه و آله و سلم گفت بود رحمت نوشته دیدم که خود می صدقه بده درم است و هر دمی وام بقدر ده
درم باین سبب آنست که وام فشانند آن حاجت مند اما صدقه باشد که بویست محتاج بیرون رفت
وجه چهارم گزاردن وام و احسان انورین آن بود که بقضا حاجت نیارد و ثواب کند

احتیاط چهارم آنکه آنکه باز از او که تسبیح و یا ذکر حق تعالی بخواند یا بشود چنانکه در اول باب و در بابی
کار ندارد و بدین که این سود که بدین نوبت شود هر چه آن الله مقابله آن نماید و ذکر او را در میان غافلان پیش
باشد و رسول الله علیه السلام گفت فاکثر حق الله میان مردمان و غافلان چون درخت سبز بود اندر میان
درختان خشک و چون زنده اندر میان مردگان و چون مبارز میان کمر خنجران و گفت هر که در بار او شد
بگوید لا اله الا الله و لا شریک له الملك و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی الیوت بده الخیر و هو علی
کلی شیء قدیر او را در بارها زیاده و بزرگوارتر و جزیلتر و زیاده گفت که بسیار است اندر بار او اگر گوش صدیقاً
بگیرد و در جای ایشان بنشیند اهل آن باشد و گفت کسی دانم که در او اندر بار او هر روز صد مرتبه گفت
غار است و سی هزار تسبیح و چنان گفتند که بدین بد خود میخواست و بر حمله حرکت مبارز برای قوت شود
تا فراغت دین یا بدین باشد و اصل و مقصود فرنگ دارد و هر که برای زیادت دنیا شود این از او بماند
اگر اندر سجده بود تا نماز کند و نشسته بماند و در حساب آن باشد احتیاط پنجم آنکه در بار او برای هر چه
نبود چنانکه اول اندر شود و آخر او برود آید و سفرهای دوازده با خطر کند و اندر در پائین دین دلیل
غایت حرص بود معاذ جبریل گوید که ای ایوب را بیست نام از این سوره نازل او را در بارها و میرا گوید
باز شود و دروغ و سود کند و مکر و خفایت اندر این بیست نام و ای ایوب را بیست نام از این سوره نازل او را در بارها و میرا گوید
و اندر خبر است که بتوین جایها با نازل است و بتوین این آنگاه اندر شود و کسب و آید و بوجب اقصای آن
کند که تا آن مجلس علم و در دنیا با او نماز است و فراموش کرد و در پیش و چون چندان سود که کفایت روز بود باز
کرد و با سجد و بگویند عمر آخرت بدست آید که آن عمر از نجات و طاعت بدین است و از این مغلص
توانست حساب دین سلامت بود و خفیف بقیع فریخت و چون در وحی سود کردی و سقراط فراهم افکندی و باز
کشتی ابراهیم بن هشار و ابراهیم ادهم گفت امر و نیک از محل میوم گفت با این هشار تو میجوی و
ترا میجویند آنکه ترا میجوید و اندر نکیزی و آنچه تو میجوی از توان نکیزی مگر هرگز تو میجویم و مردم ندیدی
و کاهل میروزی و گفت اندر مکه من هیچ چیز نیست مگر آنکه سیم تربیقا می دارم گفت سیم مسلمان تو و آنکی
داری و آنکه گاه به کار میروی و اندر صلف میروی چنان بود که اندر هفتاد و دو روز پیش و رفتندی
ببازار و کوچی هر روزی بزدی و غارت میبرد و خواستند و کوچی نماز کرد و هر کس چون نان روز بدست
او میدی با سجد شد ندی احتیاط ششم آنکه از شهت دور باشد تا حرام اگر بگویند آن کرد فاسق بود و هر چه
به شک باشد از دل خود قوی بپرسند از مفتیان اگر از اهل دلت و این عزیز است هیچ اندر خود از آن کرا
هیتی باید نخر و با ظلمان و بیوسکان ایشان معامله نکنند و هیچ ظالم را بنیبه کارا نفرزند و آنکه گاه
بمکر اندر و هیکل شود و فانی که هر چه ظالم اندر هیکل شود و بتو آنکوی او شاد باشد و فانی که هر چه بیادان

فرزند

فروشد که و آنکه بیادان بدین استعانت خواصند بود و بظالم اندر و آن شرک باشد مثلاً اگر کار میخواست و ۱۰۱
ظالمان فروشد بدین مآخوذ بود و اندر جمله باید که با کسی معامله نکند بلکه اهل معامله طلب کنند و چنین
گفتند آنکه روزگاری بودی که حرکت اندر باز از ربی گفتی معامله با کسی که گفتندی با هر که خواهی و اهل
احتیاط اند پس از آن روزگاری آمد که گفتند که با هیچ کس معامله نکن مگر با غافلان یا فغان و بیم است
که روزگاری آید که با هیچ کس معامله نتوان کرد و این پیش از روزگاری ماکفیه اند و همانا اندر روز
کار با چنین گفتند است که فرقی بر کوفی اندر معامله و در لیو شود اندر بد آنکه از آن مردمان ناقص دین
شده اند که مال دنیا به دیوانه است که مال دنیا به یک رنگ شده است و جمل حرام و این خطای بزرگست و
نه چنین است و شرح این اندر کتاب حلال و حرام که پس از این است که گفتند که احتیاط هفتم آنکه با هر کسی که
معاملت کند حساب خود با او راست دارد اندر گفته و کرده و ستده و داده و بداند که اندر قیامت او را
با هر کی بخوانند داشت و انصاف از و طلب خواهند کرد یکی از بزرگان بازرگان میخواست و بد گفت
خدای با تو چه کرد گفت پنجاه خوار میخیزد اندر پیش من نهاد و گفت با خدا یا این میخیزد کما است گفت
با پنجاه هزار کس معامله کرده ای هر یکی میخیزد یکی گفت اندر هر یکی میخیزد خود دیدم از اهل ناباخر و اندر
جمله اگر آنکی اندر کردن او بود از آنکه بیست او را زبان کرده باشد بدین گرفتار شود و هیچ چیز او را سود
ندارد تا از عهد آن برون نیاید این است سیرت سلف و راه شریعت که گفتند آمد اندر معامله و این
سنت بر خوانند است و معامله و علم این اندر این روزگارها فراموش کرده اند هر که از این بکاست
بجای آرند تو را عظیم باشد که اندر خجاست که رسول الله علیه السلام گفت که روزگاری آید که هر که ده
یکبار احتیاط بجای آید که شاکست که نجات بود گفتند چنانکه گفت برای آنکه شما باور دارید و بخیر است از آن
سبب بر شما آسانست و ایشان باور ندارند و غریب باشند اندر میان غافلان و این بدان گفته می آید تا
کسی که این بشنود نو میداند و نکند که این همه بجای تواند کرد و بجای تواند آمد و بداند که آن قدر که اندر دین
بجای تواند آمد و بسیار بود بلکه هر که ایمان دارد که آخرت از دنیا بجای تواند آورد که ازین احتیاط اجتناب
در ویشی چیزی نتواند نکند و هر درویشی که سبب پادشاهی آید بود آن بتوان کشید که مردمان بر
بی بر رخ سفر و مذلت بسیار صبر کنند تا بمال می رسند یا بولای می که هر که در آید میضایع شود و چنین
کار نبود اگر کسی برای پادشاهی آخر ترا معامله که دوست ندارد که مثل آن با او کند او نیز با مردمان
نکند اصل چهارم شناختن حلال و حرام است و شبیه که رسول الله
علیه السلام ملک لعل لا فریقه علی کل شیء و طلب حلال توان کرد تا بدانی که حلال چیست و گفته است
حلال و شعی است و حرام و دشمن و اندر میان هر دو شبیه های مشکلی و پیوسته که هر که آن کرد بیم آن بود

مستحق و عوام نیست از شریعت آن نیز دست بردارد و شبیهت قسم است بعضی است که واجب بود از خود حذر
 کرده و بعضی واجب نباشد و لکن محبت باشد و از واجب حذر کردن درجه اول است و از استحباب درجه
 دوم و سیم است که خدا نازان و سوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی صید نخورد و گوید بود که این ملک و مکاری
 بوده باشد و از بخت بود یا سوازی بعاریت دارد بیرون شود که باشد که خود را ندیده و ملک را در افتاد
 این چنین بی آنکه شافی برود دلیل کند و سواس بود بکار نیاید **درجه سیم** در بعضی کاران آن
 که ایشانرا متقیان گویند و این آن بود که آنچه نه حرام بود و نه شبیه بلکه حلال مطلق باشد و لکن بیم آن
 بود که از آن اندر شبیه دیگر افتد یا اندر حرامی آن نیز دست بردارد رسول صلی الله علیه و سلم گفت بنده
 بدیجه متقیان فرسد تا که چیزی که بدان پاک نبود دست بردارد از بیم بجزیی که بدان پاک بود قصد
 کند و عمر خط اب رضی الله عنه گوید که ما از حلال از ده نوه دست برداشتم از غیر آنکه اندر حرام او قسم
 و سبب این بود که کسی صد درم بر کسی داشتی و نوه پیش رفتی که نباید که اگر تمام ستاند جریب تراشد
 علی این معتقد گوید سوازی بکار داشتیم نامه بنویشتیم بودم خواستم که آنرا بخاک دیوار خشک کنم پس گفتم
 دیوار من نیست نکنم پس گفتم این قوری ندارد اندکی خاک بر آن نونش کردم بخواب دیدم شخصی با
 که با من گفتی که کسی که می گویند خاک دیوار را چیه قوری بود اندر قیامت بدانند و کسان را اندر
 درجه باشد از هر چه اندک بود و اندر محل مساحت بود حذر کنند که باشد که چون راه آن
 کشاده شود بزه یاب آن کشد و دیگران نیز از درجه متقیان بیوفتنند اندر آخر برای
 بود که حسن ابن علی رضی الله عنهما از مال صد خراجی اندر دهن نهاد بود
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت کج الخ قها یف یلک الله و لیرای این بود که از غنیمت
 مشک او رده بوده بودند عمر عبد العزیز بنو فرار گرفت و گفت متفقد او بوی است
 و این حق همه مسلمانانست و یکی از بزرگان پیشین بر سر بالین بیماری بود چون
 فرمان یافت چراغ بگشت و گفت وارث را اندر روغن حق افتاد و عمر خطا را رضی الله
 عنه مشک غنیمت اندر خانه بگذاشته بود تا زانرا همین فروشد و برای مسلمانان یک
 روز اندر سرای شد از متفقد او بوی مشک شنیده گفت این چیست گفت مشک بود
 بخیدیم دستم بوی گرفت اندر متفقد ما لیدم و عمر و مقنع از سر او اندر کشیدند
 و چون شست و اندر خاک هیچ مالید و هیچ بویید نا هیچ بوی نمایند پس با و داد و
 این قدر اندر محل مساحت باشد و عمر رضی الله عنه خواست که این در بسته دارد تا
 بجزیی دیگر ادان کند و با از بیم حرام حلالی بگذاشته باشد و ثواب متقیان بیاید و از

احمد حنبل و صحابه الله علیه و سلم پرسیدند که کسی اندر مسجد بود و بخورد و سوزید از مال سلطان گفت بیرون باید آمدن
 تا بوی نشنود و این خود بجرم نزد یک بود محل مساحت نباشد و او را پرسیدند که کسی در حق احدیت روا بود
 که بود سوزی خداوند در حق بنویسد گفت نه عمر بنی امیه غم فنی بود که او را دوست داشتی خلافت بدو رسید
 زنا و ملاقات داد از بیم آنکه نیاید که اندر کاری شفاعت کند و از خود نیاید که با او خلایق کند و در آنکه هر
 صباح که بر نیت دنیا باز کرد و در این جمله باشد که چون بدین مشغول شود او را بک اهرای دیگر افکند که هر که
 از حلال بیرون خورد از درجه متقیان باز ماند برای آنکه حلال نهوت بچیناند و بیم آن بود که بر نیت
 ناشایست بود و درویم بود که نظر بدیدار آورد و نکوستن اندر مال اهل دنیا و باغ و کوشک ایشان ازین بود
 که آن حرم را بچیناند و آنکه راه مرورا اندر طبیان افکند و بجرم او افکند و برای این گفت رسول صلی الله
 علیه و سلم که حبیب بن اسیر هم کناهاست و بدان دنیا مباح خواست که دنیا دوست داشتن جمله و لرا
 بستاند و اندر طلب دنیای پیا و افکند و معصیت تا نیاید تا کوفی و اغر و جل از دل از رحمت کند و سوز
 هم شفا و تما آن بود که غفلت از حق تعالی بود و غلبه کند و برای این بود که سفیان ثوری بدو برای یکدشت ایوانی
 دید و کشید یکی را بود اندر آنجا نکوست او را خفی کرد و گفت اگر شما این نظر کنید ایشان آن اسراف
 نکنند و شما فریاد کنید از مظلمت آن اسراف و احمد حنبل پرسیدند از دیوار مسجد سوازی بکار کردن
 آن گفت زمین را باشد تا خاک بر نخیزد اما کج کردن دیوارها را بخاک ده که آن را اینست بود و چنین گفتند
 بزور کان سلف که هر کور اجامه تنگ و باریک بود و دین او کند بود و جمله این باب آنست که حلال دست بدیدار
 از بیم آنکه بجرم نکند **درجه چهارم** در بعضی قیاض که خدا کند از آن که حلال بود تا بخرای او افکند
 و آن اگر چه حرام نباشد و لکن در سبب از اسباب حاصل شدن وی معصیتی و تقی باشد و مثال این اگر کثرت و جافی
 واجب نخوردی از جوی که سلطان کنده بودی و کوهی اندر او حج آب نخوردی از آن حقوقها که سلطان
 گرداند و کوهی انکور نخوردند از بستانی که آب اندر جوی رفته بود که سلطان کنده باشد و احمد حنبل
 که رحمت داشتی که اندر مسجد در می کنند و کلب آن دوت نداشته و پرسیدند از دو که که اندر کنبین
 کورخانه بنشیند که رحمت داشت گفت کورخانه برای آخرت است و غلامی چراغی فرا گرفت از خانه سلطان
 خداوند آن چراغ بگشت و در دال غلین یکی بگست مشعل سلطان هم بردند اندر آن روشنای خند کرد
 که آن نیکو کند و زو و کجی رشت مشعل سلطانی گذر نکرد که استاد تا اندر آن روشنای خند شد و با
 و زانرا باز داشتند خنید روزی که پنه بود زنی پارا سر بردا و بود از بیم آن حلال خود او را اطعم
 فرستاد و نخر جان زن با او عتاب کرد و گفت و ان کی آنچه من فرستم جز حلال نباشد و تو که سر نه بودی
 چرا نخوردی گفت از آنکه بطریق ظالمی پیش من رسید و از دست زندان بان بود و این جزو زانان بود

که بسبب بودن بقوت ظالمی بود و آن قوت انحراف حاصل آمده بود و این بلندترین درجات دفع است اندون
 باب و کسی که حقیق این باشد که این بواسطه کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این نه چنین است
 که بظالم مخصوص بود که او حرام خورد و قوت الزام باشد اما اگر زانکند مثلاً قوه او از زنا نبود پس بسبب
 رسیدن طعام قوتی باشد که آن حرام بود و بسوی سقطی می گوید و زنی اندون است باین سبب و کیا می
 گفتیم از این بخورم اگر حرام بود حلال خواهد بود و این خواهد بود و هاتمی او از او که آن قوت که توانا
 آورد و از آنجا آمد گفت پیشان شدیم و تو هم کوم این است درجه صریحان و اینان اندونیم باینکه اندون چنین
 احتیاطها کردند و فاسق و این بولی افتاد است با احتیاط جامه شستن و آب پاک طلب کردن و اینان
 این آسان فرما کردند و باین برهنه رفتند و از هر آب که یافتند می طهارت کردند و لیکن آن طهارت
 که آرائشی بودند است و نظاره کا و خلق است و اندون نفس و باطنی است و سبب تبلیس میانی
 بدان مشغول می دارند و این که یاد کردیم آرائشی و طهارت باطنی است و نظاره کا و خواست از آن دشواری
 خلق دارد و **درجه پنجم** و درع مفران است و موجود است که هر چه جز برای بخور و چسب بود از خوردن
 و خفتن و کفنی و غیر خود حرام دانند و این قومی باشند که این را بکف و بکف صفت شده بودند و خود
 بکمال آنرا گویند و از بخیلی این بخیلی حکایت کنند که دارد خورده بودند و او گفت کامی چند فرار و
 و اندون میان سوازی گفت این دفعه را و جبهه غیبه انیم و سی سالت نام حرام خود نگاه می دارم تا حرکت
 من جز برای دین نبود پس این قوت را چون بیتی دینی فرمایند هیچ حرکت نکنند و اگر خوردند پیش از مقدار
 نخوردند که عقل و حیوة ایشان بر جای ماند و برای قوه عبادت را و اگر گویند که گویند که دین ایشان
 بود و هر چه جز این بود همه بر خود حرام دانند این است درجات و درع و مکر از آن نبود که بادی بختی و
 خود را بدانی و نا کسی خود را بشناسی و اگر خواهی که اندون درجه اول که آن درجه اول مسلمانان است با شکی
 تا نام فاسق از ترس برفتند و اگر از آن عاجز و چون قوا حدیث رسید دهان فراض باز کنی و هر چه خور از
 ملکوت دمی باز کنی ظاهر اندر علم شرع است نگذار و خواهی که طهارت و طهارت کوی و اندون درجه
 که بر سر آلی الله علیه و سلم گفت بهترین خلق قومی اند که من ایشان برفت راست با بستانده باشد و الوان
 طعام می خوردند و الوان جامه می پوشیدند و نگاه باز می کردند و سخن می گفتند که بید خدای تعالی
 ما از این آنت نگاه دارد و بفضل خود باب **درجه ششم** و درع مفران است و موجود است که هر چه جز برای بخور و چسب بود از خوردن
 حرام و نه صید از آن بدانند که در می کسان بر آنکه مال دنیا حرام است یا پیشتر آن و سهم قسم
 شده اند آن قوم که احتیاط و درع برایشان غالب شده است که چیزی نخوریم مگر کسبیه و کشت ماهی و
 مثل آن و کردی که بمطالت و شهرت برایشان غالب شده است گفتند فرق نباید کرد و از هم می باید

خورد و کردی که بمطالت و شهرت برایشان غالب شده است گفتند فرق نباید کرد و از هم می باید
 نزد یکتر اند گفتند که از هم می باید خورد و لیکن مقدار ضرورت و این هر سه خطا قطعاً بلکه دوست آنت که
 هضم حلالی و رونق و حرامی روشن و شبیهی اندر میان می باشد تا بقامت چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم
 گفت آنکس که می بخورد که از مال دنیا پیشتر حرام است غلط می کند که حرام بسیار است و لیکن پیشتر نیست
 و فرق است میان بسیار پیشتر چنانکه بیماری و مسافری و لشکری بسیار است و لیکن پیشتر ایشان نه اند و ظالم
 بسیار است و لیکن مظلومان پیشتر و از وجه این غلط اندر کتاب احیای شرح و برهان بکنیم ایم و
 اصل آنت که بدانی که خلق نفرموده اند که چیزی خوردند که اندر علم خدای تعالی حلال باشد که اندر طاقت
 کس نیاید بلکه فرموده اند که بنادید که حلال است تا حرامی آن پیدا بود و این چنین است آسان آید و دلیل
 برین آنت که رسول الله صلی الله علیه و سلم از مطهره مشرکی طهارت کرده است و غیر مطهره عمن از بسوی زنی ترسا
 طهارت کرد و اگر چنین بودنی آب نیز خوردندی و پدید خوردن حلال بود و غالب بود که دست ایشان
 نجس بود که خمر خورده باشد و خورد و سرده و خورده اند و لیکن چون پلیدی نداشتندی بپاکی فرما گفتند
 و صحابه اندر هر شهری که رسیدندی از بازار طعام خریدندی و معاملات کردندی باز آن که اندون درجه
 ایشان دزد و دبی و ده و خمر فروش هم بود است و دست از مال دنیا بنداشتند و هم رانیز بر این داشتند
 و بقدر ضرورت قناعت نکردند پس باید که بدانی مودمان اندر توفیق شش قسم اند **قسم اول**
 کسی که مجبور بود که توارده صلاح دانی و نه فساد سپنان که اندر شهری غریب شوی و را بود که از هر که خواهی
 نان خوری و معاملات کنی که هر چه اندون است او است ظاهر آنت که ملک است این دلیل گفتی است بود جز بعلانی
 که دلیل حرامی کند باطل شود اما اگر کسی درین توفیق کند و طلب کسی کند که صلاح او اندون از جمله
 درع باشد و لیکن واجب نباشد **قسم دوم** و هم آنکه او را صلاح دانی و از مال او خوردن را بود و توقع کردن
 از درع نبود بلکه از سوسه باشد و اگر آنکس بسبب توقف تور بخور شود این رنجنا شریک معصیت بود و کسان
 بد بودند با حل صلاح خود معصیت باشد **قسم سوم** و هم آنکه او را با ظلم دانی چون توکان و عمال و سلطانان
 و یا دانی که جمله مال او را پیشتر حرام است از مال او بخور و لیکن واجب بود مگر اگر دانی که از جای خلافت
 که آنجا از حال او معلومی بدید آمد بدان بدان که دست او دست غصب است **قسم چهارم** و هم آنکه دانی که پیشتر
 مال او حلال است و لیکن از حرام خالی نیست قطعاً بدان که مردی دهقان بود و لیکن علم از آن عمل سلطان دارد
 نیز یا از آن کانی بود و با سلطان معاملات کند مالی او حلال باشد و را بود که درجه پنجم تر فرما کرد لیکن
 حدیثی که از وی درع مهم باشد و لیکن بعد از آنکه این مبارک در بصره بود و بنفشه که کسافی معاملات کرده می آید
 که ایشان با سلطان معاملات می کنند گفت اگر جز با سلطانان معاملات ندارند و ایشان معاملات میکنند و

و اگر با دیگران نیز معاملات میکنند و با بود بالمرغان کردن **قسم پنجم آن بود که ظلم او نادانی و از مال او خبر نداشتن**
 اما با او معاملات ظلم بینی چون کلاه و قیام و صورت لشکر یا در این نیز علامتی ظاهر است از معاملات ایشان
 حذر باید کرد و آنگاه که بدانی که آن مال که بتو هند از کجاست **قسم ششم آن بود که با او علامتی ظلم**
 ندینی و لکن علامت فسق بیستی چنانکه کجاست و بیای پوشد و سلخت و بزد دارد و دانی که شراب خورد و از زنان
 نامحرم نگردد دست آفت که از مال او حذر و لجب نیاید که این مال را حرام نگردد اندیش از آن نبودی گویند
 که چون این مرد را بدیده شد که از حرام نیز حذر نکند و این حکم نتوان کرد چرا که مالی که هیچ کس از معصیت معصوم
 نیست و بسیار کسی بود که از مظالم حذر کند و از معصیت حذر نکند این قاعده اندر فرق میان حلال و حرام
 نگاه باید داشت چون این نگاه داشت اگر حرامی خورد آید که او نداند بدان ما خورد نبود همچنان که
 غار با غنات دوا نمرد و لکن اگر نجاستی بود که او نداند بدان ما خورد نبود تا اگر کسی پس از آن بداند بزرگ
 قول قضای غار و لجب نبود که رسول صلی الله علیه و آله اندر میان غار و غلین پیرون نمود و غار از سر گرفت
 و گفت جبرائیل علیه السلام مرا خبر داد که غلین تو آلوده است و ببلک که هر جای که گفتم که دروغ از آن ممت است
 اگر چه واجب نیست شاید که سوال کنند که از نجاست بشرط اگر داند و نجی حاصل نیاید اگر کسی از سوال و نجی
 و نجید سوال حرام باشد که دروغ احتیاط است و در نجاست حرام بلکه تلف کند و بهانه آورد و نمود
 و گویند بخورد تا کسی برنجید و اگر از کسی دیگر پرسد که ممکن بود که او بشنود حرام بود که این نجاست
 و نجیت و کجاست بدو این هم حرام است برای احتیاط این مباح نشود رسول صلی الله علیه و آله ممان شدی
 و نه سیدی و هدیه بود ندی و غیر سیدی اگر نجاستی که سبب است ظاهر بودی و اندر ابتداء اندر مدینه شد
 آنچه بود ندی و سیدی که هدیه است یا صدقه برای آن که جای مشک بود و از آن هیچ کس را خبر نداشتی و بدان
 که اگر اندر باز مال سلطان می طرح کنند یا کوشتی غارتی یافته اند که بشو مال افران باز حرام
 است باید که بخورد تا آنکه آن که سوال کند و پرسد که از نجاست و اگر بشو حرام نبوده خریدن
 بی سوال دوا باشد و لکن سوال از دروغ مهم باشد یا **چهارم آن بود که با او مال سلطان و اسلام برایشان واجب از مال ایشان حلال بود مستند بدان**
 که هر چه اندر دست سلطانان دور کاد است از خراج سلطانان مستند اند یا از مصادره یا از رشوت
 هر حرام است و حلال اندر دست ایشان سم مال است مالی که بغنیت از کفایت بسته اند و یا گویند که از
 اهل ذمت بستانند چون بشرط شرع ستاند یا میرانی که اندر دست ایشان افتد از آن کسی که بیرون و او را
 دانی نبوده که آن مصالح را باشد و چون دور کار چنانست که این مال حلال نادرست و بدستش
 از خراج و مصادره است شاید از ایشان هیچ چیز مستند تا بدانی که از هیچ حلال است اما از غنیت

یا از کتب یا از شرکت است و با باشد اگر سلطان نیز ملکی احیا کند و آن او را حلال بود و لکن اگر مرد و در بکار دست
 باشد نیست بدان راه یا باین که حرام نگردد و اگر ضایعی خورد در دست هم ملکی بود و لکن چون از حرام
 گذارد شبی بدان راه یا باین که حرام از سلطان او را داری دارد اگر بخواص ملکی او را در جندان که باشد و او
 باشد و اگر بزرگ مال مصالح بود و او را حلال باشد تا آنکه این کس چنان باشد که مصطفی از آن
 مسلمانان اندر وی بسته باشد چون مغربی و مغنی و قاضی و متولی و قاضی و طبیب و اندر جمله کسی که بکار
 مشغول بود که علم او عام بود و ظلم علم اندرین شریک باشند و کسی نیز که درویشی یا بزرگ و کسب عاجز
 باشد و این نیز اندرین حقی بود و لکن اهل علم را و دیگران را این بدان شرط را و او را با عامل و سلطان
 اندر هیچ دین هیچ مواهبت نگنند و اندر کارهای باطل با ایشان موافق نباشد و بوظلم ایشان
 ترکیب نکنند بلکه نزد یک ایشان نشوند و اگر شوند چنان شوند که شرط شرع است و شرح این گفتن آید
فصل در آن که علم را و غیر علم را با سلاطین چه حالت است یکی آنکه بنزد یک ایشان شود و دیگری
 به نزد یک و آید و سلامت دین اندرین است **حالت دوم آنکه بنزد یک سلاطین شوند و بر ایشان سلام**
 کنند و این اندر شریعت مذموم عظیم است مگر که ضرورتی باشد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم صفت
 اموی خاتم گفت پس گفت حرکت از ایشان دوری جوید رست و هر که با ایشان بیعت کند از دنیا او فسد
 او هم از ایشان است و گفت پس از من سلطانان ظالم باشند هر که دروغ و ظلم ایشان را ضعیف باشد
 او از من نیست و او را بخوش من اندر قیامت راه نیست و گفت و سخن تو برین علم از خدای عز و جل
 علم الله که نزد یک امرا شوند و گفت بخت برین امرا آنکه نزد یک علم شوند و بدین علم آنکه نزد یک امرا
 شوند و گفت علم امانت داران پیغمبران اندر علم السلام تا با سلطانان مخالفت نکنند چون کردند
 اندر امانت خیانت کردند از ایشان دور باشند و خوف از رضی الله عنه فراسلگ گفت که دور باش از درگاه سلطان
 که از نیای او هیچ چیز بتو رسد که زیادت از آن از دین تو بشود و گفت اندر وزخ و ادبست که اندر
 آنجا هیچ کس نشود مگر علمای که به زیارت سلطانان شوند و عبادت بنی القیامت کون و دستی علمای با و سان
 امرا را دلیل نفاق بود و دوستی ایشان با او اگران دلیل دبا بود و این معصیت محالست غم کوید که مرده باشی که بدین
 دست اندر نزد یک سلطان شود و بی دین پیرون آید گفتند چگونه گفت رضای ایشان جوید بجز
 که خط خدای عز و جل اندان بود و خضیعی عیاض کوید که چندان که عالم سلطان نزد یک می شود از خدای
 عز و جل دور می شود و ده باین مشبه کوید این علم که نزد یک سلطان می شوند ضرر ایشان بر مسلمانان
 پیش از ضرر بمقامان و محترمان مسلم کوید که مگر بر نجاست آرا می بیند که نرزانان که علمای بر درگاه
 سلطان **فصل در آن که سبب این تشدیدها آنست که هر که اندر نزد یک سلطان شد و در غیر**

معصیت او افتاد اما الله مکرور و اما اندر کفایت و اما اندر خاموشی و اما اعتقاد است معصیت
 مکرور آن باشد که غالب آن بود که برای ایشان مقصود بود و نشان انداد جانشین و اگر بنظر او
 دشت باشد بخیم و در ایشان حرام باشد فایده و خشنه دای بر و نهاده و اما بنظر او بودین مباح بودی
 فرین و خیم اگر خدمت کنند و سرفرازی ظالمی را قواضع کرده باشند و این دو باشد بیک اندر خبر است که هر که
 تو اگر بر قواضع کنند اگر چه ظالم نباشد برای تو اگر او را و بر او ازین او شود پس چیز سلام مباح نبود
 اما دست بوسه دادن و پشت بخانیدن و سرفرازی این همه فساد مکرر سلطان عادل را یا عالم را یا
 کسی را که بسبب دین مستحق قواضع بود و بعضی از سلفی مبالغت کرده اند و جواب سلام ظلمان را نداده اند
 تا استخفاف کرده باشند بسبب ظلمی است معصیت کفایت بران بود که او را دعا کنند و گویند مثلا
 خدای تعالی تو از دنیا کنای و هار و دانی داد و امثال این و این نشانید که رسول الله علیه السلام هر که بود
 هر که ظالم را دعا گوید بطول بقا دست داشتند بود که همیشه اندر زمین کسی بود که خدای عزوجل را از او
 پس هیچ دعا داد و نبود مگر که گوید یا صلح الله او و تفک الله الخیرات او طول الله عمره فی طاعتی و چون
 ازین فارغ شد غالب آن بود که اشتیاق خود بخودت فرماید و گوید همیشه خواهم که بخودت رسم
 اکر این اشتیاق اندر دل نرود و روحی بگفته باشد و نفاقی و زبیه و نیک ضرورتی بودست و اگر اندر
 دل دارد هر که دل بدارد ظالمات مشتاق باشد از نور مسلمانی خالی باشد بلکه هر که خدا را تعالی خلاف
 کند باید که دیدار او را همچنان که کانه باشد که ترا خلاف کند و چون ازین فارغ شد ثنا گفتی
 کبر و بعل و انصاف و کرم و آنچه بدین مانند این از دفع و نفاق خالی نباشد و کمترین آن باشد
 که دل ظالمی نباشد و بگوید باشد و این نشانید چون ازین فارغ کرد و غالب آن بود که آن ظالم محالی هر که بود
 او را سر می باید جنبانید و تصدیق می باید کرد و این هم معصیت بود اما معصیت خاصش آن بود
 که اندر سرای او فرین و دیا بیند و دیوان بلند بیند و صورت بیند و یا جامه ابریشم و انگشتری زرین
 و کوزه سیمین بیند و باشد از زنان او بخش شود و دروغ و اندرین هم حساب واجب است و خاموشی
 نشانید و چون داد از حسب معذور باشد و لکن اندر سرین فی ضرورتی معذور نباشد که نشانید فی ضرورتی
 اندر جای شرف که معصیت بود و حسب توان کردن اما معصیت بی اعتقاد بدان بود که بدو مسلم
 کند و او را دست دارد و قواضع کند و اعتقاد کند و اندر نعره را و نگو و غیبت او اندر دنیا بچند رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم گویند یا معشر المهاجرین اندر نزدیک اهل دنیا مشوید که بدو زنی که حق تعالی او را
 خشم کرد و عیسی علیه السلام هر که بداند اهل دنیا مشوید که بدو زنی که حق تعالی او را
 ملخا بر دوس ازین جمله باید که بدانی که اندر نزدیک هیچ ظالم شدن رخصت نیست مگر بدو و یکی که

فرمانی باشد از سلطان بلکه اگر فرمان بری هم آن بود که ترا بر بخاند یا شستن سلطان باطل شود و رخصت دلی و کرون
 دیگر غیر آنکه به نظام شود اندر حق خود یا بشفاعت اندر حق مسلمانی اندرین رخصت باشد بشرف آنکه دروغ
 نگوید و ثنا نگوید و رخصت درشت باز نگوید و اگر برسد نصیحت بطلان کند باز نگوید و اگر او را نگوید قول نخواهد
 کرد و باری باز ثنائی و دروغ گفتن حذر کند و کس بود که خوفش تر و اعشوه دهد که من برای شفاعت
 می شوم و اگر آن کار بشفاعتی دیگری بر آید یا دیگری را قبول بر آید بخور شود و این نشان آن بود که بفرمود
 می شود بلکه بطلب جاه می شود **حالت دیگر آنست** که بنزدیک سلاطین نشود و لکن سلاطین
 بنزدیک او آیند و شرط این آنست که چون سلام کنند جواب دهد و اگر اگر ام کند در پاری خیمه درو باشد
 که آمدن او اگر ام علم است و بدین بنویستی اگر ام است چنانکه بظلم مستحق اهانت است اما اگر بر بخند
 و عقاده یا فرائد اولیتر بود مگر که ترسد که او را بر بخاند یا شستن سلطان اندر میان رخصت باطل شود
 و چون بلشت سه نوع وصیت واجب بود یکی اگر چیزی می کند که نداند که حرام است او را بفریفت کند و دیگری اگر
 اگر چیزی می کند که حرام است چون ظلم و فسق او را تحریف کند و بپند دهد و بگوید که لذت دنیا
 آن نیرد که مملکت آخرت بدان بریان آید و آنچه بدین ماند سبب آنکه اگر از رخصت می و اندک مراعات مصلحت
 خلق است که او از آن غافل است و اگر بدان قبول کند بران تنبیه کند و این هم واجب است بر کسی
 که بنزدیک سلطان خود جبهه او می پذیرد و چون عالم بشر علم بود سخن او را قبول خالی نباشد اما اگر بدینا
 ایشان حریص باشد ادراخا موشی و اولیتر که جز آنکه برو خندند فائز بود معاذ الله این صالح گویند که
 بنزدیک حاکم بن سلام و استاد بوخنیف دوم اندر حاکمانه او حبس بود و ابائی و مطهره یکی در نزد
 گفتند و ای محمد این سلیمان است خلیفه وقت اندر آمد و بلشت و گفت از جم سلایک که هر که کثرا
 بینم هر درون من هینت بر فزع کود حاکم گفت آزان که رسول الله علیه و آله گفت عالم که مقصود
 او از علم خدای عزوجل بود هر کسی از او پرسند و چون مقصود او را بود او از هر کسی پرسد پس چهل
 هزار دینم پیش او نهاد و گفت و چندی صرف کن گفت برو یا خدا و نزل ده سو کند خود که این از میراث
 خلای یافته ام گفت مرا برین حاجت نیست گفت قیمت کن بر مستحقان گفت بماند که با انصاف
 قیمت کنم کسی گوید انصاف نگاه نداشت بزه کلور کرد این نیز هم نخواهم و فراموش حال و سخن علما
 با سلاطین چنین بوده است و چون اندر نزد یکانشان شد ندی چنان بود ندی که طاس شد اندر نزد یک
 هشام بن عبد الملک که خلیفه بود چون هشام بن عبد الله رسید گفت از شما که سبوا این و یکی بن آید گفتند
 هر مردی که گفت از تابعین طلب کنید طاس سواند یکا بدو نزد چون اندر نزد علین پرسون کرد و گفت السلام
 علیک یا هشام چگونه ای هشام خشمکین شد و فصدان کرد که او را هلاک کند گفتند این حرم رسول است

[illegible]

رسول صلی الله علیه و سلم هر یک در جهت این امت اندر گرفت و حجت خدای عز و جل باشد تا علمای ایشان با امر او
نگشند و بر حسب فساد و ریختن از فساد ملوک و سلاطین بود و فساد سلاطین از فساد علما باشد که ایشانرا
اصلاح نکنند و بر ایشان اندک اندکند **فصل** اگر سلطان مالی بفزاید علما تفرقه کنند
برخی را که اندک اندک مالکی است معین نشاند که تفرقه کنند البته بلکه باید که بگویند تا با سخن او ندهد
و او مالک بدیدار نبود که هیچ از علم امتناع کرده اند و فرستاده و تفرقه کردن و نزدیکی و اولیتر آن بود
ایشان بستاند و برخی را که تفرقه کند تا دوست ایشان بیرون شود و آنکس ظلم ایشان نکرده و در ویش اثر
نیز با حجتی باشد که حکم این مال آنست که بدو ایشان باید رسانید و لکن **بشروط** **اول**
آنکه بسبب فرستادن او از سلطان اعتقاد نکنند که مال او خود حلال است و اگر حلال نبود و او فرستادی که آنجا
دلیله و در یک حرام و شر این از خبر تفرقه کردن پیش بود **شرط دوم** آنکه این عالم اندر محال نباشد که دیگر
اندر فرستاده بر او افتد کنند و از تفرقه او غافل مانند چنانکه او آنهم تفرقه کند چنانکه اگر کسی بخت گرفتند که
شاهی مال خلفاست و از این غافل باشد که وی از هم تفرقه کردی و موجب این مبتد و طوائف هر دو اندر
نزدیک حجاج شدند و نت با مراد و سرود طوائف پسندید داد و در افزود تا طلیسانی بیاوردند و بر ویش
طوائف نمکند طوائف منحنی حرکت و چرخید تا آنکه از وفادار برادر حجاج برافت خشمگین شدند
چون بیرون آمدند و حجب گفت یا طوائف اگر آن طلیسان بستری و بدو پیش دایم از آن بود که او را
بخشم آوردی گفت این نبودم از آنکه دیگری بمن افتد آوردی و مال ایشان فرستادند و نماند که من بدو پیش
دادم **شرط سیم** آنکه دوستی آن عالم اندر دل او بدید نیاید بسبب آنکه مال تو فرستاده تا تفرقه کنی که دوستی
خاتم بسبب پیار معصیت بود که سبب ملاحت باشد و بسبب آن بعضی و مکرر او اندو هکین شود و
بسبب زیادت حشمت او شاد کرده و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم با رخسایا جمع فاجر و دوست
مده تا با من نیکی کنی که آنجا دل من بدو میل کرد و برای این گفت که دل میل کرد و مضرتی بهر نیکی
کنند با تو خدای عز و جل هر یک **و لا تروکوا اولئک** و بعضی از خلفاء و خواردم مالک این
دینا فرستاده هم تفرقه کرد که یک درم باز گرفت محمد بن واسع اوداد بد گفت راست بگویی دل تو جمع زیادت
میل گرفت بدین سبب بدوستی او گفت گرفت از پی هم ترسیدم آخر آن شوهرمان مال تو بکوه و یکی
از بزرگان بصره مال سلطان بستری و تفرقه کردی و اگر گفتند ترسیدم دوستی ایشان اندر دل تو بچسبید
گفت اگر کسی دست من بگیرد و مرا اندر بخت برد و آنجا معصیت کند اوداد ششم دارم و برای آنکه دشمن
دارم که او را مسخر بکردار دوست من گرفت و مرا اندر بخت برد چون کسی این قوه بود باکی نباشد که مال
ایشان تفرقه کند **اصل پنجم** اندر کز اردن حق صحبت با خلق و نگاه

و نیکاه داشتن حق خویش و همسایه و بنده و آن دوستان و برادران خدای بود اگر بنا منزلت از منزل راه
حق تعالی و بندگان اندرین منزل مسافران و قافله مسافران چون مقصد سفر ایشان یکی باشد چنان یکی
باشد باید که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت بود و حق یک دو نیکاه دارند و ما شرح حقوق صحبت
با خلق اندر سه باب یاد کنیم بتوفیق الله تعالی و عوذ و خفی لطف
باب اول اندر حقوق دوستان و برادران خدای و شرط آن
باب دوم اندر حقوق دوستان با یک دیگر و شرح آن
باب سیم اندر حقوق مسلمانان و اندر حق رحم و خویشاوندان و بنده و غیر آن
باب چهارم اندر حقوق دوستان و برادران که برای خدای بود بدان که کسی دوستی و برادر
کوفتن برای خدای تعالی از عباداتهای فاضله و از مقلات بزرگست اندر دین و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت هر که حق تعالی بدو چیزی خواسته بود او را دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدا بخواهد جزا فرماید
کند یا یاد او دهد و اگر یاد کند یا یاد او باشد و گفت هیچ دو مؤمن فراهم نرسند که یکی با از آن دیگر فایده
باشد اندر این وقت هر کسی که یکی از راه خدای عز و جل بر اواری کرد او را اندر بخت درجه رفیع دهند
که به هیچ عمل دیگر بدان نرسد و برادر پس چنانچه معا ذر گفت من ترا دوست دارم برای خدای تعالی گفت
با تو را که در رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که اندر روز قیامت کسی بنهند که او را که در غیر او که
روی ایشان چون ماه شب چهارده بود و هر خلق اندر هر اس باشند و ایشان هر این و هم اندر سیم باشند
و ایشان ساکن و ایشان اولیا و خدای تعالی باشند که مرآت از این بهم بود و دانوده گفتند یا رسول الله ایشان
که اندک کسافی اند که یک دیگر را برای خدای عز و جل دوست دارند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ دو کس
برای خدای تعالی دوستی نکنند که نزد خویش ایشان نزد حق تعالی آن بود که آن دیگر او دوست ترا داشت
و گفت خدای تعالی هر که بدو حق دوستی من کسافی را که زیارت کنند مری و بگو ایا برای من و با یک دیگر
دوستی کنند برای من و با یک دیگر مسامحت کنند اندر مال برای من و یک دیگر را نصرت کنند برای من و گفت
حق تعالی بدو قیامت گوید که آن کسافی که برای من با یک دیگر دوستی گرفتند تا امروز که هیچ کس از سایه نیست
که پناه خلق باشد ایشان و اندر سایه خویش ندارم و گفت هفت کس اند که در قیامت هیچ کس را ظل
و سایه نباشد اندر ظل حق تعالی باشند یکی امامی عادل و دیگر خوفا که اندر ابتدا و جوائی اندر عباد و برکنده
باشد و مردی که از سجده پس و آید و دلش میسجد و آویخته بود تا میسجد و دیگر و کسی که از حق تعالی
دجلد با یک دیگر دوستی دارند بران فراهم آیند و بر آن برگزیده شوند و دیگر کسی که اندر خلق حق تعالی کند
چشم او بر آید شود و دیگر کسی که زنی با جمالی او را بخویشش راه دهد گوید من از خدای تعالی میترسم و دیگر

کسی که صدمه

کسی که صدمه بدست راست و دست چپ خورده و گفت هیچ کس زیارت نکند برادر را برای خدای تعالی
که فرشته من مژده می کند از پس او که فرج و مبارک باد بخت حق تعالی و گفت مردی زیارت مردی می شنید
اندر آن خدای تعالی فرشته را بر او فرستاد فرشته گفت کجا می شوی گفت زیارت فلان برادر گفت حاجت
داری نزد یک و گفت نه گفت خوشی داری یا دل گفت نه گفت بجای تو هیچ نیکوی کرده است گفت نه گفت
پس چرا می شوی گفت برای حق تعالی گفت پس خدای من را بنزدیک تو فرستاده است تا ترا بشناسد
و هم که او ترا دوست می دارد بسبب دوستی تو او را و ترا بخت کرامت واجب کرد بر خود و رسول صلی
الله علیه و سلم گفت استوار بر تن دست آویزی اندر ایمان دوستی و دشمنی است برای خدای عز و جل
و حق جل و جلال می فرستاد بعضی از انبیاء که این وجه پیش گرفته آید برین راحت خود تعجیل کردی
که از دنیا در رخ او برستی و اما آنکه بعبادت من مشغول شدی بدین عذر خود حاصل کردی و لکن بگویند
تا هر که برای من دوستان مراد است داشتنی و یاد خندان مراد من داشتنی و عین علی السلام و می
آید که اگر عبادت اهل آسمان و زمین بجای آوی که اندر میان آن دوستی و دشمنی نباشد برای من آن
هم نبود ندارد و عین علی السلام گفت خود را دوست گردانید نزد حق تعالی بختی داشتن عاصیان
و نزدیک را بدین بود و نبود ایشان و رضای حق عز و جل طلب کنید بخت کوفتن با ایشان
گفتند یا روح الله با که پیشینم گفت بالکی که در ایشان راحی تعالی یا داشا و هد و خشی ایشان اندر
علم شما زیادت کند و که در ایشان اندر آخرت شما را غلبه ترکند اند و در ایشان ترا شما اندر آخرت
غیر که اند و حق عز و جل و حق فرستاد و در علی السلام که یاد او چیزی از مردمان و دیده و تنها افشتم
گفت با رخا یاد دوستی تو با خلق از دل من بزد و از همه نفور شدم گفت یاد او در بیدار باش و برادران
خود بدست آورد و هر که یاد تو نباشد اندر راه دین از دور باش که دلست سیاه کند و تر از من دور کند
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای عز و جل فرشته است که یک نیمه او از شقی و یک نیمه او از عرف دعای
او اینست که بار خدایا چنانکه میان عرف و آشنای الفت دای میان بنیکان شایسته اخذ الفت کنند و گفت
کسافی که دوستی دارند برای خدای عز و جل برای ایشان عودی بر نهند از با قوت سرخ بر سوزان
حفتاد هزار کوشک از آتش با اهل بخت می فرزد و در وی ایشان بر اهل بخت افتد چنانکه نور
آفتاب اندر دنیا اهل بخت گویند بیا لید تا بنظر راه ایشان شوم ایشان را پیشتر بجهای شادمان
سبز پوشیده و بر پستان ایشان بنویسد که این دوستان خداوند و این ستارگ است که با خدا با دانی
که اندر وقت که معصیت می کردیم اهل طاعت ترا دوست داشتیم این را کفاره آن کن بجا هر گوید دوستان
خدا چون اندر یک خنود هم چنانکه بر کاز دست فروریزد گناه ایشان فروریزد و دیگران **حقیقت دوستی**

برام

خدای تعالی که کدام بود بدانکه دوستی با تقوا باشد و با کسی که با او نبرد بدوستان و با آنکه سرفروان و مردود است و با آنکه محال بوده با کسی و بدان سبب الفت افتاده باشد ازین جمله بنده و هر که برای آن دوستی که بصورت نیکو بود یاد در حق گفتن شریک بود و بر او بس که بود ازین جمله بنده و هر که برای آن دوستی که در حق نیکو باشد یا مالی یا عرضی یا نیای هم ازین نیاید که این دوستی بنده از کسی که بخدای تعالیان ندارد و با آخره دوستی برای خدای آن بود که برای آن صورت بنده و این بود و وجه **و چه اول** اگر کسی را دوست داری برای غرضی که از او رسته باشد و لکن آن غرض دینی بود و برای حق تعالی باشد چنانکه استادان دوست داری که تو را علم آموزد و این دوستی خدای بود چون مقصود تو از علم آخره بود نه ملا و نه جاه و اگر مقصود دنیا ازین جمله باشد و اگر شاگرد راه و ست داری تا از علم آموزد و تو از ادای حق بجا نماند و تعالی را حاصل آید و تو را تعلیم نیز حاصل آید این دوستی برای خدای تعالی بود و اگر برای جاه و حشمت دوست داری ازین جمله بنده و اگر کسی صدقه دهد و کسی دادوست دارد که آن بشروط که در حق تو در بخت نشود و خدای تعالی او را بدوستان در بهشت روند و بدوستان رساند یاد و نشان را و همان کند و کسی دوست دارد که او را نان و وطن و جامه می دهد و او را فارغ از غم دارد این دوستی خدای بود چون مقصود او فرشت جادت بود و بسیاری علما و عباده با تو اگر آن دوستی داشته اند برای این غرض و هر دو از دوستان خدای بوده اند بلکه اگر کسی زن خود را دوست دارد بسبب نگر مراد از فساد باز دارد و برای آموختن فرزند تا او را دعای نیکو کند این دوستی برای خدای بود و هر نفقه که بر او کند هم چون صدقه باشد بلکه اگر فساد او را دوست دارد به سبب یکی از این خدمت او می کند و دیگر آنکه مراد از فارغ غمی دارد تا عبادت پروردگار این قدر که از او اجابت است از جمله دوستی خدای تعالی بود و برین ثواب **و چه دوم** و برین زکات و آن باشد که کسی دارد لله فی آنکه او را هیچ غرض از حاصل آید که نه تعلیم و نه فایده دنیای و نه فراغت دینی از وی حاصل آید و لکن بدان سبب که او مطیع خدای عز و جل است و محبت اوست او را دوست دارد بلکه بنده سبب که بنده خدای عز و جل است و آفریده و فانی قدرت اوست این دوستی خدای تعالی بود و این عظیم تر بود که این از محبت خدای تعالی نیز که با فراط باشد چنانکه بخت عشق برسد و هر که بر کسی عاشق گردد کوی و محبت او را هم دوست دارد و در دیوار سرای او دوست دارد و سگویی او را دوست دارد از آن سگان دیگر و ناچار محبت معشوق خود را و محبوب معشوق خود را و کسی که فرمان بر او معشوق او بود و پادشاه و بنده او باشد یا خویش و بیوندا و بود این همه را بضر و برت دوست دارد که هر چه با او نسبتی گرفت و دوستی بدین سرایت که هر چه چند عشق عظیم تر سرایت آن بیکوان که تبع معشوق باشند و متعلق بدو دارند و بیش تر بسبب هر که دوستی حق عز و جل بر او باشد تا بحد عشق رسد و بندگان او را دوست دارد و خاصه و نشان او را

و هر آنکه بخواهد دوست دارد که هر چه موجودات حق صنع و آثار قدرت عظیم اوست و عاشق خلق معشوق را و صنعت او را دوست دارد و هر که صلی الله علیه و آله چون نوح و ابراهیم و اسمعیل را دوستی کرد و بخت خود را از کوی نهادی و گفتی قریب عهد است بدان سبب که او مطیع است و دوستی حق عز و جل است و در قسم است بعضی برای نفعت دنیا و آخرت باشد و بعضی برای خدای عز و جل باشد و پس که هیچ چیز از میان نبود این تمام تر باشد و شرح اثر اصل محبت گفتن آید از در کج چهارم این کتاب و برجایه قوت محبت خدای تعالی بر قوت ایمان بود و هر چند که ایمان قوی تر محبت غالب تر آنکه اندوستان خدای تعالی و پسندیدگان او سرایت کند و اگر دوستی جز از بهر فایده خالی نبودی دوستی مردکان از انبیاء علیهم السلام و اولیا صورت نیستی شک نیست که دوستی هم از بهر الهیت است پس هر که داشتند از دعویان و صفویان و پارسایان داد و ست دارد برای خدای عز و جل داشته باشد و لکن متوار و دوستی بمقدار کون مال و چاره بدین آید کسی بود که ایمان و دوستی و چنان قوی باشد که مال بیک بار بدو حد چنانکه موکب صدق رضی الله عنه و کسی بود که چنان بود که نمی از مال بدو حد چنانکه عمر خطاب رضی الله عنه و کسی بود که پیش از رضی الله عنه داد و ستد هم مؤمن از احد این دوستی خالی نباشد **و ششم برای خدای تعالی** بدانکه هر که مطیعان را دوست دارد برای خدای عز و جل بضر و نفع کفار و فاسقان و ظالمان را دشمن دارد و از بهر خدای عز و جل که هر که کسی را دوست دارد دوست او را دوست دارد و دشمن او دشمن او داد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد پس اگر مسلمانی باشد فاسق باید که برای مسلمانی او را دوست و برای فاسق او را دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی بگریزند و او را خلعت دهد و دیگری را جفا گوید از وجه او را دوست دارد و از وجه دشمن و این محال بود چه اگر سهم نرزد دارد یکی از بزرگان بود و یکی ابله و نافرمان و یکی ابله و فرمان بر یکی دوست دارد و یکی را دشمن و سیم را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و اثر این اندر معاملات پیدا شود و با یکی کرام کند و دیگری را اهانت کند و سیم را میان اکرام و اهانت می دارد و از وجهی که با خدای عز و جل اخلال کند بعضیت باید که همچنان بود که با حق کند تا بقدر مخالفت او را دشمن می دانی و بمقدار مخالفت موافقت دوست می دانی و باینکه اثر این سخن تو و مخالفت و معاملات پیدا شود تا با عاصی گرفته باشی و سخن دشت کوی و با کسی که فسق او بیش تر باشد گرفته تر باشی و چون از حق اندر کوز زبان باز گوی و اعتراض کنی و از حق ظلم مبالغت پیش کنی آنان که اندر حق فسق مکرر کنی که ظلم بر خاص حق تو کنند آنکه عفو کردن و احتمال نیکو تر بود و سیرت سلف از درین مخالفت بود که روحی مبالغت کرده اند از در دینی مرصلاست و این را سیاست شمرعوا و احدی خصل رحمت الله علیه ازین بود که با حادث میا بسو خشم گفت که او تصنیف کرده اند کلام و بر معترزم رد کرده

مخالفت

و گفت اندر کتاب نوشته شد اینها بیان کنی و از کجا جواب دهی باشد کسی آن شیهت بخواند
اندر دل او افتد که باینکه چنین است و عجیب این معین گفت من از کس چیزی نخواهم اما اگر سلطان چیزی
بمن دهد بستانم با او خشم گرفت و در بیان باز گرفت تا عذر خواست و گفت طاعت و مناجات هر کس که کند خوردن
از دین است و باینکه بازی کنند و گروهی بوده اند که بچشم رحمت نگرستند و این بازی را بچشم رحمت
نظر او از توحید بود و باینکه قبضه قهر ربوبیت مضطربند بچشم رحمت بیند و این نیز بزرگست و لکن
جائی غرض شریک احقان است کسی باشد که مدهانت بود و اندر باطن او پندار و توحید است و نشان
توحید آن بود که او را بزند و مال او ببرد و استخفاف کند و زبان بود و از کند خشم نگیرد و هم
بچشم شفقت نگیرد چون از توحید و ضرورت خلق می کرد چنانکه رسول الله علیه و سلم دندان شکستند
و خون بروی او نوردید و می گفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون چون اند حق خود بکرد
و اند حق خدای عز و جل و خدای مومنی نیاند این مدهانت و فحاشی باشد توحید پس هر که
توحید بر و غالب نبود و فسق و فاسق اندر دل او دشمن نگرداند دلیل ضعف ایمان و دوستی او باشد
چنانکه اگر کسی دوست ترا بگوید و تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی تو اصل ندارد **فصل**
بدانکه درجه مخالفان حق تعالی است خشم و شدت نیز باید که باینان متفاوت بود
درجه اول کفارند که گناهان را حارب باشند خود دشمنی باینان واجب است و معامله با آن
کشتن است و بدینکه رفتی **درجه دوم** اهل ذمت و دشمنی باینان و فضیلت و معامله باینان
آشتی است باینانرا حقیر و اندک و اگر آشتی نکنند و راه باینان نمک اندازند و دشمنی امارت داشته باینان
بغایت مکر و ماست و باشد که بجهنم رسد خدای تعالی میگوید **لا تجدوا یایمونی بالله**
و یوم الآخرة اذین من خاد الله و رسوله و رسول الله علیه و سلم هر که بخدای و بقیامت ایمان
دارد با دشمنان خدای عز و جل دوست نباشد اما باینان دایمی ولایت و بعد فرستادن و باینان
اعتقاد کردن و بوسلمانان مسلط بکردن استخفاف باشد بوسلمانان و از جمله کاینان باشد
درجه سیم مبتدع باشد که خلق را بدعت دعوت کند اظهار دشمنی و مهم باشد تا خلق
از وفرت کسیند و اولیای آن بودند که او را سلام نکنند و با او نیز سخن نگویند و سلام و جواب ندهند که
چون دعوت کند شریعی متعوی بود اگر عامی باشد و غوغا کند کار او سهل تر بود **درجه چهارم**
درجه معصیتی است که اندران درج خلق باشد چون ظلم و کواهی بدو رخ و حکم بیک کردن اندر شرع و حیا
کردن اندر شرع رعیت و تخلف کردن میان مومنان ازین قوم اعراض کردن و باینان درختی کردن
سخن نیکو باشد و دوستی کردن باینان بغایت میکروه باشد و بجهنم خراسی رسد اندر ظاهر فتی که وظیفه تکلیف

درجه پنجم کسی باشد که بفراب خوردن و غش کرده مشغول باشد و کسی را از دین نمی باشد کار او
سهل تر بود و با او تعلق و مدارا و نصیحت اولیتر اگر امتی قبول باشد و اگر اعتراض بایکد اما جواب سلام
باز باید داد و لعنت نشاید کرد بیکاندر و زکات رسول الله علیه و سلم چند بار شرب خورد و مراد را
حق زدند یکی از صحابه او را لعنت کرد و گفت چند خواهد بود از فساد او رسول الله علیه و سلم مران مرد
و افکی و گفت او را خود شیطان خصم بر تو نیز با و شیطان مبانی و الله اعلم و به الشک
باب دوم اندر حقوق محبت و غریبانی بدانکه هر کسی که محبت و
دوستی دانند باید بلکه محبت با کسی کند که اندر وی سه خصلت باشد **خصلت اول** عقل است که اند
محبت احمق هیچ فایده نباشد و آخر بوجست که کشد که احمق آن وقت که خواهد که با تو نیکو کند باشد
که کار کند با احمق که زبان توان در آن بود و نداند و گفتند اند احمق در بودن قریب است و اندر وی احمق
نکریست خطاست و احمق آن بود که حقیقت کارها بنداند چون فرا او بگویند فیه کند **خصلت دوم**
خلق نیکو که از بد خو سلامت نبود و چون آن خوی بد بچند حق تو فرو نهد و بگذارد **خصلت سیم**
اگر مصالح بود که هر که بر معصیت مصر باشد از خدای عز و جل نترسد و هر که از خدای عز و جل نترسد
برو اعتماد نباشد و حق تعالی بگوید **و لا یفیع من اعقلنا قلبه عن ذکرا و اتبع هواه طاعت مراد کبریا**
که او را از خود غافل بگردانیم و از سرهای خود است و لیکن مبتدع است از دور باین بود که بهت او
سرایت کند و دشمنی آن قرار رسد و هیچ بدعت عظیم تر ازین نیست که امروز بجهنم بیدار آمده است که می اند
که میگوید که ما را با خلق خدای دادی بناسخت کرد و هیچ کس را از نفس و معصیت باز نایند داشت که ما را
با خلق خدای خصومت نیست و اندر اینان تصرف نیست و این سخن تخم اباحت و سرزدن است
و از بدعت عظیم تر است البی باین قوم مخالفت نباید کرد که این سخنی است که موافق طبع است و شیطان
بمعانیت این بر خیزد و این را اندر دل بیاراید و بزرگی باحت صریح کشد جعفر صادق رضی الله
عنه صوبد از دوستی هیچ کس جز کسی که کند و حلد بایکدی دروغ زند که هیت با او اندر غرور باشد
و دیگر احمق که آن وقت که سود تو خواهد بود بیان کنند و بیکدیگر که بکشتن و قتی از تو ببرد و بیکدیگر
دل که اندر وقت حاجت ترا ضائع گذارد و دیگر فاسق که ترا بیکدیگر نفروشد و بیکدیگر از لغو و کشتن آن کیست
مطیع طبع داران و جنید می گوید که محبت با فاسق نیکو خود دوست شوارم الله انکه با قریب خود بدان که جمله
این خصلت کم جمع نشود و لکن باید که غرض محبت بدانی که مقصود ایش است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود
دنیاست سخاوت و کرم طلب کنی و اگر مقصود دین است عالم و تقوی کنی و هر که بر این دیکر است و بداند که
خلق از سه جنس است بعضی چون غدا اند که ازینان کز نیست و بعضی چون داور اند که اند بعضی از احوال

بر ایشان حاجت افتد بعضی چون علت اند که بفتح وقت بر ایشان حاجت بود و لکن چون بدیشان مبتلا شود مراد
 می یابد که تا از بر چهند و اندر حاجت صحبت با کسی باید که او از تو فایده دینی بود یا تو از او **پیک کردن**
حق و صحبت و دوستی بدان که حق بر او می صحبت چون بسته شد همچون عقد کاح است
 که او را حقوق است و رسول الله علیه و آله می گوید منزه و برادر چون دوست است که دیگر در او می شنود و این
 حقوق از هفت جنس است **حق اول** اندر مال است و درجه بزرگترین آنست که حق او را نقدیم کند و یا شار
 کند چنانکه اندر حق انصار آمده که گفت **أَلَا بَرٌّ يُوْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ**
 و دوم اگر او را هم چون خویشی دارد و مال میان خود و او مشغول است و درجه باز پس اگر او را هم چون غلام خود داند
 آن که از پس آید اندر حاجات او کند بی اگر او را باید خواست چون بخوات و بکنند حاجت افکند از پس دوستی
 بیرون شد که اندر دنیا و بهار او از او و برخواست این صحبت عادی بود که این را قدری باشد غلبه الفهم را و در
 بود گفت مرا بچهار درجه آوردم حاجت است که بیاید و هر از دیگر از او را می گوید شرم ندری که دعوی دوستی
 خدا و عز و جلال کنی و آنکه دینار ایشار کنی و جماعتی از اوصیان عرینا را که در دین و دنیا یکی از خلفا شمرند
 بیاید و تا هم را بکنند بولجس نوری اندر میان ایشان بود از پس فراموشی تا نخواست او را گشتند خلیف
 گفت چو چنین کردی که بر گفت ایشان برادران من اندا اند و من خواستم که جان خویشی بر ایشان یکساعت
 ایشار کنم گفت کسای که چنین باشند ایشان همان گفت هر دایم بداشت و فتح موصی بخانه دوستی شد او
 حاضر بود که میزد که او را گفت تا صدوق چه او را بیاوردند تا آنچه خواست بگوشت چون باز آمد و حال
 بشنید که بگویند که آزاد کرد از شادی و یکی بنزد یک ابوهریره رضی الله عنه آمد گفت می خواهم که با تو برادری
 کنم گفت دانی که حق برادری چیست گفت نه گفت آنکه تو بر روی خود اولیت از من نباشی گفت بدین
 درجه نرسید ام گفت پس برو که این کار است عبدالله ابن عمر رضی الله عنهما می گویند که یکی را از صحابه سری
 عربان فرستادند گفت آن فلان برادر من بدین اولیت و حاجت مند تو فرستاد و آنکی بر او می
 دیگر فرستاد و هم چنین پیچیدست بگذشت و دعا قبت بازان اول رسید و میان مسروق و خثیم برادری
 بود و هر یکی اوام داشتند این اوام آن بگذارد چنانکه آن نداشت و آن اوام این بگذارد چنانکه این
 نداشت و علی ابن ابیطالب رضی الله عنه می گوید که بیست درم اندر حق برادری کنم دوست ترازان
 دارم که صد درم برادر شویم و رسول الله علیه و آله می گوید از بدینست شود و دو سوگ باز کرد یکی
 راست و یکی کور و یکی از زبان با او بود آن راست برود داد و کور باز گرفت گفت یا رسول الله این نیکو
 تراست تو بدین اولیت می گفت نه که هیچ کسی یک ساعت با دیگر می صحبت نکند که او را سوال کنند
 از حق صحبت تا نگاه داشت یا ضائع گشت ایشان راست بران که حق صحبت ایشان راست و گفت هیچ

دوستی با یک دیگر صحبت نکند که نزد دوستی نزدیک حق تعالی رفیق ترین باشد **حق دوم** یاوری دادن
 بود اندر حاجات پیشوایان که اندر خواهد و بگوید و قیام کردن به مات بدل و خوش و بدینا که کشاده
 و سلف چنین بوده اند که بر سوائی دوست شدند هر روز و از او بخانه بر سید می که به کار و به
 مشغول و هیزم و نان و نمک و روغن تازه هست و کار داشتند همچون کار هم خود مهم داشتند
 و چون بدان قیام کرد و نوری خود منت داشتند و جبر بصری رفته الله علیه می گوید برادران من
 من عزیز تر اند از اهل و فرزندان که ایشان دین با یار من و دین داهل و فرزندان دنیا با یار دهنده و عطا گفت
 پس از من روز برادران را طلب کنی اگر بیا باشند عیادت کنی و اگر مشغول باشند یاوری دهی
 و اگر ترا امرش کرده باشند یا بد دهی و جعفر ابن محمد صادق گوید من شتاب کنم تا حاجت
 دشمن از من روا شود تا از من بی نیاز شود بیک که با دوست چه کنم کس بوده است از سلف که پس از مرگ
 برادرش چند سال فرزند و اهل او را قیام داشتند اندک گاه داشت حق صحبت را **حق سوم**
 بر زفانت که اندر حق برادر نیکو گوید و محبوب او بنشیند دارد و اگر کسی اندر غیبت حدیث او کند او نیاید
 دارد و جواب دهد و چنان اشک دارد که اندر پس دیو اوست می شود و چنان خواهد که او باشد اندر
 غیبت او و او نیز همچو آن بود و مراحت نکند و چون سخن گوید بشنود و با او اخلاف و مناظره
 نکند و سزا هیچ آشک از نکند و اگر چه از پس و حجت بود که لیم طبعی بود و زفات از غیبت
 اهل و فرزندان و اسباب او کوتاه دارد و اگر کسی او را زشتی گوید با او بگوید که درج او رساننده باشد
 و چون بگوید که او از پنهان ندارد که آن نشان حسد بود و اگر اندر حق او تقصیر کند کلاه نکند و او را
 معذوره دارد و از تقصیر خود از طاعتی باز اندیشد که اندر حق خدای عز و جل می کند تا از آن عجز ندارد
 که کسی اندر حق او تقصیری کند و بداند که اگر خواهد که کسی طلب کند که از هیچ تقصیر و عیب نبود
 هرگز نیاید و از خلق باز ماند و اندر خبر است که مؤمن هر قدر جوید و منافق هر عیب جوید و باید
 که بیک نگوید تقصیر پسندد که رسول الله علیه و آله می گوید بخدای تعالی بنامید از بار بیک شری بیند
 آشک از کند و چون خیر بیند پس بدد و باید که هر تقصیر را که در تواند بخواهد معذره دهد
 و بدو هیچ نیکوترین حل کند و همان بدین بود که کان بر حرام است و رسول الله علیه و آله می گوید گفت خدای
 تعالی از مؤمن چهار چیز حرام کرده است مال و خون و عرق و اگر بدو همان بدین بود و عیسی
 علیه السلام می گوید چه گواهی اندر کسی که برادر خود را خفت بیند و جامه از او بدو باز نکند تا بر حنم
 بماند گفتند یا روح که او دارد که این کند شما که عیب از برادر خود بدیند آنرا آشک از کند
 و بگوید تا بیکان بدیند و چنین گفتند که با کسی چون دوستی خواهی گرفت او را ختم آری و آنگاه کسیر اینها

۱۷۲ بدو شربت تا حدیث تو کند اگر سر تو آشکارا کند بنام تو دوستی نشاید و گفتند اند صحبت با کسی که هر چه
حق حق بجز از خود او نداند و چنانکه خدای تعالی تو پرورشانیده است او نیز بر تو پور شد و یکی شری قوا
دوستی گفت پس گفت با دو وقتی گفت نه که فراموش کردم و گفته اند هر که چهار وقت بگوید او دوستی را
نشاناید و آن وقت رضا و آن وقت خشم و آن وقت طبع و آن وقت شهوت بلکه باید که بدین اسباب
حق تو فرو نهد البته عباس رضی الله عنه فراموشی را عبد الله گفت که عمر خطاب رضی الله عنه تو را بخواند
و بخود نزدیک می دارد و بر پیران تقدیم می داد و زینهار تا پنج نگاه داری سر او آشکارا نکند و اندر پیش
او کس را نصیحت نکند و با او هیچ دروغ گوئی و هر چه فرماید خلاف نکند و باید که هر کس از تو جمع خیانت نبیند
و بدان که هیچ چیز دوستی را بجان شاه نکند منافقه کردن از خلاف و اندر هر حدیثی و معنی و کردن سخن
بر دوست خود و این آن بود که او را احقر و جاهل گفته باشی و خود را عاقل و فاضل و بر تو تکبر کرده باشی و چشم
حقارت بر تو بکوبد باشی و این بدست می نرسد و اگر از آنکه بدوستی در سوره صافات علیه السلام می گوید بابر او خود
اندر آنچه می گوید خلاف می کند و با او مزاج می کند و اندر و در آن که می خواهد خلاف می کند و بزرگان چنین گفته اند
که چون فرموده خود گوئی بر خیز و گوئی تا که بدان که او صحبت تو را نماند بلکه باید که بر خیزد و بنویسد بوسلمان
دارای گوئی دوستی داشته ام که هر چه من خواستم می بدهد یک بار گفته ام بجز و جلالت است گفت چند می باید
دوستی را از دل من بیرون شد و بدان که قوام محبت موافقت است اندر هر چه موافقت توان کرد بکند
حق چهارم آنکه بزرگان شفقت و دوستی اظهار کند در سوره صافات علیه السلام می گوید با ادا احب احبکم
فلیخبر به هر کسی دوست دارد مرا و را خبر دهد و برای آن گفت تا دوستی او را نبرد دل آنکس بدید
داند و آنگاه از دیگر جانب دوستی مضاعف شود پس باید که از احوال او بماند و برسد و اندر شادی
و اندوه و فراغی که با او سر یک است و اندوه و شادی او چون اندوه و شادی خود داند و چون او آواز دهد
بنام تو بگویند و خواند و اگر او را خطابی بود آن که بگوید که او دوست تو دارد عمر خطاب رضی الله عنه گفت دوستی
بر او برست چنین صافی شود اگر اندام بنام تو بگویند و خدای و سلام است اگر کنی و اندر رفت او را تقدیم کنی و
ازین جمله نیز آن باشد که بزرگان تو را بگویند و رغبت وی و اندر جای تو دوست داند و هم چنین بر احوال
و فرزندان و احوال و هر چه می تعلق دارد تا گوئی که آن امری عظیم دارد اندر دوستی و بر هر یک که
کند هر که گوید علی بن ابی طالب رضی الله عنه گوید هر که بر او خود را بر نیست بگویش که بکار نیکو می کند
و باید که اندر رغبت او را صورت کند و سخن معصیت بر وی در کند و او را همچون خویشند دارد و جغای
عظیم بود که اندر پیش کسی سخن دوست او می گویند بر غمی و او خاموش باشد و این همچنان بود که بپند که
او را می نهند و او باری نکند و زخم سخن عظیم تر و می گویند که از دوستی سخن نگفتم که تقدیم کردم

۱۷۳ که او حاضر است و می شود تا آنکه گفتیم که خواستم که او بشنود و بود و در آن دو کلام و دید که اندر زمین بسته بود چون
یکی بنشاند و بگوید خستادی گریست گفت برادران خدای هم چنین باشند باید که بگویند اندر استادن و رفتن
موافقت کنند **حق پنجم** آنکه هر چه بران محتاج باشد اندر علم دین او را یا موز که برادر او از آتش نگاه
شش و اویز تا آنکه از پنج دینا و اگر با سرخت و بدان کار بکند نصیحت کند و بپندد و او را بخدای عز و جل
پرسد و آنکه باید که این نصیحت اندر خلوت بود تا آنکه شفقت باشد که نصیحت بر ملا فصحی بود و آنچه گوید
بلفظ گویند نه بلفظ که رسول صلی الله علیه و آله می گویند مؤمن آینه مؤمن بود یعنی که عیب و نقصان خود
از او بپسند و بدان که چون برادر تو شفقت عیب تو را می بخشد با تو بگفت باید که مشقت داری و خشم بگیری
که این چنین است باشد که کسی ترا خیر و صلاح اندر جامه تواری یا کز دوی است و ازین خشم بگیری بلکه مشقت
داری و در امانی مذموم اندر آدمی مار و کژدم است و لکن زخم آن اندر کوبیدن آید و زخم آن که بود و روح
بود و آن معتبر از مار و کژدم این جهانی که زخم آن برودت و پای بود و عمر خطاب رضی الله عنه گفت سخت
خدای تعالی آن را که عیب من بپوشد چون آرد و چون سلمان رضی الله عنه نزدیک او آمد گفت یا سلمان
راست بگوئی تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال من که تو آنرا احکامه بودی گفت مرا عفو کن ازین حدیث
گفت لا بد است چون الحاج کرد گفت شنیدم که بر خوان تو ده نان خویش بود یک بار و دو بار من داری یکی
شب را و یکی روز را گفت این هر دو نیز بود گفت چه چیز شنیدی گفت شنیدم و حدیثی موسیقی
پس سقا سقا بنوشت که من خویش می فرستادم از بازار بود و بختی چیزی را خریداری کردی آنکس گفت
بر آنکه تو گفتی سده شصت و آنکس بداد و آنکس ترا می دانست آن مساحت از بزرگ و صلاح تو کرد قناع
غفلت از سبب از آن و از خواب بیدار باش و بدان که هر که علم و فکر حاصل کرد آگاه و رغبت دینا کند این باشد
که از جمله مشهریان باشند بایات خدای جل و جلالش رغبت دین این بود که از چنین چیزها مشقت دارد
و حق تعالی گویند **و لیس لایحیون انما یحیون** اندر صفت و روح زنان و هر که ناخج دوست ندارد آن بود که
رعوت و کبر و بدین و عقل او ضعیف دارد و این هم جای بود که آنکس عیب خود نداند و چون داند بدین باید که بدین
آنکه از نایب کرد اما اگر عیب بران بود که اندر حق تو نصیحتی که بگوید و اویز تو را بپوشید و نادانند و با نشتن
بشود اگر دل بشعور نشود و اندر دینی و گوشتی خواهد شد عتاب کردن اندر سواد و لیس از طبیعت و طبیعت
بعضی از طبیعت و زمان در آن کردن و باید که مقصود تو از صحبت آن بود تا خلق خود را مذهب کنی با احتمال
کردن از برادران نه آنکه از ایشان بگیری چشم داری و بگوئی که ای موی با من صحبت داشت و بر دل من
عجب کسان بود او را چنانکه بچشم بران نیست تا آن که ان دل من بر خیزد و برخواست دست او
صورت من و بخانه بودم و گفته ام تا کی و بای خود بر روی من نهاد گفت الله الله گفتیم لابد چنین باید کرد

چنانکه آن کوئی از دل من برخاست و بوعلی و باطی گوید یا بعد از آنکه از آنی هم راه ندیدم اندر باید گفت امین
 من با هم با تو اندویش ده گفتم تو گفت باید که بهیچ کیم طاقت داری حکمت معنی و طاعت گفت تو به یار و
 و زاد و دو جانم و هر چه هر دو داشتیم انداختیم نهاد و بر پشت آویخت و هر چه چند گفتم که سوره که مانده
 شدی گفت نه گفتمی که امیر لوی فرمان برادر باش و یکرب باطن استادان و زبای بیستاد و کلیم و سوسن
 بداشت تا باین یوم بنابر و چون حدیث کوهی گفتمی امیر منم تو طاقت دار تا با خود گفتم که کاشکی او را امیر
 نکردی **حق هشتم** آنکه حقوق کردن از دل است و تقصیری و بزرگان گفتند اندک تقصیر اندر حق تو کنند
 از هفتاد و سکون عذر او اندر خود بخواد اگر گفتن آویزید بود با خود بگوی اینست بدخود و کوهی که برادر
 تو هفتاد عذر بخواست و بنیز برقی و اگر تقصیر بر آن بود که بر تو معصیتی و دوز او را بطریق صحبت کن تا دست
 بداده آگونی باز نایست و عجب را اندر برین مسئله خدای است که چه باید کرد معذب بود و آنست که از وی باین برید
 که میگوید چون برای خدای عز و جل او را دست داشتن اکنون نیز برای خدای تعالی او را دشمن دار و بود و را
 و جماعتی انصاف گفتند از طبیعت ناپایدار که امید آن بود که از او آماند باشد اما اندک ابتدا با چنین کسی برادری
 نباید بست چنانچه بنده شد قطع کرد و شرط بود و بر او احیم خفی گوید بکنایه که برادر دست بکنند او را و مخفی
 مکن که امر و زکند فردا دست برادر و اندر خست است که حد و کینه از دل است عالم و از او هم برید و چشم
 همی در بر که نفوذ از آن کوید و برادر در بر و از بزرگان دین بکی بر هوای دل بر مخلصی مبتلا بود آن
 دیگر برادر گفت دین بپارشد و خواج که عقد برادری قطع کنی قطع کن گفت معاذ الله که من بیک کلاه از تر قطع
 کنم و با خود عزم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا که خدای تعالی او را از آن عافیت دهد و چهل روز هیچ چیز
 نخورد پس بر سینه حال چینیست گفت چنانچه او بر آن صبر می کرد و کوهی که کشید و تن او را سخت ناکه
 آن برادر بیا مد گفت خدای عز و جل عافیت کرد و دل من از آن عفتی سرد شد آنکاه او طعام خورد و
 یکی را گفتند برادر تو از راه دین بگردید و اندک معصیتی افتاد چرا از و نه بری گفت ادا بود و در روز جمعه
 که بر افتاد دست از و چون بدایم بلکه دست او بگیرم تا بیک تعلق او را از و زرخ بر هام و اندر بی استوار بیک
 اندر ماند با او هم بنشینست چون چند روز بر آمد آن دیگر بطلب او آمد حال او بنشیند اندر زنی و یکدانشد
 او را و خفت گفت من خود ترا نمی دانم گفت ای برادر دل مشغول ملائکه مراد تو هرگز آن رحمت و شفقت
 نبوده است که اکنون هست و دست در کردن فرار کرد و بر او پس می داد چون آن شفقت وی بپدید نیست
 که از چشم نیفتاده است بر خوارت و توبه کرد و با او هم بر رفت پس طریقت بود و غفاری سلامت نزد یک نفر
 اما این طریقت لطیف تر است و فقیه ترک این راهی بود توبه او و اندر روز در ماندکی به برادران دین حاجت بود

چگونه فرو گذارند اما و حق گفت که دوستی چون بنده شد همچون قرابت بود و نشاید قطع رحم بسبب معصیت
 ۱۷۵ دیوای این گفت حق تعالی **فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ أَتَسْتَعِينُونَ** یا اگر عیش و سرور و عفت از تو عاصی شوند
 بگو که من از علی شایر ام نگفت از شما بیزارم و بود و را گفتند که برادر دست معصیت کرد او را دشمن نهادی گفت
 معصیت او را دشمنی دارم اما او برادر من است و اما اندر ابتدا با چنین کسی برادری نباید کرد که برادر بی ناگودن جنایتی
 نیست اما محبت قطع کردن جنایتی است و فرو گذار نشی حق است که سابق شده اما خلاف نیست که اگر تقصیر
 اندر حق نکند عفو کردن اولیتر و چون عذر خواهد اگر چه دانی و دوزخ می گوید قبول باید کرد که رسول صلی الله علیه و سلم
 می گویند که هر برادر را و اندر وی عذر خواهد و قبول نکند بزه او هم چون بزه کسی بود که اندر راه مسلمانان باج
 ستاند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مؤمن زود خشم گیرد و زود خشنود و کرد و و بر سیمان دارائی
 فل بریدی خویش گفت چون از دوست جفا ای بینی عتاب مکن که باشد که اندر عتاب سختی نیست نوی از آن
 جفا عظیم تر گفت چون بیا زودیم هم چنین دیدم **حق نهم آنکه دوست خود را بد عیاد** داری هم
 اندر زندگانی و هم برادر مرگ و هم چنین فرزندان و اهل و را چنان که خود را بد عیاد خویش
 نکنند او را هم چنان که گوید که حقیقت آن دعا خود را کرده باشی که رسول صلی الله علیه و سلم می گویند
 هر که برادر خود را دعا کند اندر غیبت او فریفته گوید و ترا نیز هم چنین تو را بد و اندر یک روایت
 حق تعالی که بد ابتدا بگویم و گفت دعای دوستان اندر غیبت رد نکنند و نبود و آوید
 هفتاد و دو نام بوم اندر سجود و یک بر یاد عالمی و گفتند برادر آن بود که پس از مرگ تو هم کسان عیادت
 تر مشغول باشند و او بعدا مشغول باشند و دل در بسته تا خدای عز و جل بانه بکنند و رسول صلی الله علیه و سلم
 گویند مثل مرده چون کسی باشد که غرق شده بود دست اندر هر جای می زند او نیز منتظر دعای باشد از فرزند
 و اهل دوستان و از عازمان کان چون کوههای نور بکوه مرگ کان می رسد و اندر خبر است که هر چه بر مر
 دگان عرض می کند و بر طبقهای از نور و می بیند این فلاست هم چنانکه شاد می شود که زنده به صد
حق دهم دعای دوستی نگاه داشتن و معنی دعا دانی یکی آن بود که پس از مرگ ازا او و فرزند
 و دوستان او عافیت باشد پیر و ذی بنزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد او را اکرام کرد و عجب داشتند گفت
 او بر روزی سخن می نزدیک ما آنری و کرم عهد از ایمان است و دیگر دانا آن بود که هر که بدو است او تعلق دارد از
 فرزند و بنده و شاگرد بر چه شفقت برد و آن اثر اندر دل پیشی بود از شفقتی که بر و برود و دیگر آنکه اگر سختی و
 جاهی و ولایتی فرادس در همان تواضع که می گرد نگاه دارد و بود و دوستان نکند و دیگر و دعا
 آنکه دوستی بود و ام نگاه دارد و بهیچ چیز نبندد که شیطان او هیچ کار مهم تر از آن نیست که میان دوستان
 و برادران و خشت آید و چنانکه حق تعالی می گوید **إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ** و یوسف علیه السلام گفت

بیافز

من بعد از نزع الشیطان بنی و بنی اخوتی و دیگر وفات بود که تخیل طبع کس غرضش بود و غم او دروغ و ن
دارد و دیگر وفات که با دشمن او دوستی نکند بلکه دشمن او را خود و اندک هر که با کسی دوست و یادش او نیز دوست بود آن
دوستی ضعیف بود **حق** آنکه تکلیف از میان برگیرد و با دوست همچنان بود که تنها باشد اگر از یکدیگر هیچ حجت
دارند دوستی ناقص بود علی ابن ابیطالب رضی الله عنه گوید بتوین دوستان آن بود که ترا حاجت باشد بعد از
خواستن اندوختن کف باید کردن از بجز او و چند رحمة الله علیه گوید بسیاری برادران دیدم هیچ دو
برادر ندیدم میان ایشان حشمتی بود که نه از آن بود که اندر یکی از ایشان علی بود و گفته اند خدا کافی با اهل
دنیا با دین و با اهل آخرت بعلم و با اهل معرفت چنان که خواهی و گوئی از موفیان بایکدیگر صحبت و ا
شتم اند بر آن شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد یا نان خورد یا هیچ بخشد یا ناز کند آن دیگر نگوید که جبر بود
و بر جمله معنی دوستی حق تعالی یکا نکتی و اندر یکا نکتی کف باشد **حق** هم که خود را از هر دوستان
کتر اند و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد و هیچ مراعات نبوسد و بهر حقها قیام کند و کسی پیش جنبید
چیزی که برادران اندین روز کارش نرفته اند و نایافت چند بار بگفت جنبید گفت اگر کسی میخواهی
که مؤمن و بدخ تو می کشد غزوات و اگر کسی میخواهی که تو رنج و مؤمن او کنی این چنین نزدیک من بسیار آ
و نزدیکان چنین گفته اند هر که خود را فو و دوستان دارد بزه کار شود و ایشان نیز بزه کار شوند
اندر حق تو و اگر مثل ایشان داندهم او رنجور باشد و هم ایشان را گردید اینان داند براجت و سلامت
باشد هم او هم ایشان و بومعوبه الاسود گوید که دوستان من بهتر اند که ایشان مرا مقدم دارند بر
خود و فضل مراد اند **باب** **میر اند حق مسلمانان و خویشان و همایند و بند** بدان که حق
هر کسی بر قدر نزدیکی او بود و نزدیک یا نه رجعت است و حقوق بر مقدار آن بود و باینکه قوی ترین برادری
خدای است و حقوق آن گفته شد و با کسی که دوستی نبود و کن قرابت اسلام باشد این و احقوق است
حق اول آنکه هر که هیچ خوبی نیست و نپسندد هیچ مسلمانان نپسندد رسول الله علیه و سلم هر که بید
مثل مؤمنان جمله چون مثل یک تن است چون یک نام رنجی رسد هر تن آگاهی باید و گفت هر که خواهد
که از دوزخ خلاص یابد باید که مرگد او را با کلیم شهادت در یابد و هر چه نپسندد که با او کند با هیچ
مسلمان نکند و موسی علیه السلام گفت یا دبت از بندگان تو که عادل تر گفت آنکه انصاف از خود بدهد
حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زلفان او نرنجد رسول الله علیه و سلم گفت و این که مسلمانان
که باشند گفتند خدا و رسول دی بهتر اند گفت آنکه مسلمانان از دست و زلفان او سلامت یابند و دانند
که مؤمن که بود آنکه مسلمانان او را یمنی بود بر تن و مال خود و دانند که مهاجر که بود اگر از کار بد بریده بود
و گفت حلال نیست هیچ کس را که بیک نظارت اشاعت کنند که مسلمانان بر ننجند و حلال نیست که چیزی کنند که مسلمانان

بهر اسد و بتوسد مجاهد گوید خدا عز و جل خا ریس و کور و اهل دوزخ مسلط کند تا خویشش هر خا
دند تا استخوان بدین آید پس منادی کند که این رنج چگونه است گویند صعب است گویند این جزای آنکس است
که مسلمانان را اندر دنیا می بخاشد و رسول الله علیه و سلم گفت یکبار دیدم اندر بختش می کردید چنانکه
خواست که در شتی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی نرسد **حق** آنکه بر هیچ کس تکبر
نکند که حق تعالی تکبر ترا ندانم دارد و رسول الله علیه و سلم گفت که وحی آمد بومن که قواضع کنید تا
هیچ کس بر هیچ کس نخزند و برای این بود که رسول الله علیه و سلم با زن بیوه و با مسکین هر وقت که ترا حاجت
ایشان در واکوردی و نیاید که هیچ کس بخشم حقا رت نکود که باشد که آنکس دل حق بپاشد و او را اندک خداوند
حجانه و قفا اولیاء خود را پوشیده دارد و پنهان تا کسی بایشان راه نبرد **حق چهارم** آنکه سخن نام
بر هیچ مسلمان نشود که سخن از دنیا بد شنید و سخن از عمل بایستید و غم فاسد است که اندر خبر است که
هیچ نام اندر بخت نشود و باید دانست که هر که کسیر پیشش توبه گوید ترا نیز پیشش بگوید بد گویند از او
دور باید بود و او را دوزخ زن باید داشت **حق پنجم** آنکه زلفان از هیچ آشنایان نگیرد پیش از دست و زلف
که رسول الله علیه و سلم گوید حلال نیست از برادر مسلمان زبان گرفتن پیش از دست و زلف بهتر است ایشان
آن بود که سلام است بکن و عکرم گوید حق تعالی بوسفر علیه السلام گفت نام و درجه تو از آن بزرگتر است
که از برادران عفو کردی و اندر خبر است که بداند که از برادران عفو کنی جز عفو و بزرگی نبیند **حق**
ششم آنکه با هر که باشد نیکوی با نخل کند بد آنکه توانی و فرقی نیکی میان نیک بد و اندر خبر است که نیکو کن با
هر که توانی اگر آنکس اهل آن نباشد تو اهل آنی و اندر خبر است که اصل عقل پس از ایمان دوستی نمودن است
با خلق و نیکوی کردن با پارسا و ناپارسا و بوجهریه و بی الله عنه گوید هر که دست رسول الله علیه و سلم
بگرفت تا با او سخن گوید هرگز دست از او جدا نکود تا آن وقت که آنکس دست برداشتی و هر که با او سخن گفت
جمله و مرد آردی و صبر کردی تا تمام بگفت و اگر با بنشستی تا بنشستی او برخواستی **حق هفتم**
آنکه پیروا حرمت دارد و بر کوه کان رحمت کند پیغمبر علیه السلام گوید هر که پیروا حرمت ندارد و بر کوه
رحمت و دقت نکند و از زانیت و گفت اجلل موی سپید اجلل خدای عز و جل است و گفت هیچ جوانی
پیروا حرمت نداشت که خدای جل جلاله اندر وقت پیروا می فرماید تا او را حرمت دارد و این این است
بهر دراز که هر که توفیق تو بر من مانع دارد دلالت بر آن بود که پیروا خواهد رسید تا مگافات آن باز بیند
در دنیا و رسول الله علیه و سلم چون از سفر باز آمد که دو کانا با استقبال او بره ندی ایشان را بر پیش
خود بر ستودن اندی و بعضی را از پیس و ایشان بایکدیگر سخن کردند که رسول الله علیه و سلم موالف و بر پیش

کسی که با مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این را گفت کسی که مادر و پدر و بکری را دشنام دهد تا مادر و پدر
 او را دشنام دهند آن او داده باشد و عمرش بطلب رخصتی است و هر که بجای نعمت است او را نیست که مثلا
 کند کسی که کان بر پدر و رسول صلی الله علیه و سلم اندر خرمه و سفاهت با صفتی سخن می گفت اندر مسجد و سو
 بگذشت گفت بروید و این را بخوانید و گفت این زن منست صغیر گفت یا رسول الله اگر کسی که کان بدین توبه
 گفت غیظان اندر تو آدمی رواست چون خون اندر رک و عمر ز غی الله علیه و سلم و پدر و مادر و بکری را دشنام بدهد
 گفت او را بدیده بود گفت این زن منست گفت چو بجای بکری که کسی نیست **حق** چنانکه اگر گوید او را جایی بود
 شفاعت در پی ندارد اندر حق و رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را گفت از من حاجت خواهید و شفاعت
 خواهید اندر دل دارم که بدهم و تا خبر می کنم تا کسی از شما شفاعت کند تا کسی را از مردود شفاعت کنید تا
 ثواب پابید و گفت هیچ صدمه فاضلتر از صدقه زبان نیست گفتند چگونه گفت شفاعتی که بدان خوبی
 معصوم بماند تا شفاعتی بکسی برسد یا زنی از کسی باز دارد **حق** یا زنی چون بشود که کسی اندر مسلمان
 زان دراز کند و بدید یا بماند قصد می کند و او غایب است تا بپای آن غایب باشد اندران جواب
 و آن ظلم از باز دارد که رسول صلی الله علیه و سلم می گوید هیچ مسلمان نیست که نصرت مسلمان را دجائی که سخن
 او گویند بفرستی و حرم او فرستند که نه خدای عز و جل او را نصرت کند آنجا که محتاج تر باشد و هیچ
 مسلمان نیست که نصرت فرود گذارد و خصمی کند که نه خدای تعالی او را ضایع گذارد و جای که دوست نزد دارند
حق چنانکه اگر چون بصحبت کسی بر دستلا شود مجامعت و مودا می کنند تا بوجه و با او مشافهه و زنی
 نکند این عباس رضی الله عنهما گویند اندر معنی این آیت **يَذْكُرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ** که گفتی یا اسلام و مودا
 مقابل کنید و عایشه رضی الله عنها گویند و روح ستود و خواست تا اندر نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم آید گفت
 دستور عید که او برود دست اندر میان تو می خویش چون اندر آمد چندان مودات کرد و مود می داد
 که پنداشتیم که او را بپزد و یکا و منزلتی هست چون بیرون شد گفتیم که گفتی بدو مودیت و مودات بسیار
 کرد گفت **بما** این بهترین مردمان نزد خدای عز و جل اند فیمات کسی است که از بیم و شرم او را مودا
 عات کند فاندر خبر است که هر چه بیان عرض خود از زبان بگویند نگاه داری آن صدمه باشد و بود را
 هر گویند بسیار کسی که ما اندر روی او می گویم و می خندیم و دل او را الفت می کنند **حق** صدمه که
 نشسته و خراست مادر و ایشان دارد و از مجالست تو آنکرا ن خند کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 با مردکان من نشینید گفتند آنان که اندر گفت توانگران و سلیمان صلوات الله علیه اندر مملکت خویش
 هر که سکینی دیدی با او بنشین و گفتی سکینی با سکینی بنشین و عیسی علیه السلام هیچ نام دوست
 از آن نداشتی که گفتندی یا سکین یا رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا زنی یا زنده داری مرا سکین دار

۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵

و چون میرانی سکین میرانی و چون حنکونی یا سکین حنکونی و موسی بن عمران علیه السلام گفت یا زنی یا
 کجاست طلب کنم گفت نزد یک شک دلان **حق** چنانکه اگر چه کند تا شادی بدل مسلمان را رساند و
 حاجتی آید وی قضا کند رسول صلی الله علیه و سلم گوید هر که حاجت مسلمان را دو کند هم چنان بود که هر
 خدای عز و جل خدمت کرده بود و گفت هر که چشم مؤمنی روشن کند خدای تعالی او را در تیره چشم او
 روشن کند و گفت هر که اندر حاجت مسلمان فراد و یک ساعت از روز یا از شب اگر حاجت بر آید یا نه آن
 او را بهتر از آنکه دو ماه اندر مسجد معکف بنشیند و گفت هر که اندر حکمی را فرج دهد یا مظلومی را
 برهانند خدای تعالی او را هفتاد و سه مغفرت کرامت کند گفت برادر خود را نصرت کن اگر ظالم باشد
 و اگر مظلوم گفتند چون ظالم بود چگونه نصرت کنیم گفت باز داشتن از ظلم نصرت او بود گفت **حق** چنانکه
 هیچ طاعت دوستی از آن ندارد که شادی بدل مسلمان را بد و گفت دو خصمت که هیچ شتر و دای آن نیست
 شرک آوردن و خوار بنادیدن و دو خصمت است که هیچ عبادت و دای آن نیست ایمان آوردن
 و راحت خلق جستن و گفت هر که از دود مسلمان نیست از ایشان نیست و فضیل عیاض را
 دیدند که هر کس است گفتند چو می گویند گفت از آن دود آن مسلمان بیچاره که بر من ظلم کرده است
 که نوا اندر قیامت او سوال کند و او هیچ غذا و حجت ندارد و معر و فریاد گویند هر که هر روز سه بار گویند
 اللهم صل على احمد و آله و صل على محمد و آله و صل على ابي عبد الله و صل على ابي طالب و صل على ابي حمزه و صل على ابي
حق چنانکه اگر هر که برسد سلام ابتدا کند پیش از سخن و دست نوا کند رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت هر که سخن گوید پیش از سلام جواب مرعید تا اول سلام کند که اندر نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم
 شد و سلام نکرد چو ن شو و باز آئی و سلام کن انش الله عذبه که چون هفت سال خود تو دم
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا انش طهارت تمام کن عمر خود را از خود و فراه که در سلام کن تا حسانت
 تو بسیار شود و چون اندر خانه خود شوی برادر خانه سلام کن تا خیر اندر خانه تو بسیار شود و یکی اند
 نزد یکی رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت سلام علیکم گفت او داده حسنه بگوید و یکی آمد و گفت سلام
 علیکم و رحمة الله و بر کانه گفت سی حسنه و بر آن می بیند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون اندر خدای عز و جل
 سلام کند و چون بیرون آید سلام کند که پیشین اولین از باز پسین است و گفت چون دو مؤمن
 دست یکدیگر گیرند هفتاد و دخت میان ایشان قسمت کنند صد دخت میان ایشان قسمت کنند خود آنرا
 و کشاده روی فر و چون دو مسلمان فراد و یک سلام کنند صد دخت میان ایشان قسمت کنند خود آنرا
 بود که ابتدا کند سلام و ده آنرا بود که جواب باز دهد و بی درکان دین را بوسه جود است دادن سنت است
 به عبیده جراح بوسه بدهد عمر رضی الله عنه و اد انش رضی الله عنه گویند که بر سیدم از رسول صلی الله علیه و سلم که چون

[illegible]

سیدھا دانست

چهار آفت که کلمه نکلند و امید بدانند و از هر یک بیماری که فتنه گناه آورده و چون دار و خود توکل بر آفرین کار
 داریم و کند نه برده اند و ادب عبادت آفت که بسیار نقشیند و بسیار نپرسد و دعا کند بعاقبت و از خود باز
 فرماید که در خود راست که بسبب بیماری او و چشم از اخلاص دارد و دهی ساری نگاه دارد چون بر سرای رسد
 دستور می خواهد و اندر مقام برود و نباشد و با یکدیگر می ایستد و در بر فرق زند و نکوبد با غلام و چون کوین بکشد
 گویند که منم و دکن بجای **و اعظم** گویند بمسم الله حیای الله و الحمد لله و هر که در روزی زند همچنان باید کرد **حق**
بیست و دوم اگر از بس جنازه فرزند و رسول صلی الله علیه و سلم گویند که از بس جنازه فرزند و رسول صلی الله علیه و سلم
 بود چند کوه احد اگر بایستد تا دفن کنی و وقیر اط چند کوه احد و ادب شیع آن بود که خاموش باشد و سخن
 نکوبد و بخندد و عبرت و غریب ذکر کردن با جنازه نهی کرده است و از هر که می بیند یا در غش گویند از بس
 جنازه می بینم که گرامت کنم که هر از یکدیگر اندر حکم می دیدیم و قومی بریده اندوه می بیند یکی
 از بزرگان گفت اندوه خود ببرید که او سه هول باز بس پشت کرد و طاعت ملک الموت و طاعت جان و پیم خاقت
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سه چیز از بس جنازه فرزند و رسول صلی الله علیه و سلم و عمل او با جانند
حقیقت و سیم اگر زیارت کره ها شود و دعا و کلمات افراد بران عبرت کبیر و در آنکه ایشان از
 پیش رفتند و او نیز نزدی رود و جای دهد چون جای ایشان بود و در زیر خاک سفیان نوری گویند هر که اگر بسیار
 بایکدیگر بخورد و روضه بدارد و وضه های بخت و هر که فراموش کند غباری بایدار غارهای دوزخ و ربیع این
 خشم کجا که و بطوس است از بزرگان تأمین بود و اندر خاک خود کوی کند و هر که که از خود نترسد
 اندران کور خفتی و ساعتی بود آنکه گفت یا رب مرا بیا فرست تا تقصیرها تو را کنم و خواستی و گفتی همان
 یا ربیع باز فرستادند چندی پیش از آنکه یکبار بود که با نفرستند عرب خطا بودم گویند که رسول صلی الله علیه و سلم
 بکورستان شد و بر سوی کوری بنشست و بسیار بگویند من بدو نزدیکی کردم گفتم چرا کسی گفت این کور
 ماه رس است از حق تعالی دستور خواست تا او را زیارت کنم و او آموزش خواهم اندر زیارت و ستوری داد
 و اندر حد ستوری نداد شفت فرزند او اندر دل من می بیند و بر میگوشم جمله حقوق مسلمانان بر تفصیل این است
 که نگاه دارند بجز مسلمانان و باقیمه التوفیق **اما حقوق همایکان اندرون و بیرون محلات** رسول صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم گفت همایه هست که او را یک حق است و آن همایه که فرات و همایه هست که او را دو حق است و آن
 مسلمان است و همایه هست که او را سه حق است و آن همایه مسلمان خویش و گفت جبرائیل علیه السلام مرا بحق
 همایه و صبت می کرد تا بذاشتم که مرا و از من میراث خواهد افتاد و گفت هر که بخدای تعالی امت ایمان دارد
 که همایه را بر او دارد و گفت سومین بود کسی که همایه او از شیخ او این نبود و گفت هر که بتین دو خصی که در قیامت
 باشد و همایه باشد و گفت هر که سنگی اندر سگ همایه این باخت او را بر نهانید جای او دوزخ است و رسول صلی الله علیه و سلم

۱۸۴
الله علیه و سلم گفتند که فلان زن روزی برونه باشد و شب بماند و لکن همای را بر بخا نکند جای اوده و زوخ است
و گفت چهل سالی همای باشد زهری گوید که چهل از دست و چهل از چهل از پیش و چهل از پس و بدان
که حق همای آن باشد که او را بر بخانی و پس بکند با او یکوی کنی اندوختن است که اندر قیامت همای را در پیش اندر
قوا نکند و برونه گوید با بر خور با او را بدین ناچو با من یکوی نکند و در سالی بر من بیست و یکی از بزرگان از پیش و زوخ بود
که گفتند چرا که برونه نداری گفت ترسم که موش آواز او بشنود چنانچه همای بشنود انکس و چیزی که خود را نبیند و او را
ببیند به نام رسول الله علیه و سلم گفت دانست که حق همای چیست گفتند نه گفت انکس از قریب او را نخواهد یادی
و حق او را خواهد اومد و حق او در پیش بود مدد فرستی اگر چهار بوه عبادت کنی اگر اندوختن ترسیت کنی و اگر نماند
در پیش نصیحت کنی و دیوار سالی خود دور بزداری تا راه بام و آفتاب از او بسته داری و چون میوه بخوری او را
بفرستی اگر بخوانی فرستادن بنیان خوری و روانداری که فرزند تو اندر دست گیرد و بیرون شود تا او را خشم آید و او را
بداد و بدی و بر بخانی مکر که او را نیز فرستی رسول الله علیه و سلم گوید دانست که حق همای چیست بدان نداری
که جان من بفراوان است که حق همای را نرسد الا کسی که حق تعالی بر او رحمت کرده باشد و بدان که از جمله حقوق او یکی
آنست که از بام بخانه او فرزند نکند و اگر چوب بود بر او فرو نهد یعنی نکند و ماه تا دوان او بسته نداری و اگر خا که در
پیش سالی تو نکند جنگ کنی و هر ج از عورات او خبر یابی پوشیده داری و سخن او و نفوش نکند و چشم از
حرام او نکند و داری و در کنیز که او نکند و این همه بیرون از حق مسلمانیت و بود در رض گفت که مراد است
من رسول الله علیه و سلم وصیت کرده است که چون طبعی کنی آب بسیار از کنی و همای را از این بفرست و یکی
از عبد الله مبارک برسد که همای را من از سلام من شکایت کند اگر او را بدی جانی زخم نه کار با من شوم و اگر زخم
همای را بخور و چنانکه گفت نماند تا غلام بر خوری بکند که مستوجب ادب باشد آن ادب تا خیر کن تا
همای را بکشد انکس او را ادب کن تا هر دو نکند و داشت با منی **حقوق خویش و ادب** بدانکه
رسول الله علیه و سلم گفت خدای تعالی گوید من رحمت ام و خویش و ندی رحمت است نام او از نام خود
شکافتم ام هر که خویشی بسته دارد با او پیوندم هر که پیونده دارد از دیرم و گفت هر که خواهد که عرو
د را زبود و روزی و فراخ بود او خویش و ندان و انکس و ارد و هیچ طاعت را فواید پیش از آن نباشند
صلت رحم و دانست که اهل بیت با باشد بفسق و فجور مشغول چنانچه صلت رحم کنند مال و نور زندان ایشان
از بزرگ آن حق فراید و گفت هیچ صدقه فاضلت از آن نیست که بخویش و ندی و حد که با تو چنانکه کند و بدان
که پیوستن رحم آن بود که چون این از تو قطع کنند پیونددی رسول الله علیه و سلم گفت فاضلتی
هم فاضلتها آنست که هر که از تو قطع کند با او پیونددی و هر که ترا محروم کند تو را با عطا دمی و هر که
بر تو ظلم کند تو شرف کنی **حقوق مادر و پدر** بدان که حق ایشان عظیم تر است از حق خویش و ندان که نزدیکی

۱۸۵
ایشان بشارت رسول الله علیه و سلم گفت هیچ کس حق پدر نکند تا آنست که او را بزند یا بد و بخورد و آزار
کند و گفت یکوی کردن با مادر و پدر فاضلت از ج و زهر و عذاب و دوزخ و غنا و گفت بوی بخت از پانصد ساله
راه بشنود و عاق و فاطمه رحم نشوند و حق نقل و حق شاه بر سر علیه و سلم که هر که فرمان بنویسد و فرمان مادر و پدر بود
او را با فرمان برادر نویسم و هر که فرمان من ببرد و فرمان مادر و پدر بنویسد او را با فرمان برادر نویسم و رسول الله
علیه و سلم گفت چه زبان دارد اگر کسی صدمه بدو بزند و مادر و پدر را بکشد مرد بود و از زاده او هیچ کم نشود و
یکی بهتر و یکی بدتر رسول الله علیه و سلم گفت دقت مادر و پدر من مرده است چه حق باید باشد این از این من تا بگذارد
و گفت بر ایشان نماز کن و آخرش خواه و عهد و وصیت ایشان بجای آر و در شان ایشان کوهی دار و میر
خویش آن این را بگوید و در گفت حق مادر و پدر و جنت حق بر است **حقوق زن** بدانکه هر که بر خور
رسول الله علیه و سلم برسد که یکوی با کلام گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزند که همای آن که در حق
فرزند است و یکی از حقوق فرزند آن است که او را بدین نوعی فرزند عقوق نداری رسول الله علیه و سلم گفت
خدا عز و جل جنت کفایت بریدی که فرزند خود را با فرما می و بداند رض گوید که رسول الله علیه و سلم
گفت بسزا که هفت روزه شل عقیق کند تا نام نهد و پاک کند چون شش ساله شد ادب کند و چون هفت ساله
شود با فرزند و چون نوه ساله شد با هم خویش چنانکه کند و چون ده ساله شد او را بسبب بزرگ که بخور کند و چون
سیزده ساله شد بسبب غا بزرگ چون شانزده ساله شد پدر او ازین دهد و دست او بگیرد و گوید است که درم
و با او خیم علم قرآن و فرض و زنت بدو بخور و بخت با هم از نهم تا نذر دنیا و عذاب تا نذر آخره و از حقوق
فرزند آنست که اندر عطا دادن و بوس دادن و اندر هر یکوی بر او دارد و گوید که خورد و را نولختن و بوس دادن
سنت است رسول الله علیه و سلم حسن و بوس داد و از حق این خالص حاضر بود گفت مراده فرزند است هیچ را بدید
خاوه ام رسول الله علیه و سلم گفت هر که رحمت نکند بر او رحمت نکند و رسول الله علیه و سلم بوس بر بود حسن و رض
بروی خود افتاد و اندر حال از من فرود و بد و او را بر گرفت و این آیت بر خواند **إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ**
مَعَهُ و بیکبار رسول الله علیه و سلم نماز کرد چون به سجده شد حسین رض پای بکودن او اندر آورد رسول الله
علیه و سلم چندان توقف کرد باریات پدرانش که مکر و حی آمده است که سجده دراز نماید که چون سلام دادند
پیوستند که وحی آمده است اندر سجود گفت نه که حسین مرا از خود ساخته بود خواستم که بوس بدهم و بر
جمله حق مادر و پدر و موکد است از حق فرزند که تعظیم ایشان بر نورند و از جمله که خدای تعالی آنرا بعبادت خود داد
کرده است گفت و قضی دیکه **الْأَقْرَبُونَ إِلَهُ** و **إِنَّمَا هِيَ إِلَهُ الْإِنْسَانِ** و آن عظیم حق ایشان از خود و پیوسته است
یکی آنکه پیشتر علم بر آنست که اگر طعامی باشد از شربت و حرام محض نباشد که مادر و پدر فرمایند بخورند آن طاعت
ایشان ندارد و بیاید خود که در خدای ایشان مهم تر است از شربت خور کردن و بگوید که هیچ سفرش برسد مگر

۱۸۹
غاز کنم و چون خواهم که او با من و از گوید توان خوانم و بگویم پس سیدند که این قوم از خلقت چه فایده برگرفتند گفت
انسان با ندای عز و جلال و حسن بصری را گفتند اینجا مریدست همیشه تنها اندر بی شوقی نشسته باشد گفت چون
حاضر بود و ملاحظه و هیبت او را خوبه و اندیشه و یاد و شد گفت همیشه چنین می باشد چه با خلق مخالفت نکند گفت
مرا کار افتاده است که مرا از خلق مشغول بکوه است گفت چرا نزد یک حسن نروی و سخن او بشنوی گفت این
صدا در از حسن و از بوالحسن مشغول بکوه است گفت آن چه کار است گفت هیچ وقت نیست که از او بگویم
نعمتی است و نه از من در حق او کناهیست نعمت او فکر نمی کنم و از کناه خود استغفار نمی کنم نه بگویم و نه
بغیر او گفت جای نگاه دار که تو از حسن فقیه تری و هر مومن حیا ن نزد یک او می نشیند او پس گفت بچه آدمی گفت
آدمی تابو بیایم گفت هرگز نه است کسی باشد خدا را تعاد اند و بدیگری بیاید فاضل عیاض گفت چون
تابو بکشد اندر آید شای بدلی من رسد نمی گویم تا در اندر خلوت نشینم با حق معا چون روشنائی روز بدید آید
انده بر من سایه افکند گویم اکنون مردمان مرا از مشغول کنند مالک دنیا گوید هر که سخن گفتن با حق
تعاد و سترازان ندارد که با خلق آن از اندکی علم است و از کوری و از است و عیاض گفت است و یکی از حکما گوید
هر که با تقاضای آن بود که کسی بپسندد و او بشنید آن نقصانی است که دلت از آنچه می پند خالی است
از چیزی دردی خواهد گفت و گفتند اندر هر که انسان خلق است او از جمله مفلکات بسو ازین جمله بود
که هر که قدرت است که بدوام و کواش حاصل کند چنانچه با بدوام فکر علم و معرفت حاصل کند بجلال و جلال
او این از هر چه ذات حق خلق دارد بزرگوار که غایت هم معادتها نیست که کسی بدان جهان شود و انس و محبت
حق تعالی و غایت شده باشد و انس بزرگوار شود و محبت ثمر معرفت است و معرفت ثمر فکر است و این هم
بخلوت داشت آید **فایده دوم** آنکه بسبب عزت از بسیاری معصیت برهد و چهار معصیت است
اندر مخالفت که از آن هر کسی نره و یکی غیبت کردن یا شنیدن و آن هر که درین است و دیگری امر معروف و
نهی منکر که اگر خاموش بود عاصی و ناسق باشد و اگر آنکه و کس اندر بسیاری خصوصت و وحشت افتد
سیم ریا و اتفاق که اندر مخالفت این لازم آید که اگر با خلق مدارا نکند او را برینجا نند و اگر مدارا نکند ذره
برای افتد که جدا کردن مدارا از معاشرت و ریاخت دشوار بود و اگر با بد و دشمنی بگویند اگر با حق موافقت
کنند و دوری باشد و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیاید و کمترین آن باشد که هر که را بدین می گویند
همیشه آرد و مندم و غالب آن بود که دروغ گویند اگر آن چنین آن نگرانی است و خوش شوخ و اگر تو نیز کوئی غاف و دروغ
باشد و کمترین آن بود که از هر کسی می پرسد که چگونه و قوم چگونه اند و یا طین از انده ایشان ناپسندند
فارغ باشد و این محض اتفاق است این مسعود و دشمنی اندر کوی کسی باشد که بیرون شود با کسی کار دارد
چندان ثنا و مرید می گویند که با بیخفا که درین خود بر آن اندر حد و بلحاظ آید و حاجت و نااشده و خورای

عز و جلال بخشم آورده سری سقایی گوید که بر ادبی بنزد یک من آید من دست می آید من فزادتم ناراست شود
۱۹۰
بترسم که بشوم که اندر چهره منافقان نام من اثبات کنند و فضیلت جای و شسته بود یکی بنزد یکا دشمن گفت آمدی
گفت برای آسایش و موافقت بدین رفو گفت بخدای که این جوخت نزدیک تر است و دنیا مردی را برای آن تا
تو امر و مرید می کنی بنفاق و دروغ و من ترا و دروغی بوی من بیامی و یکی بوی تو تا هم ازین جای بازگویی
یا من ازینجا برخیزم و هر که از چنین سخنها حذر توان کرد اگر مخالفت کند زبان ندارد و سلف چون یکدیگر
دیدند از حال دنیا نپرسیدند و از حال دین پرسیدند و حاتم اصم حامد را فریاد گفت چگونه گفت جسد است
و عافیت حاتم گفت سلامت پس از آن بود که صراط بکدای و عافیت آن وقت بود که اندر بخشش قرار گیری
و چون عیسی و علیم اسلام گفتندی چگونه گفت آنچه سود من دادن گیری بدست من نیست و آنچه زبان من از آن
است بردفع آن قادریم و کاه من بدیگریست پس هیچ درویش نیست درویش تو و پیاده تر از من و چون
ربیع خشم را گفتندی چگونه گفتی صبیح و کناه کار روزی خود می خورم و اجل هر چه خشم می دارم و
بود و را گفتندی چگونه گفتی خیر است اگر از دروغ ایم شوم و او پس قوی را گفتندی چگونه گفت چگونه
باشد کسی که با مراد ندارد که شب را خواهد زیست یا نه و شب نراند که روز را خواهد زیست یا نه و مالک
وینا را گفتندی چگونه گفت چگونه باشد کسی که عمرش می کاهد و کنا خشن می فراید و حکیمی را گفتندی چگونه
گفت چنانکه حق می خورم و فرمان دشمن را ابلیس می کنم و مجرب و واسع را گفتندی چگونه گفت چگونه
باشد کسی که هر روز یک منزل با خیره نزد یک تر می شود حامد را فریاد گفتندی چگونه گفت اندر
آرد و آنم که یک روز بعافیت باشم گفتندی بعافیتی گفت عافیت روزی باشد که بر من معصیتی نرود
و یکی را اندر وقت موک پرسیدند که چگونه گفت چگونه بود حال کسی که بسف و دانه می شود بی زاد و بکود تا در یک
می شود بی مونس و بنزد یک پادشاهی می شود بی حجت و حسان بن سیار را گفتندی چگونه گفت چگونه
باشد کسی که لا بارات او را که میرد و برانگیزند او را و حساب خواهند این برین یکی را گفت چگونه
گفت چگونه بود کسی که پانصد درم اولام دارد و عیال دارد و هیچ چیز ندارد این سیرین اندر خانه
شد و هزار درم برده او دگفت پانصد درم با دوام ده و پانصد درم بر عیال نفقه کن و دگفت که درم
که نیز با کسی بگویم که چگونه و این ازان کرده که پرسید و اگر تنها را ندانستی اندرین پرسیدند منافق
بودی و بزرگان گفتند که کسان دیدم که هرگز یکدیگر را اسلام نکردند و اگر یکی از ایشان بود یکی
حکم کردی هر چه داشتی منع نکردی و امروز قومی اند که یکدیگر را زیادت می کنند و می پرسند تا از
مروغ اندر و اگر یک درم سیم با یکدیگر گستاخی کنند جز منع بینند و این بنود الا اتفاق پس چون
خلق برین صفت شده اند هر که با ایشان مخالفت کند اگر موافقت کند اندرین دروغ و دنیا قریب باشد

۱۹۰
 و اگر مخالفت نماید از او غصه گیرند و اگر آن حال داشتند و غیبت او مشغول شوند و دین او اندر
 سر ایشان شود و دین ایشان از سر او و معصیت چهارم که سبب مخالفت حاصل آید که با هر کسی که نشینی
 صفت او بتوسلایت کند چنان که ترا خبر نبود و طبع آن طبع نرود و چنانکه تو دانی و آن باشد
 که تخم بیماری معصیت بود چون نشست با اهل غفلت بود که هر که اهل دنیا را ببیند و حرص ایشان
 بر دنیا مثل آن اندر وی بدید آید و هر که اهل فسق را ببیند اگر چه منکر بود آنرا آن فسق چون بسیار ببیند
 بوجهش دلدل و سبک تر شود و هر آن معصیت که بسیار ببیند اندک آن از دل بر خیزد و برای اینست که اگر
 عالمی را به جا می دید اربابان ببینند چه دلها انکار کنند و چه روز باشد که غیبت می کنند و آن انکار نکنند و
 غیبت کردن از ابرویشم بود شنید بگم از آنرا کردن صعب تر است و لکن خوفناک است از بسیاری
 که رود بلکه شنیدن حال اهل غفلت زیان است چنانکه شنیدن اقوال صحابه و بزرگان دین
 سود دارد و بوقت ذکر اینان رحمت بار و چنانکه عند ذکر الصالحین بمنزل التوبه یعنی که سبب رحمت
 باریست آنست که رغبت خیر بخیزد و رغبت دنیا کم شود چون کسی حال شود هم چنین بوقت ذکر اهل
 غفلت لعنت دارد که سبب باریست لعنت غفلت و رغبت دنیا است بگزاران و سبب این چنین بود پس
 دیدار عظیم تر بود و برای این گفت رسول الله علیه و سلم که مثل قرین بدیم چون آهنک است که اگر جامه بپوشد
 دود اندر تو کوبد و مثل قرین نیک همچون عطار است که اگر مشک بتونهد بوی اندر تو کوبد پس تنهای بجهت
 از قرین بد و توین نیک به از تنهای چنانکه اندر خیم است پس هر که بحالت او رغبت دنیا از تو ببرد و تنهای
 عزت بخیر دعوت کند مخالفت با او غنیمتی بزرگ بود ملازم او باش و هر که حال بخلاف این بود از دود و بارش
 خاصه از عالمی که بود یا حریص بود و کردار او با گفتار او نبود که آن ذوقا قلیل است و حرمت مسلمان از دل
 پاک شود چه با خوشی گوید که اگر مسلمانی اصلی داشتی او بدان اولمیت بودی که اگر کسی طبقی لوزیمه اندر
 پیش دارد و بجز صی تمام همی خورد و دریا دهی کند که ای مسلمانان ازین دود باشد که این هر ذوقا قلیل است
 هیچ کس او را با و نکند و دلیری او اندر خوردن آن سختی کرده بآن که اندر او زهر نیست و بسیار کسی است
 که بر حرام خوردن و معصیت دلیر نباشد و چون بشنود که عالمی آن همی کند دلیر شود و برای اینست که
 ذلت عالم حرام است حکایت کردن بد سبب دایکی اگر خود غیبت بود و دیگران که مود ما را دلیر گردانند و
 آن بخت کید و بد و اقتدار کنند و سلطان بنصره آن بر خیزد و گوید تو از فلان عالم محتشم تر و فزا
 تر و برهین کار تر نخواهی بود و شرط مرد عالمی آنست که چون از عالمی تقصیری بیند و چیزی
 ببیند و یکی آنکه بدانند که عالمی اگر تقصیری کند باشد که علم او کفاره آن بود که علم شفیع بزرگ است
 و عاصی اگر علم نیست چون عمل نکند بر چه اعتقاد کند و دیگر آنکه بدانند که دانش عالمی خوردن

۱۹۱
 مال حرام نباشد همچون دانشی عالمی که خمر خوردن و زنا کردن و فساد و هر کسی اندین قدر که خمر خوردن
 و زنا کردن زنا بد عالمی و خمر خوردن عالمی بخت نکرده تا بدان کسی دلیر شود حرام خوردن عالمی چنین
 بود و پیشتر دلیری بر حرام کسی که کند کاران نیام عالم باشد و از تحقیق علم غافل باشد و با آنرا همی کند
 عذری و نادیده اند که عوام فحش نکنند باید که عالمی بدین چشم نکرده و اهلا کثرت و این مثل قصه موسی و
 خطرات علیها السلام بچشم خضر کشتی سوار کوه موسی انکار کرد پس عزالت و زاویه که فتن اولیتر پیشتر
 خلقت **فایده سیم** که هر چه از آماشاء الله از خصوصیت و فتنه و تعصب خالی نباشد و هر که عزالت
 گرفت از فتنه برت و چون مخالفت کند اندر میان آن افتد و دین او اندر خطر بود عبدالله بن عمرو بن العاص
 گوید که رسول الله علیه و سلم که گفت چون مرد ما را بدین جمع بر آید و آنکه آن در جمع افکند اندرون خانه را
 ملازم باش و زلفان نگاه دارد و آنچه دانی می گوید و آنچه ندانی می اندازد و بک رخصت خود مشغول شود و دست
 از کار عام بردار و عبدالله ابن مسعود رحمه رایت کند که رسول الله علیه و سلم گفت روزی که مردی آمد و مردی
 که دین مرد سلامت نیاید مگر که هرگز نرزد از جای بخار و کوی کوی و از سواخی سواخی چون رو براه ناکه خوشی
 را از خلق همی زود گفتند یا رسول الله آن که باشد گفت چون معیشت بی معصیت بدست نتوان آورد آن
 وقت عذاب بودن حلال شود گفتند یا رسول الله چگونه مدارا بکند فرمودی گفت آن وقت هلاک مرد بدست ماهر
 و پدر بود اگر مرده باشند بدست زند و غور زرد بود اگر نباشند بدست قربت بود گفتند چه گفت او با بنک
 دستی و در پیش ملامت همی کنند چیزی که طاقت آن ندارد از دهمی اندر خواهند تا او اندان هلاک می شود
 افتد و این حدیث اگر چه اندر عذوبت است عزالت نیز ازین معلوم شود و این زمان که دود واه دست پیش از
 روزگار را میباید و باز دار آمده است سفیان ثوری اندر روایت کرد که از خود همی گفت و الله امور و عذر و حدیث
فایده چهارم که از شر مردمان خلاص یابد و آسود باشد تا اندر میان خلق بود از ربخ
 غیبت و تخلف بدلیت است خالی بود و از همه عیال خلاص یابد و از آن خالی نباشد که از چیزی بیست که عقل اینان
 بران نورس زلفان و از آنکه و اگر خواهد که بحق مردمان از تقصیت و تغزیت و ممانی قیام کند هم روز
 کار او اندان نبود و بک رخصت خود نبرد از دود و اگر تخصص کند بعضی را دیگران مستوحش کردند و از دود و بارش
 و چون گوشه گرفت بیگبار ازین هم خلاص یابد و جمل خسته باشد و یکی بوده است که چند از کورستان
 و دقتی خالی بود و تنها نشستی گفتند چرا چنین همی کن گفت همی جا بر سلامت تر از تنهای غمی بینم و هیچ
 و اعظم از کورستان غمی بینم و هیچ مونس چون دفتر غمی بینم و ثابت البنا نیز از جمله اولیای بود بحسب بصری
 بنویشت که شنیدم که پیغمبر می فرمودی و می خواهم که اندر صحبت تر باشم حسن گفت بگزار تا اندر ستر خدای تعالی
 اند کافی می بینم که باشد که بهم باشم از یکدیگر چیزی بینم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فواید عزالت

تا پوره موقوف بر جای ماند و باطنها برهنه نگردد که باشد که چیزهای که پوشیده میشوند **فایده پنجم**
 انکه طبع مردمان از کسب شود و طبع او از مردمان و ازین هو و طبع پیدا معصیت و درین توکل کند که هر که اصل
 دنیا را بداند حوصله اندر دین پیدا بد و طبع تنع حرص است و خواری تنیع طبع و ازین سبب گفت حقیقا و لا
 تدرک عینک **فایده ششم** از دلجا رسول صلی الله علیه و سلم گفت منکر بدان دنیا اوست اینان که آن
 فتنه ایشان است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که فوق ثنات اندر دنیا اندر و منکر بد که فوت حقیقا
 اندر چشم شایسته شود و هر که فوت توانگران بداند اگر از او طلب آن او فتن خود بدست دنیا در و آخرت
 فوت شود و اگر طلب کند و از دنیا جدا شود و صبر او فتنه و آن نیز ثنات است **فایده ششم** انکه از دیدار
 کرانان و احقافان و کسای که دیدار ایشان بطبع معکوره بود بر خدا عیش را گفتند چرا حشمت چنین بخل
 شده است گفت ازین که احقافان را بدید جالبینوس کوین چنانکه حق را بت است جا ترا نیز بت است و بت
 جان دیدن کو افانست و شایسته رضی کوین با هیچ کس کران نشینم که آن جانب که با او داشت کران
 تریا فتم **فایده هفتم** اگر چه دنیا است و دلکی نیز بدین پیوسته است که چون کسی را بداند که دیدار او ناخوش بود
 بز فاد یا بدین غیبت کردن کرد و چون تنها بود ازین همه سلامت باید اینست **فایده** عزالت که یاد
 کرده آمد **آفات عزالت** بدانکه از مقاصد دین و دنیا بعضی آفت که جز از دیگران حاصل
 نیاید و جز غفلت راست نشود و اندر عزالت فوت آفت است و آن فوت فوت شش چیز است **آفات اول**
 بازماندن از علم آموختن و تعلیم کردن بدانکه هر که آن علم که بر او بیضا است نیا موختم باشد او را عزالت
 حرام است و اگر بیاورخت و علوم دیگر نمی توانست آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد که عزالت کند از
 بهر عبادت و او باشد و اگر تواند که علوم شرع تمام بیاموزد و بر عزالت کوفتن خسرا فی تمام بود چه
 هر که پیش از علم حاصل کردن عزالت کبیر بیت ترا و آفات بخواب و بی کاری فاندیش برانگند
 ضائع کند و اگر چه روز عبادت مشغول بود چون آن علم محکم نگردد باشد غرور و مکر خالی نباشد
 اندر عبادت و از اندیش محال و غلط خالی نبود اندر اعتقاد و اندر خاطری که و آید اندر حق خدا عز
 و جل که بود باشد که بفرماند یا بدعت و او نداند و اندر جمل عزالت علما را شاید عوام که عامی چون بیمار شود
 و یواز این که از طبیب بگریزد و چون خود طبیبی خود کند زود هلاک شود **اما تعلیم کردن درجه**
 بزرگست که عیسی علیه السلام هر کوین هر که علم داند و بدان کار کند و دیگران را آبیاموزد او را اندر
 ملکوت آسمان عظیم خوانند و تعلیم با عزالت راست نیاید پس تعلیم از عزالت اولی و این بشرط
 آن باشد که نیست او و نیست متعلم دین باشد نه طلب جاه و مال و دین که تعلیم کند که اندر دین منافع
 بود و آنکه نافع تر باشد و آنکه ممتنع بود و فرایتن دارد مثلا چون بظهاره استرا کرد بگوید که طهاره جامه و پیش

مختصر است و مقصود از طهارتی دیگر است و درای این و آن طهارت چشم و گوش و زلفان و دست و پای و جل
 اعضا است از معاصی و تفصیل این بگوید و بفرمان تا بدان کار کند اگر که نکند و علمی دیگر طلب کند
 مقصود او جاه بود و چون ازین طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارتی دیگر است و درای این و آن
 طهارت دلت از دوستی دنیا و هر چه بجز خوات خدای تعالی حقیقت لا اله الا الله ایست که او را هیچ معبود
 غافل مکر خدای تعالی و هر که اندر بند و هوای خود است فقد اتخذ لنفسه هوی و هوای خود را بخدای گرفتار است
 و از حقیقت کلیه کمال الا الله محروم است و در حد کسب هیچ از هوای غایب نشناسد تا هر چه ما اندر مملکت
 و بخیات بگفتیم ایم بر خواند و این فرض عین است بر وجه خلق چون شاگرد پیش از آن که ازین علم فارغ
 نشود علم حیض و طلاق و حراج و تقوی خصوصیات طلب کند مذهب یا خلق یا علم کلام و جدول
 و مناظر طلب کند یا علمی دیگر که بدان جاه و مال می جوید دین از دور و آید بود که شرا و عظیم باشد و چون
 با شیطان که او را بهلا کند عود می کند منافق بکند و با نفس خود که دشمن است خصومت نکند و نخواهد
 که منافق و خصومت با او چنین و معتزله کند و لیلی آن بود که شیطان او را اندر دست دارد تا باطل را بخواهد
 برو می خندد و صفاتی که اندر دل است چون حسد و کبر و ریا و عجب و سستی دنیا و شره جاه و مال که هلاکی
 افتاده است که سبب هلاک باشد چون دل خود را از آن پاک نکند و بدان مشغول شود که اندر رفتاری کجاست
 و طلاق و سلم و اجاره کدام درست است و اگر کسی اندر آن خطای کرده است پیش از آن نیست که مزور آرد و
 با یکی آید که رسول صلوات علیه گفته است هر که اجتهاد کند و صواب آید او داد و مزد بود و اگر خطا
 آید یکی پس اگر مزحمتا نفی کرد با آن بوحینف رضی الله عنهما صرف پیش ازین و چون این صفات از خود
 بحد نکند صرفه این هلاک است او بود و در نکار چنان شده است که اندر شهری بزرگ یک در تن پیش
 نیاید که او بغت کند اندر تعلیم بدین وجه پس مودسم و احم نیز از عزالت اولی و هر که علم بکسی آموزد که
 او را قصد دنیا بود همچنان بود که شش پیری یکسی فرزند که او را قصد راه زدن بود اگر کوین که داشت که روزی
 تصدی دین کند هم چنان بود که این قاطع راه باشد که روزی تویم کند بغیر شود و اگر کوین شش پیر
 او را تویم بخواند و علم او را بداند و تویم بخواند و این غلط است که علم فتاوی خصوصیات و معاملات و علم کلام
 و لغت و نحو و هیچ کس را بخواند و تویم بخواند است که اندرین بغت وجد دین نباشد بلکه هر یکی ازین
 تخم حسد و مباهات و کبر اندر دل می کار و دمی برورد و لیس الخیر و المعاینة نکاه کن تا کسانی
 که بچنین علم مشغول بودند چگونه بودند و چگونه بودند و آن علم که با خیره دعوت کند و از دنیا باز خواند
 علم حدیث و تفسیر و این علم باشد که اندر مملکات و بخیات بیاد داده ایم و بچنین علم مشغول
 باید داشت که اندر همه کس اثر کند الا بنا و کسی که بغایت سخت دل باشد پس اگر کسی بدین روش را گفت آمد

۱۹۲ عالم طلب کند از وی عزالت گرفتند از کبابی بزرگ عظیم بود پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه مهم است بود
خواهد دهم طلب جاه بر خود غالب بیند باید که از تعلیم بگریزد که اگر چه اندر تعلیم او دیگر از اجزای بسیار بود
و لکن هلاک او بود که او فدای دیگران باشد و از انجیل بود که رسول صلی الله علیه و آله گفت خدای تعالی وین
خود را نصرت کند بکسانی که این را از این جهان هیچ نصیب نبود و مثل او چون شمع باشد که برای
هدیه روشن بود و او اندر شخص و کاستن با شد و این سبب بود که بشر حافی هفت قطعه از کتب حدیث
که سماع داشت اندر زین خاک کوه و حدیث روایت نکرد و گفت از آن روایت نمی کنم که شری و روایت
از خود می بینم اگر شری سخا موشی یا فقی روایت کردی و چنین گفتند بزرگان که حدیث باقیست
از دنیا و هر که گوید حدیثی که بگوید موافق این کلام است فی علی بن ابی طالب رضی الله عنه بگذاشت بر کسی
مجلس هر که گفت ادهی کوید اعوفونی مرا بشناسید و یکی از عمر رضی الله عنه دستور خواست تا با ماداد بپندهد
مروغان را دستور می داد گفت از پند دادن نهی می کنی گفت آری که ترسم که چندان باد بکوبد اندر خورشید
افکنی بنویسمی و با بوم سفیان را گفت بنیکه مودی گویند آفتی که دو باد است داری گفت آن چیست گفت
روایت حدیث دوست داری و بوسلیمان خطابی گوید هر که خواهد که باشد محبت کند و علم آموزد
اندرین روزگار ازینان حذر کند و در باشد که اندر ایشان غمالت و نه حال بظاهر دوست
باشند و باطن دشمن اندر وی میگویند و اندر غیبت زشت گویند و هر اهل نفاق و سخن چیدن و مکر و
فریبی باشند غرض ازینان آن بود که از تفرقه بان خود سازند با غرض فاسد خود و از خود خبر سازند
تا اندر هوا و اینان کو شهر بر آید و آمدن خود بنزدیک تو مستحق باشند و خواهند که عرض و حال خود
فدای ایشان کنی اندر عرض آنکه بنزدیک تو آیند و همه حقوق ایشان و خوبی آن و پیوستگان ایشان
قیام کنی و سفید القوم ایشان باشی با دشمنان ایشان و اگر اندر یکی ازین خلاف کنی آگاه بینی که
چه گویند اندر عرض تو و اندر علم تو و چگونه دشمنی آنکس را شود و بحقیقت چنان است که او
گفت که هیچ شاگرد امروزه ایگان استاده را قبول نمی کند و اگر چه خواهد که در آن بود و سبب
مدس نه طاعت آن داده که بزرگ شاگرد بگوید که آگاه اندر چشم محشمان محشمن بنامند و نه
اجرای ایشان دست تواند داشت و خدمت ظالمان و مداخلت با ایشان تا مسلمانی خود بمرایشان
اندر دهد و ازینان خود هیچ چیز نیاید پس هر که تعلیم تواند کرد و ازین آفات دور باشد
تعلیم از عزالت فاضلتر و اکنون شرط عامی آنست که هر که عالم را بیند که مجلس درس می کند
بدو کمان بد نبوده که این برای مال و جاه می کند بلکه باید که کمان چنان برد برای خدای عز و جل
همی کند که فویدیه او اینست که کمان چنین دارد و چون باطن پلید باشد کمان نیک را جای نبود

۱۹۳ که هر کس از مردمان آن پندارد که اندر او باشد پس این سخن برای آن هر دو تا عالم شرط خویش بردارد
و نگاه دارد و عامی بجاقت خود این بهمانه نگیرد و اندر حرمت علما تقصیر نکند که او نیز هلاک شده
باشد بدین کسان بدافت **دورافت** که از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن باز ماند اما منفعت
کفری کتب بود که بی مخالفت داشت نباید و هر که عیالی دارد و بکس مشغول نشود و عزالت بکودن آید
که ضائع گذاشتن عیال از کبابی بزرگ است و اگر فرد کفاف دارد با عیال ندارد عزالت اولیتر و اما منفعت رسانیدن
صدقه دادن بود بحق مسلمانان قیام کردن و اگر اندر عزالت چیز بعباده ظاهر مشغول نخواهد شد کسب
حلال و صدقه دادن و از عزالت فاضلتر و احوال آنرا باطن او را داده کننده است بعزالت جلال حق
تعالی و انس عبادات او از هر صدقات فاضلتر که مقصود هر عبادات اینست **آفت سیم آنست**
که از بجاه و ریاضت که بسبب صبر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید باز ماند و این فایده بزرگست کسی را که
هنوز تمام ریاضت نیافته باشد که خوی نیکو اصل هر عبادتهاست و بی مخالفت پس نباید و خوی نیکو آن
بود که در محاللات مردمان صبر کنند و خادمان صوفیان خدمت بدین کنند تا سوال کردن از عوام
رعوت و کبر را بشکنند و بنفق صوفیان بخل را بشکنند و با احتمال کردن ازینان بدخوی اخویان ببردند
و بخرمت ایشان بر که دهاقت ایشان حاصل کند و از کار این بود است که چه امور زینت و اندیشم بگردانند
و بعضی را مقصود جاه و مال است پس اگر کسی ریاضت با فائزات او از عزالت فاضلتر که مقصود از ریاضت زانست که چیزی
رنج می کشد چنانکه مقصود از دارو طبعی او نیست بلکه تا علت شود چون بشد هجیم خود ما اندر طبعی دارد و آن
شرط نیست بلکه مقصود ویران ریاضت حاصل کردن انفس است بدو کو حق عز و جل و هر چه او را شاغل کند
از انس خود دور کند تا بداند بر دارد و بدان که چنانکه ریاضت کردن باینست ریاضت دادن و نادیده
کردن و دیگر از اهرام از او کاند دینست و این با عزالت راست نیاید بلکه شیخ را از مخالفت کردن
مردمان چاره نباشد و عزالت او ازینان شرط نباشد و لکن چنانکه از آنست ریاضت طلب جاه حذر باید
کرد علماء را و شیوخ را نیز حذر باید کرد و چون بشرط باشد مخالفت با ایشان اولیتر از عزالت **آفت چهارم آنست**
آنست که اندر عزالت باشد که **سوس غلبه کند** و باشد که دل مغرور شود از کوه دلال گیرد و این چیز خواست با مردمان
موافق بر بخیزد این عباس رضی الله عنه می گوید که اگر از سوس نرسد با مردمان نشینم و علی رضی الله عنه می گوید که دل از دل
باز نسکیبید بچگونگی دل را بیک راه آگاه کنید تا بینا شود پس باید که هر روز یک ساعت کسی باشد که عزالت او
استراحتی بود که آن اندر شایسته اندر و لکن باید که آن کسی بود که با او هم حدیث وین رود و احوال خود اندر
تقصیر کردن اندر بون و اندر تنبیه و تیسیر اسباب دین می گویند اما با اهل غفلت مشغول اگر چه یک ساعت بود
زبان کار باشد و آن صفاتی که اندر جلد روز بدین آمده باشد تیره کرده که رسول صلی الله علیه و آله گفت هر کسی

بنا نگر سفر پنج قسم است سفر اول از طلب علم است و این سفر فویدیه بود چون تعلم علم فویدیه باشد
 و ست بود چون تعلم ست باشد و سفر برای طلب علم برسد و وجه است **وجه اول** اگر علم شرع بیاموزد
 و اندر بحیث است که هر که از خانه خود بیرون آید و از راه خدای عز و جل است تا باز آید و اندر بخیر
 که نویشتگان بر خود بکشد و از بعد از علم تا بر آید و میبرد و کسی بوده است از سلف که برای بیک خویش
 سفری و از راه پیش گرفته است و شعبی گوید اگر کسی از شام تا بپیم سفر کند تا یکصد شب مشغول باشد یا یکصد روز
 که او را اندر راه دین فایده باشد سفر و ضائع نباشد که باید سفر برای علمی کند که از آخرت و این دین و هر
 علم که دارد از دنیا آخرت نکند و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از بر ستیدن خلق با بر ستیدن حق
 آن علم بسبب نقصان او بود و **وجه دوم** اگر سفر کند تا خود را از اخلاق خود را بداند تا بعد از علاج صفاتی که
 اندر وی مذموم است مشغول شود و این نیز هم مهم است که مردم تا اندر خانه خود بود و کارها بجا آورد و هیچ
 باشد خود مکان نیکو بود و پندارد که نیکو اخلاق است و اندر سفر بوده از اخلاق باطن بر خیزد و احوالها
 پیش آید که ضعیف و بیخوی و عاجز می خود بداند و چون علت باز یابد علاج مشغول شود و هر که سفر کرده
 باشد اندر کارهای مردانه نبود بشرحانی گفتی ای قوالین سفر کنید تا با کار شوید که آب بر یک جای بسیار اند
 تنه کرده **وجه سیم** اگر سفر کند تا عجایب صنع انزوی اندر بر بگرد و کوه و سیاهان و اقالیم
 مختلف بیند و انواع مخلوقات مختلف از حیوان و نبات و غیر آن اندر مواضعی عالم شناسد و بیند
 که هر چه از پیشکار خود را تسبیح می کنند و بیگانه ای که او می دهد و هر که از چشم کشاده شد
 که سخن چنان است که حرف است و نه صوت بتواند شنید و خط الهی بر چهره همه موجودات منوین است که نه
 حرف است و نه رقوم بر توان خواند و اسرار ملکات از آن توان شناخت خود و بر ابدان حلیت نیاید
 که که زمین طواف کند بلکه اندر ملکوت آسمان نکرده که هر شبان روزی که او طواف می کند و عجایب
 اسرار خویش با او می گوید و منادی می کند و کاین من آید فی السموات و الارض بیرون علیها و هم غنها
 معروض بلکه اگر کسی اندر عجایب آفرینش خود و اعضا و صفات خود نظر کند و هر عمر را نظاره گاه
 بیند بلکه عجایب خود آن وقت ببیند که از چشم ظاهر اندر گذرد و چشم دل باز کند یکی از بزرگان
 می گوید که مردمان هر گویند که چشم باز کنند تا عجایب بیند و من می گویم چشم نواز کند تا عجایب
 ببیند و هر دو حق است که منزل او آنست که چشم ظاهر باز کند و عجایب ظاهر بیند و نگاه
 بدی که منزل خود و عجایب دانهایت است که تعلق آن با جسم عالم است و آن مناهایت و عجایب
 باطن دانهایت نیست که تعلق آن با روح و حقایق است و حقایق دانهایت نیست و با هر صوفی
 روحی و تحقیقات صوره نصیب چشم ظاهر است و تحقیق نصیب چشم باطن است و صورت بخت

مختصر است و مثال او چنان بود که کسی ز فانی ببیند پندارد که یادگار گشت است و دلی ببیند پندارد که یادگار
 خون سیاه است نگاه بایکد تا قدر این که نصیب چشم ظاهر است اندر عجب آنچه حقیقت زمان و دست
 چیست و هر حال جزو ذرات عالم می چنین است هر که این از چشم ظاهر نداند درجه او بر چشم
 بهایم نزدیک است اما اندر بعضی چیزهاست که چشم ظاهر کلید چشم باطن است بدین سفر
 برای نظر اندر عجایب آفرینش از فایده خالی نیست **سفر دوم** برای نظر اندر عجایب عبادت
 است چون حج و غزا و زیاره کور انبیا علیهم السلام و ادایا و صحابه و تابعین بلکه زیاره علمای و بزرگان
 دین که نظر اندر روی ایشان عبادت است و بیکه احوال ایشان بزرگ باشد و یکی از بزرگان مشاهیر
 ایشان آن بود که در غایت اقتدار کردن در شان بدین تدبیر و در ایشان هم عبادت بود و هم تحسین
 عبادت بهای بسیار و چون فواید انفا و سخن با ایشان دان یا شود فایده مضاعف گردد و زیارت
 شهیدان و کور بزرگان شدن و با باشد چنانکه زیارت علما که زنده باشند درین دنیا نیز است و آنکه مرده
 باشند نیز اندرین دنیا بدین زیارت کور انبیا و علما شده بقصد و سفر کردن بدین سبب و با بود
سفر سیم که درین از چیزهای که مشغول دین باشد چون جاه و مال و ولایت و شغل دین و این
 سفر فویدیه بود بر کسی که دین و راه دین بر ویست باشد یا مشغول دنیا که راه دین مغفرت توان رفت
 و هر چند که آدمی هرگز فارغ نتواند بود از انطباعات ضروری خود و یکی بیک باران رستند اگر چه بی بار
 نه اند و هر که از حشمت و معرفت جای بدین آمد غالب آن بود که او را از حق مشغول کند سفیان توری گوید
 این روزگار بدست جاهل و جاهل را بیم است تا معرفت رسد و روزگار آنست که هر جای که قرار آید
 نشیند از انجا رحلت کنی و بجای دیگر روی که قرار آید و یکی دیدند انبیا فی اندر پشت می نشیند گویا
 می روی گفت بطلان ده طعام از آن سر می دهند آنجا شوم گفتند چنین رواهی در گفت هر جا که
 معینت فواج تری باشد آنجا شویید که آنجا دین سلامت تر بود و ابواب هم خواص بهیچ وجهی در پیش
 مقام نکرده **سفر چهارم** سفر تجارت بود اندر طلب دنیا و این سفر مباح است اگر لیت آن بود
 که تا خود را و عیال را از روی خلق بی نیاز آورد این سفر طاعت باشد اگر طلب زیاده دنیا بود برای تقا
 خرد و تجمل را این سفر اندر راه فساد است و غالب آن بود که او کسی هم اندر رنج سفر برآورد که
 زیادت کفایت دانهایت نیست و آنگاه با خورده و بر وزنند و مال ببرند و او را بکشد یا جای غریب
 عبود و مال سلطان برگیرد و نیکو آن بود که دارت برگیرد که حلال نیست و اندر هوا و تنه خود خرج کند
 فزاید نیارد و اگر وصیتی کرده باشد بجای نیارد و اگر واهی دارد باز نهد و دلی آخرت با او
 بماند و هیچ غم نیست ازین پیش که او هم رنج بکشد و دلی نصیب او آید و هم راحت دیگر با باشد

سفر چهارم ثانی و تفریح است و این دو بود چون اندکی که که باشد اما اگر اندک شهرها گردید عادت
گردد و او را هیچ غرض نباشد الا آنکه شهرهای نو و مردمان غریب را می بیند و علمای آنرا در چنین سفرها
کرمی گفته اند که این خود را در اینجا بگذرانند و این فایده است نزد یک ما آنست که حرام نباشد
که تا شایسته غرضی است اگر چه خسیس است و مباح هر کسی اندر خود او بود و چنین مردم خسیس طبع بود
اما اگر و عاقل اندازد و عادت گرفته اند از شهری به شهری و از جای بجای شوند و آنکه مقصد بیرون باشد
که خدمت او را ملازم باشند و لکن مقصود ایشان قاشا بود که طاعت نداشتند که مواظبت کنند بر عبادت
و از باطن دانه بر ایشان کشف شده باشد اندر مقامات تصوف و حکم کاهلی و بطالت طاعت نداشتند
که بیک جای اندر حکم بر می نشینند اندر شهرها می گردند و در جای سفره و عیادت آبادان و ترانجا زیادت
هم کنند و چون بر مراد ایشان نباشد رفاه بخادام و راز کنند و او را هیچی نماند و بجای دیگر که سفره
بهترشان دهند تا چنان شوند و باشد که زیادت کوی همان گیرند که مقصود آنست و نه آن باشند این
سفر اگر حرام نیست مگر و همت و این قوم مذموم اند اگر عاصی و فاسق نماند و هر که نان صوفیان خوردند
و سوا کنند و خود را بر صوفیان فرغانه نماند فاسق و عاصی باشد که آنچه فرستادند حرام بود که
نه هر که مرقع پوشید و پنج غازی بکن صوفی گردد بلکه صوفی آن بود که او را طلبی باشد و روی بدان آورده بود
یا بدان رسیده باشد و یا اندر کوشش آن بود که هر چه ضرورتی اندر آن تقصیر نکند یا کسی بود که بخدمت
این قوم مشغول باشد نان صوفیان این سه قوم را پیش خلال نیست اما اندک از مودی عادی بود
و باطن او را طلب و بجا آورده اند از طلب خالی بود و بخدمت مشغول باشد بر آن که او مرقع پوشید
صوفی نباشد بلکه چیزی که بر طراران وقف کرده باشند و اما مباح بود که خویشین بصورت صوفیان نمودن
بی آنکه بصفت ایشان باشی محض نفاق و طرازی باشد و بدترین این قوم آنان باشند که سخنی چند
عبادت صوفیان یاد گرفته باشند پس سخنی به پیوده می گویند و می نیارند که علم اولین و آخرین
خود بر ایشان کشف شده که آن سخنی می توانست گفت و باشد که شوم آن سخن ایشان را بجا می کشد
که اندر علم و علمای پنجم حقاقت نگردد و باشد که شرح نیز اندر چشم ایشان منحصر گردد و گویند این
خود برای ضعف است و کسانی که اندکان دانه قوی تر شوند نباید آنرا هیچ زبان نداشتند و درین ایشان
و قلم شده است که نجاست بنویسد و چون بدین درجه رسیدند گفتن ایشان بگو فاضل از کشتن هزار
کافر اندر بلاد روم و هند و بختی که مردمان خوشی را از انگار نگاه دارند اما این ملعونان مسلمانان
بزرگان مسلمانی باطل کنند و شیطان اندر نام هیچ دام فرو نهد و مثل این دام و بسیار که اندر زمین دام
افتاد و در آن گرفتند **ادب** و ظاهر اول سفرنا آخر آن هفت ادب است اول

انکه نخست مغلام و او را که دارد باز دهد و دو دانه یا خردان رساند و هر که اگر نفق بر او واجب بود نفق او بنهد و
زادی حلال بدست آورد و چندان برگیرد و با هم داهان رفیق تواند کرد که طعام دادن و مخی خوش گفتن و با
مردمان خلق نیکو برزیدن اندر سفر از جمله مکرم اخلاقیات ادب دوم آنکه رفیق شایسته بدست آورد
که اندر دین یا در دوا بود و رسول صلی الله علیه و آله فخر کرده است از سفر تنها و گفته است سه تن جماعتی باشند
و گفته است باید که یکی را امیر کنند که اندر سفر اندیشه خالص اند و هر کار که سر بیاورند بایستی بود تپاه شود و اگر
سروکار دی عالم یا دودخی بودی سخت تپاه بودی و کسی را امیر کنند که خلق نیکوتر باشد و سفر پیش
کوده بود **ادب سوم** آنکه رفیقان و دیگر را وداع کند و دعا بر سر او گوید یا هر یکی استودع الله تنک و اما تنک
و خاتم علق و این دعاست مسافرات و رسول صلی الله علیه و آله چون کسی از نزد یک او میفرستاد گفتی زاد که
الله التقوی و غفره بیک و وجه ملک الخیر چیست توبت این دعا و مقیم است و باید که چون وداع گفتی در آنجا
عز و جنت بسیار دید و در غرض عطا هر چه آدمی بیاورد یا گوید که عرفت سبحان الله هر که کس ندیدم که کسی
ماند چنین که این کودک تو ماند گفت از عجایب کار او ترا خبر کنم یا امیر المؤمنین من سفر می شوم و ما را و او
آبش بود گفت مرا بدین حال خبر کناری گفت استودع الله مانی بطنک بخدا سپردم آنچه فرستادم داری
چون باز آمدم ما را و فرمان یافتم بود یک شب حدیث می کردم آتش دیم از او و رفتیم این چیست گفتند آن
از کورستان زن قت و در شبی هم چنین می دیدم گفت این زن غارتگر و در زده دارد و این جهالت بدستم
و کور باز کردم بحال چیست جوای دیدم گفتا نهاده و این کودک بازی می کرد آواز می شنیدم که مرا گفتندی
این را با ما سپردی باز داریم اگر ما دوش را نیز با ما سپردی باز داریم **ادب چهارم** آنکه و غافل نکند
یکی پیش از سفر نماز استخارت کند و آن نماز دعای آن معروفات و دیگر بوقت بیرون شدن چهار رکعت
نماز کند که انس رضی الله عنه می فرمودی نزد یک رسول صلی الله علیه و آله گفت اندیشه سفری دارم و وصیت
نموده ام به پسر و هم یار پدر یا تراد رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که میفرستد هیچ خلیفه ای خود نکند
نزد خویشی عزیز و دوست ترا چهار رکعت نماز که بکنند از آن وقت که باز می آید و هر که یکی بکارد
الحمد لله و الله و اللهم انی افتقرت بحقک فاعف عني فی اهلی و مالی فی خلیفتی فی اهله و ماله و بدردن حول
داره حتی یرجع الی اهله **ادب پنجم** آنکه چون بدو ساری رسد بگوید بسم الله و بالله و توکل علی الله لا حول
ولا قوة الا بالله و بت اعوذ بک ان اذل او اذل او اظلم او اجهل او یجهل علی چون بترتور نشیند بگوید
سبحان الله و تحمدا هذا و ما کنا له مقربین و دیگر ادب که جهل کند تا اشد از سفر و در پیشش بود با هر ادب
که رسول صلی الله علیه و آله چنین می فرمودی بن عباس رضی الله عنه که اگر در هر که سفر خواهد کرد یا حاجتی خواهد خواست
از کسی بگاہ باید کرد که رسول صلی الله علیه و آله دعا کرده است اللهم بارک لامتی فی بکرها و یوم خسیها و نیز گفت

بازی باشد یا از عشق مخلوق باشد و این هر دو اندر دین مذموم باشد و چون او را بر شد معنی دوستی حق تعالی
که بر خلق واجب است چیت کوبیدن بر داری و طاعت بود داشتن و این خطای بزرگست که این قوم را اودند و ما
اندر کتاب محبت از کتب صفیات پیدا کنیم اما آنچه می گویم که حکم سماع از دل باید گرفت که سماع هیچ چیز از دل
نیاید و که نباشد بلکه آنرا که از دل باشد فواجباً از هر کس که از دل چیزی بود که آن از سرخ محسوب باشد و او
آنرا مطلوب است چنانچه سماع آنرا زیادت بکند و او را ثواب باشد و هر کس که از دل باطلی است که اندر شریعت آن مذموم
است او را بر سماع عقاب باشد و هر کس که از زهد و خالی است و بر سبیل بازی نشود و حکم طبع بدلت لذت یابد
سماع او با حرام است پس سماع بوسه قسم باشد **قسم اول** آنکه غفلت شود و برین بازی بازی این کارها غفلت
بود و نیاز سراسر همه طبع و بازی و این نیز از آن باشد و روانی که سماع حرام باشد بدان سبب که خوش است
که خوشتر از حرام نیست و آنچه از خوشتر از حرام است تا از آن حرام است که خوش است بلکه از آن حرام است که از هر چه
ضرری باشد و فساد و چه آذنی مرغیان خوشتر است و آن حرام نیست و سبزه و آب روان و نظایر کل و بشکوفه
خوش است و حرام نیست پس از آن از خوشتر از حرام چه چیز و آب روان است از خوشتر از حرام چه چیز و آب روان است از خوشتر از حرام چه چیز
شکلات اندر بینی و نم و هم چون طعم خوش است از خوشتر از حرام چه چیز و آب روان است از خوشتر از حرام چه چیز
یکی از این بخواس لذت است چرا باید که حرام باشد و دلیل بر آنکه طبع و بازی و نظایر آن از حرام است که
عایشه رضی الله عنها روایت کند که در حدیث زکیات از محمد بازمی گردند رسول الله علیه السلام مرا گفت خواهی که
بینی که من خواهم بر تو بیاورم و دست فرود داشت تا من زخمی بودم و از آن دم و چندان قطره که در کف
بارگشت که من نباشم و من هر گاه که از این خبر اندر صحیح است و ازین خبر هیچ رخصت من نمی آید که بازی
و لغو و نظایر آن از خوشتر از حرام چه چیز و آب روان است از خوشتر از حرام چه چیز و آب روان است از خوشتر از حرام چه چیز
اندر حدیثی می رود که سیم آنکه از خبر است که رسول الله علیه السلام اندر آن وقت که عایشه را ضم گفت نمایان تر مشغول
باشید و این فرمان بود پس در آنچه حرام بود چون فرمان چه کنم آنکه ابتدا گوید عایشه را ضم گفت خواهی که بینی و این تنها
بود و چنان بود که اگر او نظاره کردی و او را خوش بودی و او را بدی که کسی گفتی که خواست که او را بر بخاند که آنگاه
بدون بود پس **قسم** آنکه خود با عایشه را ضم بایستاد و ساعتی در آنجا که نظاره بازی کار و نباشد و بدین
معلوم خود که برای زنان و کوه کان موافقت کردن از چنین کارها تا از ایشان خوش کرده از خوشی نیکو
بود و این فاضل باشد از خوشتر از حرام چه چیز و آب روان است از خوشتر از حرام چه چیز و آب روان است از خوشتر از حرام چه چیز
روایت کند که من که در دوام لعبت بسیار است چنانکه عادت دختران بود و چنانکه در دیگر میان بدین چون
رسول الله علیه السلام اندر آن کسی که در کان بگریختند رسول الله علیه السلام این را با نیز دیگر من فرستادم و می
رفت و گوئی گفت این لعبت را چیت گفت این دختران من اند که گفت آنچه بر میان ایشان بسته است چیت گفت این

ایشان است گفت این چیت برین است گفت بر تو بال است رسول الله علیه السلام گفت ایس با بال از کجا بود گفت
نشیند که سلمان را علیه السلام ایس بود با تو و بال رسول بخشدین تا جمعه و در آن ایام و بپاشد و این برای آن وقت
می گفتم تا معلوم شود که قرای کردن دوی ترش داشتن و خوشی و از چنین کارها که در حق از دین نیست خاصه
با کوه و با کسی کاری کند که اهل آن بود و از رشت بود این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن و او بود که لعبت کودکان
از حرام و خورق باشد و صورت تمام ندارد که از خبر است که بال است از خورق بود و هم عایشه رضی الله عنها روایت کند
که دو کبوتر که بر من دوف می زدند و سرود می گفتند اندر صحبت و در حدیث رسول الله علیه السلام اندر آمد و برین چیت
و دوی بود که چنان کرد و بر کوهی ایستاد اندر آمد ایشان و از خبر کرد گفت خانه رسول و فرمان ایس رسول الله علیه السلام
گفت با بال که در حدیث است دست بدار ایشان پس دوف زدند و سرود گفتند ازین خبر معلوم شد که سماع
و شک نیست که کوش رسول الله علیه السلام می رسیده است شنیدن او و منع کردن او او بگریختن از آنست که دلیل صریح است
بر آنکه سماع است **قسم دوم** آنکه از دل صفتی مذموم بود چنانکه کسی را از دل دوستی نئی بود یا کوهی که سماع
کند از حضور او تا لذت زیاده شود یا از رغبت بر او صال تا شوق زیاده شود یا سوری شود که اندر
و سر حدیث زلف و خل و جمال بود و اندر دل از رشت خود برود و آرد و این حرام است و بیش تر جوانان ازین
جمله باشند پس آنکه آتش عشق باطل را که می کشند و این آتش را فرو نشاندند و واجب است آنرا و ختن آن که
روا باشد اما اگر این عشق اول با زن خویش باشد از جمله تمتع دنیا باشد و سماع بود که طلاق دهد و اگر
کنیز که بود تا بفروشد آنگاه حرام کرد **قسم سیم** آنکه از دل او صفتی محمود باشد که سماع آنرا قوه دهد
و این چهار نوع باشد نوع اول سرود و اشعار خارج از حدیث است که سماع و بادیه که آتش شوق خانه را اندر
و این چنانچه ازین سماع مرز بود و کسی را او بود که هیچ تنوع اما کسی را که مادر و پدر باشد و سوری شدند
یا جسمی از یکرا و راجع تناید کردن او را و او نبوده که ایس سماع کند و این آرد و اندر دل خود قوس کرد و مکرر داند
که اگر چه شوق مستولی خواهد شد و قادر باشد بر آن که نشود و بدین نزد یک بود سرود غازیان و سماع ایشان
که خلق را بغزو و چندان کوه با دشمنان خدا و عزت خود و جوان بگویند دست نهادن اندر و حق حلیه جلد آرد و
مندکند و این نیز مرز باشد شنیدن و هم چنین اشعار است که عادت است که اندر مصافق گویند تا مرز و لب
شود و چنانکه مرز و وحیت را زیادت کرد و اندر اندر مرز بود چون چنانکه با کفار باشد تا اگر اهل حق
بود حرام باشد نوع دوم سرود نوح باشد که بگویند آرد و فایده بود از زیاده که داند و اندر دین نیز مرز بود
چون نوح گوی بر تفصیل هر چه خواهد کرد و بر کفار می گویند نغمه باشد و بر آنچه او را قوت شده باشد از درجات بزرگ
و خشنودی مالک جهان و تقاضا چنانکه نوح داده و صلوات الله علیه که چندان نوحه می گوید که چنانچه از ایشان
او بر کوفتنی و او را اندر آن لحاظ و او از خوش بودی اما اگر اندر حق حرام بود اندر دل نوحه حرام بود چنانکه

اورا کسی بمهره باشد که خداوند تعالی گوید آله لا اله الا انت سبحانک انک انت الله
اورا کاره باشد و نان اندوهکین بود و نوح کند تا آن اندوه زیادت شود این حرام بود و براس اینست که مزد نوح
که حرام بود و او عاصی باشد و هر که آن شنود او عاصی بود و نوع **سیم** انکه اندر دل شادی بود و خواهد که آنرا زیادت
کند سماع و این نیز مباح است چون شادی بخیزی بود که روا بود که بدان شاد باشند چنانکه اندر غروسی
و ولیم و عقیق و وقت آمدن فرزند و وقت خفتن کردن و باز رسیدن از سفر چنانکه چون رسول صلی الله علیه و آله آمدند
رسیدین او باز شدند و دوی زده و دوشادی کردند و این شعر میگویند **فخرجنا من غلبتنا من غلبتنا**
الوداع و **جاء الشکر علینا ما دعا الله داع** و هم چنین ایام عید شادی کردن روا
باشد و سماع بدین سبب هم چون در شان بهم بنشینند موافقتی و طعام خوردند و خواهد که وقت باد بکشد و نشود
سماع کردن و شادی نمودن موافقت یکدیگر روا باشد **نوع چهارم** و اصل آنست اگر کسی بدو سنی خنوعی برود غالب
شده بود و بجهت عشق رسید سماع و براسهم بود و باشد که اثران از بسیار خجالت رسمی پشور بود و هر چه دوستی خنوع
بدان زیادت شود مزد آن پیشی بود و سماع صوفیان در اصل که بود است ازین سبب بوده است اگرچگونگی بوسم آنچه
شده است بسبب کوهی که بصورت اینان نمود ظاهر و خفایا و شادان و معانی ایشان در باطنی و سماع در افروختن
این آتش انوری عظیم داد و کسی باشد از ایشان در میان سماع و براسها شغاف بدید آید و باری لطفها داد که بیرون
سماع بود و آن احوال لطیف که از عالم غیب بایشان پیوسته بود و بسبب سماع آنرا وجد گویند و باشد که در ایشان
در سماع چنانکه یکبار که وصافی شود که نغز را در آتش فنی و آن سماع آتش در دل افکند و هم که در آنها از وی بهره و باشد
که بسیاری ریاضت آن حاصل نیاید و سماع حاصل آید و سماع آن سزااست و در هر که روح آدمی با عالم ارواح فرا
خییالاند تا بود که در اینکلیت ازین عالم بیاندازند تا از هر چه درین عالم رود بی خبر شود و باشد که قوه اعضا و
نیز ساقط شود و بیفتد و از هوش بشود و آنچه ازین احوال در دست بود و بر آن اصل باشد درجه بزرگ بود و
کسی که بدان ایمان بود و حاضر بود از بركات آن نیز محروم نباشد و لکن غلط اندازد بسیار باشد
و بندها خطا بسیار از اندر دستان حق و باطل آن پیران بچشم دراه رفته و اندر میرید مسلم باشد که اگر
خوبیش سماع کنند بر آنکه تقاضا آن دوی بدید علی علاج بگو بود از میان شیخ ابو القاسم که کافی دستور میخواست
در سماع گفت سه روز صبح بخور رسی اذان بگویی تا طعامی بخورد و خورش گوشت را اختیار کنی و بر طعام این
تقاضا سماع بر حق باشد و تو اسلم باشد اما میری کردی و هنوز احوال دل پیدا نموده باشد و راه جز ملک
نماند باید آمده باشد لکن هنوز شعور از وی تمام گشته ندهد و لجب بود بر پیر که دریا از سماع
منع کند که زیادت وی از سود پیش بود و بدانکه هر که سماع را و جدا و احوال صوفیان را انصاف کند از محصری
خوبیش انصاف را کند و معذور بود اندران که انکاری چیزی کردی و اینا شد بدین ایمان که توان داشت

و این چنین آن بود که گفت با و بنمود که در رحمت لایق هست که آن لذت بقوه شجاعت و در توان یافت چون دریا
شجاعت بنا بر قوه اند چگونه داند و اگر نابینا لذت نفاذ در سوره و آن در آن انکار کند چه جب که دریا چشم ندان
ده اند و آن لذت چشم در توان یافت و اگر کو که لذت سیاست و ریاست و سلطنت و فرمان دادن و مملکت ندان
چشم عجب که در و راه فرابازی بود در مملکت داشت چه راه بود و اگر که خلق و دانات و احوال و مویان آنکه افشاست
آنکه عای چهره که در کان آنکه چیز بر حضور بودی و سید است منکر و آنکه که آنکه مایه زینتی دارد اقوار
و حد و کوی که در این حال نیست و کن میلازم که ایشان داهست باری و این ایمان دارد اما آنکه حرج و بران بود
معال دار که دیگر بر او بود بنایت حاجات باشد و از آن قوم باشند که حق تعالی گفت **الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ**
هَذَا الْقُرْآنَ و این چنین بود **فصل** در آنکه اگر کجای مباح کفیم بر پنج سبب حرام بود بیدان حذر کند
سبب اول آنکه از فی شود یا اگر کو که اندر عذ شجاعت باشد و این حرام بود چه اگر کسی را در است اگر حق مستغرق باشد چون
شجاعت اندر اصل آفرینش است و صورتی نیکو است اندر چشم آید سلطان بعا دت آن بر خیزد و سماع حکم شجاعت بود
و سماع کو که در اندر میلازم باشد مباح است و از فی که لذت بود مباح نیست چون اودا می بیند که نظر او در زمان حضور
صحت که بود حرام بود اما اگر آوازی شود و این بود اگر هم فتنه بود حرام باشد و اگر هم فتنه بود مباح باشد بدلیل آنکه
و این که که در خانه عایشه رضی الله عنها سرود می کنند و فی حکم مولی الله علیه و سلم آوازیان می شنید از این پروردگار
و از زنان عیون نیست هم چون مدی کو که آنکه نظر بگوید که شجاعت بجای که هم فتنه باشد حرام است آواز ناظم
چنان بود که حلال خود را بر سم دادن اندر ماه رمضان طایع بود کسی که از شجاعت خود این باشد و حرام است کسی که کو
که شجاعت او را عیون شمره آنکه در از انرا می رسید و بسم دادن **سبب دوم** آنکه با سر و دیاب و جنگ و چیزی
از هر رودها باشد یا نای عراقی بود که از رود فی آمده است و سبب آن که شجاعت است که اگر کسی نیز ناخوش و ناموزون زند
هم حرام است سبب آنکه عادت شراب خوارکان است و هر چه بدینان مخصوص است آن حرام است بقیعت شراب
خوردن و بدان که شراب زنا یا دعه و آرزوی آن جنبان و طایع و شافین و دل اگر چه اندر و جلد بود
حرام نیست که اندر این خبری نیامده است و این چون رو نیست که آن شعار شراب و غواصان است و این قیاسی
نشان کردن بلکه در خود زده اند اندر پیش رسول الله علیه و سلم و فرموده است زدن آن اندر عروسی و بدان که
سبب از آنرا فی این حرام نشود و طایع و شافین و زنا و عروسی است اما طایع مختصان حرام است که آن شعار ایشان است
و آن طایع و زنا بود میان باری که و هر دو سبب این اما شافین اگر بر سر و بود و اگر بر حرام نیست که شافین از عادت
عادت بود است که می زده اند و شافین و فی الله علیه و سلم که کوید و دلیل بر آن که شافین حلال است آنست که آواز بکوش
رسول رسیده علی الله علیه و سلم آنکه اندر کوش کرد و این عمر رضی الله عنه گفت کوش دار چون دست بیاورند و از خود پس
بخصت داشت این عمر و دلیل آنست که مباح است اما آنکه اندر کوش کردن رسول الله علیه و سلم دلیل آنست که او را

اندر آن وقت حالتی بوده است شریفه کواشم بود که آن آواز او را مشغول کند که سماع اثری دارد اندر جنبه ای که
شوق حق تعالی تا نزدیکی رسد اندکی که اندر عین آن کار باشد و این بزرگ بود باضافت باضعاف که این اثر را
خود حالت بود اما کسی که اندر عین آن کار نباشد و سماع او را شغل بود و اندر عین او نقصان باشد اندر
مقودی تا نزدیکی رسد اندکی که اندر سماع دلیل حرامی نکند که بسیار می باشد بود که است اما مستوری دادن
دلیل باحت کنند قطعا که اگر هیچ وجه دیگر نباشد **سبب چهارم** آنکه سرود خوش بود یا جوی یا طبع اندر اهل و چون
شعر و آه که اندر حق صحابه گویند باصفت زنی باشد معروفی که زن را تر باصفت کردن بشن مو مان روا بود
این شعر که گفتن و شنیدن روا نبود و حرام بود اما شعری که اندر وصف زنی در خلل و جمال و صورت و عفت
وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن حرام نیست حرام بدان کوه که کسی اندر آن اندیش
کند از هر زنی که او دوست دارد و یا گوئی فرو آورد و نگاه آن اندیش و حرام باشد اما اگر بوزن و کنیز که
خود سماع کند حرام نباشد اما موفیان و کسان که ایشان بدو شیخی حق مشغول و متفرق بودند و سماع بدان
کنند این بقیه این اثر از زبان می آید که ایشان از هر یکی معنی تمام کنند آنرا و در حالت ایشان باشد و بود که آن زلف
قلبت کفر فیم کند چنانکه اگر بگوید **بیت** گفتیم که به پیغمبر نینکه عشق و فدا بود که تفصیل سوره جز برآیم خندید
من پروردگار منکشف یک پیچ و پیچید و غلط کرد شایرم **کازین** و در سلسله اشکال فیم کند کسی خواهد که بشنود عقل
بروی رسد تا سر یکی بوی از علی حضرت الهیت بشناسد بیک پیچ در وی او فتد و در حجابها غلط او فتد و در عینها مینویس
شود و چون حدیث شراب و مستی بود و در شراب ظاهر فیم کند مثلا چون شاعر میگوید **بیت** کوی و هزار درون بر تپا
نای خودی نباشد و بیای **ه** آن فیم کند که کار دین بحدیث و بعلم راست نباید بدو راست آید اگر بسیار حدیث
محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بگوید و درین کتاب تصنیف کنی و کاغذی چهار سیاه کنی و سورت
ندارد تا بدین صفت نکودی و آنچه از آیات خرابات گویند فیم دیگر کنند چنان گویند **بیت** هر کوی از آیات شدنی
دین است **ه** زیرا که خرابات اصول دین است **ه** ایشان از خرابات خراب صفت شریفه فیم کند که اصول دین است
که این صفات که ابراهیم خلیل علیه السلام تا آنکه تا بدین است و دیگرها آویس پیدا آید و ابدان شود و شرح فیم ایشان دراز
بود هر کس را در خور نظر خود فیم دیگر باشد و لکن گفتن این است که گروهی از اهل بیان و کوهی از مستدعان بر این
تشیع میزنند که ایشان حدیث **ه** ضم و زلف و خرابات و مستی گویند و معنی شوند و این حرام باشد بنظر اند
که این خود حجتی عظیم است که بگفتند و طبعی عظیم که بگردند که انحال ایشان خبر ندانند بلکه سماع ایشان خود
باشد که معنی بیت باشد که در مجرود آواز باشد که از آواز شاهین خود سماع افندد اگر چه جمع معنی ندارد و این
بود که کسی که تازی ندانند این اثر را بر بیتها تازی سماع افندند و اهل بیان میکنند که کسی خود این ندانند سماع
چرا میکنند و این ابله این قدر ندانند که اشعار نیز تازی ندانند و باشد که بسبب حیرت که عرب بر خوانند چنان برود

بقوت سماع و نشاط آن بایر گویان که چون منزل رسد و سماع دست بردارد در حال سوختن و هلاک شود باید که این ابله
بالاخر چنانکه و سماع کند که تازی نیست این چنین است که در تو می آید و باشد که از بیت تازی نیز چیزی فیم
کنند که آن معنی تازی بود و لکن چنانکه ایشان ناخیا او فتد مقصود ایشان نفس شغرت یکی می گفت **مصراع**
ما زار فی التوم الا خیا نکم **ه** صریحی حال بود گفتن چرا این حال گودی که خود ندانی که وی چه میگوید گفت چرا ندانم
میگوید که ما زاریم و است میگویند هم زاریم و در مانده ایم و در خطی هم پس سماع ایشان باشد که چنین بود و هر کوی
کاری بود ل غلبه گرفت هر چه شنود آن شنود و هر چه بیند آن بیند و کسی که آتش عشق و ریح یاد را باطل ندیده
باشد این ویرا معلوم شود **سبب چهارم** آنکه چون شنود جوان باشد و شوق بر وی غالب باشد و دخی حق خود
نشناسد که باشد که چون حدیث زلف و خلل و سورت نیکو شنود سلطان با وی در کردن وی **سبب و شوق**
ویرا بچنان اندوختن بیکوان و در دل وی راست کند و آن احوال عاشقان که می شنود ویرا نیز خوش آید و آرزو کند
در طلب آن ایستد تا وی نیز بطریق عاشقی بر پیخیزد و بسیار زنان و مردان که در صوفیان دارند بدین کار مشغول اند
و اگر هم بعبادت طامات این را عمل و عاقلند و گویند فلا ترا سودای و شوری بدید آمده است و عاشقا که در
راه وی افتاده است و گویند عشق تمام حقاقت و بر او در دام کشیدند و گویند دل وی نگاه داشتند **سبب و شوق**
کردن تا وی عشق خوش را بدین چیزی بزرگست تو را که با ظرف و نیکو خوی نام کنند و فتنی را و لواطت را و شور
و سوار نام فتنه و بود که عدل خود را گویند که فلان پیر را بفلان کوه که نظری بود و این همیشه اندر راه بزرگان
حق افتاده است و این را لواطت است که شاهد باز است و با هر کشتن روح بازی بود و ازین جشن فرقا
هم باز فتنه تا نصیحتی خود بچنین بر عهدا بپوشند و هر که اعتقاد ندارند که این حرام است و فسقات
اباحی باشند و خون او مباح بود و آنچه از پیروان حکایت کنند که ایشان اندر کوهی نگرستند یا دروغ
باشد که هر کویند برای عذر خویش را یا اگر بگویند باشند نه به شوق بوده باشد بلکه چنانکه کسی اندر سبوی سیخ
نگرد و یاد نشکونه نیکو نکرد و باشد که آن پیر را نیز خطای بر فعاده باشد که هم معصوم باشند و بدانکه
پیر را خطائی او ندانند یا معصیتی بر وی برود آن معصیت مباح نشود و حکایت و قسم داده برای
این گفتند تا کمان نیری که هیچ کس از چنین صفاتی را نمی بود و اگر چه بزرگ بود و آن فوج و کرمستین و
توبه و از آن حکایت کرده اند تا آن حجت بگوید و خویش معذور نداری و یک سبب دیگر هست
و لکن آن نادر باشد که کسی باشد که در ابدان حالت که صوفیان را باشد چیزها نماید و باشد که جواهر
ملایک دارد و اینها این اثر را گفتی او فتد بمثالی و لکن آن گفتی بود بصورت آدمی باشد بغایت جلال که مثلا
بدره و خورشید معنی بود و چون آن معانی بغایت کمال است در میان معانی ارواح مثالی از عالم صورت
بغایت جلال باشد و در عرب هیچ کس از وجه الکلی نیکو تر نبود رسول صلی الله علیه و سلم بدین ابله بر صورت

۲۱۲ او بدی آنکه باشد که چیزی از آن کشف آمد بصورت امری نیکو و از آن لذت عظیم یاد چون از آن حال
در آید معانی در حجاب خود و در شوق و طلب آن معنی نیکو افتد که آن صورت مثال وی بود و باشد که آن معنی
باز نیاید و آنکه اگر چشم ظاهر وی بصورتی نیکو افتد که با آن صورت مناسب دارد آن حالت بروی تافته شود
و آن معنی که شده باز یابد و بر آن از آن وجهی و حالتی بدی آید و او باشد که کسی رغبت وی بیند پندارد
که وی هم از آن صفت می گوید که صفت و است که از آن دیگر خود خبر ندارد و در حجاب کار صفتان عظیم با خطر است
و بغایت پوشیده است و در هیچ چیز چندان غلط نماند و یاد که در آن این مقدار اشارت کرده آمد تا معلوم شود که این از
مطلوب اند که در میان پندارند که ایشان از این جنس بوده اند که درین روزگار پدید آمده اند و بحقیقت مظلوم
آن کسی بود که چنین پندارد که بخود حق ظلم کرده باشد که در ایشان تصرف کند و بر وی یکران قیاس کند
نفس **پنجم** آنکه عوام که سماع بعد از آن کنند بر طریق عشرت و بازی این مباح باشد و لکن شرط آنکه پشت نگیرند
و چون مواظبت نکنند که چنانکه چون بعضی از کنه ها صغیر است چون بسیار شود و بر چه کسی برسد بعضی از
چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود و آنکه بود چون بسیار شود حرام شود و نیکان یک دانه در مسجد بازی کردند
رسول صلی الله علیه و آله منع کرد و اگر کسی محبت با ایشان میکرد و چشم بگردانید و مزاج کردن گاه گاه مباح
است و لکن اگر عبادت بگوید و مشغول باشد و شاید **باب دوم در آثار سماع و آداب آن**
بر آنکه در سماع سه مقام است اول فهم آنکه در حدیث است که درین هر یک سخن است **مقام اول**
فهم است اما کسی که سماع بطبع و غفلت یا بر اندیشه مخلوق کند خبیث تر از آن بود که در فهم و حال وی سخن گویند
اما آنکه بروی اندیشه دین باشد و حب حق تعالی بوده این بود و درجه باشد **اول درجه** می رسد که در او بطلان خویش
و سرگردان خویش احوال مختلف باشد از قبض و بسط و اسانی و دشواری و آثار قبول و آثار رد و حکم دل وی آن فرو
گرفته باشد چون سخن شنود که در وی حدیث عقاب و قبول در دود و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
و توفیری و در حال و فراق و خوشی و غم و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
خویش تمیز کند و آنچه در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
مختلف او فتنه گر قاعده و اعتقاد وی حکم نبود باشد که اندیشه او افتد و در یاد سماع که آن کفر باشد که در حق
سبحانه و تعالی چیزی سماع کند که آن محال باشد چنانکه این بیت بخند **بیت اول** بخت میل بدان بیل کجا
اسرو ز ملول کشنی از بهر چار است هر مردی که در این دنیا بی بی تیز و روان بوده باشد و آنکه
ضعیف شده باشد پندارد که حق را بوی میل رعایتی بوده و اکنون بگوید این معنی در حق تعالی فهم کرد این
کفر بود بلکه باید که تغییر را بوی داده بود که وی مغرور نیست و باید که بداند که صفت وی بگوید تا آن معنی
که کشاده بود و در حجاب اما از آن جانب خود هرگز منع و حجاب و ملال نباشد بلکه در گاه کشاده است بمثل

چون آفتاب که نوری سوزانست مگر کسی که در پس دیواری خود و از وی در حجاب آفتاب نگاه تغییر روی آن باشد
نه در آفتاب باید که بید بیدست خوشیدر آفتاب نگارین دیو است که بر سرمان تابان از او بار است
باید که حجاب به او بار خویش کند و با تقصیری که از وی رفتن باشد نه با حق تعالی و مقصود این شالی است
که باید که هر چه صفات نقص است و تغییر است و در حق خویش و نفس خویش فهم کند و هر چه جلال و جمال و جود است
در حق حق تعالی فهم کند اگر این سر یاب ندارد زود در کفر افتد و نالند و بدین سبب است که خطر سماع بر وی حق تعالی
عظیم است **مقام اول** آنکه باشد که از درجه **میران** و **مکنت** باشد و احوال و مقدمات ناگه باشد و به نهایت
آن حال رسیده بود که آنرا فنا گویند و نیستی گویند چون اضا فت کنند با هر چه جز حق است و توحید گویند
و یگانگی گویند چون بحق اضا فت کنند و سماع این کسی نه بر سبیل فهم معنی باشد بلکه چون سماع بر وی سوزان
حالت نیستی و یگانگی بر وی تازه شود و بحکایت از خویش غایب شود و ازین عالم بی خبر شود باشد که اگر غفلت نکند
افتد خبر نماند چنانکه نوری در سماع بجای رود و یکدیگر می گویند و در روده هم پای بریده و وی بی خبر و سماع
این غامض بود اما سماع میران و صفات بشریه آتیست بود و این آن بود که در او از خود بحکایت فرستاد چنانکه
آن زمان یوسف را بدیدند صلوات الله علیه خود را فراموش کردند و دست پدیدند و باید که این سستی احوال
نگنی و کوی کسی و برای بینم چگونه نیست شده است که وی ندانست که قومی بینی که آن شخص است و چون بروی
بینی که آن شخص است و وی نیست حقیقت وی آن معنی لطیف است که محل معرفت چون معرفت هم چیزها
از وی غایب شد هم در حق و در نیست شد و چون از وی غایب شد خبرش خود نبود در حق خود نیست شد و جزو کفر
حق تعالی نماند هر چه فانی بود شد و هر چه باقی بود ماند پس معنی یگانگی این بود که چون جز حق ندانند پندارند که خود هاست
و من نام و با گوید من خود ام و در کفر از بی غلط کرده اند و ازین حال بحلول عبادت کرده اند و این هم چنان
باشد که کسی اینهم ندیده باشد پندارد که وی در آینه فرو دامد و پندارد که آن صورت خود است این است که صفت
آیند خود است که سرخ و سپید بدیدند که پندارد که در آینه فرو دامد این حلول خود و او پندارد که آینه خود صورت
وی شد این اتفاق بود و هر دو غلط است هرگز آینه صورت نشود و صورت آینه نشود و لکن چنان غایب و چنان
پندارد کسی که کارها تمام نشناخته بود و شرح این در چنین که حاج دشوار دان گفت **مقام دوم** چون
از فهم فارغ شد عاقلست که بدیدار آید که آنرا در حد گویند و در دنیا نیت و معنی آن بود که حالتی یافت که پیش ازین نبود
و در حقیقت آن حالت بسیار است که آن چیست و در است آنست که به یک نوع نبود بلکه از انواع بسیار بود اما در جنس
باشد یکی از جنس کائنات اما احوال چنان بود که صفتی از آن وی غایب شود که در این صفت که در آن صفت
که شوق بود و که آتش عشق بود و که بود که طلب بود و که بود که اندوه بود که حزن بود و که تمام این بسیار است اما چنان
غالب است آن آتش در دل و دهن بود و ماغ خود حواس و بر غلبه کند تا آنجند و نشود چون شعله را یکی بدید و شعله از آن غایت

و غافل بود چون است و جنس دیگر مکاشفات است که چیزها نمودن گیرد و آنچه صوفیان داند بعضی اندر کسوة
 مثال بعضی صریح و انشراح انواران از آن وجه است که در لایق می کند و چون آینه باشد که بود نیست بود که پاک کند
 از آن که تا صورت اندر و نمایان درین معنی اندر عبادت قوافی آرد علی باشد دقایق و شالی حقیقت
 آن جز آنکی را معلوم نبود که بدان رسیده باشد آنکه هر کس با قدم گاه خود معلوم باشد اگر اندر دیگر
 تصرف کند بقیاس قدم گاه خود کند و هر چه بقیاس باشد از در علم بود از در ذوق این مقدار گفته آمد
 تا کسافی که این اثر این حال بدوق باشد باری باور کنند و انکس از کسوة آن انکار این از زبان دارد و سخت
 ابدی بود که پندارد که هر چه اندر کسوة او نیاید از نور خزانة معلوک نیز نیاید و البته از آن کسی که خوشی و اختصاص خود
 پادشاهی داد که بوی من خود به هم رسیدم و هر چه مرا گفت و هر چه مرا نیست خود نیست و هر چه از این دو جنس از
 ابله می بود و بداند که هر چند که به تکلف بود عین اتفاق باشد مگر آنکه به تکلف اسباب آن اندر دل هر آرد که
 حقیقت وجد بدید آید و اندر عبارت که چون قرآن شنید بگویند و اگر گویند حق تان نیاید بشکلی کنید
 معنی آنست که بشکلی اسباب حزن فوائد آید و آن تکلف را اخلاص و باشد که بحقیقت ادا کند
سوال آنکسی که بدین سماع از آن حنات و برای حق است باید از دعوتها مهربان نشاند و تا قرآن خواندی
 نه قولان که سرود گویند و قرآن کلام حق عز بجلاست و سماع از اولویت جواب آنست که سماع برای آنست
 قرآن بسیار بود و وجد آن بسیار بدید آید و بسیار بود که از سماع مقرر به بعضی شوند و بسیار کسی بوده است و
 حکایت آن آردند و از شود و اندر کتاب احیاء تفصیل گفته ایم اما سبب آنکه بل قاری قول ایشانند و بدل
 قرآن سرود گویند پنج سبب است **اول** آنکه آیات قرآن هم با حال عاشقان مناسبت ندارد که اندر
 قرآن قصه کثرت و حکمت و معاملات اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است که قرآن شفا و اوصاف و خالق است چون
 چون مقوری این آیت خواند که ما و را از میراث سبکت و خواهر دانیم بود با این آیت که زینرا شوهر میداد چهار
 ماه و ده روز علقه باید داشت و امثال این آتش عشق تیر نکند اندر مکر کسی بغایت عاشق بود و از هر چیزی دور
 سماع باشد اگر چه از مقصود دور باشد و آن چنان نادر باشد **دوم** آنکه قرآن پشت بر یاد دارند و بسیار
 خوانده باشند و هر چه بسیار شنیده آید آگاهی فراوانند و پیشتر از حال با نیتی کسی پیشین بار نشود بر آت
 حال کند با و دوم آن حال حاضر نباید و سرود گویند و گفت و قرآن نور بر توان خواند و چون عرب هم آید اندر
 روزگار و رسول الله علیه سلم و قرآن تازه می شنیدند و هر چه می شنیدند و محال نخواند بدید و هر چه می شنیدند و محال
 گفت مانع از هم چون شما بودیم اکنون در سخت شد یعنی با قرآن گفت و خوشتر است پس هر چه تازه بود از قرآن پیشتر
 بود و برای این بود که در حق شنیدیم حاجت نافرودی تا زود با شرفهای خوشی شوند گفت و رسم که چون غمی تو آید که کند
 آگاهی حرمت آن از دل ایشان برخیزد و سبب **سوم** آنکه پیشتر و از حرکت نکند تا در با الحان و وزن فرغند

آنکه گفت
 گفت و فلان

و برای این است که بحیثیت سماع که آید و بر آواز خوش آید چون موزون بود و به الحان بود و اگر چه سماعی و نای افری
 و یکو دارد و قرآن نشاید که در الحان افکند و به دست راست کنند و در وی تصرف کنند و چون در الحان بود سخن مجروح باشد
 مگر آتش گرم بود که بدان برافروزد **سبب چهارم** آنکه الحان را نیز می باید و آوازهای دیگر تا نشنیدند چون قصب
 و دف و طبل و شاهرین و غیر آن و این صورت هر دو اند چنانکه رسول الله علیه سلم در خانه ربیع بنث معوذ شد آن
 کثیران دف میزدند و در میبکشدند چون دیو بدیدند و آواز میبهرگفتند گرفتند گفت خاموش باشید همان که میبکشدند
 بگویند که شتاء و بی عین جده بود گفتی که صوت عزالدینشاید **سبب پنجم** آنکه هر کس با خلق بود حریف بود
 بر آنکه بهیچیند موافق حال خود پس چون موافق خود آوازگاه بود و باشد که گویند که این مگوی دیگر گوئی و فلان که
 قرآن از آن معرض آردند که از آن کواحیت آید و باشد که هر بیتها موافق بهر کس بود پس اگر بیت موافق وی باشد هر دو
 حال خوشی تنبلی کند که واجب نیست که از شعر آن فهم کنی که آن شعر را حس است اما قرآن نشاید بر انداخت خوشی تنبلی کنی
 و از معنی قرآن بگوینی بر اخبار مشایخ قول را این بوده است که گفته آمد و حاصل این معنی بدو سبب آید یکی معنی ضعیف
 شنونده و دیگری در اشتغال قرآن نادر تصرف اندیشم نه او **مقام سیم** در سماع حرکت و نقص و جامع دیدن و هر چه
 و دل مغلوب باشد و بی اختیار بود بدان ما خود نبود و هر چه با اختیار کند تا فراموش نماید که وی صاحب حالت است و نباید
 این حرام بود که این عین نفاذ بود **والت** سلم نظریادی گفت من میگویم این قوم سماع مشغول باشند و بعضی از آنکه بغیبت ده
 بودند و بعضی از آن که سبب غیبت کنند بعضی از آنکه در سماع حالتی فرمایند بدو دفع و دو کلام مدنی آن باشد
 که سماع می شود و سبب سبب آنکه در نظرها می بیند اینان و قوت وی چنان باشد که خوشی نگاه نماند و از حرکت
 و بالکد که برین نیم از ضعف بود لکن چنین قوت که نماند و بهمانا معنی آنکه ابوبکر گفت رضی الله عنه **كُنَّا كَمَا كُنْ**
نَحْنُ كُنَّا قُلُوبَنَا آن بود که قوت قلبا یعنی تحت به قوت شک طافت آن داریم که خوشی نگاه داریم و آنکس که خوشی
 نگاه تواند داشت باید که مضرت نرسد خوشی نگاه میدارد جزای رحمت چنین بود چون سماع شنیده با آنکه گویی
 چند گفت اگر این چنین کنی در رحمت من نباشی پس وی صبر میکرد بجهل علم با یک و در چندان خوشی نگاه داشت
 که به آخر یک با یکدیگر و شکش میکرد و قرآن یافت اما اگر کسی از خوشی اظهار نمیکند و نقص کند تا به شکلی خوشی فکر می کند
 آورد و در نفس سماع بود که زکیان در مسجد نقص میکردند که عایشه رضی الله عنها به نظاره شد و رسول الله علیه سلم
 فرمود گفت رضی الله عنه تواضعی من از تو از شاه دیان نقص کرد و چند بار با بر زمین زد چنانکه عادت عرب باشد
 کرد و فاطمه شاد و میبکشد و فرافهم گفت ترسم مانی چنانی وی بوزشای نقص کرد و زید این حالت را گفت تو بود
 و ولای مانی نقص کرد از شادی پس کسی که گویند این حرام است خطا میکند بلکه غایت این آنست که ما می باشد و بانی
 حرام نیست که کسی که بدان سبب کند که از آن حالت که در دل می بیند بسیار نوری شود و آن خود محمود و اما جامه درین
 با اختیار نشاید که آن ضایع کردن مال بود اما چون مغلوب باشد و او هر چه بداند جامه با اختیار آورد و ممکن بود

۲۱۸ و در این خود مسلمان باشد و گفت خدای تعالی و حق فرستاده بر فرشتی که فلان شهر زیور و بخت گفت بار خدایا فلان
 کسی که بظرفه العین معصیت نکرده است و در این است چگونه گفت بکن که هرگز یک ساعت دردی تو نباشد و سبب معصیت
 دیگران و عایشه رضی و دایت میکند از رسول الله علیه السلام گفت خدای تعالی اهل شهر را بجزایب فرتاده کرد
 و هیچکس هزاره بود که علم ایشان چون علم پیا میوان بود گفتند چرا ای رسول الله گفت زیرا که بزرگواران برای خدای
 خشم نگوشتند و حجت نکرده اند که بوعیسی عیسی را صلی الله علیه و آله علیه السلام گفت از شما کدام فاضلش
 گفت مردی که بر سلطان جابر قلم حجت کند تا ویرا بکشد اگر نکند نیز هرگز بر وی قلم نرود اگر چه پیا بر او ده و ده
 و در خبر است که از وی فرستاده بر پیش او از تنه که صد هزار مرد را از قوم تو هلاک کرد و جمل هزاران از آن نیکو مردان
 و صلواتش را رکت بار خدایا نیکو مردان را جواهر هلاک میکند گفت از آنکه با دیگران دشمنی نکرده و از خود و خویشان
 و معاشرت نکردن ایشان حذر نکرده اند **باب اول در شرط حجت** بدانکه حجت بر هر مسلمان واجب است
 بر علم حجت و در آن بزرگواران واجب بود و قویضه که شرط آن فساد کفر از آن مکان شود و حجت را چهار
 دکن است یکی محنت یکی آنکه حجت دوی است **یکی** آنکه حجت بر وی است و یکی آنکه حجت بر او است **دکن اول**
 محنت است و شرط وی پیش از آن است که مسلمان و مکار باشد که حجت حقین نگذارند است هر که از اهل دین است از اهل
 حجت است و خلافت با عدالت و دوری سلطان شرط است یا نه و در آن نزدیک ما است که شرط نیست اما عدالت و پارسائی
 چنانکه شرط بود و اگر حجت کسی خواهد که هیچگاه نکند خود هرگز حجت صورت نمیدهد که هیچکس معصوم نباشد
 و سعید بن حسین گوید اگر ما حجت آن وقت کنیم که هیچ معصیت نکنیم پس هرگز حجت نکنیم و حق بصری گوید
 را گفتند که اگر کسی گوید که خلق را دعوت میکنید تا پیش تمام خویشان را بکشید گفت شیطان را دزدی هیچ چیز
 نیست مگر این کلیم در دل آراست که تا در حجت مستبدان و انصاف مدین مستبدان است که بدلی که حجت از او کند
 یکی بر بصیرت و در غلبه بود و هر که کاری میکند که کسی گوید که مکن و پسندد هر چه از آنکه بر وی خنده خایده نبوده و
 عطا هیچ اثر نکند این حجت فاسق است و این است که حجت از او نکند که در آنکه شود و بر وی خنده رونق و عطا و حجت
 شروع و حجت هر مان باطل شود و بدین سبب است که در غلبه نشنیدی که حق ایشان ظاهر بود خلق را و این دارد و ایشان
 بدان بزه کار شوند و این بود که رسول گفت غیر القتل و استقامت آن نبی مراد معراج بودند قوم میرا و دم که بهای ایشان
 بنا خاص بر آن آفتاب می بریند گفتیم شما که باید گفتند ما این که بخیر میفرمودیم و نگوییم و از شر نمیگوئیم و خود
 دست بندانیم و و علی علیه السلام را صلی الله علیه و آله علیه السلام را پیر مییم پیشین خویش را بنده و گویند پس و دیگر را
 بنده و اگر از من شرم دارد نه و بیک حجت است که بدست بود و دیگر چنانکه خبر نیست بر بزرگواران و چنانکه باب جنگند و کسی
 که قصد فساد میکند و یا بفرمان منع بکند این فاسق را در امان که هر کسی و و چیز واجب است یکی آنکه از او که
 دیگری کند اگر کسی دست بداند و دیگر دست چرا باید داشت **سوال** اگر کسی گوید داشت بود که کسی جامه بر زمین پوشیده دارد

حجت کند و از سر دیگران برکشند و خود شراب خورده و شراب دیگران میبوزد **جواب** آنست که داشت و دیگر بود و باطل
 و یکی این از آن داشت باشد که اتم ترین دست بداند شراب نراند که روز داشت باطل بود لکن غایب است هم چنین کردن
 از فرمودن هم تمام است و لکن هر دو واجب است و یکی دیگری شرط نیست که این بدان دانند که گویند منع کردن از شراب
 بر وی واجب است تا آنکه هرگز بر وی خورد و چون و بجز در این واجب از وی میبوفند و این محالات است اما شرط دوم
 دان و دوری سلطان و دشواری حجت بدین است این نیز شرط نیست که بر سلطان سلف خود بر سلطان فاضل حجت که در اند
 و حجت است این در آن شود و حقیقت این مسکن بدان معلوم شود که درجات حجت فاضل و حجت را چهار درجه است
 درجه اول بند داشت و بدینانند بخدای تعالی این خود دین هم مسلمانان است بقتل و جراح است بکلی فاضل
 عبادات است آنست که سلطان بپند دهد و بخور و بخراند **درجه دوم** حجت است که بر با فاسق یا عالم یا اهل حق یا باطل یا باطل
 از خدا بر کسی که چنین کنی و این چهار درجه است و در حق فاسق و در امان گفتن هیچ شکر حاجت بود **درجه سوم**
 آنکه حجت منع کند که شراب بنیزد و بر باب بکشد و دستار این چنین از روی بگوید و این هم چون عبادت و واجب است
 و هر چند که در باب اول در دایت کردیم دلیل کند بر آنکه هر که مؤمن است و بر این سلطنت داده است شروع و بر سلطان
درجه چهارم آنست که بزرگواران بزدن بهم کند و باشد که چون آن قوم در مقابل آیند عده حاجت آید قومی جامع کند و این
 باشد که بر او آید چون فی سلطان باشد آن اولی که این فی دستوری سلطان شود و در عجب اگر عیان حجت بگوید و اگر فزون
 بپزد حجت خواهد کرد و برایش از نصیحت بطلب سلم باشد حق بصری میگویند بنده هر چه حجت بگویند خواهد شد
 خاموشی باشد اما سخن درشت گفتن چون احمق و جاهل و متکبران شاید بپزد و زدن وی خود البته که گفتن
 وی اگر چه کار فرود و زدن و در حد که بر سر جلد او میباید پس این اولی و اما اگر تواند که خر و میبوزد و جامه
 او بشویند و در آن بکشد و چیزی که از او را حرام شد باشد و در حد کوزه سه میبوی بکشد و مودت که بر وی رفتن کرده
 باشد تباها کند و اشال این ظاهر است که در او هر چه خشمگین شود که کردن این حرمت و خشم بر باطلات و این تصرفی
 نیست و نفس بر چون زدن و دشنام دادن و مکن بود که کسی بر چون سخت و بجز خواهد شد و بدین کند که حق صبر
 گوید چون خشمگین خواهد شد خاموشی باشد و از عطف دست بردارد و بر آنکه حجت بندد و بر او حجت و حجت بر سلطان
 هم چنین بود که حجت فرزند بر بدیم این حقوق همه موقوفات و عظیم اما حجت ناکره برش گوید آسان تر است چه
 آن حرمت بر دین است چون بدان علم که از او آموختنات بدان که اگر نکند محال باشد بلکه عالم به علم خویش تن کار
 کند حرمت فو خواهد باشد **در رکن دوم** آنکه حجت در وی بود و هر کادی که منکر بود و در حال موجود باشد
 و محنت بی تحمل و نباشد که آن به یقین معلوم باشد و روی و با شد و ازین جمله چهار شرط
 معلوم شود شرط اول منکر باشد اگر چه معصیت نباشد و اگر چه معصیه نبود اگر در او باشد و باید که
 با هر چه محبت میکند منع باید کرد اگر چه این را معصیت نگویند که اینان مکلف نیستند و لکن این فعل خود در شرع

مکرات و فاحشی و اگر بخواهد از این بگذرد و اگر بخواهد که مال کسی تلف نمیکند هم منع باید کرد و آنچه
 معصیت بود اگر چه صغیره باشد حجت باید کرد چون عورت برهنه کردن در کوچه و از پس دربان خواندن
 یستن و خلوت با ایشان استادن و گفتن و ذریه و جاسه ابرو بین و دانش و از کوزه سپین آب خوردن و
 مغایر صفای بر حجت باید کرد **شروط دوم** آنکه معصیت در حال موجود بود اما اگر کسی فانی شد از هر خوددن پس
 اذن نباید و بر اینچنین در بعضی و اذن اما حد زدن جز سلطان را نباشد و هم چنین کسی که عزم کند که اشب
 شراب خوردن باشد کافران اما چون زنی خلوت بشیند حجت روا بود که پیشانی او را از نو و خلوت نفس
 معصیت است بلکه اگر در زمان بایستد تا چون بیرون میآید منکر و حجت باید کرد که ایستادن معصیت
شروط سوم آنکه معصیت ظاهر بود بی جسد محجب اما تجسس نباید و هر که در خانه شد و در بیست نشاید بی شادی
 و در نشستن و طلب کردن تا چه میکند و نشاید از او با هم نفوذ کرد تا آواز بشنود و حجت کند بلکه هر چه خدای
 تعالی بخواهد پوشیده بماند است مگر آنکه آواز رود و آنکه مستان بیرون میروند اگر روبا باشد بی دستوری در شرف
 و حجت کردن و اگر فاسق چیزی در زیر امون بود و روا که خمر است نشاید که کوب فلانای تا چیت که تجسس بود
 و لکن چون ممکن است که خمریت ناپدید نماند و آنرا اگر بوی خمر بخشد و روا بود که بیرون رود اگر بوی خمر نرسد
 و جامه باید بپوشد که شکل آن بتوان دانست و روا بود که بشکند و اگر ممکن است که چیزی بپوشد باید نگاه داشت
 و فقط **عمر بن الخطاب** علیه السلام میگوید با زنی در خواب شکایت در حقوق حجت بیا و در و ام سر دشت و بگوز
 و میرشاد است که با حجاب که میگوید که نام چشم خود منکری بیند روا بود که حق زدن و کوه گفتن که روا باشد
 عکالت رضی الله عنده این کاریست که در و عدل است است بیکان گفایت بود و روا داشت که امام بدلم خویش و درین
 کار کند واجب دانست نوابوشید **شروط چهارم** آنکه معلوم بود بحقیقت که آن چیز ناشایست است و بر کافران
 و استهاد پس شفعو بر این بود که بر حقیقی اعتماد کند چون بی و بی و نکاح و شفعو حار فرستاده و امثال این اگر شفعو
 نکاح بی و بی کند یا نبیند خمر را خورد بر روی اعتراض روا بود که مخالفت کردن و صاحب مذهب خویش و از روی
 خود و بیست کسی نه انبوه و کوه گفتند از حجت و اگر حرام و ازنا چیزی و روا بود که حرامی را با اتفاق یقین باشد که اجتهاد
 بود و این دست نیست که اتفاقا اولیای است و هر که مخالف اجتهاد خویش و ازنا و اجتهاد صاحب مذهب خویش کار
 کند عاصی است پس این حقیقت حرام است و هر که در قبال اجتهاد بجزئی ادا کند بیست اذن جانب کند و غایت کند عاصی
 اگر چه دیگری میپندارد که دی صلیت و آنکه نمیکوید و با باشد که هر کسی مذهب هر کس را هر چه میگوید و سخن پیرو است
 و اعتماد داشته باشد بلکه هر کسی ممکن است بدان که بعضی خویش را کند و چون ظنی وی آن بوده مثلاً که آن فو عالم تراست
 و بر او مخالفت و هیچ عذر نباشد جز بر صورت اما مستدعی که وی خدا را حجت گوید و در آن مخلوق گوید و گوید
 خدا بر او توان دید و امثال این بروی حجت باید کرد اگر چه بوحی فی و مالکی حجت نکنند که خطای این قوم قطعی است

و از این روایه
 خود و نبی را

و در نظر خطا بقطع معلوم نشود و لکن بر مستدعی حجت و شخصی باید کرد که مستدعی غریب و فادریه و بیست و پنج
 سنت دارند اما چون در کوهی باشد اگر بر مستدعی حجت کسی بی نیز بر تو حجت کند و بر فتنه نکند و این چنین
 نشاید الا بتدری و قوت سلطان وقت و زمان **کتاب بیوم** آنکه حجت بروی بود و شرط و ائمت
 که مکلف باشد تا فعل وی معصیت بود و بر او حجت نباشد که مانع بود چون پدر که حجت وی مانع بود از حجت
 کردن بدست و استخفاف اما دیوانه و کودک را از فواحش منع کنیم چنانکه گفته شد و لکن این را نام حجت نبود بلکه
 اگر استور بینیم که غلامان و بنده را حجت نیست و برای آنکه داشت مسلمانان و لکن این واجب نبود مگر کسان و زانی
 حاصل نیاید اما چون و بر او ایجابی نخواهد داشت و در بعضی بخوابی و سید این قدر واجب بود برای حق مسلمانان اما چون
 عاقل مال کسی اتفاق کند این ظلم بود اگر چه در وی رنجی باشد حجت باید کرد که از معصیت دست برداشتن و منع کردن
 بی رنج نبود باید که بشکند مگر رنجی بود که طاقت ندارد و از آن عاجز باید و مقتود از حجت کردن اظهار شمار است
 پس تحمل رنج درین واجب است مثلاً اگر ای خمر پیار بود تا آن بریزد مانده خواهد شد واجب بود و اگر که سفید پیار
 بود که غم بخورد تا بیرون کند مانده شود واجب نبود که حجتی هم چنان نگاه بایده داشت که حق و یکبار و در زکار
 و وجوب است واجب نبود بروی که در عوضی مال دیگری هدایا واجب بود که عیوض دین دهد و از معصیت منع کند
 و در حجت نیز هم رنجی تحمل کردن واجب نیاید اما اگر عاجز نباشد نبود و لکن نرسد که بر او نباشد یا اندک سخن
 و بر فاقه نخواهد بود این را چهار صورت بود **صورت اول** آنکه آنکه در این است و معصیت دست بنداده بروی
 واجب نبود و لکن مباح بود که بزنان بایست حجت کند و بر زخم صبر کند بلکه برین ثواب باید و در خیر است
 که هیچ شخص از آن فاضلتر نیست که بر سلطان حجت کند و بر او باشد **صورت دوم** آنکه دانست که معصیت منع
 تواند کرد و هیچ هم نبود قادر مطلق این بود اگر نکر عاصی بود **صورت سیم** آنکه دست بدارند و لکن نیز و بر
 نتوانند حجت کردن بزنان واجب بود بر این عظیم شمع که چنانکه از آن است و بدل عاجز نیست از آنکار
 بزنان نیز عاجز نیست **صورت چهارم** آنکه معصیت باطل نباشد و لکن و بر این چنانکه سستی بر او بکشد و صبر
 زدن تا آنکه صبر کند و بر این زدن و بکشد این واجب نیاید و لکن کردن و صبر کردن فاضلتر است کسی گوید
 که خدای تعالی گفته است **الایة و انزلنا بآیةکم ان انظروا** خویش از آن فعل که ما گفتیم **جواب** آنست که این عباس
 میگوید معنی آنست که مال نفق کند و راه خدای تعالی تا هلاک شود و بر این عارف گوید معنی آنست که گناه کند اما گوید
 قویتر من نیست و بر عینده میگوید گناه کند و پس از آن هیچ خیر نکند و در جمله روا بود که یک مسلمان خوشتر بود
 صف کفار زدن و جنگ میکند تا بر او بکشد و این خوشتر در شعله آتش بود و لکن چون در وی فایده باشد
 که دی نیز کسیر باشد تا او کفار شکسته گردد و گویند که مگر مسلمانان هم چنین دلی ندارند پس ثواب بود
 اما اگر ناپشتی یا عاجز و خوشتر در صف زدن و با باشد که این خوشتر بی فایده هلاک کردن بود و همچنین اگر حجت

جای کند که ویرا بزنند یا برنجاشند و معصیت دست بندارند و بدان صلابت که فرمایند در پیش کشی و در دل
 فاسق بهین نخواهد آمد و کسرا رغبت خیر نخواهد افزود و هم نشاید که ضروری بی فایده احتمال اکون نشاید و اگر کسی
 قاعده و اشکالات یکی باشد که هر اسدی از بدی و گمان بد بود و دیگر آنکه باشد که از دهن نترسد و لکن
 از مال و جاه و سرخ خویشان ترسد اما در نقل است که اگر بفالین دانند که دیوانه شدن معذور بود و اگر غالب آن بود
 که بزنند و لکن محتمل باشد بدین معذور نبود که این احتمال و گمان بد هرگز بر نخیزد و اگر در فکر بود محتمل که گوئیم
 حجت واجبیت چنین شک بر نخیزد و باشد که گوئیم خود جای واجب آید که غالب ملاست بود اما اشکال است
 که ضروری باشد بود که بر مال بود یا بر توین یا بر خویشاوندان و شاگردان و بیم آن بود که زلفان بوی داز کنند
 یا بیم آن بود که دفاینه دنیا بی یادی برویست آید و اقسام این بسیار است و هر یک از احکامی است آنچه در حق
 خویش یا خود و قسم است **تکمیل** آنکه ترسد که خیر مستقبلی و بر حاصل نیاید چنانکه اگر بر معلم حجت کند در تعلیم
 تفصیل کند و اگر بر طبع حجت کند در علاج تفصیل کند و اگر بر خراج حجت کند از داری باز کند و یا چون
 دیوانه ای افتد حایت نکند این چهار است که بدین معذور نباشد که ضروری نیست که هر اس قوت مشرق
 دنیا و قوت در مستقبل اما اگر قوتی بدان محتاج باشد چنانکه بیمار بود و طبیب جاهل بر تریه بود و اگر حجت
 کند باز کند و یا در دست فریزی و رسانده است و یکتر است که در برادر حایت دارد این حاجتها در وقت است
 بعد نباشد که بر این بدین عذر ها رخصت دهیم و سخاوتی که این ضرور در وقت ظاهر شود و لکن مقدار
 این ضرور با احتمال بگوید و این با تریه و اجتهاد و قوتی دارد باید که در خویش و نظر کند و احتیاط کند تا بی
 ضرورتی دست بندارد **قسم دوم** آن باشد که ترسد که چیزی که ضرورت است قوت شود چنانکه مال فوت شود
 بدانکه داند که بستاند و سوادی خراب کند یا سلامت تن فوت شود که بزنند یا جاه فوت شود بدانکه مثل کس
 برهنه با ناز بزند اگر چه زن نداند بدین معذور بود اما اگر بر چیزی ترسد که آن در صورت قوت نکند و لکن
 محتمل در عونت و از این دارد چنانکه بیاده بازار بیرون برود و نکند از آنکه پیشین جامه تنجی در پوشد
 یا در روی و سخی و زشت گویند این همه زیاده و بیجا بود بچنین سبب معذور نبود که موافقت بر چنین
 چیزها محصور نیست در شرع اما حفظ مروت مقصود است در شرع اما اگر از آن ترسد که بر او غیبت کنند و
 زلفان بروی دازد کنند و بر او دشمن گیرند و در کادها متابعت وی نکنند نک نیست که این عذر نباشد
 که هیچ حجت از این خالی نبود مگر آنکه معصیت غیبت بود و آنکه اگر حجت کنار است بدارند و بر این
 غیبت کردن گیرند و در معصیت دافرا باند آنکه بدین عذر رواند اما اگر از این معافی ترسد و در حق
 پیوستگان و خویشان خویش چون زهری که اند و بر این بزنند و مالی را که بستانند و لکن با انتقام و خویشان
 و پیوستگان و بر این بزنند و بر این حجت کردن که صبر و در خویش رواند اما در حق دیگران نشاید بلکه

نکته داشتن جانب ایشان در حق دین بود و این نیز مهم باشد **رکن چهارم** چنانکه احتیاج
 بدانکه احتساب و احسن و هم است اول بدانند حال آنکه هر بی کردن آنکس را آنکه بشود آنکه حق و شرف گفتن
 آنکه بدست تعیین کردن آنکه بر خیم بیم کردن و نصیحت کردن آنکه برون آنکه صلاح بر کشیدن آنکه ابدان خواست
 و خیر کردن و اندرین ترتیب نکند داشتن واجب است **دو حد اول دانستن حال** باید که پیش بر یقین و حقیقت
 بنشیند و جستجو کند و از دوام لغزش نکند و از هم سبب آن سوال نکند و اگر چیزی در روی دارد دست فز نکند تا
 چیست چون تجسس او از دو دشمن و یا بری خویش و یا بیند اگر حجت کند اگر در عمل و بر او خبر دهد قبول کند و رو آید
 که در خانه خودی و سوری بقول دو عدل اما بقول یک عدل آن اولیو که نشود که سواد مکتدی است قبول یک عدل حق ملک
 باطل شود و کوشش آنکس تری لقمان این بود که پوشیدن آنچه دیگری بپایان او لیت از سوال کردن **بکان** **دو حد**
دوم قریب است که باشد که کسی کاری میکند نیکو اند که آن نشاید کردن چون روشای که در مسجد نماز کند
 و کوع و سبزه و دی تمام نکند یا در گفتن او نجاست بود اگر دانستی که این غلظت غلظت و نگرانی پس و میرا بیاورد
 اموات و ادب این است که لم لطف آموزد نادی و بخور نشود که بپایانیدن مسلمانی و ضرورت نشاید و هر که چیزی
 یا موختی بر اینجهل و ناه انصاف کردی و عیب دی و بر چشم دی و اشتی و این جراحت بی رحم احتمال نتوان
 کرد و در این آن بود که عدل و فرا پیش داری کوئی که از مادر زاده عالم نبود لکن بیا موزند و هر که نماند تقصیری
 بود که از مادر و پدر و استاد بوده است مگر در ناحیت شما که نیست که بشا آورده این و امثال این دل دی
 خوش کند و هر که چنین نکند و در این بود تا کسی بر خجند مثل و چون کسی بود که خون از جامه بریزد بشود که تا
 چیزی نکند شوق کرده باشد **دو حد سوم** وعظ و نصیحت بر فرق له عطف که چون داند که حرام است و در
 تعریف فایده بود تحریف باید و لطف در آن باشد که مثلا چون کسی غیبت میکند که بگوید کیست از ما که در
 عیب نیست بخوبی تن مشغول بودن او لیتو تا چیزی بر خواد در غیبت و آنچه آنی عظیم است که از آن سگاست
 نیاده و اگر کسی موقوف بود که در نصیحت کردن و توبه بر **نفس** را یکی عزم و شرف خویش اظهار کردن و این
 و دیگر عزت و کرم و علو رفت بر آنکس اظهار کردن و این هر دو از دست جا میخیزد و این طبع آدمیات و غالب آن
 بود که روی بپزند که وعظ میکنند و طاعت شرح میدارد و حقیقت و طاعت شعوت جاه داشته باشد و این
 معصیت که بروی دفتر باشد از آنکس میکند باشد که بگوید که با خود نظر کنند اگر توبه آنکس
 و سبب به نصیحت و دست دارد از آنکه به نصیحت وی خود را کاره است خود نصیحت و بر این مسلمات و اگر آن
 و دست دارد که قبول وی دست بردارد باید که از خوی قضا بترسد که بیم آنست که بدین نصیحت بخویش و دعوت
 میکند به حق و او در طاعتی با کفشتند که کوئی کسی که در نزد یک سلطان شود کفست ترسم که به نازیانه
 به نسیختی گفتند قوت آن دارد گفت ترسم که بگفتند شگفتند قوت آن دارد گفت ترسم که از آن علت عظیم ترین

گفت مردمان نیز خوشی داد و دادند آنکه رسول الله علیه و آله دست بدلی وی فرو کرد گفت بار خدایا دل
 و پیا پاک کن و فرج و برانگشاه دار و گناه و پیا یار از آنجا باز کن و هیچ چیز بر وی دشمن قرار نماند
 و نفس را عیاض را گفتند که سفیان بن عیینة خلف سلطان و فرات اند گفت و پیا در بیت لعل خنیت
 آنکه پیا و دغوت بدید و بادی عتاب کرد و سلامت کرد و سفیان گفت یا با علی اگر چه ما از جمله صالحان نژادیم لکن
 مکاران ما و دست داریم و علی بن ابی طالب است پیا که دانی کسی بگذشت و از او در زمین میگذشت چنانکه عادت حکیمان
 عجم باشد و از آن نمی آید است اصحاب دی قصد کردند که با وی دشمنی کنند گفت خاموش باشید من این گفایت
 کنم و او از ده و گفت یا برادر مرا بنویس حاجتی است گفت چیست گفت آنکه از او بر تو کسی گفت هم و کلمات پس تا که او این
 گفت اگر این بدستی کنی گفتی نخواهم کرد و بنویس نام دادی و مردی دست بر زنی ده بود و کار دی کشیده
 و هیچ کسی زهره نمی داشت که نزدیکی می نمود دزد فریاد میکرد و بر جانی می بگذشت چنانکه گفت وی بگفت وی
 باز آمد و میگفت و از هوش بر می آمد و عرق از وی رفتی گفت و ندان خلاص یافت و پیا گفتند ترا چه بود گفت
 نژاد من مودی من بگذشت و تن وی من باز آمد و آهسته گفت که خرابی می بیند که با او چه میکنی از حیثیت وی از
 پای بیفتم گفتند آن بنوحانی بود گفت آه اکنون با این بخت نیز در می چون نگرم و هم اکنون و پیا
 تب گرفت و در محضه دفرمان یافت **باب سی و دوم در منکرات و مخالفات و معادات** بزرگ عالم
 پیر منکرات است درین روزگار و مردمان نمیدانند اند از آنکه این بصلاح آید و بسبب آنکه بر هر قاور نه اند
 و از آنجی فایز نمیزدست باشند اند کسانی که اهل دین اند چنین اند اما اهل غفلت خود بداند و اهل دین و دوا
 نباشد که بر آنچه قادر باشی خاموش باشی و ما هیچ چیز ازین اشیاء نمی گیم که جلایان گذشت ممکن نگردد و این منکرات
 بعضی در سجده است و بعضی در بازوها و دایرها و بعضی در کوبها و مخالفات **اقام منکرات** بجدان بود
 که کسی نماز کند در کعبه و سجود نماند و با تمام نکند یا قرآن خواند و سخن کند یا مؤذنان که قومی یا یکدیگر یا ننگ نماز کنند
 و بهر لحاظ بسیار میکنند ازین فعلی است در وقت حرم علی الفلاح بجز این از قبل بگویند و دیگر که خطیب جامه سیاه
 بپوشین دارد و شمشیر میزدند این حرام است و دیگر کسانی که در سجده ها هنر کار میکنند و قصه و شعر خوانند
 یا تشویر می فرستند یا چیزی دیگر و دیگر آمدن و بوانکان و کورکان و مستان در مسجد چون آواز بر دارند
 و اهل مسجد از آن بیخ خود اما کوهی که خاموش بود و دیوانه که آزادی در بیخ نبود و مسجد آلود کنند که زنگیان در مسجد
 مدینه بجز در وقت بازی میگردند و عایشه رضی الله عنها نظامه میکرد و لکن اگر بازی میگردند منع باید کرد و اگر
 کسی خیاطت کند یا چیزی نوید که مسجد از آن بیخ نبود و او بود و لکن اسکودکان کینه بهینه میگردند و پیا
 اگر کاری کند که بسبب آن غلبه در مسجد بیند چون حکم کردن بر دوام و قبایل بنوشن نمایان میگردند که اگر حکم فرمایند
 که رسول الله علیه و آله کاه کاه حکم کرده است در مسجد اما آن کار را بنوشن است اما کارزدان که جامه و در سجده میکنند

و رنگ و زان دنگ کنند یا خشک کنند این همه منکرات بلکه در مسجد مجلس کنند و قصه گویند که در وی زیادت و
 نقصان بود از کتب حدیث که معتقد است بیرون بود ایشانرا بیرون باید کرد که سلف چنین کرده اند اما کسی که خوشی
 بیاد آید و شعوت برایشان غالب بود و سخنانی جمع و سرودها میگویند و زنان جوان در مجلس حاضر آیند این از
 حکایات بود و بیرون مسجد میفرستند بلکه واعظ کسی بود باید که ظاهر وی بصلاح بود و در وی و حیات اهل بیرون
 و وفای دارد و بهر صفت که باشد نباید که زنان جوان و مردان جوان و مسجد بنشینند و میان ایشان حایل نباشد
 بلکه عایشه رضی الله عنها در روز یکشنبه و خوشی زنان را از مسجد منع کرد و در روزگار رسول صلی الله علیه و آله
 ممنوع بود و گفت که اگر رسول صلی الله علیه و آله بدید یکی که اکنون حال چیست منع کردی و از منکرات است که در مسجد بیرون
 دارند و قسمت کنند و معامله و ستانایان و حساب ایشان دست کنند تا بنشینند و قاشاگاه سازند و بهر غیبت
 و بی حرمه مشغول شوند این همه منکرات و برخلاف حرمت مسجد است **منکرات با زاده ها** آن بود که خرید
 و دوغ گویند و عیب کا بنهان دارند و نواز و وسنگ و چوب کز دانت نوازند و در کمال غش و دنگند و چنگ و چقانه
 فروخته و صورت حیوان فروشنده برای کودکان و عید و شمشیر و شترچوبین فروشنده برای خورد و بوقه فالین
 فروشنده برای سده و کلاه و قبا برای پوشیدن برای مردمان و جامه فرو کرده و کار رشتن کفن فروشنده و فراغ نمایند
 که فوت و هم چنین هر چه در وی تپس باشد و بجز بکوزه و دانی و ده و ات سیم و در فروشنده و اشالی این چیزها بعضی
 حرام است و بعضی مکروه اما صورت حیوان حرام است اما آنچه برای سده و نور و فروشنده چون شمشیر و شترچوبین و بوقه
 سفالین این در نظر خویش حرام است و لکن اظهار شعایر بگو است و مخالفت شرع است و هر چه برای آن کنند
 نباید بلکه افراط کردن و آداستن باز را بسبب نور و در قطایف بسیار کردن و تکلفهای بکار کردن برای خورد و
 نشاند بلکه خورد و سده باید که منور شود و نام آن نیونند که کوچه گفته اند از سلف که دوزخ باید داشت تا آنکه
 خورده نیاید و شب سده چراغ فرایانید گرفت تا اصلا آتش نی بینند و محققان گفته اند دوزخ داشتن این روز
 هم و کرایه روز بود و نشاید که نام این روز برین بیج وجه بلکه با روزها و دیگر بر او باید داشت و شب سه هم چنین
 چنانکه گفته اند از وی خود نام و نشان غایت **منکرات شاه داه** آنست که میوه در شاه داه فصد و دکان
 کنند چنانکه شاه داه تنگ کنند و دخت کارند و قابل بیرون آرند چنانکه کسی بر ستور بود و دایجا کوبید و خور و راه
 نماز و جامه و کلاه و ستر و سینه و داه تنگ کنند و این نشاید که بقرین حاجت چنانکه فرموده اند و چنانچه
 نقل کنند و خور و راه و خاک جامه و رو نشاید و از سبب آنکه سبب بود مکروه هیچ داه نباشد و جز آن آنگاه برای حاجت داه بود
 و بار بر ستور نهادن زیادت از آن که طاعت دارد و نشاید که شستن قصاصی کو سفند و داه چنانکه جامه مره ما تر اخطر
 بود و نباید بلکه باید که دره کان جای میزد و هم چنین پوست خرپزه در داه افکندن و با آب زدن چنانکه در وی
 خطر باشد که با بی بخرد و هم چنین هر که بر وی بر داه افکند یا آبی که از نام وی آید داه بگوید و وی واجب بود که داه پاک کند

اما آنچه عام باشد بر همه واجب بود و البتة اصل که مرد ما را بران عمل کند و هوک سکی ادر بر کوی که مرد ما را از ان
 بهم بود نشاید و اگر جز آن دخی باشد که راه بخشد از ان منع نتوان کرد که احتراز ممکن بود و اگر برده باشد چنانکه راه
 شک کند آن نشان بدینکه خوار و نروا اگر برده باشند و بخشدند از ان و الله اعلم **منکرات کرامیه**
 آن بود که عورات از ان تاناف پوشیده ندهد و اریان تمام در پیش برهنه کند یا جالی تا شوخ فریاد کند بلکه اگر بدست در زیر از ان
 نواکند و نشان بکند بر ما شدن در معنی بدین بود دعوت حیوان بود و اگر مایه منکرات و اجابت تبا که کورت تاب و ن آمدن
 و دیگر دست و طاس بپزد و آب آنکه بود که منکر باشد بدهشاق و انکسار نتوان کرد بر مالکی که در کتار طهارت
 شکسته باشند و الله اعلم **منکرات مهمانی** فرستادن بر میهن و بجز و کلاب دان سپیدن و ظالم دان سپیدن و بردهای
 آلوده که بر روی صورت بود اما صورت بر فرشت و بالشت و دلبود و بجز صورت حیوان منکوبه اما سماع بود و نظاره
 زنان جوان و در نمودن جوان خود نم فساد بود و حسب بر این همه واجب آید اگر نتوان واجب بود که برود و
 اخراج جنس برای سوره و آبی سپیدن که بدین برخواست و بیرون شده هم چنین اگر مهمانی مری بود که جامه دیبا
 دارد و انگ تردین نشان بدین نشستن و اگر کوه که بر میزها را بر نشین دارد هم نشاند که این حرام است بر کرامت
 چنانکه خیر حرام است و نیز چون غرق کنند شوه آن بسیار بود و پس از بلوغ بدین آید اما چون میز نبود و لذت آن
 در نیامد مکروه بود و لکن همانا بر وجه تحريم برسد و اگر در مهمانی مسخر باشد که مرد ما را بر میز نشینی و دروغ بخند
 آوردن باید نشستن با وی و تفصیل منکرات دان بود چون این قدر چنانچه منکرات مدغم و خافاه و بجز حکم
 و دیوان سلطان و دیوان بین قیاسکن و چنین می دان و الله اعلم بالصواب

اصول از سر کن معاملات در رعیت اشتق ولایت لندن

بدانکه ولایت داشتن کاری بزرگست و خلافت خدای تعالی است اندر زمین چون بر سر عدل رود و چون از عدل و
 شفقت خالی بود خلافت الیوس است علیه السلام که هیچ سب فساد و عظیم تر از ظلم و بی عدالتی نیست و اصل ولایت داشتن عمل
 و علم است و هر ولایت در از است اما عنوان این علمها آتست که دانی باید که توان که در این عالم بچه آورد و اندو قرار
 نگاه دی چیست و دنیا منزلگاه و است نقره کاه و دی بر صورت مسافری است که در هم مادر بدایت منزلت و
 لحن نصابت منزل دی و وطن و دانی آتست و هر سالی و ماهی و روزی که میگذرد از عمر دی و مصلحت است که بدان نزدیکی
 قری شود بقدر که خوشی و هر که او قهرم که بود و بهار قهرم روزگار بود و منزلگاه فراموش کند و عقل باشد بلکه
 عاقل است که در منزل دنیا جز طلب زاد راه مشغول شود و از دنیا باقی در حاجت و ضرورت کفا بگذرد و هر چه
 پیش از ان بود بهر زهر قائلست و بوقت مرگ خواهری که همه خزان دی بر خاکستی و در روی هیچ دریم نیستی
 پس هر چند جمع پیش کند نصیب دی از ان قوت کفایت بود و باقی هم غم و حسرت بود بوقت مرگ و در انجا
 کردن بروی و شاد تر بود این آن وقت بود که حال بود پس اگر کرام بود خود غلبه بخوت بدین حسرت بگذرد و ممکن

نیت از شمع و یا صبر کردن آنرا بخرج چون ایمان درست بود بینا که بسیارین لذت کرد و زی چند باشد و منقص و
 مکدر باشد لذت آخرت فوت خواهد شد و آن باد شاهی بی نهایت است و هیچ کدورت و ابر صغای وی راه نیست چون
 ایمان درست باشد صبر کردن و در زی چند آسان بود و همچنان بود که کسی معشوق دارد و او گویند اگر بفریاد و
 نشوی هر ایش و در این تو تسلیم کننده که فریاد و نشوی نیز هر که و برانه بدی و اگر صبر کنی و رقیب و منصرف می کند
 اگر چه عشق وی با فراط بود صبر یکلب بر وی آسان شود و راسد هر ایش و مدت دنیا هر از یک مدت آخرت نیست بلکه
 باز آن خود نیست بلکه آنکه آن بی نهایت است و در از ای این خود در و هم آدمی بگذرد که اگر قدر یکدن که هفت آسمان و زمین
 بر کا در است و بهر هر از اسرار موعی یک کا و پس بر میگیر و بدان جمله کار پس و از این هیچ چیز نگذارند باشد پس
 آدمی اگر صد سال برین و مملکت روی زمین مشرنا مقرب و بر مسلم باشد صافی و منافع آنرا چه قدر باشد در حسب
 آخرت بی نهایت پس چون هر یکی از دنیا خود اندکی مسلم نشود و این نیز منقص و مکدر بود و در هر چه بود بسیار
 خیسان باشند که در ان معنی از دی می در پیش باشند چه واجب کنند که پادشاهی جا وید و بدین کار حقیر و
 منقص بفر و شادان معنی باید که دانی و غیر دانی بر خویشش تغیر می کنند و بود خود تازه بهی ادر تا آسان بود بروی
 و در زی چند صبر کردن از شمع و دنیا و شفقت بودن بر رعیت و نیکو داشتن بنزدیکان خدای تعالی و خلیفتی
 خدای تعالی بجای آوردن چون این بدانست باید که ولایت داشتن مشغول شود بر ان وجه که فرموده اند بر ان
 وجه که صلاح دنیای وی باشد که هیچ عبادت و قربت نزد یک خدای تعالی نزد کن از ولایت داشتن با عمل نیست
 رسول میگویند صلی الله علیه و سلم بکر و زه عدل از سلطان عادل یا ضلوع از عبادت نصحت سالمه بود و ام و از ان هفت
 کسی که در خبر است که در رعیت در ظل خدای تعالی باشند اول سلطان عادل است و رسول گفت صلی الله علیه و سلم که سلطان
 عادل را هر روز عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت دفع کنند و به آسمان برین و کثرت و دست برین و نزدیکی برین
 بخدای تعالی امام عادل است و دشمن برین و بعید برین امام جا توانست و کثرت بدان خدای که نفسی محرم است
 اوست که هر روزی دانی عادل را بخندان عمل دفع کنند که عمل جز رعیت کرد بر باشند و هر غازی از ان وی بهفتاد
 هزار غار از آید پس چون چنین بود چه شفقت بود پس از انکه از سحانه کسبوا منصب ولایت دهد تا یک ساعت
 وی بجمعه یکی بر آید چون کسی حق این نعمت شناسد و بظلم و بهوای خود مشغول باشد معلوم که مستحق وقت
 بود و این عدل بدان دست دارد که قاعده حکما داده **قاعده اول** آنکه در هر واقعه که پیش آید تقدیر کنند
 که دی رعیت است و دیگری دانی هر چه خود نه پسندد هیچ مسلمانرا نه پسندد و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد
 ده ولایت و زبده رسول صلی الله علیه و سلم در سایه نشسته بود جبر انرا آمد و گفت خود سایه و احباب و آفتاب
 دینم قدر باو عتاب کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد که از دروغ خلاص یابد و در بخت شود
 باید که چون مرگد و بر او ریا بد بگوید لا اله الا الله در باید و بر آنچه بر او خورده پسندد هیچ مسلمانرا نه پسندد

و گفت هر که با خدا بود بخیر و دور از حق تعالی باشد و بی مردم خداست و اگر انکار مسلمانان و تبار ایشان
ایشان خالی باشد از ایشان نیست **قاعده دوم** اگر انتظار آید حاجات بود و راه و حق و خداست و از خطر
آن حذر کند و تا سلمانی را حاجتی باشد هیچ عبادت نافله مشغول نشود که گذاردن حاجات از هر نوعی
فاصله بگردد و عمر عبد الغنی را که خلق میکرد تا وقت نماز پیشین مانده شد و بخانه شد تا یک ساعت بیامید
پس وی گفت بچه ای از آنکه این ساعت مرگ در رسد و کسی در کاه منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی و حق
وی گفت دست کوی بخواب و در حال برون شد **قاعده سیم** اگر خیرشین و عبادت نکند که نهوائی مشغول
باشد بدانکه جامه نیکو پوشد و طعام خوش خورد بلکه نور هم چیزها بید که قناعت کند که بی قناعت عمل نمکون
نیست عمر شریف علیه السلام پس سید که به شنیدی از احوال من که آنرا کاره بودی گفت شنیدم که یک دله و دوات
خوش بخوان و باده و دو پیراهن داری یکی دوزدا و یکی شب را گفت جز این هست گفت این هودو
نیز باشد **قاعده چهارم** اگر بانی هر کارها تا توانی برفیق کنی نه عیش رسول گفت صلی الله علیه و سلم
هر دلی که باریت رفت کند تو باری رفیق کن و هر که عید کند تو باری عیش کن و گفت نیکو چیز نیست ولایت
و فرمان دادن کسی که به حق آن قیام کند و بد چیز نیست ولایت کسی که در حق آن قصص کند هشام
بن عبد الملك از خلفا بود از یوهارم که از جمله علماء بزرگ بود گفت که چیت تدبیر حاجات دین و دین کار
گفت آنکه هر دو یکی بستانی از جای بستانی که حلال بود و جای بدی که حرام بود گفت این که توانی گفت آنکه توانی
دو رخ بزار و بهشت دوست دارد **قاعده پنجم** آنکه چهره کند که تا به رعیت از وی خوش شود باشند با موقت
شرع **چشم** رسول گفت صلی الله علیه و سلم که بهترین اسمی است که شما را دوست دارند و شما ایشان را نیز دوست
دارید و بهترین آنست که شما را دشمن دارند و شما ایشان را دوست دارید و شما را الفت کنند و شما ایشان را
لعنت کنید و باید که دلی بدان غره نشود که هر که بوی رسد بوی فنا گوید بپارده که بهم از وی خشنود و نکلان بهم
از بهم بود بلکه باید که معتمدان را نکند تا جوی کنند و احوالی از خلق بپرسد که عیب خویشی از زبان
مردم بتوان دانست **قاعده ششم** آنکه رضای هیچ کس طلب نکنند بر خلاف شرع که هر که از مخالفت شرع
ناخشنود خواهند شد و بر زبان ندارد عمو سگوید رضی الله عنه هر روزی که بخیریم یک نیمه خلق از من ناخشنود
باشند که بد هر که انصاف از وی بستانند ناخشنود باشند پس هر دو خصم را خشنود نتوان کرد و سخت چاره کسی
بود که برانی رضای خلق حق تعالی بگذارد معاویه نامه نوشت به ابی بکر رضی الله عنه که مرا بنده و مختصر عا
بوی نوشت که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که هر که خشنود و حق جوید ناخشنود و خلق حق تعالی از وی خشنود و
و خلق از وی خشنود و هر که خشنود و خلق جوید ناخشنود و خلق خشنود و خلق از وی خشنود و خلق از وی خشنود
ناخشنود کند **قاعده هفتم** آنکه بدان که خطر ولایت داشتن صعب است و کار خلق خدای تعالی کردن عظیم است

و هر که توفیق بداند که بحق آن قیام کند سعادت یافته که در آن سعادت هیچ سعادت نبود اگر قصص کند در
شقاوتی افتاد که پس از آنکه هیچ شقاوت چنان نبود که این عباس میگوید که یک روز رسول را دیدم صلی الله علیه و سلم که بیامد
و در دایره و کعبه بگرفت و در خانه قوی بود از غرضش پرسید گفت الله و سلاطین از غرضش پرسیدند اسم کار بجای آوردند
چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و چون حکم خواهند عمل کنند آنچه بگویند بکنند هر که این کند لعنت
خدا و فویش حکان و جلد مردمان بودی باد و بنید بر خلقی تعالی از وی نه فریضه و نه سخت پس بگویند که چگونه عظیم
کاری بود که بسبب آن هیچ عبادتی قبول نکنند نه فریضه و نه سخت **در رسول صلی الله علیه و سلم** گفت هر که میان دو کس حکم
کند و ظلم کند لعنت خدا بر ظالمان باد و گفت سمس که این که خدای تعالی در قیامت بدینان تنگ کرده سلطان دروغ
زند و پیرانی و دلی کند و بعضی در حق دیگران و لا فایده و گفت صحابه را که زدند و در کجانبه مشورت و مغرب
فتح افتاد و شما را کرده هم غلامان از نواحی در آتش با شد و آنرا از خدای تعالی بپرسید و دوا و شفا و دانات بگذارد
و گفت هیچ بده نیست که خدای تعالی دعوتی بوی پیارد و بی اینان غش کند و شفقت و نصیحت بجای نیارده
که نه خدای تعالی عفت بودی حرام بکنند و گفت هر که در میان دو کس از اینان بگذارد که احدی و بیست
خویشی که بجای خویشی در دروغ بفرماید و گفت و کس از امت من میوم با خدای تعالی عفت من سلطان ظالم و مبتدع
که روی غلو کند تا از حق بگذرد و گفت عذاب صعبترین دوز قیامت سلطان ظالم راست و گفت هیچ کس که خدای
تعالی با ایشان بخشم است اگر خواهی که خشم خویش در دنیا بولند و اگر نه قرارگاه ایشان آتش بود یکی پس قوی
که خویشی از ایشان بستانند و انصاف از ایشان از خود بدهند و ظلم از ایشان باز ندرد و دیگری را این قوی که این
و بیاطاعت دارند و وی میان ضعیف و قوی نگاه ندارد و سختی بیک گوید و دیگری مری که زن و فرزند خود را بباط
خدای تعالی نفر بپارد و کس دهای دینی و دینان بپارده و باک ندارد که ایشان را طعام از بی دهد و دیگر مری که
مزد و دین بپارد و کس دوز قیام بکند و مزدی وی تمام ندهد و دیگر مری که در کاف و تین بودن خویش ظلم کند
و عریضه بفرستد و خواست که بر جنازه نماز کند مری فراموش شد و نماز کرده و آنکه چون دفن کردند دست بگویند و بی عباد
و گفت با خدایا اگر عذابش کنی باشد که در دوزخ عاقبت باشد اگر رحمت کنی حاجت من در جنت است خشک قوای مرا که نه
اسیر بودی و نه عریض و نه کاتب و نه عنوان آنکه از چشم نابین شدیم و فرمود تا او را طلب کنند تا یافتند گفتند آن خضر
همه است علیه السلام و رسول گفت صلی الله علیه و سلم دای بر عریان وای بر امیون دای بر امیونان کسافی باشند
در قیامت که خواهند که بزرگان خویش را آسمان آویخته جویند و هر که عمل نکند دوزی و گفت که هیچ کس را نبوده
کس ولایت ندهند که در دوز قیامت دوز میا بزنند دست بپایند و اگر نیکو کار باشند و هاکند و اگر نه علی و بکر
در آفرینند و عمر گفت رضی الله عنه وای بر دوزمین از دوا و آسمان آنرا که بر بپایند مکره او بدید و حق بگذارد
و همه احکم کنند و بخیرت دهند و بپیم و این حکم بنگردانند لکن از کتاب خدای تعالی آیه سازد و در پیش چشم

۴۴۲ نه و درین حکم میکند و رسول گفت صلی الله علیه و آله که روز قیامت ولایت بپادشاهان کوبند شما شایان کوفته اند
من بودید و خزان دران ملک زمین بودید چو کسی را از دین و عقوبت گوید که فرمودیم کوبید بار خدایا از خشم
آنکه با تو خلاف کرد و کوبید چو بایست که خشم شما از خشم من بیش باشد و دیگر بر او کوبید چو احدی دعویت از ان کند
کوبید که فرمودیم کوبید بار خدایا و در رحمت کردیم کوبید چو بایست که از من رحمت تر باشی بکسی را که بگوید و آنرا
بکاست و کوشید و در سجده ^{بکشد} و ای فلان کونم اگر نیک باشد اگر بد
گفتند چو گفت از آنکه شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله که روز قیامت هر اولیا را بپادشاه عالم و عادل هر دایم مرط
بپادشاهای قضا بصراط و حق فرستد تا ایشانرا بیفتاند یکا نشانند که هیچ کس نبوده که در حکم خود کرده باشد
که ^{بگوید} پیوسته و می شوند تا هفتاد سال بدوزخ فرو تا آنگاه که بقرارگاه رسد و در خیر است که داد و
صلوات الله علیه متکبر بود چنانکه نداشتند که وی پیون آمدی و هر کوا دینی از سیرت داود صلعم پرسیدی
روز جزای الله علیه السلام بر صورت مردی پیش وی آمد از وی پرسید گفت نیک مودیت داود اگر آنی که خدام
از بیت المال بخورده اند از پنج دست خویش من داود با محراب شد و میکوبت و میگفت بار خدایا هر ایش که بپادشاه
کاز پنج دست خویش خودم پس خدای تعالی و پادشاه گوی بپادشاه و عروسی الله علیه علیه عسری بر لب میکوبید
تا هر کجا خدای بپادشاه نواز کند و گفت اگر کسی غرضی کر کن بپادشاه خدای خیرات بکند و در دوش در وی غالد
فرستم که در قیامت مرا از ان سوال کنند و از ان احتیاطی چنین بود و عمل وی چنان بود که هیچ آدمی بدان نزد
عبد الله علیه عاصی گوید من دعا کرده بودم که خدای تعالی در خواب عمر مرا من نماید پس از دوازده سال و بر آن خواب
دیدم که آمد چون کسی که غسل کرده باشد و از آن بخویشش نوا گرفته گفتم یا امیر المؤمنین چون یافتی خدای تعالی
گفت یا ابا عبد الله چند است که از نزدیک شما بیا مدهم گفتم دوازده سال گفت تا اکنون در حساب بوده ام و بیم
بود که کار من بپایان نرسد و اگر نه آن بود که خدای رحیم بود حال غریب بود و باز آنکه در بیم دنیا از اسباب ولایت
دور پیش نداشت و بپادشاه رسول فرستاد تا بگوید که این عمر چگونگی مودیت و سیرت و بیعت
چون بدید رسید گفتم این ملک شما گماشت گفتند ما را ملک نیست ما را امیریت بدو دوازده بیرون شهر رفت
پیون شده بود و پادشاه خفته روز من و دوازده در زیر سرباده و عرق از پشیمانی وی میوفت چنانکه
نمین نشسته بود چون آن حال بدید بر وی عظیم اثر کرد که کسی که در عالم ارحمیت و بیقرار باشند
و در چنین باشد بر کف همد که در کسیرم امین خفتی و ملک ما خود کوه لا جرم هراسان باشد تا او میوه
کردن حق دین شهادت و اگر نه آنی که بر رسولی اتمام در حال مسلمان شدی و اکنون پس از این باز آمی سلمان
خودم بر خطر ولایت ایست و علم این دوازده است و ای پادشاه سلامت یابید که بپادشاه دین داران و دیگر بود
تا در عمل بوی آموزند و خطر این کار بوی تازه میدارند **فصل هفتم** اگر خدای تعالی بپادشاه

دین دار و حریص باشد بر نصیب بنشیند ایشان و حذر کند از زمین علماء و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان
و بوی شاکوید و خشنودی وی طلب کنند تا اذان بود از حرام کرد دست و است چیزی بگوید و بپادشاه
آوردند و عالم دین دادان بود که بوی طمع نکنند و انصاف وی ببیند چنانکه شقیق بلخی در نزد یک هارون الرشید
شرکت قوی شقیق بلخی را هدیه گفت شقیق منم اما نه هدیه گفت مرا بپادشاه کفنی بخدای تعالی ترا بجای صدق
نشانده است و از تو صدق در خواهد چنانکه از وی و بجای فاروق نشانده ^{و از تو صدق در خواهد میان}
حق و باطل چنانکه از وی و بجای ذوالقادرین نشانده است و از تو شرم و کرم در خواهد چنانکه از وی و
بجای علی و طالب نشانده است و از تو علم و عدل در خواهد چنانکه از وی گفت بپادشاه در بند گفت آری
خدای تعالی اسراست که از او و زرخ گویند و نوازده بان آن سلطنت است و سب چیز شود و لا بیت الله الا
و تا زیاده و کفایت خلقت این سب چیز از دوزخ باز در هر حاجت که بر نوزد یک خدای تعالی حال از وی باز
میکوبد و هر که فرمان خدا بر خلاف کند بدین تازیانه و بر او بکوبد و هر کسی که کسی را با حق بکشد و بر او بدین
شش بکشد بدستوری و اگر این نکشی پیش و در دوزخ تو باشی و دیگران از تو می آیند گفت زیاده است که
در بند گفت چشم تو و دیگر حال در عالم جوی اند اگر چنین روشن بود نبود که جویها از این ندارد و اگر تا یک پاره شودی
جویها هیچ امید نبود و هر که از رشید با عباس هم از خواص وی بر نوزد یک قضیه عیاض است چون بدستوری
رسید فرمان بخواند و این آید **حسب الذین اجتنبوا الفتنة** **فعلهم کاذبین انما و اعلموا ان الله**
گفت اگر بپادشاه میگفت این که گفت کفایت است و معنی این آنست که پادشاهان کسائی که کارهای بد کرده اند که با
ایشان را بر او دارم با کسائی که ایمان آورده و کارهای نیک کردند و حکم بدو که ایشان که بدو پیش گفت و بر نوزد
عباس در نزد و گفت امیر المؤمنین را نوزد یک چه کار گفت امیر المؤمنین را طاعت دارد و پادشاه و شب
بود چراغ بگفت هارون در تاریکی دست کرد بر میاورد تا ماه سشش جوی باز آمد قضیه بگفت آه ازین دست
بدین نومی که از غراب خدای تعالی غایت نیابد که گفت یا امیر المؤمنین جواب خدای تعالی را ساختن باشی روز
قیامت که ترا با هر مسلمانی یک یک نشانند و انصاف از تو طلب کنند و هارون بگوید حق است و عباس گفت ^{و انصاف}
خاموش که امیر المؤمنین را بگفت یا هارون تو قوم تو خدا را گوید و مرا میکوبی که بکشی هارون گفت ترا
هارون از ان میکوبد که مرا بفرعون بنهاد پس هارون دینا ریشی و بی پناه که این طاعت از من مادرم گفت
ترا میکوبم آنچه داری دست بدار و فرار و فرار ده تو خوا من میدی از پیش وی بخواست و پیون آمد و فرار
شد و عمرو بن العاصی محمد بن کعب القریظی را گفت صفت عدل را بگوئی گفت هر که بپادشاه و پادشاه هر که
از مسلمانان از تو کینه است و بر او بدین و هر که معتز است و بر او بدین و هر که بر او بدین و بر او بدین و بر او بدین
و عقوبت هر کسی در خود کناه و قوت و یک و در زمانه تا به خشم یک تازیانه نوزی که اگر جای تو در دوزخ بود

یکی از آنها در یک خلیفه روزگار شد گفت مرا پند ده گفت من بفرجه بین دفتر بودم آن ملک را گوش کرد و بیکر دست
عظیم و گفت نه ازین میگویم که شوقی بخشد و گفتن ازان میگویم که مظلوم بود و فریاد کند من نشنوم و کن چشم بر جاست
سنای کشید تا هر که مظلوم خواهد جامه سرخ پوشد پس هر روز بر پهل نشست و بیرون آمدی و هر که جامه سرخ داشتی
و نیز بخواندس یا اسم المؤمنین این کار بود شفقت بر بنده کسان خدای تعالی چنین میبرد و تو مومن و از اهل بیت
رسول صلی الله علیه و آله که کنی تا شفقت کند بر تو چون نه است و بود که در روزی که عمر بن العزیز شد گفت مرا پند ده گفت از روز
که اادم تا این ادم هیچ خلیفه نماند است مگر تو گفت بیغزای گفت خلیفه که بخواند سر و تو خواهی بود گفت
بیغزای گفت اگر خدا بر تعالی با تو بود از چه ترسی اگر با تو نبود از چه بپا گفت پسند است که گفتی و سیدان بن عبد
الملک خلیفه بود که چون از پیشه کرد که درین دنیا چندین تنعم کردم حال من بقیامت چگونه باشد که سر بوحازم
فرستاد که ازان روز که کنای میواجیزی فرست پارسیوس بریان کوه بروی فرستاد گفت من این خورم
سیدان که آن بیدار کویتن بروی افتاد و بزودی صعب کار کرد و سه روز دوده داشت که هیچ چیز نخورد و شب
سیوم بولان روزه بگشت و چنین گویند که آن شب با اهل محبت کرده پس وی عبد العزیز بود یاد آمد و از وی عن عبد العزیز
که وی بیکانه جهان بود و در عدل مانند عمر خطاب بود و گفتند این از بزرگان نیکو گفت بود که ازان طعام
خورد و بود و عمر عبد العزیز را گفتی که سبب توبه تو چه بود گفت بگریز غلامی را میزدم گفت یا در کن ازان شبی
که با مردی قیامت خواهد بود آن بود این آنکود و هارون الرشید را دید یکی از بزرگان که در میان سر و پا برهنه
بود که دیر که گویم این ناده بود و میگفت با رخسار با تو قوی و من تنم کار من است که هر زمان با سر که گاهم
و کار تو اگر هر زمان با سر مغفرت شوی بر من رحمت کن بزرگان گفتند که چهار زمین پیش جبار آسمان چه زاری
میکند و عمر عبد العزیز بوحازم را گفت مرا پند ده گفت بر زمین خُش دمو که بر اسیر و هر چه داری که موک
تواند و دیار نکند دارد هر چه را از ازان دور باشد که باشد خود موک نزدیک است پس باید که صاحب
ولایت این حکایت پیش چشم خویش دارد و این پندها دیگر از او داده ماند بید بود و هر عالم را که بید از وی بیند
طلب کند و هر عالم را که این را بیند بید ازین جنس دهد و کلیه حق باز کند و ازان را غور و رنج دهد که ازان
درین مظلوم شود که باشد **قاعده هفتم** که بدان قناعت کند که خود را مظلوم دست یابد لکن غلامان و چاکران
خویش را مذهب کند و مظلوم ازان رضای دهد که مبرا از ظلم ازان و ازان را از ظلم وی برساند هر خطای نام
نوشته بر موسی اشعری و وی عامل او بود اما بعد یک بخت ترین رعیت داران کسی است که رعیت بدو یک بخت تر
و بد بخت ترین کسی است که رعیت بدو بد بخت است و زهار تا فرائض و آنکه اعمال تو هم چنان کند آنکه مثل
تو چون ستوری باشد که سبز بدین بسیار خورد تا فری شود و تو بر سبب هلاک وی باشد که بدین سبب بر آید
و بخورد و در توبیت است که هر که ظلم کند و آن ظلم از سلطان بجا میبرد و خانی باشد آن ظلم وی کرده باشد

و بدان مأخوذ بود و باید که دانی بدان که هیچ کس معیون تو و عقل تو ازان نباشد که بدین و آخرت خویش بدین
دیگری بفروشد و بهر حال و چاکران خدمت بر او نصیب دینا خویش کنند و غم در چشم دانی داشته کنند تا ویرا
بدو رخ فرستند و ازان بغرض خویش رسند و کدام دشمن بود عظیم تو ازان که در هلاک تو سعی کند برای
دری چند که بیت آورد و در جمله عدل و در رعیت نگاه دارد کسی که حال و چاکران خویش را در عدل
بر آورد و حال آنکه دارد کسی که اهل و فو زدن و غلام و خانه خویش را فریاد و این کند آن کسی که
پیشین در درون تن خویش عدل نگاه دارد و عدل آن بود که ظلم و شهوت و غضب از عقل باز دارد تا ازان را
اسیر دین و عقل کند نه عقل و دین را اسیر ازان و پیش تو خانی آنند که عقل را که خدمت برست اند برای
شهوت و غضب تا جایی استنباط میکنند تا شهوت و غضب لشکر ابلیس است کسی که لشکر خویش را بر دست
لشکر ابلیس اسیر کند بود یکران عدل چون کند پس آفتاب عدل پیش در سینه بدید آید اگر نور با اهل عدل
خواص روایت کند آنکه شعاع آن بر عیت رسد هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده باشد
و بدان که عدل از کمال خیزد و کمال عدل آن بود که کارها چنان نکند که بیند و حقیقت و باطن آن در یابد و به
ظاهر آن غر غر نشود مثلاً چون عدل است برادر برای دنیا بدارد لکن تا مقصود وی از دنیا چیست اگر
مقصود آنست که طعام خوش خورده با یکدیگر بداند که این بهیچ باشد در صورت آدمی که بشن خوددن کار
ستردان است و اگر برای آن کند تا جامه و بپوشد این زنی بود در صورت مردی که رعایای کار ازان بود
و اگر برای آن کند تا خشم خویش بر دشمنان خویش برانداختن سعی بود در صورت آدمی که خشم کردن و در
افتادن کار سباع است و اگر برای آن کند که تا مردمان خدمت وی کنند این جاهلی بود در صورت عاقل
که اگر عقل نگاه دارد بداند که آن چه چاکران شکم و فرج اند و شهوت خویش میکنند و از وی دایم شهوت
ساخته اند آن عجم که میکنند خویش را میکنند و قنات آنست که اگر به ارجاف بشنود که ولایت بویگری رسد
هر از وی اعراض کنند و بدین دیگر تقوی کردن کیونند و هر کجا کان بود که سم که آنجا خود سجده و خدمت
آنها بودند پس حقیقت آن نه خدمت کردن است که آن میخند و نیست بروی و عاقل آن بود که از کارها
حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن و حقیقت این کارها چنین است که گفته آمد اما هر که نه چنین
داند عاقل نیست عادل نیست و جای وی درد و زخم است و بدین سبب است که سر و سعادتمندان عاقل است
قاعده هشتم آنست که غالب بروالی تکبر باشد و از تکبر خشم غالب شود و در باب انتقام دعوت کند و خشم
عدل عقل است و آنست که در کتاب غضب از دکن مصلکات یاد کنیم اما چون این غالب شد
باید که در هیچ کارها میل بجانب عفو کند و گویم بوده باری پیشه کرد و بداند که چون این پیشه کرد
مانند انبیاء و صحابه و اولیا باشد و چون خشم داند که بداند مانند تن کمان و گردان باشد و مردمان لبیک بمانند

این قصه حاضر بود گفت با امیر المومنین پیش خبری از رسول بنوی گفت با وی گفت حسن بصری روایت میکند که رسول گفت صلی الله علیه و آله که روز قیامت و زمان وقت که همه خلق را در یک جا جمع کنند منادی آواز دهد که هر که از بنوی بخواند تمام است بر خیزند هیچ کس بر خیزد مگر آنکه از کسی غفلت کرده باشد از این خلاص تر و جمل حق تعالی بود از وی که از کسی غفلت کرد و پشت خویش ولایت از آن بود که کسی خان اینان دراز کند که فوایدی که در خون و سر می کنند فوایدی وقت باید که بیاورد از آنکه کسی فراموشی گفت صلوات الله علیه و آله که ترا چیزی بود و راست کوید شکر کنی و اگر دروغ کوید شکر عظیم کنی که در میان تو عیالی بیفرود بی هیچ تو بعضی که عبادت آن کسی را با دیوان تو آورند و بگویند در پیش رسول صلی الله علیه و آله می کنند که او عظیم با قوت مرویت کند بر گفتند با هر کسی گفتی کرد و بر می کنند و با هر کسی بر آید رسول صلی الله علیه و آله گفت قوی و مردانه آن چه که با چشم خود بر آید نه آن کسی که گیسوا بپسندد در رسول صلی الله علیه و آله گفت سه چیز است که هر کس بداند رسید ایمان وی تمام شود چون خشم بگیرد قصد باطل نکند بچون خشم شود حق بگذارد و چون قافله شود پیش از حق خویش نماند و عصبانیت راضی بود خلق هیچ اعتماد نکنی تا در وقت و بر آن آرمائی و علی بن الحسین یکروز مجسمه ای یکی و بر او شام غلامان قصه می کردند گفت دست از وی بردارید پس و بر گفت آنچه از ما بود پوشیده است غرات هیچ حاجتی هست نه آنکه بدست ما بر آید آن مرد خجل شد پس علی جامه که در دست بردی داد و هزار دم فرمود و بر آن مرد می شد و میگفت کواچی و هم که این جز فرزند پیامبران نیست و هم از وی روایت است که علوی را آوردند و با جواب نهاد گفت نشنیدی گفت شنیدیم گفت چرا جواب ندادی گفت از خلق نیکی تو این بودم که مرا از اینجا می گفت شکر خدا را که بنده من از من ایمان است و غلامی بود و بر ابایی که سفند بنکست گفت چرا که می گفت خدا گدوم تا قافله بچشم آورم گفت من آنکه را بچشم آوردم که تو ایاموخت یعنی ایس را و در آن از آن که بگی و بر او شام داد گفت ای جوانمرد میان من و دوزخ عقبه است اگر آن عقبه بگذارد بدین سخن تو را که ندارم و اگر نتوان گذشت خود جزا نام که گفتی در رسول صلی الله علیه و آله که فرمود کسی بود که بچشم دفعه در حق ضایع و قائم نباید و کسی بود که نام وی در چیزی به حیوانان نرسید و هیچ ولایت ندارد مگر بر او خنده خوشی در رسول گفت صلی الله علیه و آله که در خوار دیت هیچ کس بدان راه نشود مگر آنکه خشم خویش بر خلق تو را شرع بپزند در روایت است که ابلیس در پیش موسی صلوات الله علیه گفت ترا سه چیز بیا موزم تا مرا از حق حاجتی خواهی گفت آن سه چیز چیست گفت از تنی خود کنی که هر که تنی و سحر بود من با وی چنان بازی کنم که که کوفه کانی با وی داز زمان خود کنی که هیچ دام تو نگذرد ام خلق را که بران اعتماد دارم چو زنات و از جنلی خود کنی که هر که بخند بود من دین و دنیا را و هر دو بر زبان آورم در رسول گفت صلی الله علیه و آله

شود و خشم خدای تعالی بر خویشش فراوانش کند. بگو رسول گفت صلی الله علیه و آله مرا کادی ساز که بدان برهنت
 رسم گفت خشمگین شد و بهشت نداشت گفت و دیگر بار رسول الله گفت پس از نماز که رخصتا بآستغفار و تسبیح کن تا نگاه هفتاد
 ساله تو اعفو کند گفت مرا هفتاد ساله گناه نیست گفت گناه ما در این چندین گناه نیست گفت بدست و
 گفت پدرم و پدر بر گناه نیست گفت برادرش راه و عبدالله مسعود گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله مالی قیمت کرد یکی گفت
 این قسمی است نه برای خدای تعالی که انصاف نیست ابن مسعود رسول احکامیت کرد و خوشگین شد و دوی
 سوخ شد و شب توازن نگفت که خدای تعالی برادرم موسی رحمت کند که دیوایست توازن و نهانیدن دوی صبر کرد این
 جمله از اخبار و حکایات کفایت بود و تحقیق احد و ولایت را که چون اصحاب ایمان بر جای باشند این قدر اشرار کنند و اگر اشرار کنند
 «ای ایمان خالی شدست و جز حدیثی بی فغان و هر دو مانده است و حدیث ایمان که در او بود و دیگر است و ایمان و دیگر و ندانم که
 حقیقت ایمان در او چگونه باشد و اگر سالی هزار دنیا را تمام فرستند و فردا دیگری دهد تا هر دو ایمان و در بیست

همه از وی طلب کنید و منتفع آن بیکسوی رسید و این فضايت غفلت و ناسلمانی باشند و ادب است با شی

بسم الله الرحمن الرحيم و تو علی السلام

و این کتاب که در بیان سعادت و نجات است و در بیان راه دین که از او میگذرد
گویند که آن جیت و چندان علاج آن بر وجه است و مدار این یزده اصل است انشاء الله

تعالى كفه كفته آيد بتوفيق رب العزة

اصل اول پدید آوردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر بدست آوردن خوی نیکو
اصل دوم علاج شصت شکم و فرج و شکست شره درین خود بگویم
اصل سوم علاج شره بسیار کفشی و آفتها و زبان چون دروغ و غیبت و غیر آن
اصل چهارم علاج خشم و حقد و حسد و آفتهای آن بد قلمی
اصل پنجم علاج دوستی دنیا و پیدا کردن آنکه دوستی دنیا سریم کناهاست
اصل ششم علاج دوستی مال و آفت بخود مدح و ستاوت بگویم
اصل هفتم علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن بد قلمی
اصل هشتم علاج دوستی دینا کردن در عبادت و خیریتش به پارسائی نمودن
اصل نهم علاج کبر و عجب و تدبیر خاص کردن خلق و تواضع و فروتنی
اصل دهم پدید آوردن غرور و فروتنی و مکان نیکو بودن بخوبیش نه بجای غریبش
 اینست اصول این صفات مذکور و بهم شاخه های و بازاین و اصل آید هر کس این ده عقیده بگذراشت طهارت باطن حاصل

از اجاست اخلاق بد و در خود را شایسته آن سکود اینده که راسته شود بمقتای ایمان چون معرفت و محبت و
توحید و توکل و رجا و رونی و غیر آن ولله بالقرین فوق و الا اعلام بالتواب والیه المرجع و الکتاب

اصل اول در ریاضت نفس و طهارت از خلق بد

و اما بدین اصل فیض خلق نیکو بگویم بر حقیقت خوی نیکو پیدائیم که چیت پس بدین راه کسی عیب خویش بشناسد بگویم پس
عذمت خوی نیکو پیدائیم پس طریق پروردن کوه کاه و تادیب ایشان بگویم پس راه مجامعت موبده را بپنداریم و پیدائیم
پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو مبادا که این و سجد و تعالی بر مصلحتی که الله علیه السلام شما که گفت خلق نیکو گفت **آیه**
وَلَا تَكْفُرْ بِاللَّهِ عَالِمِ و رسول گفت صلوات الله علیه و سلم مرا فرموده اند تا به اس اخلاق را قائم کنم گفت عظیم ترین چیزی که در
تراز و خند خلق نیکوست و گفت از پیش رسول صلوات الله علیه و سلم در آمد گفت دین چیست گفت خلق نیکو و از است و داد و
انچه و در آهیم چنین میسر بود و می چنان میگفت از پس گفت میدانی که هر کس که بخوی و در بر سرین و صلوات
علیه و سلم که فاضل ترین اعمال چیست خلق نیکو و یکی رسول گفت صلوات الله علیه و سلم مرا و حقیقتی که گفت هر یکا باشی از
خدای تعالی بر همین که گفت و بگو گفت از پی هر بدی نیکوی کن تا امر بخو کند گفت مخالفت خلق بخوی نیکو کن و رسول را
گفتند صلوات الله علیه و سلم که فدان زن روز و زده دارد و شب غارت کند کن بد خوشت و همسا بکان با نفاقان بر جانند
گفت بجای دی و زرخ است و رسول گفت و صلوات الله علیه و سلم خوی بد طاعت را چنان بپا کند که سره انگیزان راه و رسول
صلوات الله علیه و سلم در دعا گفتی بار خدایا خلق من نیکو آن بوی خلق من نیکو کن گفت قن دینی دعا فیت و خوی نیکو بار دانی
داد و بر سرین رسول دا صلوات الله علیه و سلم که چه چیز که خدای عز و جل بپا شده با هر که گفت خلق نیکو و گفت صلوات الله علیه و سلم
که خلق نیکو که ها را چنان نیست کند که آفتاب بخ راه و عبد الرحمن مره کوب بنده یک رسول تو هم صلوات الله علیه و سلم گفت
و دوش چیز که عجب دیدم موبد را دیدم از امت خویش در دانا افتاده و میان دی و میان خدای تعالی چنانی بود خلق
نیکوی دی بیامد آن حجاب بر گرفت و درین بخدای تعالی رسانید گفت بنده بخوی نیکو درجه کسی بیاید که روز و زبونه
باشد و شب نماز و در جات بزرگ در آخرت بیاید اگر چه ضعیف عبادت بود و نیکو ترین خلق رسول بود صلوات الله علیه و سلم
یک روز زمان در پیش او با یک میکوش و غلبه میداشتند چون غرر شد و در شد هم بکلی بخند و غرر شد گفت ای دشمنان خدای
از من خشمند و از رسول صلوات الله علیه و سلم نعلین گفتند تو از دی تیز تر و دشت نری رسول گفت صلوات الله علیه و سلم
با این خطاب بدان خدای که نفس من بدست ویت که هرگز شیطان تو را در راهی نه بدین که نه آن راه بگذارد و بجای دیگر
شود از حیثیت قوه و تفصیل عیاض میگوید محبت با فاسق نیکو خور و است تو دارم از آنکه با قوای بد خوهر و این المارک باید
خوی و در راهی افتاد چون از دی جدا شد بگوشت گفتند چرا میگوئی گفت این پچاوه از نزد من برفت و آن خوی
بد چنان باوی برفت و از دی جدا شد و گفت ای کوبید صوفی خوی نیکوست هر که از تو نیکو خوی ترا از صوفی تیره و عجیبی بن معاد
نازی کو بخوی بد معصیتی که با و هیچ طاعت و در داد و خوی نیکو طاعتی است که با و هیچ معصیت زبان نرارد

پیدا کردن حقیقت خوی نیکو بدانکه در حقیقت خوی نیکو تا آن چیت که نام است خلق بسیار گفته اند و هر یکی
آنچه و برادرش آورده است گفته است و غامی آن گفته است چنانکه کسی بگوید دوی گشاده داشتی و بگو میگوید بدیج مردمان
کشیدند و یکی بگوید مکافات نگردند و امثال این دین بهم بعضی از اشخای دینست نه حقیقت دی و نه تقای دی و ما
خدا دعا می آن پیدائیم این را الله تعالی بدانکه آویزا اند و چیز آفریده اند یکی که بگویم چشم سرتوان دید و یکی روح
که جزیر چشم عقل در نتوان یافت و هر یکی را این و نیکوئی و در شستی یک داخل خلق گویند و یکی احسن خلق و حسن خلق
عبادت از صورت باطن است چنانکه حسن خلق عبادت از صورت ظاهرات و چنانکه صورت ظاهر نیکو نباشد بدانکه
چشم نیکو بود و بس و دهان نیکو بود و بس تا زمانی که دهان و چشم و بینی و گوش و دهن نیکو بود و در نور نیکو بود و چنان
صورت باطن نیکو نبود تا آنکه که چهار فوت در وی نیکو بود فوت علم و فوت خشم و فوت شهوت و فوت عدل میانه این خو
سه اما فوت علم بدان زبیری میخا هم که نیکوئی و بی بیلان باشد که به آسانی دست از دین باز نداشتند و در گفتارها و نیکو از
دشت باز نداشتند و در کارها و حق را باطل باز نداشتند و اعتقاد ها چون این کمال حاصل شد و آموختن از حاکمی بدین آید
که سریم سعادت تمام چنانکه حق تعالی است **وَمَنْ يُؤْتِ لِي كَمَنْ فَعَدَا لِي خَيْرَ الْخَيْرِ** و نیکوئی قوت غضب بدان بود
که در فرمان حکمت و شرع بود بدستوری بر خیزد و بن توری بخت بندد نیکوئی قوت شجاعت هم بدین بود که سرگشتی نبود و هم
دستوری عقل و شرع بود چنانکه طاعت آن بوی آسان بود و عدل آن بود که صورت و غضب را فضا کند و ریخت
اشادت دین و عقل و مثل غضب چون سک شکاری است و مثل شهوت چون اسب و مثل عقن چون سوار گاه بود که سرگشتی
بود و گاه بود که بر طبع خویش باشد و تا این آموخته نباشد و آن فرو خیزد نبود سوار را امید آن بود که صید بدست آورد
بلکه هم آن بود که خود هرگز شود و در وی افتد و ویرا بر زمین زند و معنی عدل آن بود که این مردود از طاعت عقل و دین
دارد گاه شهرت را بر خشم مسلط دارد تا سرگشتی وی بشکند و گاه خشم را بر شهوت را مسلط کند تا شوی و بشکند
چون این هر چهار بدین صفت باشند این نیکوی مطلق باشد و اگر از این بعضی نیکو بود و این نیکو خوی مطلق نبود
هم چنان کسی راه هان نیکو بود و چشم دشت یا چشم خشم نیکو بود و بدین دشت که این نیکو خوی مطلق نبود و بدین که این
هر یکی چون دشت شود از وی شکست و دشت و کارها و دشت و دشت و دشت هر یکی از دشت بود یکی از این و یکی از دشت
که از خود شود و در کارها و بدین کار دارد از وی که نری و بسیار دانی خیزد و چون ناقص شود از وی طاقت و باطنی
خیزد و چون معتدل بود از وی بدین نیکو و دای و دشت و اندیش صواب و فرات راست خیزد و قوت خشم چون از
خند شود آن ناقص گویند چون ناقص بود آن بوی دینی حقیقتی گویند و چون معتدل باشد و نه بدین باشد و نه کم آن بخت
گویند و آن شجاعت کرم و بزرگو و حجت و دلیوری و علم و بزر باری و آهستگی و قوت و خشم و امثال
این اخلاق خیزد و از این هر که بزر و عجب و داف و کند و داری و بار نامر کردن در کارها و با خطر و خوشی آن کنند و اخلال
ایر خیزد و چون ناقص باشد از وی خوار خویشی و پچا ادکی و جرح و غلق و مذلت خیزد است قوت تصرف چون با فراز

بود آوازه گویند و از ان شوی و بلیدی و بی مروتی و ناپاکی و حسد خیزد و اگر ناقص بود از وی سستی و نامردی و درختی
خیزد و چون معتدل بود آنرا عفت گویند و از وی نرم و قناعت و مساحت و صبر و طهارت و موافقت خیزد و هر یک را
از این دو گانه است که مذکور است و زشت و میانه گران شکوت و پسندیده و آن میانه در میان این دو گانه و باریک
تر است از موی صراط مستقیم آن میانه که به یاد یکی هم چون صراط اخوت است هر که برین صراط است بود و فردا بران
صراط این باشد و برای اینست که خدای تعالی در این اخلاق میانه فرموده است و از هر دو طرف منع کرده و گفت **وَلَا تَكُونُوا**
الَّذِينَ إِذَا لَقُوا كَافِرًا لَمْ يَقْتُلُوا وَكَانَ بَيْنَهُمْ ذَلِكُمْ قَوْلًا سَاهٍ بگویند که ای کافران اگر با کافری روبرو شوید و او را بکشید و نه بکشید
و اگر با مؤمنی روبرو شوید و او را بکشید و نه بکشید و اگر با کافری روبرو شوید و او را بکشید و نه بکشید و اگر با مؤمنی روبرو شوید و او را بکشید و نه بکشید
گفت دست در بند مدارید که هیچ خیر ندی و یکباره گشاده مدار که بهم بدی و بی برکتی و مای پس بد آنکس که بگوید مطلق
آن بود که این به معانی در وی معتدل بود و ناست چنانکه که بگوید آن بود که بهم اندامها و وی است و بگوید و خلق
درین چهار گونه اند یکی آن باشد که کل این به صفات و بر حاصل باشد و وی بگوید بگوید بگوید و هر یک را
افتد باید کرد و این بود **وَلَا تَكُونُوا** و اصل اینست که در وی مطلق بود و واجب بود و بر این بود که در وی بود و بصورتی
صفات در وی بغایت زشت بود و این بد خوی مطلق بود و واجب بود و بر این بود که در وی بود و بصورتی
بغایت زشتی و زشتی شیطانی و زشتی باطن و صفات اخلاق است و سیم آنکه در میان این دو درجه باشد که
و چهارم آنکه در میانه باشد و گن زشتی و گنیز و چنانکه در حسن ظاهر بگوید بغایت و زشت بغایت که شود و بیست
در میانه باشد و در خلق یکی هم چنین هر کسی را جسد باید کرد تا اگر محال نرسد بدرجه محال نرسد بیکدیگر بود و اگر بهم
اخلاق وی میگویند و با وی بعضی پایش میگویند و چنانکه تفاوت در بیکدیگر وی و زشت روی نهایت ندارد در خلق بیستم
چنین بود این است معنی خلق بگوید تمامی این یک چیز است و نه ده و نه صد که بسیار است لکن اصل این با قوت علم
و غضب و نفرت و عداوت و کینه هم شایع است و وی بود **وَلَا تَكُونُوا** و سیم آنکه در میان این دو درجه باشد که
بدانکه که وی گفتند چنانکه خلق ظاهر بگوید از آنکه آفریده اند تا گناه و دانش و بخل و دانا و گناه و مشرب و بخل و زشت
نیکو شود بهم چنین اخلاق که صورت باطن است بگوید و این خطاست که اگر چنین بودی نادید و ریاضت و
پند دادن و وصیت کردن بهم باطل بودی و در سوره علی علیه السلام گفتی **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا زِينَتَكُمْ** و این بگوید
محال بود که ستور را بپوشد از کسی از ستور آورده و عید و حشی را فراموشی توان داشت قیاس این بر خلق باطل
که کارها و دو قسم است بعضی است که اختیار را میسر بوی راه نیست چنانکه از راسته بخواهد درخت سبب نتوان کرد
اما از وی درخت خرابی توان کرد به تربیت و نگاه داشت شروط آن هم چنین اصل ختم و نفوت ممکن نیست
باختیار آدمی بیرون اما ختم و نفوت بر ریاضت با جاد اعتدال توان آورد و آن تجربه معلوم است اما در
بعضی از خلق دشواری است و دشواری آن به سبب باشد یکی آنکه در اصل فطرت قوی تر بود و سخت تر از آنکه باشد

و دیگر آنکه مدتی در از طاعت آن داشت باشد تا قوی شود و دخل بین چهار درجه اندکی آنکه ساده دل باشد که هنوز
نیکی از بد لغنا ختم باشد و هنوز خوی فرا عکار به کار نیک نگرفته باشد و لکن بر فطرت اول است و این نقش پذیر
بود و زود در صلاح پذیرد و باریک است که در تعلیم کند و آفت اخلاق بر مادی بگوید و در مادی غایب بود که کان در
ابتداء فطرت بهم چنین باشند و راه ایشان بود و مادر بزرگوار این امر را بنا بر این میگویند و فرمودند که از این چهار
خواهند زنی که می کنند خون ایشان و در کردن پوز و مادر است و برای این گفتیم است حق تعالی **وَلَا تَكُونُوا**
وَأَهْلِيكُمْ نَارًا آن باشد که هنوز چیزی به اعتقاد نگرفته است و لکن خوی فرا مشابعت شهوت و غضب گزیده است
مردی لکن میدانند که آن ناکرانی است کار وی صعب بود و بر این بهم چنین حاجت است **وَلَا تَكُونُوا** از وی نسیب از وی بودن
کنند **وَمَنْ** آنکه صلاح در وی بکارند و لکن اگر در وی چیزی و با نسیب بود این زود با صلاح آید و خوی از نسیب
باز کنند **سَيُؤْمَرُ** آنکه باز آنکه خوی فرا نسیب گزیده باشد و نسیب آنکه ناکرانی است بکار این خود و چشم وی میگویند
بود و این با صلاح نیاید اینها **وَمَنْ** آنکه باز این بهم بکارند نسیب و پندار و آن کاریست چون کسی که کلان
زند که ما چندین کس بکنیم و چندین شراب بخوریم این علاج پذیر باشد بکار که چنانکه آسانی و برسد که آدمی
راه بدین خبر پیدا کردن **علاج اخلاق** بد آنکه هر که خواهد که خلقی از خویش متن بیرون کند آنرا بگوید
پیش نیست و آن آشت که هر چه آن خلق و بر این میگوید آن میکند که شصت جزئی از خلقش کند و هر
چیزی که در وی باشد چنانکه علاج خلقی که از کرمی خیزد و خورد دست و هر خلقی که از ختم بدین علاج وی
بزرگ و باریک در دست و هم چنین است بر هر کارها و نیکو عادت کند اخلاق میگوید و وی بدین آید و سیر
آن که شریعت بکارها و نیکو فرموده است آشت که مقصود از این کردیدن دلت از صورت زشت بصورت نیکو
و هر چه آدمی به خلق عادت کند طبع وی کرده که کودک را ابتدا از دبستان و تعلیم گریزان بود چون و بر این
الزام فرا تعلیم دارند طبع وی شود چون بزرگ شود بهم لذت وی و تعلیم بود و از آن صبر نتوان کرد بلکه کسی که بگوید
باز درین یا نظریه باز درین یا قمار کردن عادت کس چنان طبع وی کرده بهم رنجش و دنیا و هر چه دارد و در آن
کند و دست از آن ندارد بلکه چیزها و که به خلق طبع است بسبب عادت طبع کرده تا کسی با خند که فرست کنند در
عباری بدانکه به موجب خوردن صبر کنند و محنتان با فضیلت کار ایشان با یکدیگر در محنتی قرار دارند بلکه اگر
کسی نظاره کند میان حیوان و کتا سان ایشان با یکدیگر در کار خویش فرستند هم چنانکه علما و ملوک و این
همه غیر عادت است بلکه کسی بگوید که خوی فرستند چنان شود که از آن صبر نتواند کرد و بر بیماری و خطر هلاک
صبر میکند چون آنکه خوی و خلاف طبع است عادت طبع میگوید و آنچه بر موافقت طبع است و دل را هم چون
طعام و شرب است تن را و لذت که عادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعت وی بود و زینت و شادمانی
غضب و نفوت مقتضای طبع آدمی است چه وی اگر هر فرشته است و غذای وی ناخوش شده است

و گفت هر شکم چنگد و بر اعصاب کوی آسمان داده اند و بر سینه که که فاضل گفت آنکه اندک خورد و اندک خنود و
 بعد از پشوی فاعت کند گفت سید و من و هر کارها که کوسکی است گفت جاست بر شیده طعام و شراب خورد و در شکم که آن
 جز و است از نفوت و گفت اندی یکم عبادت است و اندک خوردن طعام عبادت است و گفت فاضل بر شایسته یکم خنایم
 آست که گفت و کوسکی وی را از ترس است و چون ترس نماید خدای تعالی که طعام بسیار خورد و بسیار بخشد و گفت
 خدای تعالی با خورشید همان سباحت کند که کسی که اندک خود دو یک یک بیک و در امتداد کوم به نفوت طعام بر او من دست
 بداشت کوه با شیدای فرشتگان هر لحظه که بگذشت و در بهشتش بداد هم و گفت دلها و خوش را مود و مکر دانید
 بسیار طعام و شراب که دل چون کشته است که مود و چون از بسیار خورد و وی گفت آدمی هیچ چیز بزرگتر از نماز شکم که
 نفک که چند کشت وی دست میدارد و اگر بزرگتر از شکم طعام و سبکی شراب و کوسکی نفس را دانی و یک کوسکی که گواه و
 عیب گفت صلوات الله علیه خوشتر است از هر چه که کوسه و ازین بنا شکم دلها و شراب را به بند و رسول گفت صلوات الله علیه
 که بشنایان دین آدمی دانست چون در یک ده کز وی وی شکم کند که کوسکی و گفت مؤمن یکا معا خورد و منافق بهفت طه
 امعا چندان مؤمن بوده و عایشه میگوید صلوات الله علیه که رسول گفت صلوات الله علیه که پیوسته در بهشت میگوید تا در آن باز کند
 کنگم با رسول الله چهره کو بکم گفت هر کس که کوسکی و گفتکی و با وجود او و بی برآمد پیش رسول گفت هر کس که درین جهان سیرت و در آن جهان
 کند تر و عایشه میگوید رسول صلوات الله علیه سیرت خودی هر کس که مود و وی که مود است آدمی مود و اگر کوسکی و شکم که فریاد و وی
 و گفتی من دلی تو با دهم باشد که از دنیا چندان بخوردی که کوسم نهاشی گفت یا عایشه ایا از آنان با معبران برادران من
 ازین سیرت و ازین که از آنها با نند ترسم که کوم نکم و دهم من از اینان کم تر بود و وی چند اندک صبر کنم و سوادم
 از آنکه حطم من را آخرت ناقص شود و هیچ چیز بر من دستران نیست که به برادران خوشترم عایشه میگوید بخدای
 که بر آنکه جعفر پیش از کافیا یافت و فاطمه رضی الله عنها با ده نان بدست نزد رسول صلوات الله علیه و گفت یک نفر
 چشمتی بودم فی قوتی استم خورد و گفت از هر روز با این پیشین طعام است که در دهان پر تو خواهد رسید و بر
 بود هر که میگوید هر کس روز بر هم نان کند می خورد و در خانه رسول صلوات الله علیه و دوسلمان دادانی میگوید که یک
 نفر طعام غار شام کم تر خورد و دستم دارم از آنکه همکس غار کنم و فضل عیسی با خویشی میگفت ازین میترسی میگوید
 که کوفی با همیها که خدای تعالی شکم سبکی میدهد و صاحب دی و از تو و امثال تو درین دارد و که هر کس که در دنیا
 با خدایا مژگانه و بر همت میداری و با خود و شهادت میداری این منزلت بچرا افتیم مؤدیکه که از این بهاد
 نیا خوشی کنی و ما که کن و بیار گفت شکم کسی که در چندان غل و کفایت بود و از خلق بی نیاز بوده و محمد بن واسع
 گفت نه شکم کسی که امداد کوسه بود و شهادت کاه کوسه بود و از خدای تعالی بدان خنود بود و سعادتی تر گفت بزرگان
 و بزرگان که کورده و هیچ در دین دنیا نافع تر از کوسکی ندیدند و هیچ چیز را آخرت زبان کار تو از سیرت ندیدند
 و عبد الواحد بن زید گفت حق تعالی با هر دو کس که کوفت مکر کوسکی و هیچ براب نرفت الا کوسکی و هیچ کس را زمین

زمین در نوشتن تا بنی چندین نفر که نرفت الا کوسکی و در خور است که موسی صلوات الله علیه در آن چهره زد که خدای تعالی
 با وی سخن خواست گفت هیچ چیز خوردن با وی سخن گفت و استقام پیدا کردن فضیلت کوسکی بر خلق بزرگان فضل
 کوسکی که از است که در وی درج است چنانکه فضل ازین است که تلح است لکن در کوسکی ده فایده است اول آنکه
 و صافی شود و روشن و سیری مردم را که گویند و کندان و پیش کنند بخاری از وی بر ماغ خوش که مود مرا که لیکن تا ازین
 بنویسد خود و ازین گفت رسول صلوات الله علیه که دلها و خوشی را زنده کرد اینها که خنود و پاک کسیر که کوسکی تا صاف و شاد
 و گفت هر که خوشتر کوسه دارد دل وی زیاده شود و ازین وی عظیم بود و شبی میگوید هیچ دور کوسه نه شستم که مود و
 خود حکمتی و صبرتی با نغم تازه و در آن گفت صلوات الله علیه که سیرت خودین که نور معرفت در دل شما کشته شود و برین چهل معرفت
 راه نویسد است در کوسکی دهگاه معرفت است کوسه بودن و بر بهشت زدن است چنانکه رسول صلوات الله علیه گفت آدمی اگر مرغ
 بایب بقریه یا بخریج دوم اگر در رقیق شود چنانکه لذت و کوسه اجات یا بد از سیری قسوت و سختی دل خنود تا هر کس
 که میکند بر سر دکان باشد در دوزخ و در آن شود و چندین میگوید بر هر یکی میان خوشی و میان حق تعالی نوبه طعام بنهاد
 و اگر بخور احد لذت مناجات بود این هر کس بنود **سپودم** اگر چه غفلت و دراز و درخ است و شکم که و عاجز و
 چادری در کاه بهشت است و شادی نظر و غفلت آورد و کوسکی عاجز و شکم که آورد و نایبده خود با چشم چرخ نه بیند
 که اگر کله از وی در کند و جهان بر وی کند و نایبده و در لذت خدادان نیست و برای این بود که کالبد خزان
 ردی زمین بر رسول صلوات الله علیه عرض کرد لذت نخواهم بلکه دوزی کوسه و دوزی سیرت و دستم دارم چون کوسه
 شوم صبر کنم و چون سیرت شکر کنم **چهارم** اگر چه سیرت و کوسکی را فراموش کند و چون کوسه بود از کوسکی احد درخ
 با دارد و چون نشد بود از کسکی اصل اقامت با دارد و خوف آخرت و شفقت بر خلق اندر کاه بهشت است و ازین
 بود که رسول صلوات الله علیه گفت خدای تعالی دوزی زمین نو داری کوسه چرا باشی گفت ترسم که سیرت و کوسکی
 و دین فراموش کنم **پنجم** آست که سیرت عبادتها است که کسی نفس خوشی را از دست خویش کند و فساد است آست
 که دوزی بهشت نفس شود و چنانکه ستور سر کش را جز به کوسکی دام و نرم نوزان کرد نفس آدمی همین بود و این یک فایده
 نیست که کبیا و نوبت است چه هم معصیتها از شوق است خیر و دهم شعورها از سیری خیزد و دوازدهمین کوبید هر کس سیر
 بخورد که معصیت کرده با قصد معصیت کرده و عایشه رضی الله عنها میگوید که ازین سیرت بدید آدمی
 الله علیه و سیرت بود که چون قوم سیر خورد و نایبده ایشان سر کشی در کوفت و اگر سب کوسکی هیچ فایده بود مگر آنکه
 شوق فرج صفت شود و شوق سخن بود نام است هر که سیر خورد به فضل افکن و عیب مغرول شود و شوق
 فرج غالب شود و اگر فرج نگاه دارد چنان نگاه ندارد و اگر چنان نگاه ندارد و اگر سب کوسکی هم کفایت کند
 و برای این گفتند که کاه که کوسکی که هریت در خانه خدای تعالی بدان ده که و سببش دارد و هر کس بدهد
 و یکی از حکما گفته است که هر سیرت یکسانان می خورد و نیم آن خورد که عادت و سبب خدای تعالی است که ازین کاه که

ازین

میروند و غم و مضایع شود و یکی از بزرگان بر سفره منادی گوید که ای مردمان نان بسیار بخورید که آب بسیار خورید و بسیار خسبید آنکه حریت در قیامت بسیار خورید و هفتاد صدق اتفاق کرده اند که بسیار خفتی از آب بسیار خوردنت و چون سرمای آدمی غمراست و نفسی که هریت که بدان سعادت آخرت صید توان کرد خواب غمراست و آن در مضایع کند چنانچه در غمراست از آن که خواب دفع و هر که تشنه کند بر سوری لذت مناجات نیاید و خواب غلبه کند و باشد که احتلام او افتد و شب غسل نتواند کرد و جنب بماند و اعتیادت باز ماند و در رنج غسل افتد اگر بر کومه خود باشد که سیم بخورد و باشد که در کومه و جنم وی بر عودت مردمان افتد و بسیار آنها از آن توله کنند و سلیمان دانای کویا احتلام عقوبت است و از آن سبب گویند که آن از انوسوی بود و هفتم آنکه در کار بر دو فراخ شود و بعلوم و عملی بر آید که چون بسیار بخشد و خیرین ساختن و سبب آن کردن هم روزگار خواهد انکسار و بظواهرت بجای شدن و طهارت کردن این همه روزگار بد و هر نفسی که حریت که سرمای آدمیت ضایع کردن و ضروری الهی باشد و در سستی کویا علی جریانی یاد بیدم شب بخوردهای می اداخت کفتم جوانان نخوری کفست میان این و میان آنکه نان خورم هفتاد تسبیح روزی است و قناعت است بدین سبب چهل حالت ناناان نخوردم تا ناپیدا شدن تا این ازمین فوت نشود و شکست که هر که کسک عادت کپور در ده بوی آن بود و در مسجد اعظم کاف تواند داشت و هجده بظواهرت تواند بود و چنین فائده ها از دیگرسانی که بحدادت آخرت حقیر نماند و در سلیمان دانی میگویند هر که سیر بخورد سبب چینی بوی و آمد حلاوت عبادت نیاید و حفظ وی در یاد داشت حکمت بدید و هم مؤمنان که مسجد کردند و میگویند مزملها گوید و **هشتم** آنکه هر که نخورد و هجده تن دست بود در پنج و چاروی و مؤلف تولد و بار طلیب و رنج تک زدن و حجامت کردن و داروی تلخ خوردن رسته بود و حکما و طبیبان اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع است و در وی هیچ زیانی نیست مگر آنکه خوردن و یکی از حکما گفته است که بهترین چیزی آدمی خورد و نافع ترین انار است و بدترین کرفس قویات و قوی بر آنکه خوردن بهتر از آنکه انار بسیار خوردن و در خبر است که در ده و دوازده تان در سنه نویسد **نهم** آنکه هر که اندک خود خرج و از آنکه بود و مال بسیار حاجت مند شود و هم آنها و معصیتها و در شغریها انجاست خیزد و مال بسیار که چون هر روزی باید که چیزی خوش خورد و بسیار خورد هر روزی در پنج باشد تا چون پخت آورد و بخت و طمع حرام افتد و یکی از حکما میگویند من بیشتر حاجتم را خوشی بدان روا کنم که ترک آن بگویم و آن بوس آسان تر بود و دیگری گویند من چون از کسی و ام خواهم از شکم خوشی و ام کنم و بر ترک روزم بگویم و با بوم ادهم بر سیدی از شرف چیزی گفتندی که گشت کفنی را رخصا بالانکه از آن بکنند و بلا که بر ترک آن بگویند **دهم** آنکه چون بر یکم خوشی فادشد بر صدقه دادند و یا با بزرگین و گرم کرده قادر شود و هر چه بزرگ شود جای

گفت آنکه در اینجا کوی در جای که کردی ترا بهتر بودی یعنی صدقه **دو سیم آنکه در طریق ریاضت که خوردن** بر آنکه بس از آنکه طعام حلال بود بر میفرستید بود که پنج احتیاط داشته اند **اول** در آنکه خوردن نماند که بیک ده از بسیار خوردن شود که طاقت آن ندارد و زیان کار بود بلکه به تدریج بود مثلا چون یک بار طعام کم خواهر کردن یک روز باید که یک نهار نقصان کند و دیگر روز دهنر سیم روز سه نهار تا مقدار یک ماه نان بدست بدارد چون چنین بود آسان بود و آگاهی آن نیاید و طبع بدان ناست بایستد آنکه آن مقدار که در آن قرار خواهد گرفت چهار درجه دارد **درجه** عظیم ترین و آن درجه صد و یکان است که بقدر ضرورت قناعت کند و این اختیار هر وقت خودی که کفنی عبادت بخیر است و بعقل و بقوت تا از نقصان قوت نترسی طعام بخور که غارت نشسته کسی که از کسکی ضعیف شود فاضل از غارت برای چون سیر شود **دو** آنکه چون ترسی که بخیرا یا عقل را حلال بود باید خورد که بی عقل بندگی نشانی نکرد و جان خود اصل است و ویرا پرسیدند که تو چون خورده گفت هر نالی سه درم خرج من بوده است یک درم آرد برنج و یک درم آبکین و یک درم دفعه جمع کرده می و سصد و شصت قرص کردی و در شرب به یکی افطار کردی گفتند آنزوت چون بخوری کفست چنانکه افتد و در میان رهبانان هستند کسانی که روزی یک درم سبک طعام پیش بخورند و خوشین به تدریج از آن باز آورده باشد **احتیاط دوم** آنکه بر نم معاف صفا کنند و این کافی و یکی باشد از آنکه چهار منی بود و همانا این سبک نم بود چنانکه در اول گفته است **صلی الله علیه و سلم** ثلاث للطعام و ثلاث للشرب و ثلاث للنفس و این است که رسول الله علیه و سلم گفت که چند کفایت بود و این کم از ده نهار بود **عشر** الله عز و جل فرموده که با پیش نخوری **احتیاط سیم** آن بود که بر روی انصاف کند و آن سه کرده نزد یک بود همانا در حق پیشتر این از سبک معده در در گذشت بود و بعد نیز بود **احتیاط چهارم** آنکه یک مقام بود و ممکن است که آنچه زیادت متبوع بخد اسراقی بود و درین آیه که در قرآن گفته است **آیه** و لا تسرفوا و کمن بوقت و به کالبد و کار کردند بگرد و در جمل باید که کشت اطعام بکشد که سینه باشد و کروی تقدیر بگوید و اندک طعام خوردن اگر سینه شده و دست بان بکشد و هنوز چنانکه مقداری باقی باشد و نشان که کسکی آن بود که بر نان بی نان خوش خوردن بود و نان جوین و کادوسین هم بجزی بر تواند خورد و چون نان خوش خورد آن کسکی بود و بیشتر صحابه از بنم مذکر که نشسته اند و جماعتی بوده اند که طعام ایشان هر هفته صاعی بوده است و صاعی چهار مرتبه باشد و چون شرفا خوردند صاعی و نیم سبب دانسته میروند بود و میگویند طعام من آدینتر آدینه که صاعی جو بود بر عهد رسول الله علیه گفته بود که دو شترین و نزدیکترین من کسی باشد که هم برین میوه که امروز هست آنکه بود و میگوید بگویند و دیدند آنکه از جویها سو فرودید و نان ننگ به بختید و دو نان هم خوردید و پیراهن شب از پیراهن دول جلا کردید

در عهدی چنین بودی وقت اهل صفر یک مخرج بودی میان دوق و دانه بیفتادی و سه و سیکوید
 اگر چه عالم خون کبود وقت من از وی حلال بود معنی آنست که جز قدر ضرورت نخوردند آنکه این ابا حنیان میگوید
 که خود حرام فوادی رسید حلال شود که یک خورما از صدقه فوادی رسول الله علیه و آله می رسید حلال باشد **حاصل** پنج
 وقت خوردن و این نیز بر سه درجه است **درجه اول** آنست که زیادت از سه روز هیچ نخورد و کسی بوده است
 که بصفه و زیادت شده است و دوازده کسی از تابیان خویش تن بدن رسیده اند که چهل روز هیچ نخوردند
 البته و صدیقه رسول الله علیه و آله بسیار بودی که بیش از روز هیچ نخوردی و ما بر این ادهم و نوری هوس روز خوردندی
 و گفته اند که هر که چهل روز هیچ نخورد لا ید از عذاب ملکوت بر وی آشکارا شود و موفی با دینی ناظره کردی
 که چرا محمد ایان نیا **موسی** گفت زیرا که عیسی چهل روز هیچ نخوردی و این چیز بسیار صافی شود و بسیار این
 نگردد است گفت من یکم از امت اگر چهل روز خورم ایان آوری گفت آردم بچاه روز نیست گفت زیادت
 کن گفت شصت روز نیست که هیچ چیز نخورد و آن را حلالان آرد این درجه عظیم است که برین نرسید
 بچگونگی آن کسی که دو یا کاردی خوردن از عالم بدید آمده باشد که آن قوت دی نگاه میدارد و بر این مایل دارد که
 آگاهی نیاید **درجه دوم** آنکه دو روز و سه روز هیچ نخورد و این ممکن است و چنین بسیار است **درجه سوم**
 آنکه هر روز یکبار خورد و این کمترین درجاست چون فوادی رسید به اسراف رسید و هیچ وقت نکرده ماند
 و رسول الله علیه و آله عایشه را گفت زینهار تا اسراف کنی و دوبار دیگر روز خوردن اسراف است و چون یکبار خورد
 خورد و اسراف بود که وقت سخن خورد تا در نماز شام سبک باشد و در صافی بود و اگر چنانست که اندک طعام
 التفات خواهد کرد یکبار وقت اعتقاد بخورد و یکبار وقت **مسحرا** و در جنس طعام و اغذیه ان گندم است بهتر
 و گندمین جو یا چغندر و سیاه جو یا چغندر و مینان خود شکر و شکر و بیاض و گندمین سرکه و نمک و سیاه زور
 بود و غن و عادت کافی که راه آخرت رفتن آنست که از نان خویش پر هیز کرده اند و هر چه در خویش نهفت
 آن یافته اند نفس را مخالفت کرده اند و چنین گفته اند که چون نفس شهوت خویشی بیاید در دین نظر و غفلت
 و ظلمت بدید آید و خوردن اندر دنیا و سرور دارد و مکر را دشمن دارد باینکه دنیا خویشی تنگ کند تا ناله
 وی بود و مکر خلاص وی بود از نزلان و در خیر است که شرب را مسمی الذین تا کفون مخ الحظیره بتریان
 است من کافی آنکه مغر کنم خوردن فایز حرام نیست که گاه خورند و بایده اما چون بر دوام حالت
 کند تنعم بر طبع غالب شود و بیم آن بود که بغفلت و بفرگشده و گفت بتریان است من کسانند که در تن
 ایشان بر تنعم رات بایستاده بود همه صحت ایشان ازان طعام و ازان جامه بود آنگاه سخن فوادی
 گویند و موسی صلوای الله علیه و آله می آید که یا موسی بدانکه فرارگاه تو کوکبات باینکه این فرا از بسیار شرف
 باز دارد و هرگز اسباب تنعم مساعیت کرده است و هر چه آرزو بود به دست رسیده نیک داشتند و در هب

بن سینه گوید در آسمان چهارم و در شش فراموشی که گفت شوم تا ما می بینیم صیلا آنکه کم فغان جهود آید و گویند
 یکی گفت میروم کاسه روغن برینم که فغان عابد آید و گویند است و نزدیکی آورده پیش از آنکه بخورد و دفعی
 آب سده به انگلیس شیرین کرده فوادی داد و نخورد و گفت حساب این از من دور دارد و این عمر با یار بود و یار
 ما می بیند آید و آمد فوادی که در مدینه بدست نیامد الا به بسیاری جود بدی و نیم نقره بخوردم و بریان کردم
 و بیش وی بودم در ویشی فراد آمد گفت بگویند این بوی ده گفت این آرزوی است و به بسیاری جود بدست
 آورده ام بگذار تا بهما و این بوی دهیم گفت نه این بوی ده و بوی دادم و از پس شدم و از وی خریدم و بهما بردم و چون
 باز آوردم گفت که بهما بردم گفت با وی ده و بهما نیز بکار بوی که من شنیدم از رسول الله علیه و آله گفت هر که را
 آرزوی باشد بخورد آنگاه دست بردارد برای خدای تعالی و یا یا مژده و عتبر این الغلام خیر و آفتاب
 خشنود کردی و بخوردی و نگذاشتی که پیروز تالفت آن نباده و آب از آفتاب برنگرفتی و همچنان کرم بخوردی
 و مالکده یار نشین آید و چهل سال و نخورد و کسی و یار رطب بود بسیار دوست بگردانید آنکه گفت شما بخورید که من
 چهل سال است تا نخوردم و واحدین اونی نخوردی مرید بوسیمان دارا بیو گفت و برانان کرم آید و در کربا نکند خورد
 بیاوردم بیکلفه آنکه پس نهاده و کرمی گفت گفت با رخا یا از وی من در پیش من نهاده میسر عقوبت من
 خواستی تو بگویم مرا عفو کن و مالک من ضعیف میگوید در بازار بصره شنیدم قره بدیم شخصوت آن درمن بچند
 سوکنده خودم که نخوردم و چهل سال بران صبر کردم و مالک من بیا رفت چهل سال تا بیا در طلاق داده ام و در آرزوی
 بکرم شربت شوم نخورده ام و نخواهم خورد تا آنگاه که بحق تعارضم و واحد میگوید در خانه داد و دهانی شدم و آذای
 شنیدم که میکفت بگواه کوز آرزو کردی بادم اکنون خرما بخور ای هر که بیای و نخوری چون در شدم هیچ کس
 نبود آن سخن با خویش میکفت و عتبر الغلام فوادی که بن زین گفت فغان از دل خویش حلی صفت میکند که موا
 آن نیست گفت از آنکه اوان نفی خورد و تو با خرما خوری گفتم اگر دست بردارم درجه رسم گفت دسی گفت بدانت
 و بکرم گفت برای خرما میگری عبد الواحد گفت نفس و خرما دوست دارد و صدق عزم خویش اندک هرگز
 نخورد از آن میگوید و او بگو خدا میگوید من کسودانم که نفس و بر چیزی آرزوست میگوید و زنده بگویم که هیچ
 چیز نخورم آن آرزو بدو میگوید خواهم کرده و در چیزی نخوری همی دست از آن شهوت بردار نیست راه سالکان
 و برزگان دین چون کسی بدین **درجه** نرسد گفت از آن نبوده که بعضی از نهوات دست بردارد و با ناکند و بگوشت
 خوردن میرا دست نکند و رسول الله علیه و آله میگوید هر که چهل روز خورد و نشی سخت شود و هر که
 چهل روز خورد و نیک خورد و معتدل است که بکرم یکبار و بر خویش را بگواه گوشت و بگواه و گوشت و گوشت
 شبن و بگواه سوکه و بگواه نان نفی و منجبت است که بر سبوی خشک که میان دو غفلت جمع کردن باشد و در خیر است
 که طعام بگوارد و ناز و کرم و بکشد که در سبب آفوده و گفته اند که پس از طعام بایند که چهار رکعت نماز کنند و صد بار

۲۵۸ یا جزوی قرآن بر خواننده و سیفیان ثوی میگوید که سر بخوردی آن شب جلا جی کردی و گفت شول که سیر کردی
 که در تحت پانفرموده و یکی از بزرگان مریدان گفت که شعوت بخورید اگر خرید باری مطلبید اگر طلب کنید دقت
 بدارید و دیدن اکووان اختلاف احوال مردم در چیز خوردن بدانکه مقصود از کسکی است تاغشکسته
 شود چون دانت بایستد ازین نشدیدهها مستغفر شود و برای آنست که پیر مریدان بر پیر یارید خود نکن که نه مقصود
 ریخ کسکی است و لکن مقصود آنست که چندان نخورد که معده گران شود و نیز چنان کسکی ناید که هر دو غل است
 و از عبادت باز دارد و کمال دانست که مصفت ملائکه باشد و این را نه ریخ کسکی و نه کانی طعام و لکن نفس باز این
 اعتدال نیاورد و این که در ابتدا بروی نیر و کند آنگاه صبر و ایستد از کسکی که چوختن بر کمان بوده اند و خرم
 صبر اند و بهین این نگاه میداشتم اند و آنکه کامتر بوده اند بر حد اعتدالی بایستاده اند و دلیل برین که رسول الله صلی الله
 بودی که دوزخ میداشت تا کشتی که نیز نکشاید و چون میکشاید تا کشتی که نیز نکشاید و چون میکشاید تا کشتی که نیز نکشاید
 طلب کردی بخوردی و اگر خوردی کفایتی دوزخ داریم و انگبین دوست داشتی و دوست داشتی و معرفت کسکی را طعام
 خوش خوردی بخوردی و بشیر بخوردی از معرفت این سوال کردی که گفت برادر من را بشیر و ریح و کسکی است
 و مرا معرفت کنده کرده است من مه نام در ساری مولا می خورم چون بخورم و چون نهم صبر میکنم مرا هیچ تصرف
 غافله هست و هیچ اعتراض داین جایی غرور و حماقت باشد که هر که طاعت مخالفت نفس ندارد و کوبیدن عازم چون
 معروف کسکی است از اینجا حد ندارد که کسکی با صدق که بر کار راست یستاده باشد اما احقری که پندار کردی
 دانت بایستاده است و معرفت کسکی را تصرف رسیده بود و اگر دروی چنانچه کردی و بدی چشم و زلفان دروی چشم
 حرکت کردی و از حق و بدی این حرکت وی درست آید و چون بشر حافی و سسقطی و ماکند و یار و این طبق از نفس خود
 این خود باشند و عبادت از وی باز نگرفته باشند محال باشد که بخورن این کمان بود و دیدن کردن آفت
در باب کس خوردن بدانکه ازین دعاقت قول کنند **ادب** آنکه بر بعضی شعوات قادر باشد و نخواهد که
 بتواند در خلوت بخورد و در ملا خورد این عین فساد باشد و بود که شیطان و یار غرور دهد که مصلحت مردمان
 باشد که شعوت بخورد و اینجا بر دو تا ببیند و آنگاه بهمان بصدقه بدهد و این نهایت صدق است و کار صدیقان است
 و عظیم در توان بود این بر نفس و خوراک خلاص است که این آسان بود اگر خواه بود و هنوز در دل ریاضی مانده باشد
 طاعت و یا میل ارد نه طاعت حق و هر که از شعوات طعام بکشد و در شعوات ریاضی چنان بود که از یاد
 حذر کند بنا و دان افندی پس باید که در نفس وی چون این تقاضا بدید آید در پیش مردمان از ان شعوت
 خویش اندکی بخورد تا هم ریاضت کمتر شود و هم شعوت و دیدن کردن آفت **فرج** بدانکه شعوت صحبت بر آدمی
 مسلط کرده اند تا تقاضای باشد که خشم بدید کن تا نسل منقطع نشود و نمود کساری بود از لذت بهشت و آفت
 این شعوت عظیم است ابلیس را موسی گفت صلوات لله علیه با هیچ زن بخلوت شستین که هیچ مرد با زن خلوت نکند

نویس خود

که نه من ملازم و می خشم تا بوی خوش کردم و سعید است که بدید هیچ با پیر فرستاد خدا ایضا که نه ابلیس بر سب زبان
 هنوز از وی بامید بود و من بر شوینق از هیچ چیز نترسم چنان که ازین بدین سب جز در خانه خویش فغانه و خوش
 خویش غم و بدانکه اندرین شعوت نیز انراط است و تقوی طعمانرا افراد آن بود واجب آن خود که از اول خویش غم ندارد
 و بهی خوشی بون دهد و چون چنین بود واجب بود شکستن آن بروه اگر شکسته نشد و نجات کند و تقوی طاق بود که
 شعوت بشود و این نقصان بود و داعی آن بود که شعوت باشد و بدست باشد و کسکی که چنانچه خورد تا شعوت
 وی زیادت شود و این از جهل بود و مثال وی چون کس بود که آفتاب زینور یا خورد تا روی میافکند کسکی که نجات کرده باشد
 و مقصود وی نیکاه داشتن جانب زن باشد که حاصل میثاق مردانند و در اخبار دست که رسول الله صلی الله علیه و آله
 گفت در خویش ضعف شعوت دیدم جبرامرا هر چه فرموده و سب آن باشد که وی زن داشت و اینان بر وجه عالم
 حرام شده بودند و امید از آن از هیچ عالم کس تر بود و یکی از اوقات این شعوت عشق است و سب معصیت های بسیار است
 و اگر در ابتدا این احتیاط نکند آفت در گذرد و احتیاط نیکاه داشتن چشم است اگر به اتفاق چشم بیوفتی دیگر
 بار نگاه باید اشق آسان بود اما اگر فراموشی را در بایستادن دشوار بود و شوق نفس دران چون شور است که ابتدا
 قصد جای کند عیان وی بوفتن آسان بود و چون در شد دنبال گرفت و بدین کشیدن دشوار بود بر اصول نیکاه
 داشتن چشم است سعید بن جبیر گوید فتنه داده صلوات لله علیه از چشم افتاد داده و فراموشی گفت دوا باشد
 که از پیشین و از دها فراموشی و از پیشین فراموشی و بچی بود که با را علیه السلام پس سیدند که ابتدا را نا آنگاه خیزند
 گفت از چشم و از شعوت رسول میگوید صلی الله علیه و آله که کسکی است تربیت از تیرها ابلیس بر هر آب داده هر که از چشم
 خدا چشم نگاه دارد و بر ایمان دهند که حیات آن در دل خویش بیا بند و رسول گفت صلی الله علیه و آله پس از وفات
 خویش هیچ فتنه نکند ششم است خوش را چون زنان و کس چشم زن نکند هیچ اگر فرج و نساء چشم کسکی است
 پس هر که چشم نگاه نوافد است بروی دلچسب بود که شعوت را ریاضت دهد و علاج این شعوت دوزخ داشتن است
 اگر نتواند نیکاه کردن و اگر چشم از کوه کمان بگوید نیکاه نتواند داشت این آفت عظیم تر که این خود حلال تواند
 بود و هر که دروی شعوت حرکت کند که در دامن می تکرر و از آن را احتی بایست که کسکی بروی حرام است مگر جنس آن
 راحت که از دیدار برون و نگاه و نقشه های بگوید که آن زبان ندارد و آن این آن بود که دروی تقاضا نرود بکسی باشد
 که نیکو فر و کل اگر بگوید تقاضا بر سید و پیرانند آن نباشد چون این تقاضا بدید آمدن ان شعوت است و اول
 قدم را طاعت بکسی از مشایخ میگوید که بر میباید شرف بختی که بوی دافند چنان نفس که ان غلام اسره و یکی از مردان
 گفت که شعوت برین غالب شد چنانکه طاعت نداشتی و داری و دعا و جبار کردم پس بی خواب دیدم شخصیه که مرا گفت
 تو اچه بوده است فرادی بگفتم دست بسید من فرود آورد چون بیدار شدم کفایت افتاده بود چون یکسال برآمد بیدار
 اندم ناری کردم همان شخص را بخواب دیدم گفت خواهی که این از تو بشود گفتم خوام گفت کردن فراموشی و از فراموشی چشم

شست و پاره و در دگر نم بود چون بیدار شدم کعبایت افتاده بود چون بکمال بکشد باد بر آمد هم داری کردم ناخظی
 بخواب دیدم که فراموش کنی که تاکی خواهی چیزی از خدای تعالی آن دوست نلایم بیدار شدم و ندانم که از آن خدای
 یافتیم **در بیدار کردن فضیلت کسی که خود را از آن فرج نگاه دارد** بدانکه هر چند خود را غلبه تر و غلبه تر و غلبه تر
 و بیست و دو چیز شصت ازین غلبه تر نیست و لکن مطلوب این شصت و دو چیز است که این شصت و دو چیز را از آن فرج
 باشد یا از شرم یا از حواس یا از ایمان اگر افتاده شود و زشت نام شود و هر که بدین سبب خدای کند و بر او ایستد که این
 طاعت غرض دنیا نیست نه طاعت شرع و لکن عجز از معصیت از اسباب سعادت است که با وی عقوبت و جزا با او افتد
 بهر سبب که دست بدارد اما اگر کسی ازین حرام متمکن شود و هیچ منافع نباشد جز برای الله و اوست بهر دو طواب و بی
 بود که دوست و بی از آن هفت کس است که در سایه خدای تعالی خواهد بود و در قیامت دور جدا دی و درجه ایوسف
 بود و اما مقدر از کشتن این عقیده یوسف است صفوات الله علیه سیان بن بشار سخت با حال بود و فی خیرش را بر روی
 عظیمه بود از وی بگویند گفت یوسف را بخواب دیدم که گفت یوسف گفت آن آدمی آن یوسف گفت که قصه کردم و تو آن یوسف
 که قصه کردی انشأ الله باینکه آنکه **و لقد جئت به و قد جئت به** دهیم این سیان میگوید که هیچ میثاقم نبود جز از
 من بپوشیدن شلیم جای فرود آمدیم که آنرا از او بفرستیم من بند تا طهارت خود و فی از عجب بیا مدجود ماه و
 روی بکشد ده سال هفت عین من پیدا شدم که آن یوسف را خواهر طلب کردم گفت آن یوسف هم که زبان از مردمان خواهند
 گفت من سر در گریبان خودم و بهر کسیت از ایشان بگویم که این زنت با زکنت چون رفیق با آنرا تو که بستی دید
 گفت این چیست گفتند اندیشه که کان در پیش آمد از اندیشه ایشان که بستی گفت نه عین ساعت از ایشان یافت بود
 تو او افتاده است با من بگو چون تلاح کرد بگفتم و این بگویند استاده گفت تو را بر جریاسی که گفت از آنکه
 تو هم که گویی من بودی چنین نتوانستی که در میان خودم و طوایف خودم و در میان خودم و طوایف خودم در بود
 در خواب دیدم شخصی را بغایت جمال و کثافت و در خوشبوی و در از با کلام ترکیبی گفت یوسف گفت یوسف گفت یوسف
 گفت آدمی گفتم عجب کار است آن قصه تو با آن زن عزیز گفت قصه تو با آن زن عزیز عجب استاده و این هم
 گفت رسول الله علیه بود در دو نیکو کار کن شمس که فرستادند و آمد در غایتی شدند تا این خیمه مسکن
 عظیم را که بیفتاد و بیامد و ریاضت و گرفت چنانکه هر چه دانه دانه ممکن بود آن سگ حبیبانند گفتند این چه چیز است
 مگر آنکه ما کنیم و هر کسی که از یکوی خوشتر عرضه داریم تا بماند که خدای تعالی فرج دهد که گفت از آن سه مرد بار خدایا
 و آتی که مراد بود و بدیدی بود که هر که پیش از ایشان طعام نخورد و در روز و فرزند را ندانی بگو و بستی مشغول شدم
 و میرا فرسیدم خفته بود ندانم قدمی شکر که آورده بودم بودت گفتم و دانستند و بیاد ایشان که کوه کاه من
 داری میگردند و میگردند از کوه من گفتم تا ایشان بستی من نخورند بشانم و ایشان تا هیچ بیدار شدند
 و من آن بودم میداشتم من و کوه کاه من کوه با خدایا اگر آتی که جز برای رضای تو نباشد ما را فرج فرست چون گفت

سکه بچینید و سوراخی پیدا آمد که بیرون نتوانستند و می شدند آن دیگر گفت بار خدایا و آتی که مراد خودی هم خود
 بود و من بروی خنجر خودم و مرا طاعت غیر از آن تا سالی قطعی من آمد و در میان من کس نامی که صد بستی و بیاد بستی
 دادم بشوید آنکه مرا طاعت دارد چون بدان کار نزد یک رسیدم گفت من کسی که مراد خدای تعالی بستی بی فرمان
 خدای تعالی من بپرسیدم زد بکشد و قصد وی نکردم و در هر جرمان هر چه چیز حریص مرادان نبودم بار خدایا اگر
 و آتی که مراد برای تو نکردم فرج زنت من سکه بچینید و پاره دیگر کشاد و تر شد و حضور ممکن نبود بیرون شدت بس آن
 و بگوئی گفت بار خدایا و آتی که بکار مراد و دان و اشته مراد بهم بدادم مگر یک که بستی مراد بکشد آن مراد و بی کسندی
 خریدم و بر آن تجارت میگردم تا مال بسیار کرد و شد و فتنی دیگر آن مراد بطلب مراد آمد یک بستی بر کاه و کسندی و بستی
 حکمتم این هم مراد بستی گفت بر من میخوردی گفتم که هم از مال تو حاصل شده است بهم بروی دادم و هیچ چیز باز
 نکشتم بار خدایا اگر آتی که برای تو نبوده است فرج فرست بس سکه حرکت کرد و راه کشاد شد و بیرون آمدند و دیگر
 این عبد الله المنزی که بد قصاصی بر گریز که با به عاشق شدن یکدیگر که از او ستانی فرستاد و ندیدی از بستی ندهد و روی
 آید بستی که گفت ای جوان مراد تو بگفتن تر از آنکه تو بیرون من دکن از خدای تعالی میسر است گفت تو ترس من جرات ترسم
 مؤید بود و باز گفت و در راه ششکی بودی غلبه کرد و پیغمبر حلاکت بودی فرادی رسید که یکی از بیا بیرون روزگار و بر او بستی
 بجای فرستاده بود و گفت ترا چر رسیده است گفت ششکی گفت بیا تا دعا کنیم تا خدای تعالی فرستد چنانکه بر تو مراد بایستد
 تا بفرمودم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا من آمین کنیم چنان که در دنیا میخ بیا مد و بر سر ایشان با بستاند
 و میفرستند چون از هم جدا شدند بیخ باقتصاب هم بر رفت و آن رسول و آفتاب ماند گفت ای جوان و کفایتی هیچ طاعت
 ندارم اکنون خود میخ برای تو بوده است حال خوش مراد بگوئی گفت هیچ چیز غیبت مراد بگوئی که مراد و در وقت آن که بستی
 گفت هم چنین است که آن قول که نایب را داشت تو خدای تعالی بستی که مراد بایستد **در بیدار کردن آنکه با حرام**
نگریستن و نشستن و گفتن بر است بدانکه این نادر بود که کسی قدرت بابد بر چنین کار و خود را نیکو تواند داشت
 اولی آن بود که ابتدا کار کند و در ابتدا چشم است **الف** این زیاد میگوید بر جامه هیچ نری چشم میگویند که از آن شوق
 در دل او نشد و بحقیقت واجب بود خنجر کردن از نظر و رجاء زنان و شنیدن بوی خوش از ایشان و شنیدن آواز ایشان
 بلکه بپای فرستادن و شنیدن و بجای کشیدن که ممکن بود که ایشان فراموش کردند که هر چه بستی که بستی بجای باشند این هم چشم
 شصت و اندیشه بر درون آنکه در زنا نیز مراد با حال هم چنین خنجر بایستد و در نظر که بقصد بود حرام بود و در نظر
 که بشوید بود اگر چه همه رجاء بود حرام بود اما اگر چشم از ایشان ریختن بزه نباشد و لکن در نظر حرام باشد و در نظر
 گفت حلیه علیه السلام فرمود است و گفت حلیه علیه السلام هر که عاشق شود و خوشتر نشکند دارد و در پنهان
 دارد و از آن در غیبه و خفیه بود و خوشتر نگاه داشتن آن بود که اول نظر با اتفاق افتاده بود و در نگاه دارد و در نگاه
 و آن در پنهان میدارد و بدانکه هیچ چشم فساد چون نشستن زنان و مردان و بچهار پا و میانها و نظرها بایست چون

بیان اینان حجاب باشد و بدانکه زنان چادر و نقاب دارند که غایت نباشد که چون چادر سفید دارند و در صورت نقاب
تکلیف کنند شعوت حرکت کند و باشد که نیکو تواید از آنکه دوی بار کنند پس حرام است بر زنان چادر سفید و دوی بند
یا کبره و تکلیف در بستن نقاب جهت بیرون شدن و هر آنکه چنین کند عاصی است و شوهر و پدر و برادر و هر که بدان رضا
دهد در آن معصیت با وی شویند و در شعوت و اندیشه که در هر مردان حرکت کند و هر فساد ای که از آن خیزد عهده آن
و گردن کسی باشد که بدان رضا دهد و داده باشد و وایست هیچ مردی که جاسه که زنی داشته بود و در پوشش بقصد شعوت
یا دوست قرار کند یا بهوس یا شامی بهرم یا چیزی که بدان معاصت کنند فرادی دهد یا فراستد نداید سخن خوش گوید و نرم
و وایست زن که سخن گوید یا مرد را درشت چنانکه حق تعالی بگوید در حکام **آیه** اولی القیت فلا تخضعن قطع انقی و فقلیر
معرضه قوت تو **مفسر** و آنرا نیکو بداند و از نرم و خوش با مردان سخن سکوا بن دار کوزه که نه نقاب **مفسر** و از بنود که
بقصران جای و هان و آید خورد و از بازی میوه کوی و ناز بران رده باشد خوردن و حکیم گوید در حدیث غیر اهل از بن
انصاری و فرزندان دی هر کاسه که از پیش رسول صلی الله علیه و آله بر میگردانند می لکشت و در دهان و بیرون دسیده بودی
لکشت بدان فراموشی آورد و زنی بهرتوبک جودت دین فواید بدو یا پنج بقصد سلاخ و خوشی کنند بزه باشد از هیچ
چیز حد نگردن مهم تواند آن نیست که از آنچه بر زنان تعلیق داده و بدانکه هر زن فکود که در دهان پیش آن شیطان تقاضا گوین کرد
در توبه که تا بگنوناست باید که با شیطان مناظره کند که بگوید که اگر تو باشد بخورم و بزه منم و بگویم که بقصد نیکو و کمر
بستم باشم و اگر نیکو باشم چون حلال من نیست بزه حاصل آید و بزه و حرمت حاصل آید اگر از بس و شوم دین و عمر بسود و رحم
و باشد که بقصد و نرم رسول صلی الله علیه و آله و جهم دی برده و بر نیکو افزاد از آن گفت و با نداشتند و اهل خیر
در حال محبت کرد و غسل کرده و بیرون آمده گفت حرکت که زنی پیش آن جرد شیطان و شعوت محبت کند با نداشتند و اهل
خوشی محبت کند با آنچه با اهل ثبات هم چنانست **آیه** ذین بک اند الله اعلم

اصلي علاج شوق به عيالفتن و اختم نامر با كفتن آيد و بالله التوفيق

بدانکه زبان از عجب صنایع حق تعالی است که به صورت داده گوشت است و بحقیقت هر چه در وجود است در زبان تصرف
ویند بلکه آنچه در عدم است نیز وی هم از عدم عبارت کند و هم از وجود بلکه نائب عقل است و هیچ چیز از احاطت
عقل بیرون نیست و هر چه در وهم و در خیال و در عقل یا بد از آن عبارت کند و دیگر اعضا چیزی نیست که جز الزام
و اشکال و در ولایت جنم نیست و جز آواز و در ولایت گوش نیست و دیگر اعضا هم چنین ولایت هوکیم بر گوش و حکمت
پیش نیست و ولایت زبان در هم حکمت و دانست چون ولایت دل و چون وی در مقابل است که صورتها از دل میگرد
و عبارت میکند هم چنین نیز صورتها نیز ببلک میورسد و از هر چه وی گوید دل از آن صفتی میکند و چون بزبان
مثلاً تصریح و از وی کند که کلمات آن گفتن گوید و الفاظ نیز هر کس بداند کیگوید دل از وی صفت رقت و اندوه و سوز
گرفتگی گوید و تجار و آتش دل قصه و داغ کرده گوید و چرخ بیرون آمده است و چون الفاظ طریب و صفت میگویند گوشت

کبر و در حد حرکت دشتا طو شادی بید آمدن یکود و شعوت حرکت کردن گیرد و چون خرقه کوبد دل روشن
 شدن ایستد چون سخن دروغ گوید صورت دل نیز کوز و چایچه ها و دست نه بیند هم چون آینه که کوز شود و بین
 سبب که خواب شاعر دروغ زن پشتر آن بود که دست نیاید که بدون وی کوز شده باشد از سخن دروغ و کوز و هر که دست
 عادت کند خواب وی درست بود یعنی اگر خواب است به بیند چون بلان شود حضرت الهیت که مشاهد آن غایت
 بهم لذت است در دل وی کوز نیاید و دست نه بیند و انصاف آن لذت محروم ماند بلکه چنان روی میگرد و آینه کوز
 لذت شود چنانکه در به نهانشین یاد و در اندیشه شین میگرد لذت جمال صورت باطل شود کارهای آن بهائی و حقیقت
 کار آبی هم چنان بود و سادگی کوزی زلفان باشد بهای بن سول علی علیه السلام فرمود ایمان راست و مستقیم بود
 تا در آن است بنده با زلفان بسویش و آفت زلفان حد کدورت از بهات دین باشد اما از دین اصل فضل
 خاموشی گویم اگر آفت بسیار گفتند و فضول گفتن و آفت جدی گفتن و خصومت کردن و آفت غنی داشتن و
 دنا زلفانی و آفت لغت کردن و مزاج و سختی کردن و آفت دروغ و خبیث و سخن چیدن و دوروی کردن
 و آفت مزاج و دجا و آنچه بدین تعلق دارد در جلی شرح کنیم و علاج آن بگوئیم **ان الله تعالی**
دیده کردون فضیلت خاموشی بداند که چون آفت زلفان بسیار است خوبین از آن نگاه داشت و توارش
 هیچ نمیگویند و ترا خاموشی نیست چنانکه بتوان پس باید که آدمی سخن چیز بقدر ضرورت بگوید و چنین گفتند
 که ابدال آن باشد در گفتن و خوردن و خفتن ایشان بقدر ضرورت باشد و حق تعالی بیان کرده است و گفته
ان الله لا یحب فی کلهم الا من یتق و معروف ادا صلاح بین الله است و در سخن خوب
 نیست مگر فرمان دادن بصدقه و فرمودن بخیر و صلاح و در میان مومنان و رسول گفت **صلی الله علیه و آله**
تکلم فیما یحکم هر که مومنان بهرت و گفت هر که از شر ترک و فرج و زلفان نکند و نشنید نکند داشته تمام است
 معاد پس بسیار رسول الله کلام عمل فاضل و گفت زلفان از هان بیرون کشیدن و انگشت بودی نهاد یعنی خاموشی
 و در میگویند که با کبر را بدیم که زلفان با انگشت گرفته بود می باید گفت با خلیفه رسول الله چه میگوید گفت این مراد
 کارها افکنده است و رسول علی علیه السلام فرمودت بر خط رجاء تن آدمی در زلفان دیت و گفت خبر
 و هم شمارا از آسانترین عبادتها زلفان خاموشی و خوی میگویند و گفت هر که بخدا تعالی و بقیامت ایمان دارد که جز
 سخن بگو یا خاموش باشد و عیسی گفتند صلوات الله علیه با را چیزی با بود که بهر بهشت تو می گفت هر که حدیث
 میکنند گفتند نتوانیم گفت جز حدیث خیر میکنند و رسول گفت **صلی الله علیه و آله** چون مؤمنی خاموشی و تقوا را
 بیستین روز نگذرد که گوید که وی بی حکمت باشد و عیسی گفت صلوات الله علیه عبادی ده آفت نه خاموشی
 و یکی که بخیر از مردم و رسول گفت **صلی الله علیه و آله** هر که چهار سخن بود بسیار رست قط بود و هر که بسیار سقط بود
 بسیار رکنه بود و هر که بسیار رکنه بود آتش میوز و لیلی و ازین بود که صدق میگوید در دهان نهادن خود تا سخن بگوید که گفتن

داشت کند در هر حال وی بر آید و نزد یک معاوی بن میقتند و اخف بن قیس خاموش می ماند و گفتند جزا تو نیز چنین
نگوئی گفت اگر دروغ گویم انضای تو هم و اگر راست گویم از شما تو هم در برنج بین خشم بست سال حدیث نکرده و بنای
و چون بداند برضو استی قلم کاغذ بنهاده و هر سخی که می بخفتی میخوشی بنوشی و شباهه حساب آن بر خود بگویی
بدانکه این هم فضل خاموشی از آنست که آفات زبان بهارات و هدایت پیوده و فراسو زانای می دهد و گفتن آن
خوش و آسان بود و تیز کردن میان یکدیگر بد و دشوار بود و چنان خوشی از زبان آن سلامت یافده و دل آهت جمع باشد
و بهنگو و ذکر بود از بد بیان که سخن چهار قسم است **قسم اول** آنست که هر قدر دلت **قسم دوم** آنست که هر قدر وقت
و هم منفعت **قسم سیم** آنست که هر قدر دلت و نه منفعت و این سخن فضل بود و ضروری آن کفایت است که ذکر
ضایع کند **قسم چهارم** که منفعت محض است پس چهار یک آن سخن ناگفتنی است و چهار یکی گفتنی است که گفت **آیه**
من امر بصیرت را در معرفت و حقیقت این سخن که رسول صلی الله علیه و آله هر که خاموش بود سلامت یافت و بنیادی
تا آفت زان نماند و آن آفت بازده است یکدیگر گویم **آفت اول** آنکه سخن کوئی که از آن مستغنی باشی که اگر کوئی
هیچ ضرر نباشد بر تو در حق و دنیا و دین از حق مسلم شده باشی که رسول میگوید صلی الله علیه و آله منی خیر منی
انقره تر که ملائیکه هر چه از آن میگریزد و از آن بدین سخن مسلم است و مثل چنین سخنان بود که تو می بینی
و حکایت سحر و جادو و حکایت شجرها و طعام شجرها و گاو و دماغ و بستان و احوالی که گذشتند باید چون زیادت
و نقصان بدان داده نباید این هم فضل بود و از هر که درود که اگر کوئی ضرر نرود و هم چنین کسب این از وی
چیزی نیست که اگر از آن کار نباشد و این آن وقت بود که آفتی بود و سوال **مسئله** اگر کوئی پرسد که روزی در آن
آورد است که بعبادت افتد یا نه باشد و اگر دروغ گویند و عکار شود و سب نموده باشی این خود ناشایست بود و همچنین
اگر پرسد که اگر آگاهی چه میگوئی چه میگوید باشی که اگر از آن توان گفت در دروغ افتد این خود باطل بود فضل آن بود
که در وی هیچ باطل نباشد و اگر از آن توان یک سال بنزدیک داده و صلوٰت الله علیه میزد و وی دزد میگوید و میخواست که بداند
که چیست و نمی پرسید تا قام بگردد و در پوشید و گفت این یک جامه است حرب و الفغان و بشناخت و گفت خاموشی
حکمت است و لکن کسی را در وی دغبت نیست و سب چنین سوال آن بود که خواهد احوال مردمان بدانند تا از آگاهی
کشاده کنند با کسی اظهار دشمنی کرده باشد و علاج این آفت که بدان که هر که خواست است و نوز و یک است و هر چه
ذکر می کند بگوید که نهاده بود و چون ضایع کند و آن کرده باشد علاج علی بن ابی طالب و علاج علی که با عمارت کرد
با سستی در دهان نفس و در خیر است که روزی که از حدیثی شنید و در آن گفت سستی بر تن کم است از سستی و مادر وی
خاک از وی بگردد و گفت **هشتم** آنست که در خدمت باد ترابست رسول گفت صلی الله علیه و آله چه بدانی که بخوابی کرده
باشد بخوابی که در میان آن سخن گفته باشی و چیزی که در میان از آن کار نبوده و معنی این آن باشد که خواب از او

و خوش دهن آن بود که در وی هیچ حساب نبود و دیگر روز رسول گفت صلی الله علیه و آله این ساعت مردی از اهل بهشت
از روی در آمد پس عبدالله بن سلام از روی در آمد و بر اخبار و اندوه پرسیدند که عمل تو چیست گفت عمل من از آنست که در آن
هر چه مرا بآید عطا شود و آن نکردم و مردم را نیز این خواهم و بدان که هر چه با کسی یک کلمه بگویم آن کس چون در آن کلمه
کوئی آن کلمه در دینش فاضل بود و بر شوال باشد و دیگر از این ایستگویی کسی بود که این سخن گوید که جواب آن نزد من نیست
بود از آن روز و دیگر نشنیده و جواب ندادم از پس آنکه فاضل بوده و مطرب بن عبدالله میگوید که باین کجایان خدای در دل شما نیز است
اذان بود که نام وی بن دهن یعنی چنانکه میگوید و کرد بر او ایستاد خدایت چنین و چنین کناد و رسول گفت صلی الله علیه و آله
خندید آن کسی که سخن زیاد کرد و باقی کرد و مال زیاد کرد و باده یعنی که خندید سوگند میگوید و بر ذوق فساد و گفت هیچ چیز
نماید و این آدمی را بتر از ذوق و دار و بدان که هر چه میگوید بر تو میگوید **آیت** و میگوید من قولی الا لایه و قیاس عتید
اگر چنان بود که کوفت بنگار و ایگان ^(بهر قنندگی) و در حال مزه مزه نشنیدی از پس آن سخن از روی در آمد و باینکه در دین
در بیان ضایع شدن وقت و در بسیار گفتن پست و ثواب از زبان اجرت شمع اگر از تو می آید **آیت** و گفت سخن گفتن
در باطل و معصیت اما باطل آن بود که در بن غتها سخن گویند و در قتال صحابه و دفاع ایشان سخن گویند و معصیت آن
بود که حق و فساد خویش دان و دیگران بگویند و چنان شوایب و فساد حکایت کنند یا مجلسی که در آن مناظره رفت
باشد میان دو کسی که بیکدیگر با حق گفتن باشد و در میان بنده با اهل حق حکایت کنند و رفتن که از آن خنده آید این همه معصیت
بود و چون آفت پشیمانی که آن نقصان و رنج بود و رسول گفت صلی الله علیه و آله کسی بود که یک سخن گوید که خود بدان با که
نوار که اگر از تو رفتی و نشناسد دان و بر این دو تابه قهر و زخم داشته و سخن میگوید که بدان با که او دان سخن
و بر این دو تابه بهشت **آیت** خلاف کردن و در سخن و در جمل گفتن و از او را گویند و کسی بود که عادت وی آن بود
که هر که سخن میگوید بر وی سر کند و گویند چنین است و سخن بی آن بود که قوا حق و نادان و در دفع زن و سر زدن
و حاضر و دامت کوئی برین یک کلام و در صفت همگذا قوت داده باشد یکی بیکدیگر و یکی به عتبت که با کسی اندیش و برای این
صفت رسول صلی الله علیه و آله که هر که خلاف و خصومت و رنج دیت بداد و آنچه باطل بود گویند و بر این خاند
در بهشت بنا کنند و اگر آنچه خود بگویند و بر ادعای بهشت بنانند و ثواب این زیاده از آنست که صبر کردن بر محال
و دروغ و شواثر از آن بود که گفت ایجان مردم تمام نشود تا آنکه که اختلاف دست برادر آید و بر حق بود و بدان که این خلاف
نه هم در معاصی بود بلکه اگر در بیان اناد شیرین است تو کوئی ترش است یا کو بی فلاں جای فرستگاری تو کوئی نیست
این همه معلوم است و رسول گفت صلی الله علیه و آله کفایت هر جا ای که با کسی گفنی و در کت نهال است و در جمل لحاج
آن بود که کسی سخن گوید و خطا قوت وی فریاد و در خط آن فراغی و این همه خواست که از آن دنیا نیند و حاصل
آید و هیچ رنج نیند و هر وقت مشایید و خطا و چنین چیزها فریضه نیست باز نمودن بلکه خواستش بوده
از کمال ایمان است **آیت** چون و در معاصی بود آنرا چنان گویند و این نیز معلوم است که اگر بطریق معصیت و خطوت

اعتقاد کنند که این چنین شریعتی از سوی پیشوایان نبوی علیه السلام نازل شده است **هشتم** مزاج است و نهی کرده اند از مزاج کردن بر چهره و لکن اندکی از وی گاه که مباح است و شرط نیکو خویشیست بشرط آنکه بر عادت و پیشه نگیرد و جز حق نگوید که مزاج بسیار بزرگ راضع کند و خنجر بسیار آورده و دل زخمه بچهار تپا شود و نیل و قاره و هیت مرد بهره داشته باشد بخاک اندوز و حیف خیزد و رسول گفت صلی الله علیه و آله من مزاج کنم و لکن جز حق گویم و گفت کسی باشد که سخن گوید تا مردمان بخندند و وی از دین و جزا خیزد و فرمودند بشو آنکه از زبان تابوی من و هر چه خنده بسیار آورده مذموم است و خنده پیش از ششم ناپسندید و رسول بگوید صلی الله علیه و آله اگر آنچه من دانم شما دانستید ای آنکه خندیدی و بسیار کردی و بگوید که رسول گفت صلی الله علیه و آله هر چه از خود بگو و در حق تعالی گفته است **آ** و آن حکم انکاره ها و کان علی و بکنه خفا مضطربان را در وقت که دانسته که بیرون خواهد آمد از دوزخ گفت هر که خندید چیست و چه جای خنده است و عطای علی بن ابی طالب را بخندید و ده سال از او تو میزاید که در زینب مضامین بخندید و گفت اگر این قوم را بیا از زمین برد و زنه قبول کرد این نه فعلی است اگر است و اگر قبول نکردند نه این فعلی است **فانست** و این عیاسی گفت هر که گناه کند و بخندد در دوزخ شود و بگوید و هم چنین و اسع گفت اگر کسی در بهشت میگوید عجب یا شک گفتند باشد گفت بس کسی که در دنیا بخندد و نداند که جای وی در دوزخ است یا بهشت عجب تر باشد و در خبر است که برای هر که شرفش نقص نازد و یک شود رسول صلی الله علیه و آله تا ویران برسد هر چند قصد میگوید اشرف از این بخت و اصحاب بخندیدند پس اشرف را بیکدیگر و عمر اصحاب گفتند آن مرد بیفتاد و بار الله و هکذا شد گفت آری و دهان شما از خون وی بپاشد یعنی کبر و بر خندیدید و عمر بن عبد العزیز گفت از خدای بترسید و من از کسی که در دنیا بدید و کارها و زشت از وی میگذراند چون بنشیند و در قرآن سخن گوید اگر تو این حدیث بگو از احوال یکدیگر آن مگویند و میگویند هر که کسی مزاج کند در بهشت و در خوار و هیت خود و در بهر عمر از رسول صلی الله علیه و آله تعلیم دوسم حکیم مزاج نقل کرده اند بزرگوار گفت بخور و دهشت نشود پیروز بگویت گفت ای زنه دل مشغول مدار که بچشم با جانی بپزد آنکه به بهشت فرستند و زنی و بر آن گفت شوی من ترا بخواند گفت شوی توانست که در چشم و معنی بیت گفت نه شوی و رسیدی و چشم نیست گفت هر یکس سوره که در چشم وی سپیدی بود و زنی و بر آن گفت مواظب تر باش که گفت تا بر چشمش شرف نام گفت خواهی که مرا بیند از آن گفت هیچ خبر نبرد که نه بخیر بود و گوید که بود و طوطی را بوی می نامد بخندگی داشت و میگوید رسول صلی الله علیه و آله در این گفت یا با هم با فعل انعم و نعم بخند که چه بود گفت یا با هم چون شد کار بغیر و بشنید مزاجها با کوه کان و زنان باشد برای دلجوئی ایشان نماز هیت او بخور شوند و با آنکه از خشم هیت هم چنان داشت و خوشتر این نواز عیان میگوید رضی الله عنها سوره و زنه یکس آمد و من از این چیزی بخندم و دم گفت بخور گفت بخور هم گفتم که بخور ای زنه و نام گفت بخورم دست تو را و دم و زنه وی مالیدم و رسول صلی الله علیه و آله بخندید و هکذا کن سفیان مردی بود بفایب زشت با رسول صلی الله علیه و آله نشست و گفت با رسول صلی الله علیه و آله مزاج و زنه است بگو تا زنه را بنه که خواهی تا بگو باطلات و هم تا زنه

رسول الله

رسول الله صلی الله علیه و آله

و انعم الله علیهم

و این بطریق مزاج گفت چنانکه عایشه بنید عایشه گفت ایشان بگفتند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم از پی رسیدن عایشه بخندید که آن مرد تحت زشت بود و این پیش از آن بود که آنرا عیال زنا نداشت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم صیبت گفت خرمای خودی و چشم دره گفت بدان طالب و دیگر میفرم رسول صلی الله علیه و آله بخندید و فحلت بن عبید را بزنان میل خود روزی و در آن مکه با قوم زمان ایستاده بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرامید چهل شگفت چه میگوئی گفت خشمی سر کشی و ارم خیر احم تا رستی تا بدان زمان آن شتر را بس بگفت گفت پس از آن مرا بدین گفت باطلان آن است و از سر کشی لغو و گذشت بداشت گفت شرم داشتیم و خاموش بودم پس از آن هر که مرادیدی همان بگفتی بگو و در می اندم بر خیز نشسته و هر دو پای یکدیگر عیال فرود گفت ای فلان شتر خروان شتر سر کشی چیست گفت بدان خدای که تو را میفرستد که تا اسلام آورده ام سر کشی هرگز نکرده است گفت الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله و عثمان انصاری مزاج بسیار کردی و شراب بسیار خوردی و هر بار و بر ارباب و در ندی به پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر او زنی یکبارگی از صحابه گفت لعنه الله تا چند خورد گفت لعنت مکن و بر اگر دی خدای و رسول او دست دارد و بر عادت بودی که هر که در من نبه نبوا و آوردندی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم او آوردی و با طلب کردی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخندید و بهای بردی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت پس چرا آوردی گفتی بیم نداشتیم و خواستیم که کسی دیگر خورد و جز تو کم ایست که در بهر عمر کایت کرد انداز مطالبات و هیچ چیز از آن نه باطل و دست و نه ممکن است که زنی رسد کسی و او نه هیت بود و این جنس گاه که سنت است و بعادت کن زنه روانیست **آفت نهم** استهزاء و بر خندیدن بر کسی و سخن و فعلی حکایت کردن بر او از ذنوب و بیچاره خنده آورد و این جرئت اگر کسی بخورد و خواهی شد حرام است خدای تعالی بگوید **آیه لا یختر قوم عسی أن یقولوا یخبرناهم** و هر چه کسی بخندد دید بخندم خفا و دست نمکونی که باشد که وی از شما بفرستد و رسول گفت صلی الله علیه و آله هر که کسی را غیبت کند یا بگوید که از آن بفرموده باشد بخیر و ناهلین مثل انشود و نهی کرد آنکه بخندد که کسی که آوازی دهانش و گفت بفرستد کسی از چیزی که مثل آن کند و گفت کسی که استهزاء کند و بر مردمان خنده که عظمه در وقت سخن گواهی باشد بر راستی که در خبر است که عظمه از فریشت است و آنرا گشیدن از شیطان اگر عظمه دروغ بوی فریشت حاضر نبودی و گفت هر که دروغ سخنان کند یک دروغ زن دیت و گفت هر که بگویند دروغ مال کسی برود خدای تعالی آنرا ببیند چشم در قیامت و گفت هم خطی ممکن باشد و زمین آنکه دینانست و میگویند بنیو نمکونی نام میفرستد که از آن بفرستد که اگر بفرستد نام از آن بفرستد و لکن دروغ بود پس چشم که دم که بنویسم آواز منادی شنیدم که گفت **آیه یسئلت الله العیال بالقیل و الثانی** و فی لغیره الثانی و الاخره و این حکاک میگوید با زنه دروغ گفتن مرد باشد از آن بگویم که اگر درم از دروغ گفتن **آفت دهم** بر آنکه دروغ از آن حرام است که در دل افکند و صورت دل کوز و مار یک کند و لکن اگر بدان خلعت افتد و بر قصد خلعت گوید و آنرا کوزه باشد حرام نبود برای آنکه چون کوزه باشد و از وی شرب نم برد و کوزه نشود و چه

رسول الله

بمقتضای خبر گویند دل نازیک نشود و حکایت کرد که اگر مسلمان از اهل بی بی زکریا بدست کویند که وی کجاست بگوید دروغ
ایشاد واجب بوده رسول الله علیه السلام در دروغ رخصت داده است سحای یکی در حرب کرم خوش با با خصم رات
نشان گفت یکبار چون میان دو کس صلح افکنی سخن دروغ گوئی از هر کس فرادیکو اگر چه وی نگفته باشد و دیگر کسی که درین
دارد فواید یکی گویند که ترا دوست دارم پس بداند که اگر ظالمی از مال کسی پرسد و او بداند که پنهان دارد و اگر سستی و بکرم چنین
آرام معصیت وی پس بداند که اگر کند و در او بداند که شروع فرموده است که کارها زشت پرستید و چون زن طاعت ندارد
اگر بگوید در او بداند که آنرا که قادر بر آن شد برای این و امثال این دروغ و بگوید این است که دروغ ناکستی است و لکن
از راست نیز اگر چیزی بگوید کند آن نیز محذور و بداند که در تر از وی عدل و انصاف بخشد اگر نارد بداند آن چیز هم
و شروع مقصود تر است از بودن دروغ چون جنگ میان مردم و وحشت میان زن و غری و ضایع شدن مال و
اشکال داشتن سر و نصیحت شدن بمعصیت است که دروغ مباح کوه و کشتن آن کار از شر دروغ پیش است که مرده از
حلال شود چون بهم جان بود که باند جان و شروع مقصود تر است از ناخود بودن مرده را است هر چه در چنین بود
دروغ بدان مباح نکرد پس هر دروغ برای نیات مل و جهاد بود لاف زدن و خوش تر بودن و در جهالت خوش
حکایت کرد که این هم حرام بود اما کسی گویند فی از رسول الله علیه السلام پرسید که من از شوهر خویش مراعاتی
حکایت کنم که با شوهر تادسی من شتم آید و با شوهر بانه گفت هر که چیزی بر شوهرش بگوید که کاذب باشد چون کسی بود
که در جهاد نزد بیم پوشیده یعنی که دروغ گفته باشد و هم کسی را در غلط و جعل افکند تا وی را بداند که حکایت
و دروغ باشد و بداند که او را و عده دادن تا به دستش شود و او بداند که دروغ بود و در خبر است که آن نمیشد
و لکن آنچه مباح بود و بداند که کسی که چیزی بگوید است که یا مسلمان جواب باز دهد که بحقیقت در آن آن حرام بود که این از آن
کنند تا حجت و از آن علاوه و کس و در آن است که از اخبار حسن از رسول الله علیه السلام و فرمودن خبر است
و قریب این و این نیز حرام است که رسول الله علیه السلام میگوید هر که بگویند دروغ گویند کجای خوشی و دروغ فریاد
و چون دروغ بفریاد دست که در شروع بود و قایل و این بیکان توان دانست زقیق اولی و ثانی بود تا بقی قاهر
و ضرورتی قام نبود دروغ نگوید آفت **یازدهم** بدان که چون بزرگان داخلات افتاده است بدروغ حلیت
کرده اند چنانکه اگر چیزی بگویند که مقصود بود و او را معارفین گویند چنانکه مطرف در نزد بیک سیری باشد گفت
چرا کمتر میانی گفت تا از نزد یکا من تمام بگویم از من بگویم فترام الا که از خدا می نبرد داده است تا وی بداند که
بیماری بوده است و آن سخن راست بود و می بگوید که طلب کوهی بر روی کسی که از آن گفتی تا دایره بکشیدی
و گفت در میان نهاده ای گفتی را بپنجانیت یا گفتی و یا در مسجد طلب کن و معاد چون از عمل باز آمدن وی
گفت چندین بار بگوید و راجع آوردی گفت که بانی با من بود هیچ چیز نخواستم آوردن یعنی خدای تعالی و بی شناخت
که عبادی مشرفی فرستاده است آن زن بخانه عیسی و عتاب کرده که معاد امین بود نه یک رسول الله علیه السلام

و نه یکا و کجای هر انوشرف فرستاد و می خواهد تا بخواند و قصه پرسید چون بگفت بخندید و چه چیزی بوی داد
تا خواند و حد و بداند که این نیز آن وقت روا بود که حاجت بود اما چون حاجت نبود مره مانده و غلط افکندن روا
نمود اگر چه لفظ است بوده و عبد الله بن عبد ربیع در نزد یک عمر عبد العزیز بنم چون بیرون آمدیم جای
نیکو داشتیم مردمان گفتند این جامه امیر المومنین است گفتم خدای امیر المومنین را برای چه درها و بداند مرا گفت
زینهار دروغ مگویند و مانند دروغ نیز هم مگویند یعنی این مانند دروغ است اما بفریاد اندک این مباح شود چون
طبیعت گویند و دل کسی خوشی کردن چنانکه رسول الله علیه السلام گفت که پیوند در رخصت نشود و تو را بر پیش تو
نشام و در چشم نهر تر سپیدی است اما اگر دوی ضروری باشد و او بداند چنانکه کسی را در حال افکندن کزن تودر
تورغبت کرده است تا وی دل بزدان نقد و امثال این است اگر ضروری نبود و برای مزاج دروغ گویند درجه معصیت
نرسد و لکن از کمال درجه ایمان بفرستد که رسول الله علیه السلام میگوید ایمان مردم تمام نشود تا آنکه خلق را از آن
پسند که خود را و در مزاج دروغ دست بردارد و ازین جنس باشد آنکه گویند برای دلخوشی چند بار تر طلب کردم و
نخاستم این درجه بحرلی نرسد که دانست که مقصود ازین قصه می خورد باشد که برای بسیاری بود که بداند اگر چه چندان
باشد اما اگر بسیار طلب کرده باشد دروغ بود و این عادت بود که گویند که چیزی بخود گویند می باید این نشاید
چون نفوت آن در وی بود رسول الله علیه السلام قدیمی شیر و از آن داد شب عروسی عانت گفتن ما را غیباید
گفت دروغ و کس که هر دو هم جمع میکنند گفتند یا رسول الله این مباح دروغ بود گفت دروغ بود و دروغی نمیشد
و سعید بن مسیب را در چشم بود و چیزی در چشمش که آمده بود گفتند اگر پاک کنی و اگر پاک نباشد گفت طیب را گفتام
دست تو را چشم نکم اگر دست تو را که دروغ گفته باشم و عیسی میگوید بهی الله صبر از کجایر که آت که خدای تعالی را
بگوای خوانند به دروغ گویند خدای دانست که چنین است و نه چنان باشد **دوازدهم** غیبت است و این بود فان
غایبت و هیچ کسی الا من شاء الله ازین خلاص نیاید و بال این عظیم است و خدای تعالی در قرآن انرا بیان مانند میکند
که کسی گوشت برادر مرده بخورد و رسول گفت صلی الله علیه و آله در این غیبت که غیبت از ننا بتواتر توبه از ننا
فرایب برون و آن غیبت فرایب برون تا آنکس عمل کند و گفت شب معراج به تو می بگذشتم که گوشت دوی خوشش فرو
مرا آوردی گفت این کیا نزد گفت آنان که غیبت کنند مرده مانده و سلطان جابر میگوید که رسول گفت صلی الله علیه و آله
مرا چیزی بیاموز که مرادش گویند گفت کار خیر را حقیر مدار اگر آن بود که از دوی خوشش باز آید آب در کوزه که کسی
و برادر مسلمان پشانی کشاده و در و چون از نزدیک تو برخیزد غیبت مگویند و خدای تعالی می و حق فرستاد
که هر که تو را در غیبت و میرد بین کسی بود که به بختش شود و اگر توبه ناکوده میرد بین کسی بود که به دوزخ شود
و جابر میگوید یا رسول الله در غروبیم به دو کوزه بگذشت گفت این هر دو در غضاب اندکی برای غیبت و یکی که جابر
ازین نگاه نوشته است آنکه جوئی توبه و دایره کرده و بهر سو کور ایشان فرود بگذشت تا این که شود عذاب ایشان سکن شود

کسی بود

و یکی زانکه و سبایه شود یک رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند و فرموده او این را و سبایه را و سبایه را فرمود و یکی دیگر گفت چنانکه که را
 نشان بر او نشان اند و پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر داری سید گفت بخوبی دید این مرد را گفتند مرد را چگونگی خوردیم گفت
 آنکه گوشت بر او خوردید و بزرگ کننده تر ازین است و گوشت و شتر و دانه را هم گرفت که شتر و دانه در مصیبت
 و عذاب بود و کشته و یکدیگر را بدیدی و غیبت یکدیگر نکردی و این فاضلترین عباد است و خلافت این از غایت غایت
 و عذاب و عذاب کورم قسم است یکت از ان از غیبت است و یکی از سخن چیدن و یکی از جامه از بول نگاه
 نداشت و عیسی صلی الله علیه و آله و سلم با حواریان بوسی مرده بگذشت گفتند این کتا چینی است گفت سپیدی و دندان او سخت
 نیکی است این را بیا بخت که از هر چه بر بپسند آن گواهند که نیا و تراست و عیسی علیه السلام به بخو کی بگذشت گفت
 بر و بد است گفتند یا روح الله حوکیا چنین میگوئی گفت ز فاق موش را جزا فراتکم جزا بخیر و عیسی علیه السلام یکی
 را دید که غیبت میکرد گفت خاموش گویان نان خورش مکان و درخ است **آفت سیزدهم** بگذشت غیبت آن بود
 که حدیث کسی کنی در غیبت وی چنانکه اگر وی بنمود و بر او کاهیت آید اگر چه دست گفته باشی این غیبت بود و اگر دروغ
 گوی آنرا در و بهر شان گوید و هر چه به نقصان کسی گوئی غیبت است اگر چه در جنب و جامه و در رتور و در سبای
 و در یکی داری وی گوئی اما آنکه در حق کسی چنانکه گوئی و داناست و مساحت و زرد است و کر به چشم است و سرخ
 است و احولست و در سب چنانکه گوئی و در دجه و جام و بجم و در خلقی گوئی شکور و بد خود
 و در زبان و بد و در عاجز و امثال این و در فعل گوئی و در دخیان و در غار و در کوع و در جود نام نکند و چون قرآن خواند
 خطا خواند و جامه پاک ندارد و زکوة بنهد و حرام خورد و ز فاق نکند و ز فاق نکند و بسیار بخشد و نه بجای
 خوش نشیند و در جامه گوئی فواخ است و در دزدان است و دشمن جامه است و در رجل رسول گفت صلی الله علیه و آله
 هر چه گوئی که کسی آید چون بشود غیبت است اگر چه دست بود **عایت سیزدهم** میگوید زید گفتیم که کونا هست رسول
 صلی الله علیه و آله گفت غیبت کردی آب دهی بینداز بیند اخم با ر خون سیاه بود و کردی گفته اند که چون مصیبت
 کند حکایت آن غیبت باشد که این مذمت هم ازین است و این خطاست بلکه فساد اگر گویند فاسق و شراب خور
 و فغان است مگر بعد از چنانکه ازین گفته آید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم حد غیبت گفته است که در کاهیت آید اگر گویند
 و ازین هم کاهیت آید چون و گفتن فایده نباشد **آفت چهاردهم** بگذشت غیبت نه هم بز فاق بود بلکه
 بچشم و دینت و انانیت و بر نوش هم حرام بود عایت نهی الله عنها میگوید که بدست اشد که درم که در کونا هست رسول
 صلی الله علیه و آله میگوید فرمود که عیبت کردی و هم چنین گفت که فرافتن و چشم اهل کردن تا حال کسی معلوم شود و هر غیبت بود
 است اگر نام نبرد گوید کسی چنین کرد غیبت خود مگر که حاضر آن بخوانند است که گویا میگوید آنکه حرام بود مقصود
 تفهیم بهرم باشد حکم و از قریات و پارسایان جاهل غیبت کنند و پندارند که آن غیبت نیست چنانکه حدیث
 کسی کند پیش ایشان گویند لعن الله که خدای تعالی ما را نگاه داشته است از فلان چنین تا بدانند که آنکس چنین میکند و

و اگر بندگان مرد سخت نیکو احوال و دینت و دین او مبتلا شد چنانکه مانع مبتلا شد ایم کی خلاص با بد آن است و ضحوت
 و امثال این و باشد که خوشی و دینت کنند تا بیان عزت و یکی حاصل این و باشد که در پیش وی غیبت کنند بگویند
 سبحان الله این است چنانکه کسی به زنا طهر شود و یا بکفر که غافل بوده اند و بشنوند و گویند که اند و حکمین شدیم که فلان را
 چنین واقعه افتاده است خدای تعالی کتایر کند و مقصود آن بود تا دانه و دیگر بپزند و باشد که چون حدیث کسی کنند
 گویند خدای ما را فرموده تا بدانند که مصیبت کرده است و این بهر غیبت بود و بکن چون چنین بود اتفاق با نان بهم بود
 که خوشی به پارسای غیبت تا کردن فرامای تا مصیبت دور شود و وی بچند خوشی بنده دارد که غیبت نکرده است
 و باشد که کسی غیبت کند گویند و را خاموش غیبت مکن و بدل آنرا کاهیده نباشد هم منافق باشد و هم غیبت کرده باشد
 که شتر غیبت و غیبت شتر بود مگر که بدل کاهیده باشد و بگویند که صریح و عثمان بهم سبب اند یکی دیگر بگفت که فلان
 بسیار خبیر بر آن رسول آن خورش خور است گفت فلان خورش خوردید گفتند عید ایم که چه خوردیم گفت بگفت
 بر او روزه خوریدین و هر دو را فراموش گرفت اگر چه یکی گفته بود و دیگر شنیده بود و اگر بدل کاهیده باشد و چشم بپوشد
 ایشان کند که خاموش هم نفسی کرده باشد که باید که بپوشد و صریح گویند تا در حق غایب مقصر نباشد که در رتور
 که هر که برادر سلمان و بر غیبت کند و وی نصرت نکند و فرد کارد حق تعالی و بر او کارد و دروغی که حاجت مند بود
فصل در غیبت کردن **عایت** بدل بچنان حرام است که بز فاق چنانکه نباید که نقصان کسی فراید یکی گوئی نباید
 که فرافتن گوئی و غیبت بدل آن بود که کاه بد بوی کسی بی کناز وی چیزی بچشم بینی یا بگوشت زشتی یا به یقین
 رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم خدای تعالی و مسلمانان و مال وی و آنکه بوی کاه بد بوی حرام کرده است و هر چه
 در دل افتد که نه یقین بود و نه از قول و عدل بود شیطان در دل افکند و باشد و خدای تعالی میگوید **عایت** ان جاءکم فاسق
 بلبای فقیه او از فاسق سخن بدار و بکنید و هیچ فاسق چون شیطان نیست و حرام آن باشد که فرافتن بدان قرار دهی
 اما خا طری که بر اختیار دارد و فرافتن کاهه باشد بپایان ما خود بنا حق رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که مؤمن از کاه بد خدای
 نبوه و کن سلامت وی از ان بران بود که در دل خوشی تحقیق نکند و تا احتمال و دان حال بود و چه نیکو شریع
 حل میکند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که در دل وی کواقت شود آن کسی و در ملاقات وی و نفسی کرده کبود
 اما چون بدل ز فاق و جامه با وی بران باشد که بود نشان است که تحقیق نکرده است است اگر از یک عدل شنوی
 باید که قوی کند و دروغ زب نمارد و بر آن کاه بد بدین **عایت** و انشور و نه بز فاسق کنی گویند حال آن مرد برون
 پوشیده بود چون حال این مرد اکنون نیز پوشیده است و پس اگر دانست که میان حسنی و عذابی هست تو فر
 اولیتر بود و اگر آن مرد را عدل میدانی پس بوی پس باید که کاه بد در دل افتاد بوی کسی آن او نیز بود
 که بد آن کسی تقری زیادت یکدیگر شیطان ازین خشم آید و آن کاه بد کمتر شود و چون به یقین بدست غیبت نکند و بکن جملت
 نصیحت کند و بار نام نکند در مصیبت بلکه دران نصیحت اند و حکمین باشد تا هم سبب خدای اند و حکمین بوده باشد و هم

منجبت کرده و مزد هر دو بیاید **فصل پنجم در غیبت** بیاضیت در دل آفتی و علاج آن واجب است و علاج آن
از دو گونه بود یکی اگر علاج چنانچه است یکی اگر درین معنی غیبت است تا عمل کند و بداند که غیبت که کند
حسناست از دیوان وی باشد که این خواهی کرد تا مغلس عاقل که رسول صلی الله علیه و آله میگوید غیبت حسناست بنده را هیچ چیز
نیست که آنکه آتش هیزم بخورد و باشد که بر یک حسنه پیش باشد که زیادت از سیئات باشد بدین غیبت که بکنند
سیئات زیاده نشود و دوی بدین سبب بدو رخ رسد و **و یکم** آنکه از عیب خویش باندیشد اگر در خویش عیبی بیند بداند که اگر کسی
ببزد و آن عیب هم چنان معذور است کردی و اگر هیچ عیب ندارد و خویش را بداند که چنان عیب از بهر عیبا پیشواست
بس اگر راست میگوید هیچ عیب پیش از گفت مردار خوردن نیست خویشی که غیبت است تا عیب نکند و بشکر
شغول شود و بداند که اگر ویرانه به تقصیری نسبت کنند و بفعل هیچ بنده از تقصیر خالی نیست چون خود بر حد شرع
راست نشیند و بداند که هر چه صغیر است و با خویش بر می نیاید از دیگران چه عیب دارد و اگر در آفرینش وی است بداند
که این عیب واضح کرده باشد که آن بدست وی نیست تا ویران است رسد است علاج به تقصیر آنست که نکند تا بهر
دین این غیبت دارد و آن از هفت چیز بیرون نشود **اول** آن بود که از روی خشکی باشد پس باید که بداند که هر چه
کثیر باشد زنج بود از حماقت بود که این ستیزه که با خویش کرده باشد و رسول میگوید صلی الله علیه و آله هر که خشکی فرو
خورد خوار و باده و زنیاست بر سوسلا و برانجامد و کردید اختیار کن از حیدر انبیا و هفت آنچه قرآنی **دوم** آن بود که موافقت
و دیگران طلب کنند تا رضا قاریان حاصل کند علاج این آنست که بداند سطح خلقی حاصل کردن برای رضای مردمان حافقت
بود بلکه باید که رضای خدای تعالی بخورید بر آنکه با ایشان خشم کنید و بر ایشان انجا کند **سیم** آنکه بر اینچنانی بکنند و بکنند
وی با دیگر بر حواله کند تا خویش را خلاص دهد باید که بداند خشم خدای تعالی بر نفس حاصل آید عظیم تر از آنکه
خشم میکند که خلاص وی بکشد و خشم خدای بر نفس در وقت حاصل آید باید که از خویش بکشد و لکن با دیگری
حوالت کند و باشد که گوید اگر چه حرام بخورم یا مال سلطان فراموش نام فلان نیز میکند و این حافقت باشد که هر که معصیتی
کند اقبال آفتاب در گفتن این چه عذر باشد و اگر کسی را بینی که در آتش رود و قرار بر فراشی البتة بر معصیت
موافقت هم چنین بود پس سبب آنکه تا غزری باطل بکوی چرا باید که معصیتی و یکو بکنی و غیبت کنی آفت باز هم
و چیزی چهارم آن بود که کسی خواهر که خویشی بنده است و نتواند دیگر از غیبت بداند کند بداند فضل خویش با یکی
خویش نرماند چنانکه سکون فلان چیز می فهم کند و فلان از رانند نکند یعنی که من کنم باید که بداند که اگر عاقل
بود بدین نوع بعمل اعتقاد کند فضل و پارسائی و آنکه بر عقل بود و اعتقاد وی چه فایده باشد بلکه خود را نبرد
خویش تعالی تا قصور کند یا بر نرنگند یا بچاوه که بر نرنگد وی هیچ چیز نیست زیادت کند **پنجم** حسد بود که کسی را
حاج و عملی و مالی باشد و مردمان در وی اعتقاد نیکو دارند آن نتواند بد عیب و در حقش کینه تا با وی ستیزه کرده
باشد و بداند که آن ستیزه با خویشی میکند که درین جهان در عذاب و رنج و حسد بود و بخوار کرده در جهان نیز در عذاب

عذاب غیبت باشد تا از هفت هر دو جهان مردم مال و دین و فرزندان که هر که اجاج و سختی نفرین کرده باشد حسد است و آن
جاه زیادت کند **ششم** است بر او باشد که خنده و بازی کند تا کسی را غیبت کند که خود را در نزد خدای تعالی تر فضیلت میکند
آنکه بداند که مردم مان و اگر از این بکنی که دوی و در قیامت کسانها را خویشی بر کردن تو نهد و چنانکه خوار شوند و رنج
میرانند و آتی که قوا و لذت باشی بدانکه بر شوخند و دانی که کسی که حال وی این خواهد بود اگر عاقل بود و بخنده و بازی
نبود و از **هفتم** آن بود که بر وی کناهی دهد و اندوخته شود برای خدای تعالی آنکه عادت اهل دین است و ذات میگوید
و دان اندوه و دلکند و حکایت نام وی بزقانه وی نزد دعا فلان از آنکه این غیبت است و در آنکه که ایس ویرا حسد
کرد که دانست که بر او ذواب خواهد بود بران اندوه و نام وی بر زبان وی بران تا بر غیبت آن مرد را خط کند **هشتم**
آنکه بر خشم آید بر خدای تعالی از معصیتی که کرده باشد تا عیبتش آید و دان غیبت با و دان خشم نام وی بگویند تا مردمان
بدانند و این ثواب خشم و بر خط کند بلکه باید که حدیث خشم و غیبت گوید و نام وی بر دین **پنجم** **و نهم**
و رضیت بر عذر ها بدانکه غیبت حرام است همچون دروغ و جز برای حاجتی مباح نشود و آن شش عذر است
عذر اول ظلم است که پیش سلطان و قاضی بکن که این روا باشد و پیش کسی که از وی معاونت میخواهد اما
مظلومان را بدانکه در پیش کسی که از وی فایده میخواهد بود ظلم ظالم حکایت کند یکی در پیش این سیرین ظلم حجاج
میکند این سیرین گفت خدای تعالی انصاف حجاج از کسی که بر غیبت کند هم چنان بستاند که انصاف مردمان از حجاج
عذر دوم آنکه جائی خدا و بدین فراموشی گوید که قادر بود که حبست کند و از آن باز دارد و عذر عثمان و بطی بگزشت و
سایم کرد و حجاب نهاد با او که کله گرد تا ویرا در آن سخن گویند و این غیبت نداشتند **عذر سوم** فتوی بر سید کرکوب
دن باید با فلان کس چنین میکند با من و اولیتر آن بود که گوید چه کوئی اگر کسی چنین کند و لکن اگر نام برده نخواست است
که باشد مفتی را و افتد بعینه چون بداند خاطری فرماید عذر فراموشی گفت صلی الله علیه و آله سفیان مردی بخیل است گفت
من و فرزندان تمام نه هر که چیزی بر سریم بی علم وی روا باشد گفت چنان که کفایت بود به انصاف بر کینه و بخیل و ظلم
فرزندان گفت غیبت بود و لکن بخود فتوی روا داشت رسول صلی الله علیه و آله **عذر چهارم** آنکه خواهر که از روی خور
کنند چون کسی که مبتدی بود یا زدی بود و کسی که بر وی اعتقاد خواهد بود یا بر او اعتماد خواهد بود یا بداند خواهد خویش و دان
که اگر عیب وی گویند بدان کس زبان داد این عیب گفتن اولیتر و پنهان داشتن غیبت بود و در شفقت بر مسلمان و
مشرک را بدین روا بود که طعن کند و گواه و همچنین کسی که با وی مشاورت کنند رسول صلی الله علیه و آله گفت راست
آنچه در منافات بگویند تا مردمان خود کنند اینجا خواست است که هم آفت بود اما بی عذر و دانوه گفتن و گفته اند
سرس و غیبت خود سلطان ظالم و مبتدی و کسی که فتنه ها هر چند دین از آنست که آن قوم آن پنهان ندارند و از آن
و بخیر نشوند که کسی بگوید **عذر پنجم** آنکه کسی معذور باشد بنا بر آن نام عیب باشد چون اعش و اعرج و غیر آن چون
معروف شده باشد از آن و بخیر نشود اولیتر آن باشد که نامی بگویند یا بیضا را بگویند و چشم پوشیده گویند و یا عیبت

و سخن هر یکی آن دیکو با حکایت کند و فرا هوکس بخاید که من با تو ام **این سخن گفتن تا در نزد دیکو امیران**
 تویم و سخنها گویم که پیرون آیم چنان بگویم گفت ما این را فداقی شصتی در بعد رسول صلی الله علیه و آله و هر که ویرا
 ضرورتی نباشد که بر نزدیکی طایین خود آنکه سخن گویند که با پس گویند منافق باشد و در وی و چون ضروری باشد
 رخصت بود **آفت مدح گفتن** ستودن مردمان و تملق و فضاکی کردن و در وی غشاق است چهار در گویند
 و در دین و دین که مدح بود است آفت ماح آن که زیادت گوید و دروغ زن گوید و در انراست که هر که در مدح مردمان
 افراط کند در قیامت ویرا ز فانی و راز با شن که در زمین میکند و پای بروی می خند و می سرگرد **آفت** آنکه باشد که در وی
 نفاق باشد که مدح فو اقای که تواند است میدارم و باشد که ندارد **دوم** آنکه باشد که چیزی گوید که بحقیقت
 نماند چنانکه گوید پارسا و بر هر یک کار و بسیار علم است و مثل این **یکی** مدح و مدح گفتن که چنین است و بر خدای
 که بر ترکیب کنیم آنکه حجاب وی با خدا نیست گویند و در است میگوید **سیوم** آنکه باشد که مدح و مدح خاتم بود و سخن
 وی باشد و در نایب ظالم را شاگرد کردن رسول صلی الله علیه و آله و آیت چون فاسق را مدح گویند خدای خشم گیرد بر آنکس
 است آمد و مرا از در و درجه زیان دارد یکی آنکه گوی و عجبی از وی برید آید **عزیز** و نشسته بود با دره مروی بود
 چار و دنام از اینها فو از آمد یکی گفت این مهند بهر است چون بنشینت هم و یک دانه بزد گفت ای امیر المومنین
 این چیست گفت شنیدی که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه افتاد گفت تو سیدم که چیزی در دل تو آید
 خواستم که بر تو بشنوم **دوم** آنکه چون بصلاح و علم بروی نماند که هر شود در مستقبل و گویند من خود بکمال
 رسیدم و ازین بود که در پیش رسول صلی الله علیه و آله مدح گفتند گفت کردن وی بزدی اگر شود فلاح نکند
 و بیک گفت صلی الله علیه و آله کسی با کار وی نیز نزد یک کسی شود بهتر از آن که بروی نماند و در وی و زیاد این بهم
 گویند هر که مدح بشنود شیطان در پیش وی آید و ویرا از جای برکاید و لکن مؤمن خویش شناس باشد و تواضع
 کند است اگر جای بن نشو است نباشد مدح کردن بیکو بوده و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید آنکه گفت است
 گفت با عمو مرا خدای نفرستاد ندی ترا فرستاد ندی و گفت ایمان عالم با ایمان او بیکو مقابل کند ایمان او بیکو زیادت
 آید و امثال این که دانست که اینها فرایان ندارد اما غشاقین بر خویش من موم و زنت است و خدای تعالی
 کرده و گفته است **لا ترفعوا أنفسکم** اما اگر کسی مقتدای خلق بود و حال تعریف کند تا انسان توفیق قنوت یابد
 و داند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله گفت **اناسید و لن آدم ولا نحد** یعنی بدین سیادت نرسیم که مر این داد
 و برای این گفت تا به من متابعت وی کنند و مرسلان الله علیه گفت **ان یخلف علی خیر من اولاد فی الیوم** **عظیم**
 پس چون کبریا مدح کند باید که از کبر و عجب حد کنند و از غشاقان باز اندیشند که آن هیچ کس نماند و هر که از دروغ
 بخورد که در حق از وی فاضلتر و هیچ کس این نشناسد که در است و باید که بپندد اگر جمله اسرار وی بر آید
 آن ماح مدح وی بگویند که مشغول باشد که خدای تعالی بطن وی بروی پیوسته و باید که کراحت اظهار کند چون

نکته در این است که مدح و تعریف را باید با احتیاط کرد و در مدح دیگران نباید غشاق و فضاکی کرد و در مدح خود نباید کبر و عجب نمود.

نکته وی گویند و بدل نمیکارده باشد و بر یکی از بزرگان فدا گفتند گفت بار خدایا ایشان مرا میدادند تو میدانی
 و دیگر مرا مدح گفتند گفت بار خدایا این مودعیان تقریب میکنند چیزی که تو دشمن داری ترا گواه میکنم که من تو تقریب میکنم
 بدشمنی وی و علی رضی الله عنه شاکست گفت یارب مرا مگر بد آنچه میگویند و بدیا مرا آنچه میبندند و مرا بهتر از آن کن
 که ایشان میپندارند و یکی علی را دوت ندانست بنطاق بروی نماند گفت علی گفت من کمتر از آنم که بر زبان داری و دشمن
 از آنم که در دل داری و البته عالم **اصل چهارم علاج خشم و خرد و خرد و خرد**
 بدانکه خشم چون غالب صفت مذموم است و اصل وی از استیلاست و لکن آشی که زخم آن برد بود و نسبت وی و شیطان آ
 چنانکه گفت **آیت** خلقتی من نار و خلقته من طین و کار آتش حرکت و آرام نگرین بود و کار کلیمت و
 آرام است و هر که خشم بروی غالب است نسبت وی و شیطان ظاهر تر از است که به آدم و برای این بود که این عریضه را گفت
 صلی الله علیه و آله که هر چه است که مرا از خشم خدای تعالی در کند گفت آنکه خشم کن نشوی و رسول گفت مرا کاری
 فرمائی مختصر بایست و اگر گفت لا تقرب الخبایین مشو هر چند برسد این میگوید و رسول گفت صلی الله علیه و آله خشم
 ایاز اینم چنان تیار کند که او آتیین راه و عیبی فرایمی گفت ملوات الله علیها خبکین مشو گفت نمانم که من بشوم
 گفت مال جمع میکن گفت این توایم و توایم بدانکه چون خالی شدن از خشم ممکن نیست فرو خوردن خشم ممکن است قال الله
 تبارک و تعالی **و لیس فی قلبه لطمه** و لیس فی قلبه لطمه و لیس فی قلبه لطمه و لیس فی قلبه لطمه و لیس فی قلبه لطمه و لیس فی قلبه لطمه
 علیه السلام هر که خشم فرو گیرد خدای تعالی خشم فرو گیرد و هر که در خدای عز و جل خشم خواهد پذیرد و هر که در خدای
 شکاه دارد خدای تعالی عودت دی پیشد **دک** هر که خشمی بتواند راند و فرو خورد خدای تعالی زیادت دل و پرا
 از صانع بکند و گفت دوزخ را در است که هیچ کس بداند در نشود الا که خشم وی برخلاف شرع براند و گفت هیچ جرعه
 سر بنده فرو خوردن خدای تعالی و ستر از هر عذر خشم نیست و هیچ بنده آن فرو نخورد الا که خدای تعالی دل دی بر ایمان پر
 کند و دفعیل عیاض و سفیان ثوری و جماعتی از بزرگان اتفاق کرده اند که هیچ کار نیست فاضلتر از حلم بوقت
 خشم و صبر بوقت طبع و یکی از عرید العزیز سخن درشت گفت وی سره پیش آنکه گفت خواستی که مرا بخشم آوری
 و شیطان مرا بکبر و سلطنت از جای برگیرد تا موزن با تو خشی برانم تا فردا توبه مکافات آن با من بر آتی این بود
 هرگز و خوش شده و یکبار از انبیا گفت کیست که از من در پذیرد و کفالت کند که خبکین شود با پس هر که خشم من باشد
 و در بخت با من برابر بود یکی گفت من کفالت کردم و پذیرفتیم دیگر باریه گفت هم وی گفت پذیرفتیم و دنا کرد و بجای
 وی رسید و ویرا د و لکلی نام کرده بدین سبب که این کفالت بیکه یعنی پذیرفت **بیا کردن خشم** بدانکه خشم
 در آدمی آفریده اند تا سلاح وی بود تا آنچه زبان کار تر است از خود باز دارد چنانکه شهوت آفریده اند تا آلت وی بده
 تا هر چه ویرا سود مند است بخوبی بشناسد و ویرا ازین هردو چاره نیست و لکن چون با فرط بود زیان کار بود و مثل
 آشی باشد که بر دل زند و دود آن بروماخ شود و با نگاه عقل داند پیش را تا بیک کند تا فراد و چه صواب نمیبیند چون دودی

در غاری اند چنانکه تاریک کند تا فرا هیچ جای نتوان دید و در این حالت مذکور بود که حکایت بر حرم و حیات دین
با کافران از خشم خیزد و خدای تعالی رسول گفت صلی الله علیه و آله **خا هود الکفار و آلفا فیهین و آلفظ علیهم** و دعا
نما کرد و گفت **آیه** اشکاء علی الکفار و رجاء بنهم و این هر پنج خشم بود پس باید که قوت نه با فرط بود و ضعیف
بود بلکه معتدل باشد و با قنارت و زیاده عقل باشد که در وی پیدایش شد که مقصود ریاضت خشم بردنست و این خطاست
که خشم سلاح است و از وی چاره نیست اما باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده بود ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل
شعوت ممکن نیست اما در او باشد که در بعضی از کارها و در بعضی از اوقات پوینده شود و چنانکه پندارند که اصل خود
خشم نماند و تفصیل این است که خشم از آن خیزد که چیزی که بدان حاجت بود کسی قصد آن کند تا بیود اما هر چه
بدان حاجت نبود چنانکه مثلاً کسی که از آن متغنی است و اگر کسی را بزند یا بکشد و او بود که خشکین نشود
اما قوت و سکن و جابه دین و رستی و مثلاً این هرگز حاجت بدین منقطع نشود پس کسی که در این امر حاجت کند تا
سلامت وی شود یا قوت و جابه بدین لا بد خشم بدید آید و لکن هر که حاجت پیش بود خشم پیش بود و وی چنان
ترو در مانده تر بود که از آدمی در وی حاجتی است هر چند حاجت پیش بود به بندگی نزدیک بود و ممکن باشد که کسی
بر ریاضت خویش چنان کند که حاجت وی با قدر ضرورت افتد یا حاجت جاه و مال یا پیروی و زیاده و دنیا یا از
پیش وی برخیزد و اگر خشم تسبیح آن حاجت است بر خیزد فکر نکسی که در طلب جاه نبود یا فکر کسی که پیش وی رود
یا بر وی بر وی نشیند و در جانی خشم نگیرد و تفاوت اندین میان خلق بیایات که پیش خشم از سبب زیادت مال و
جاه باشد تا باشد که کسی به چیزها و خشمی بخشد چون شطرنج و نرد و کبوتر بازی و شرباب یا خوردن و اگر کسی گوید که
یک باره و شرباب یا نرد و خشکین شود و نکلیست که هر چه از آن جنس است بپاشد از وی بتوان رستن اما
آنچه لازم آید است اصل خشم بدان باطل شود و خود نباید که شود و محو و نبودن باینکه چنان نبود که اختیار از وی بیفتد
و بر خلاف عقل و شرع بروی غلبه کند و بر ریاضت خشم را از این وجه تواند آرد و دلیل بر آن که اصل خشم نشود و نماید
که بشود که رسول صلی الله علیه و آله ازین خالی نبود و گفت من بشویم غضب کا بغضب البشور خشکین شوم چنانکه
آدمی خشکین شود هر آدمی که در ریاضت کمال یافتن درشت گویم یا بنهم و خشم را بخدای از من سب رحمت کردان بروی
و عبد الله بن عمر عاص گفت هر چه کوئی بنویسم اگر چه در خشم بود گفت بنویس که جان خدای که اگر چه در خشم بود بر زبان
من میزحق نرود پس گفت که مرا خشم نیست لکن گفت خشم مرا از حق بیرون نبرد و دعا یا نرد و خشکین شد رسول
گفت صلی الله علیه و آله شیطانت است که گفت ترا شیطان نیست گفت هت و لکن خدای تعالی مرا بروی ضرورت داد تا وی زیروست
من شد جز خیر نرساند و گفت که مرا شیطان غضب نیست **پیدا کردن آنکه هر چه بیند اند خدا پدید** چنانکه اگر چه خشم
هرگز از باطن کنی نباید و لکن روا باشد که کسی در بعضی احوال یا پیشتر احوال توحید بروی غالب شود و هر چه بپدید آید حق تعالی
بپند پس خشم بدین توحید پوشیده شود و از وی هیچ چیز پیدا نیاید چنانکه اگر سگی بر کسی زنده بهیچ حال بر سگ خشکین نشود

و اگر چه خشم در باطن جای خوشی است که آن حیثیت از سگ نه چندان بیکه از آن کسی بپند که انداخت و اگر سلطان توفیق کند که
فلان را بکشد یا قلم خشکین شود که توفیق بر وی شود زیرا که اندک قلم سخاوت و حرکت از وی نیست اگر چه در دینست هم چنین
کسی که توحید بروی غالب بود و ضرورت پیدایش شد که بر خلق مقرر اند و آنچه برایشان میبود چه حرکت اگر چه در بند قوت
و لکن قوت در بند ارادت و داعیه است و ارادت به ارادت خستار آدمی نیست و لکن داعیه را بروی مسلط کرده اند اگر
خواهد و اگر نه و چون داعیه نورست و قوت دادند فعل بر ضرورت حاصل آید پس چون سگ بود که در وی اثر از نرد و خشک
در دین حاصل آید اما با وی خشم نبود پس اگر قوت این کسی از سگندی بود و کوفتند عیرو رنجور شود و لکن خشکین
نشود چون کسی کشند باید که هم چنین بود اگر نور توحید غالب بود و لکن غلبه توحید تا بدین غایت بود و دام نبود
بلکه چون نوبتی بود و طبع بهیشت و رالطاف با اسباب کرد و در میانست با دینا آید و بسیار کسی در بعضی احوال چنین
بوده اند و این نه آن باشد که خشم کشند آمد و لکن چون از کسی نمی بیند رنج و خشم پیدا نیاید هم چون سگی
که بروی آید بلکه باشد که اگر غلبه توحید نبود و لکن دل وی خود بکاری هم تر چنان مشغول بود که خشم بدان پوشیده
باشد و بدین نیاید یکی مسلمانی را دشنام داد گفت اگر کفر سیئات من در میزبان سگی ترا آید من از وی کفو میگوئی
بنرم و اگر بکشد بر من سخن تو چه کار دارم و در هیچ را خشم دشنام داد و گفت میان من و ریاضت عقیده است
و بر برین آن مشغولم پس سخن تو یک ندارم و اگر آید میگوئی و من حق من است این هر دو چنان برانزده آخر
متغیر شده اند که خشم ایشان بدین را نیامده است و یکی او بر او رضی الله عنه دشنام داد گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است
پشت تراست پس از شغولی که بحق بوده است خشم وی بدین نیامده است و یکی او را که دینا را مرا می خواند گفت هیچ
کس مرا نشناخت مگر تو و یکی شنبی را سختی گفت اگر راست میگوئی خدای مرا با هر زاده بدین حال و لیل کند که در او باشد
که خشم مغرور است این احوال در او باشد که کسی شناخته بود که خدای تعالی دوست دارد که از وی خشم بکشد چون
سینی بود که حب خدای تعالی آن خشم و پرا پوشیده کند چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند وی خفا گوید و عاشق
داند که وی خواهد که آن خفا فرار کند از غلبه عشق و پرا چنان کند که در دهان خفا در نیاید و خشکین نشود پس باید
که آدمی به یکی ازین اسباب چنان شود که خشم خویش را مرده کند اگر تواند باری قوت وی بکشد تا سر کشی نکند و پرا
خدا و عقل شوخ حرکت نکند **پیدا کردن علاج خشم** جدا که علاج خشم و ریاضت وی فریضه است که پیشتر خلق
را بوزخ خشم بر نهاده و از وی ضایع پدید آورند که علاج وی دو جنس است **اول** شل و چون شل است که رنج
و مادت و پرا از باطن بکند **دوم** شل و چون سگین است که خشکین کند و مادت ببرد اما اصل آنست که تا آنکه کند
که تا سبب خشم در باطن حیثیت آن اسباب را از رنج بکند و آنرا بهیچ سبب است **سبب اول** حکایت است که متکبر بر آنکه
مایه سخن با عالم که بر خلاف تعظیم وی باشد خشکین شود باید که بر او به تواضع بشکند و بدانکه وی از جنس بزرگان
دیگرات و فضل که بود و اخلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بد است و کبر جز به تواضع باطل نشود **سبب دوم** عجب است که در بعضی احوال

کوان نه

بلا نه

و نشان این آن بود که توبه کنند آن گاه که در آن وقت که کسب یافته و بداند و در وی خوشی را بشنود
آن بخواد چون نبود باشد که آن تفاوت را کرده بود برین بخواست آن تفاوت بول آن نعمت بود و می بکشد
باشد از آن نعمت و بیم آن بود که طبع ازین بابت خالی بود و کس چون این را کاره بود که اگر بدست وی کرد
آن نعمت از وی بکشد ازین بابت مقدار که در طبع باشد و بخود نباشد **علاج** کس که در آن کاره
بیماری عظیم است و در آن علاج و در آن علم و دلالت است اعلی آنست که بوان که کس در زبان و دست در نیاد در
آخرت و در آن محصور و دست در نیاد در آخرت اما آنکه زبان و دست در دنیا بکشد و در غم و اندوه و غدا
باشد که هیچ وقت خالی نباشد از غم و کس می رسد و چنانکه میخواهد که دشمن وی در رنج بود خود چنان
باشد و باین صفت بود که دشمن خوش و بچنان میخواهد که هیچ غم عظیم تر از غم خدا نباشد بر سر
و عقلی باشد پیش از آنکه خود در رنج و بیاضی بسبب خصم خویش و بر هیچ زبان نماند که آن نعمت
موقوف است و در تقدیر بخوای تعالی و در پیش بود و در پیش بود و در پیش بود و در پیش بود و در پیش بود
از آن عبارت گفت بطلان یک و در صفت که گویند هم متفاوت که تغییر بر زبان راه نیست و در پیش بود
که کس از آن بیاد مانده بود با زنی که در او سلطنت بود شکایت بسیار که بخدای تعالی و حق آمد که در قرآن آمده
حتی نقض ایامه از پیش و یک بر تاسوت و می رسد که آن وقت که در آن تقدیر بود اندوهی که بگوید
و یکی از آن بیاد در بلا می بود بسیار دعا داری میگوید و میگوید که تو را که آسمان و زمین را تقدیر کردم قوت تو این
آمد که کوی که نصیب با سر کسیم برای تو اگر کسی خواهد که جسد وی بقی باطل شود زبان وی کرد و آنکه جسد وی
دیگری نعمت وی نیز باطل شود و جسد کفایت ایمان وی نیز شود و چنانکه حق تعالی میگوید و وقت طایفه من اهل
اهل کتاب و نبی تو نام که بر حد عذاب ماست به نقد است و در آخرت پشتم که خشم وی از قضای
خداست و انگاری بر قیامت که در به کمال حکمت خویش کرده است و کس با بر آن راه نداده است و چه خیانت بود
بر تو جسد پیش ازین و آنکه شفقت و نصیحت مسلمانان دست بر آنست و در آنرا فراموش است و در آن بلیس و دین
خواست هم باز بود و چه شری باشد پیش ازین و اما آنکه محصور و اسود دارد و در میان آنست که وی چه خواهد
آنکه حاسدی در عذاب باشد و چه عذاب باشد پیش از آنست که هیچ ظالم نیست که با مظلوم باشد چون حاسد
و محصور اگر از مکه فو خیر یابد که از عذاب جسد بر سر بخور خود که بخت آن خواهد که وی در نعمت محصور باشد
و نور رنج حسد و اما منفعتی از وی آنکه مظلوم است از نعمت خود و با شنیدن که بفرمان و معامله مقدری
کنی و باین سبب حسانت تو با دیوان وی بکشد و سیئات او بر کون تو بنشیند و پس خواست که قوت دنیا از وی
مهری باشد و نعمت آخرتیش بیفوزد و شر عذاب دنیا تقدیر و عذاب آخرت را بنیاد افکنده شد پس بداند که
دوست خویش و دشمن و دشمن که کوی دشمن خویش و دوست وی و خود را بخور میداری و ابلیس را که دشمن

چنین

شاه میداری که ابلیس چون دید که توانست عالم و دوزخ و جاه و مال نیست ترسید که اگر بدین راهی باشی تو بابت آخرت
حاصلی خواهی که تو بابت آخرت نیز بر تو فوت شود و هر که اهل علم و دین را دوست دارد و به بجهاد و حجت ایشان
را حق باشد و او را ایشان باشد که در جملی الله علیه السلام میگوید که کسی را دوست دارد فردا بوی بود که گفت از من بود
که با عالم است یا عالم را دوست دارند ایشان است و حاسد این هر چه تو بابت می دهم است و مثل حاسد چون کسی است که کسی
ببیند از نام دشمن خویش زین بروی نیاید و از کرده و بختم است و وی آید و کوی شود و خشم وی زیاد شود و دیگر باده سخت
تر بیند از ده و چشم و دیگر که کند و دیگر باده بیند از ده و سر وی بکشد هم چنین میکند و دشمن سلامه و دشمن
و بر این بیند و بروی بکشد و این حال ماسد است و از سخن تر شیطان بوی این همه آفت حسد است پس اگر بوان
کشد که بدست و زبان تعوی کند و غیبت کند و روغ کوی و حق را انکار کند مقلد آن خود بسیار و پس هر که بداند
که حسد هر قاتل و دست اگر عقل دارد حسد از وی شود است **علاج** علی آنست که شهادت اسباب خدا را زبان بکشد که کسب
حسد کبر است و عجب و عداوت و درستی جاه و غیر آن چنانکه خشم کفیم باید که این احوال از دل قلع کند و سهل این
بود تا خود حسد نبود است چون پیدا آید که کس کند بوان که هر چه حسد فریاد خدا آن کند چون فریاد که بروی تکبر
کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت بود و ثنا گوید و کار و بر با لایه هفت تا وی شود و دل وی خوش شود و چون
خوش شود بر وی بدل دی افکند بر عکس دل وی خوش کند و عداوت منقطع شود چنانکه از دعا فرموده است آیه
اِذْ قُلْتُ لِلَّهِ قَسَمٌ لَّئِنْ لَمْ يَنْزِلْ عَلَيَّ الْوَحْيُ لَظَنُّوا أَنِّي مَنَّانٌ وَ لَئِنْ لَمْ يَنْزِلْ عَلَيَّ الْوَحْيُ لَظَنُّوا أَنِّي مَنَّانٌ
کوی این بر عجز تو نیست و تو بخیر خواه فرمان خدای بر تو خور و ابلیس و بداند که این در او عظیم نافع است و کس تلخ
و صبر توان کرد بروی اقامت علم که بشناسد که نجات وی در دین و دنیا است و دهکادی در دین و دنیا
حسد است و هیچ داری و صبر و طاعت بر تلخی و رنج ممکن نیست طبع این باید بود و چون بیماری آمدن در رنج
بنا بود و بابت شهادت اگر نه چادی به هلاک کشت و این رنج ناچار پشتم بود **فصل** در آنکه کس به باری عداوت کنی
غالب بود که میان کسی ترا بخاند باشد و میان کسی دوست باشد فرق بی درمل و نعمت و سخت هر دو نزدیک بود
بر او نبود بلکه نعمت دشمن را کاره باشی بطبع و تو میمانی نه بوان که طبع بگوید که این در قدرت تو نیست است ابد و چون
مکلفی یکی آنکه بفعل و قول این اظهار کنی البته و دیگر آنکه به عقل کاره باشی این صفت را و منکر باشی در خویش تن
و خواهان باشی که از تو نباشد چون این بودی از مال حسد برستی است است و اظهار کنی البته و کس در باطن تو
کس استی باشی این صفت را که در خود می یابی و کوی که از تو بدین مایه و دلش در دست آنست که مایه باشی که حسد
خوام است و این عمل است در عمل تن و هر که در رنج مسلمان خواهد و به شادی وی اندوه کن باشد که مایه بود مکی
که این صفت را کاره بود آنکه از مال این خلاصی با بد است از حسد یک کسیت آنکس خلاصی با بد که تو خداید بروی
عالم بود و در دوست و دشمن بود بلکه در رنجم بیک حق تعالی بیند و کارها از یک جای بیند و این حالتی نادر باشد در کس

[illegible][illegible]

چنانکه بابت ساختن و محراب و کعبه و گنبد و گنبدی هم عمر روز بروزه و بوشب بخار و فوضه حق و غیره بگذارد در
 قیامت و بگویند این است که دنیا را خدای حق بر کرده بود و عظیم داشت حال را چگونه بود و کثرت ازها که چنان است و
 باز آنکه گناه داریم و در فراموشی مقیمیم و گفتند که دنیا برای ویرانست و دیر انقضای آنکس که بطلب وی مشغول است
 ابوابم ادهم کی یافت درمی دوت تر دانی در خواب باویناری در بیداری گفت و بیداری در بیداری گفت و دروغ کوئی
 که دنیا خواست و آخرت بیداری و توانم در دنیا دست و پایی معاد کوئی که عاقل است که کار نکند
 دست از دنیا بردارد پیش از آنکه دنیا دست از او بردارد و کورخواست کند پیش از آنکه بگوید و خدا را بخشنود و کند پیش
 از آنکه ویراننیده و گفت ثوبی دنیا بماند و رجعت کار از روی آن از خدای تعالی مشغول کن تا یافتن آن است - بگویند
 عبد الله گوید هر که خواهد که خود را بر دنیا اندازی و بیاورد که چون کسی بود که خواهد که آتش فروخت و شکست مروی میان آرزو
 و علی گفت رضی الله عنه دنیا شش چیز است خوردن و آشامیدن و پوشیدن و بوییدن و بر نشستن و نگاه داشتن
 غریب ترین خود و دنیا آنگاه است و آن از دهان مکی است و شریف ترین آتشیدن است و همه جهان در آن برآید
 و شریف ترین پوشیدن با حریر است و آن بافتن کریم است و شریف ترین بوییدن مسکات و آن خون آهوب است و شریف ترین
 بر نشستن آپ است و همه مودان را بر پشت و سر کنند و عظیم ترین خیرها شریفها و زنا است و حاصل آن شاعر دانست
 که بشا اشراف و مسودان از خوشی تن آنچه بیکو شراست می آید و نوازند آنچه زشت نوازست مصلحی و در عبد الله بن عمر گفت ای
 مردمان شایان برای کاری آفریده اند که برین ایمان نوارید کارهای دنیوی و آسان گرفتارید احمق که شمار برای
 جاوید بودن آفریده اند که آنرا از سرای میری خواهند بود و اسکند پیرا کردن آنچه در دنیا است ملعون است که آنچه خیر است
 که **انما سواکم هاکلون الا الهامون** بگویند که این فصلی در عنوان معرفت دنیا گفتاریم و اینجا این مقدار سبب است که بپزد
 فرموده است **صلی الله علیه و سلم** که دنیا و هر چه در دنیا است ملعون است آنچه از برای خدای است و آن مذموم نیست و آنچه
 بیرون دیت ملعون است و دوستی دیت که سرهم گناههاست پس بگویند هر چه در دنیا است سه قسم است قسم اول
 آنست که ظاهر و باطن دی از دنیا است و نتواند بود که بخواهی خدای بود و آن جمله معصیتهاست که آن بر نیت و قصد خدا نوا
 شود و دشمن در مناجات ازین جمله است که آن محض دنیا است و تخم بطن و غفلت و دماغ هم معصیتهاست قسم دوم
 آنست که بصورت خدا نواز است و ممکن بود که بر نیت از جمله دنیا شود و آن سه قسم است فکرات و ذکر است و محالفت
 شعرات است که این سه قسم اگر به سبب آخرت و دوستی آخرت بود اگر چه در دنیا است این خدای است و اگر غرض
 از آن طلب علم است تا باین قول و حاصل شود و غرض از ذکر است تا مردم بچشم پارسایان بوی نکنند و غرض
 غالب که خدای است **قسم** سیوم برای آنست که بصورت برای حفظ نفس است و ممکن بود که مقصد و نیت خدای را
 بود و از دنیا چون طعام خوردن که قصد بمان قوت عبادت بود و گناه کردن چون قصد بمان فرزند بود و آنکه

مالی طلب کردن چون قصد بمان فراغت طاعت و بی نیازی از روی خلق بود رسول فرمود **صلی الله علیه و سلم**
 هر که دنیا طلب کند برای لذت و تفاخر و غلبه بر این چنین بنشینم و اگر برای آن که دنیا را خلق و بیاید باشد و زنیاست
 میاید در وی و چون ماه شب چهارده بنشیند آنست که نفس است و حال آنست که آخرت بمان هیچ حاجت نیست چون برای
 آخرت باشد از دنیا است همچون علف سوز و در راه حج از جمله زاد حج است و هر چه دنیا است خدای تعالی آنرا هلاک کرده
 چنانکه فرموده است **وَنُفِی الْقُرْآنَ عَنْ نَفْسٍ كَانَتْ لِحَظَةِ الْفُلَاوِی** و یکجای دیگر جمله در پنج چیز جمع کرده و فرموده است **انما**
لِغَیْوَةِ الدُّنْیَا هَوَیٌّ وَ لَوْبٌ وَ رِیْبَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَکُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِی الْكِبَالِ وَ الْاَوَّلَی گفت دنیا هم پنج چیز است بازی
 و شکا ط دشواریها و آسایش خویش و بیشی حق و مال و فرزندان و باوینار آنکه و نبرد کردن و این چیزها که این
 پنج دانه استرات و یکجای جمع کرد گفت **انما لِحَظَةِ الدُّنْیَا سَحَابٌ مِنَ الشَّعْوَاتِ مِنَ النَّسَاءِ وَ الدِّینِ وَ الْقَنَاطِیْرِ الْمُنْقَطِرَةِ**
الذَّهَبِ وَ الْفَضَّةِ وَ الْغَلِیلِ الْمَوْتِ وَ الْاَعْمَامِ وَ الْفُرُتِ ذلت متاع لغیوه الدنیا هفت و دو خلق دوستی این صفت
 چیزها فریاد اندوزن و فرزند دسیم و زود ضیاع و چهار پایان است که و کوفتند و اشتراک این هر سه و انعام گویند
 ذلت متاع طیور الدنیا ایست بر خورداری خلق در دنیا پس بگویند هر چه ازین جمله برای غفلت کار است بود بلکه
 دنیا بر سه درجات مقادیر و رتبت در طعام و جامه و مسکن و دوی این مقدار حاجت است و دوی این مقدار
 زینت و زیاده و تجمل است و آن آخرت ندارد هر که بر ضرورت اقتضا کرد و دست و هر که بر تجمل شدن افتاد و در
 هادی که آخر ندارد و هر که بر حاجت اقتضا کرد و از خطر مالی نیست که حاجت داد و طریقت یکست که بر ضرورت نه
 یکست و یکست که بر تنعم نه یکست و میان این هر دو درجه است که آن بکمال و اجتهاد توان دانست و باشکوه دنیا دنی
 که بر آن حاجت بود انصاف حاجت گیرد و در خطر حساب افتد و بزرگان و اهل بزم برین سبب بوده است
 که بقدر ضرورت اقتضا کرده اند و ادیس قوی امام و مقتدای دین و عقلی اند که چنان تنگ گرفته بود کار و دنیا بر
 خویش تنگ که قوم وی پیدا نشدند که وی برین است و یکسال و بدو سالی بودی که دوی وی نبودن دنی دقت آنکه از اول
 بیرون شدی و پس از غارت خفتن باز آمدی و طعام و شراب است بودی که از راه بر چیدی و اگر چندان خرم یا فانی
 که بخوردی است بر بخت دای و اگر نه است چندان خرم یا خیریدی که دوزخ بگشادی و جامه دوی خرقه بودی که از سر کین
 و انصاف چیدی و ناز کردی و بر جامه و دختی که دکان سنگ در وی انرا خشتی که دیوانه است می گفتی که شکست خورد و انرا بدید
 تا از عمارت باد عالم و بر این بود که **صلی الله علیه و سلم** هر که دیر بماند بده بروی نواز بسیار گفته بود و عورت و حدیث
 کرده بود و در حق بی چون عمار اهل عرافت جمع یافت بر سر و گوشت یا سر و مان هر که عرافت بر خیزد بر سر و خستند
 گفت هر که نواز گوید است بنشیند بنشیند گفت هر که از قرأت بنشیند بنشیند گفت هر که بماند گفت نواز
 قرنی گفت آری گفت ادیس قوی و ادی گفت و انهم وی از حق و قرأت که از وی سخن گوئی در میان ما هیچ کسی نیست
 از وی حق و دیوانه نرود و در ویش تر و کس تر و عجب این بنشیند بگویند گفت ویران طلب کنیم که از رسول **صلی الله علیه و سلم**

تفسیر
بسیار

که هر کس این دو را در لایب بطرف غفلت و بی از آخرت غافل کند و هلاک شود و هلی بخی الله عشره درمی برکت دست نهاد
 توفی که تا از کفین بیرون تنوی مواجج شود کنی و حسن مصری میگوید هیچ کس ندویم را حقیر داشت
 که بخندد و این خوار و ذلیل گردد و در آخرت که او درم و دنیا بزند ایستد و بچشم میباید و
 برسم میداد و میگفت هر که ترا دوست دارد بنده من است حقا و یحیی بن معاذ گوید دنیا رویم که از دست
 بوی میراث افزون وی نیاموزی و اگر نه زهر وی ترا هلاک کند گفتند انسون وی چیست گفت آنکه مغلان خلل بود
 و خرج بخت بود و مسلم بن عبد الملك در نزد یک عمر عبد الغفر شد و وقت وفات وی گفت یا امیر المؤمنین کاردی کردی
 که هیچ کس نگردد سینه و فزونده ای و این ترا درمی و دیناری بگذاشتی گفت مرا بستانید بستانا بستانید گفت هیچ
 ملک ایشان بیکوی ندادم و هیچ ملک دیگران ندادم و فزون من باشا کنند و مطیع بود با شما نیستند
 آنکه شایسته و مطیع خدای بود و بر خدای پند است و آنکه شایسته باشد بهر صفت که باشد بگذاورد
 و محمد بن کعب القرظی ملاپسار یافت گفتند برای فزونان بگذاشتی که این مال برای خویش بگذاشتی و نزد خدای
 و خدا بگذاشتی برای فزونان تا ایشانرا بگذاورد و یحیی بن معاذ گفت دو معیبت است مال را در اوقات
 مرگ که هیچ کس از آن نیست آنکه هم مال از وی فواید و بستانند و دیگر آنکه بپسند و بپسند و در جمع
 مال بپسند مال هر چه بگویند است بوجه ستوده است نغز و صحنی که روی هم تراست و هم خیر و ازین است
 که خدای تعالی بر این بخواهد است و بقرآن و گفته آن ترک خیر الوصیه الایمه و رسول الله علیه السلام
 گفته است که اگر فقران بگویند که ما هم است که در ویش بگذازد و سبب این است که چون کسی بپسند را در مانده
 و حاجتند بیکان می بیند و از در آن جان میکند و فزونان و اهل خویش را در بخوشی میدهد و در دنیا نعمتهای
 بسیار می بیند شیطان با وی گویند که این چه عمل و انصاف است که از خدای می بینی و این چه قسمت است که در
 فاسق و ظالمی بخران مال داده است که بندان که چه دارد و چه کند و بپسند و از آن که بگذازد و بیکدم نهد اگر
 تو بخواند خود در علم خلالت و اگر بخواند و غیبت و در قدرت خلالت و اگر بخواند و می تواند و می دهد
 در جود و رحمت خلالت و اگر بخواند غیبت و تا در آخرت خواب دهد و در رخ و در سکی خواب می تواند و او چرا
 می نهد و اگر غیبت و او خود قدرت بر کمال نیست و از این جمله اعتقاد کردند که وی رحیم و جواد و کریم
 است و همه عالم را در رخ سیرا و خزان و بی رغبت و غیر هدایت و دشوار بود و شیطان اینجا راه و سوره یابد
 و مستند شد و که ستران بر همه پوشیده است و پایشی وی داشتند ایستد تا باشد که این خشم بوی غالب
 شود فلک را در روزگار و او شام دادند و بگویند فلک خرفت و روزگار کوفرا رند مات و نعمت همه بنا مستحق
 سید هد و اگر با وی گویند این فلک را در روزگار مستحق است و قدرت خدای تعالی اگر گویند نیست کاف و بوده اگر گویند مستحق
 جنا گشته باشد خدا بپسند این نیز بگذازد و بپسند گفت رسول الله علیه السلام لا تسبوا الله فان الله هو الله

و هر چنانچه مستحق مگویند که و هر چند است یعنی آنکه شما حوائث گاه کارها میباید و آثار نام کرده این خواست
 پس از ده روشی بوی گرفتار آید الا و حق کسی که ایمان وی چنان غالب بود که از خدا بددیش را بخی بود و دانست که خیر
 وی و دانست که در ویش باشد و چون پیشتر بدو صفت بپسند و او بپسند و او بپسند و او بپسند و او بپسند و او بپسند
 سبب محو است بوجهی و دوجی دیگر آنکه مقصود همه بزرگان زین کان سعادت آخرت و رسیدن ببلان ممکن
 نیست الا به نوع نعمت یکی در نفس است چون علم و خلق نیکو و یکی در نفس است و آن تن درستی و سلامت و یکی
 بیرون تن و آن قدر کفایت است و خیر تر این آن نعمتی است که بیرون تن است و آن مال است و خیر تر این مال
 در دویم است که در وی هیچ منفعت نیست لکن او برای نان و جامه است و نان و جامه برای تن است و تن برای
 حال و این است و حواس برای آن است که دام عقل است و عقل برای آن است که چراغ و نور پس غایت همه خدای تعالی است
 اولویت و آخرت و بهر راهی بوی هر کس این برانست از مال دنیا آن قدر فزون کرد که درین راه بکار آید و باقی
 زهر قاتل باشد مالی و مال شایسته بود مرد شایسته را محو و بپسند و بپسند و بپسند و بپسند و بپسند و بپسند
 فزون آن محو و فزون آن که دانست که هر چه غلبه کفایت است از وی بوی هلاکت آید و هر چه کم از کفایت است بپسند و بپسند
 بوی فزون این نیز سبب هلاکت بود پس هر کس این برانست هرگز مالی او نیست بلکه هر چه چیزی برای غرضی دیگر
 طلب کند آن غرض او است داشته بود آن چیز را پس هر که مال او است دارد در نفس خویش متکوس و متکوس و متکوس
 و حقیقت وی در شناخت است و برای این گفت رسول الله علیه السلام نفس عبد الدنيا نفس عبد القدر هم و نیکو
 سیارات بنده و دنیا در دویم هر که در بند چیزی بود بنده آن بود و هر که طاعت چیزی بود آن چیز خداوند او
 بود و برای این گفت ابراهیم صلوات الله علیه و اجنبی و بپسند و بپسند و بپسند و بپسند و بپسند و بپسند
 پرستیدن نگاه دار بزرگان گفتند که بپسند و در دویم خواست که بیت همه خلق این است که روی بوی آورده اند
 چه منصب بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند

اصل ششم علاج دوستی و افتخار و خوار و خوار
 بلکه مال هم چو مارت در وی هم زهر است و هم تریاق تا زهر از تریاق جدا کنیم سترای علم و وی تمامی آنجا
 پس بپسند و اوقات وی یک یک مفصل بگویم فایده های مال و تقسیم است یکی دنیاوی و انا و بپسند حاجت نیست که همه
 کس بشناسد و بیکو دین است و آن سه نوع است خورج اول آنست که بخوبی بشناسد و بپسند و بپسند و بپسند و بپسند و بپسند
 چون هیچ و غزا که مال بر بختین بکار برده و عین عبادت بود آنچه در ساز عبادت بود نان و جامه و قدر کفایت
 که بران قوت همه عبادت است و فراغت همه عبادت ها حاصل آید چه هر چه جز بران عبادت نتوان رسید این عین
 عبادت بود و هر کس قدر کفایت نبود بهر روز بر تن و دل مطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که باب فی ذکر ذکر است
 باز ماند پس چون قوت کفایت برای فراغت عبادت بود و از فواید دین بود و از جمله دنیا بشناسد و این بهر نیت و

اندیشه بود تا قبله دل چو بود اگر قبله دل فراغت بود برون راه آخرت بود و قدر کفایت زاد راه بود هم از راه
بوده شیخ ابوالقاسم که کافی را ضیق بود حلال که از آن کفایت دی و آمدی بگو و ز غله و را آورده بود از خواجی علی
فارس می شنیدم که از آن یک کفایت و گفت این با تو کل هم متوکلان عرض کنم و حقیقت این کسی شناسد
که عرفانست در مشغول بود که فراغت از کفایت چه مده دهد رفتن راه و **فروع دوم** آنکه هر مردمان دهد و این چهار
قسم بود **قسم اول** صدقه بود و ثواب آن و برکات و عای درویشان و بهمت ایشان و خشود ایشان و درین
و دنیا بزرگ بود و کسی که مال ندارد ازین عاجز بود **دوم** سرقه بود که بین ناکی کنند با برادران اگر چه با تو اگر آن بود
محمود بود و هفت تن با این حاصل آید و سخا بزرگترین اخلافت چنانکه مدح وی باید **سوم** آنکه عرض خوش
بر آن نگاه داد و چنانکه بشا عذر دهد و بقرایان مطلع دهد و به کسائی که بوی طبع دارند که اگر نه در زبان بوی
دار کنند و غیبت کنند و فحش گویند و بیول گفتار است صلی الله علیه و سلم هر چه بر آن عرض خوشی را از زبان بگویند
نگاه دارد آن صدقه باشد چه راه غیبت و فحش برایشان بسته بود و آنست دل مشغول بر آن خوشی باز
داشت بود اگر کنند باشد که وی نیز در مکافات آید و آن عداوت و دنا شود و این نیز جز مال توان کرد **چهارم**
آنکه کافی دهد که خدمت وی کنند که هر کسی هم کارها و خوشی بدست خوشی کند چون رفتن و دشمنی
و یحیی و خویین و ساختن و غیر آن هم روزگار و شود و عرض عین هر کسی است که دیگری بدان قیام
نقوان کرد و آن ذکر و ذکر است هر چه نیابت را بدان داهت روزگار بر آن بودن در بیخ بود که مختصر است
و آن نیز بکلیت و داه سفر اخوت و دانات و داد وی بسیار هر نفی غنی **چهارم** که از آن کوز بود
مشغول نیاید کرد و این جز مال است نباید که در هیچ خدمتگاه آن کند تا آن رخا از وی باز دارند و کارها
به نفس خوشی سبب ثواب بود و لکن این کار کسی بود که درجه وی آن بود که طاعت وی برتر باشد نه بر
کسی که اهل معاشه دل بود بطریق علم کار وی باید کرد که دیگری کند تا آن خدمت طاعت خادم بود و سبب فراغت
وی بود که کسی که عزیز تر باشد از اهل که بر حق کند **فروع سوم** آن بود که زنده کسی معین دهد و لکن خیرات تمام
کن چون بیل و رباط و مسجد و بیمارستان و وقف بود و رویشان و غیر آن که بن خیرات عام بود و روزگار
و دنا باشد و دعا و برکات آن پس هر که بوی می رسد و این نیز جز مال توان کرد و این است فواید مال در دین
اما در دنیا فوایدی پوشیده نیست که بر آن عزیز و مکرم بود و از خلق بی نیاز بود و خلق بوی حاجتند باشد
و درستان و برادران بسیار بدست توان آورد و در دل همگان محبوب بود و چشم حقارت بوی میگرد و اشل
این ه آفات مال بعضی دنیا نیست و بعضی دینی و دینی سه نوع است **اول** آنکه داه معصیت و فسق بروی آسان
کند و شعوات در باطن آدمی خود متقاضی معاصی است و لکن عین کمال اسباب عصمت است چون قدرت بیدار آید
اگر در معصیت اندیشه نکند و اگر صبر کند در محنت افتد که صبر با قدرت دشوار تر بود **فروع دوم** آنکه اگر مرد

و درین قوی بود و از معصیت خوشی نکند و در مباحات خوشی نکند و توان داشت و اگر از قدرت آن بود که
با قدرت آن چون خورد و جامه درشت پوشد چنانکه سلیمان صلی الله علیه و سلم در ملک خود چون در نعم افتاد تن بران
داشت با قدرت از آن صبر توان کرد و دنیا بهشت وی شود و مرکب گاه شود و همیشه اسباب شمع از حلال بدست تواند
آورد از شهبات بدست آوردن کرد و در قوت سلطانین توان آورد در مراهبت و دنا و تقاضا و دروغ و خدمت ایشان افتد
و چون با ایشان نزدیک شد و در خطر قصر و کرامت ایشان بود و چون مقرب بود و بر احسن کنند و دشمنان
چون از آید که قصر کنند و بر بخا نند و در عیال آن بعد از آن بیخیزد و منافعت و مصلحت بدین آید و این لک
سبب معصیت است که ازین دروغ و غیبت و بدخواستن خلق و جمل معاصی دل و زبان بیدار آید و معنی آنکه دوستی و یاسیر
همه کنا هانت اینست که این هم شاخا و فرع دینت و این نیز یکیت و نه صد بلکه این ها و نیابت که بن ندارد چنانکه هادی
دو رخ که برای این قوم آفریده اند و این هیچ کس نخواهد الا من صبر لفته تعالی **سوم** آنکه اگر چه معصیت نکند و نعم نکند
و از شعوات دور باشد و راه دروغ و حقیقت نگاه دارد تا از حلال بدست آید و بجز بهر آخر بهر نگاه داشتن آن دل مشغول
باشد و آن دل مشغول و بر از کسی خدای تعالی و فکر در حلال و غفلت می باز دارد چه سز و لایب همه عبادت است
که در خدای تعالی بر وی غالب شود چنانکه اسن دی تمام شود و بر آن از هر چه جز نیست مستغنی شود و این دل قانع خواهد
که هیچ چیزی دیگر مشغول نبوده و مال دار اگر ضیاع دارد بهشت و اوقات و دنا و دینار امارت و شرف و آنکه از دین خراج
و محاسبت بزرگان و حمایت ایشان بود و اگر تجارت دارد و در خصوصیت هم باز در تقصیر و تنه بر سفر کردن و معلقی
طلب کردن که سود آن بسیار بود مشغول بود و اگر کوفت دارد و بچین و هیچ مالی مشغول تر از آن شود که بفکری دارد
در زیور بین و قدر حاجت خرج کند بهر بنسکه و داشتن آن دل مشغول بود و هم آنکسی بود که در طبع کند و
بدان مشغول بود و دوا و دوا و دینار و دینار نهایت نبوده و هر که خواهد که با دنیا باشد و فارغ بود همچون کسی بود که خواهد
که راتب باشد و تر نشود اینست فواید و اوقات مال چون زیورگان درین نکرودن بدینا باشد که قدر کفایت از وی
توانست و زیادت از آن زهرات و دینار صلی الله علیه و سلم اهل بیت خوش را این بخواست و مختصر گفت که هر که
از کفایت خوش زیاده تو اگر است هلاک خوشی میبرد و بدینا بداند یکبار بر آن را خشن با هیچ چیز نماند و حاجت دل
مشغول بود این مکروه است در عین چنانکه بر وی صلی الله علیه و سلم گفت **اول** و لا یستطاع ان لا یستطاع ان لا یستطاع
بها کردن آنکه طبع از جلد **فروع دوم** است و فضیلت و فواید طاعت بدانکه طبع از جلد الخلق مذموم است
و بیرون از مذمت که در حال نقد باشد و از آنجا است که به آخر کار باشد چون طبع بر نیاید بی اخلاق و بکار وی تواند
کند که هر که کسی طبع کوه بادی مواهبت کند و نفاق کند و عبادات بیا کند و بر استغفاری وی صبر کند و بر اخلاص
مساعت کند و آه میرا حریص آفریده آنکه بدانکه دارد هرگز نفاست نکند و جز نفاست از حرص و طبع نرهد و بول
میگوید صلی الله علیه و سلم اگر آسیرا و وادی بی از زبوی و یکبار ازیم آن خواهد که آن وادی نیز بر از زبوی و جز یکبار

چون آدم برنگردانده هر که تو بر کند خدای و بر او بر دهد و گفت هم چنان از آدمی برگردد و مکر و دجله و تیر
زشت کاری و دوستی مال و گفت خدایا کس که داده اسلام بر وی نموده و قدر کفایتی بر وی داده و بران قناعت کرده
و گفت روح القدس در دل من و سید که هیچ بنده نموده تا آنکه در وی قایمی برسد از خدای پر هیزید و طلب دنیا
بر آهسته کنی و بگوی یعنی مبالغت نمکند و عرض انداز میبرد و گفت از شبیه ما خود کن تا عابدترین خلق باشد و
بر آنچه داری قناعت کن تا غا اکر تو برین خلق باشی و خلقت آن پسند که خود را پسندی تا مؤمن باشی و دعوی بن مالک
الاحقری کو بر کند یکی رسول بود صلی الله علیه و آله هفت یا هشت که گفت بخت یکبند با برادرهای گفتیم نه بخت کرده ایم
یکما گفت بخت کنید با برادرهای دوست برودن کویم که بر چه بخت کنیم گفت خدا را بر رسید و پس هیچ نماز بر پا و ارباب
و هر چه فرمایند و طاعت پیش روید و یک سخن آهسته بگفت و از هیچ کس و آل نکیند و گفت این قوم چنان بودند که
که اگر تامل از دست ایشان بیفتادای فراس گفتند که بخت ده و صحت گفت صلوات الله علیه برایت از بندگان تو که
تو اکر تر گفت آنکه قناعت کنی با آنچه من و صحت گفت که عاهد تر گفت آنکه انصاف از خودت ببرد و در حق و باطن و باطن و باطن
در آب میروی و بخوردی و سبک کردی هر که بپوش قناعت کن از همه خلق و تا آنچه و دامن سعادت و بد هر روزی و غنای
سادی که ای پسر آدم آنکه که تر کفایت بود بهشت تو آن بسیار که از آن بطور غفلت بوده و محیطین عجلان گوید
هم شکم تو برستی برستی پشیمت چرا باید که چرا بود زخ بود و در سخبات که خدای تعالی میگوید یا بن آدم اگر در دنیا
بترده صیب قوزان جز قوت نیا شد چنان پشیمت زخم و مشغله صاحب بر دیگران هم چه میگوید
پشیمان که با تو کرده باشم و یکی از آنها میگوید که هیچ صورتی بر تو و اندر زمین مطیع و هیچ کس را عین خوشتر
از قانع نبود و هیچ کس را از او و از آن سو نبود و هیچ کس سبکبار تر از کسی نبود که بر تو که با گوید و هیچ کس را
بشمانی عظیم تر از عالم بر کرده و نبوده و هیچ کس کوید کی سعوه را بگرفت گفت چه خواهی از من گفت بکنم و بخورم گفت
از خود و من چیزی نباید کنی من سخن توانم از آن توانی بهتر از خود من بود یکی در دست تو گویم و دیگری آن
دقت گویم که درها بکنی تا برود بخت نشیمن و سیم آن وقت که کم کار سرگوه فرو برسد بخت قیدم فرو برم گفت بگو
گفت صبح از دست بشویدان حسرت خورد و هرگاه که بپوید و برود بخت نشست گفت حال هرگز باور من بر پوید و
بر سرگوه نشست و گفت ای بد بخت اگر توانی در شکم من دو مو دار بدست که هر یکی بخت متفاوت تو اکر ندیدی که
هرگز در پیش نهی آن مرد انگشت در دندان گرفت و گفت و بیغ اینست انوسا اکنون بیوم سخن بگوی گفت تو
آن دو نوا موثنی کوی سیم چه کنی تر گفتیم برگزیده اند و بخور و گفت حال باور من نیست متعال و شکم من از آنها
آید این بگفت و بر پوید و این مثل برای این گفته می آید تا معلوم شود که چون طبع بدید آدمی چه محال است باور کند
و این حال که بدین طبع زشتی است برگردنت و بندی بر پات من اگر درون بودن کن تا بنده ای بر بخیزد و بر می پند آید
علاج دوستی مال و فضیلت پر هیزو کاری بدانکه داری و می جوئیست از تنی صبر و شیری علم و شادای عمل و همه

داروهای جاری دل از این اخلاط باشد و حاصل این علاج پنج چیز است اول املات و آن است که خرج خوش بایزد آورد
بجامه و شست و بنان قناعت کنی و نان خوش گاه که که این قدری خج و در حوصلان بدست آید چون تحمل کند
و نقد بسیار کند قناعت نتواند کرد و رسول صلی الله علیه و آله ما غافلین اقتصد هر که خرج توان کند هرگز در دست نشود
و گفت سه چیز است که غناست خلق و دانست ترسیدن از خدای و سیرا و صفا و خرج کردن بر او تو اکر وی و در شکی و باطن
دادن در ختم و دختن و وی بود و در او دیدار خرمایچید و میگویند رفیق در سعادت نكاه داشتن از فقر و بود
و رسول گفت صلی الله علیه و آله هر که خرج نتواند خدای تعالی بر او نیاز دارد و هر که خرج نتواند و برادر و پش
هر که خدای را یاد کند خدای در اود است دارد و گفت خرج بتی پر و آهسته کنی بکنیم معیشت علاج دوم اگر چون
کفایت روزی داشت و در مستقبل چندان نماند که شیطان با وی میگوید یا یک روز گاهی در آن کش و فرود آید چیزی بخت
بنا بر او ساخته و سکوده باش و مطلب و هیچ آرام نمیکند و از هر جا که باشد طلب کن آیه الشیطان یعلم الفقر
یا مومم بالفخاء و خواهد که تو از بیم رنج درویشی فردا امروز به نقد و رنج دارد و بصود و درویشان دارد
و بر تو میخورد که فردا خود باشد که بیاید و اگر نیاید رنج آن پش از آن نخواهد بود که امروز به نقد خویشی دران
افکنده و حذر از این بدان بود که بدانند که روزی بسبب حرص بدین نیاید و لکن روزی مقدرات کاین برود
رسول صلی الله علیه و آله باین مسعود بگذاشت تحت انوار حکیم بود گفت انزوه بسیار در دل من که هر چه نقد بر
کرده اند باشد و هر چه روزی وقت کاین تو برسد و باید که بدانند که روزی بنده پشتر از جای بود که برود و بر حق
تعالی میگوید یا مومم شرف الله یجعل له مخرجاً و یزده مخرجاً لا یحقیب و هر که بر هیزو کار بود روزی وی
از اینجا یک روز که بنده و سعنان میگوید بر هیزو کار باش که هرگز هیچ بر هیزو کار از اگر سستی فرد خدای تعالی دل
خلق بر وی چنان مشغول کند که ناخواسته کفایت روزی بوی میزند و بوجازم گوید هر چه هست و قسم است
آنچه روزی من است و تحقیق من برسد آنچه روی دیگر است بجهت همه اهل زمین و آسمان بن ترسیدن بی قناری
من در طلب چه کار آید علاج سیوم آنکه بران اگر طبع کند و صبر کند رنجور شود و لکن اگر طبع کند صبر کند
هم رنجور شود و هم خوار و بدین معلوم باشد و در خطر عقاب آخرت بود و بران ثواب و توده بود و آخر بختی تا تو
و ستودگی و عز و شرف و لیتر از اینی یا ملاست و دیگر عیدین و هم عقوبت و رسول گفت صلی الله علیه و آله عزم مؤمن
دمان بود که از خلق بی نیاز بود و علی میگوید رضی الله عنه هر که تراوی حاجت است اسیر و یکی و هر که توان وی
و بیازی نظیر علاج چهارم آنکه انوشه کند تا این حرص و طمع برای چه میکند اگر برای نعم شکم میکند خنفر
و کار و زوی پش خود و اگر بران شهوة فرج کند خود که و خرس از وی فرایش بود درین و اگر بران تحمل و جامه
نیکو کند بسیار و جوید و بنده از خود فرایش و اگر طبع بود و بر آنکه قناعت کند خویشی را هیچ نظیر بر زمین مگر
انبیا و اولیا آخر اند این قوم باشد بهتر از آنکه مانند دیگران علاج پنجم آنکه از آفات مال بدین شد چون

پسایشود و در دنیا و در آخرت بود و در آخرت بر پانصد سال اسیر و در پستان بر بخت شود و همیشه باید که بر کسی نگردد
که در دنیا و در دنیا ناسو کند و در آنکه ننگورده رسول میگوید که حق تعالی علیه السلام در کسی نظر کند که در دنیا شهادت
در دنیا و ابلیس بدست که بد جرات قناعت میکند و فلان و فلان چندین سال دادند و چون پرهیز کنی که بد جرات خود
میکنی و فلان عالم و فلان امام حذر نمیکنند و حرام میخورند همیشه در دنیا انرا فراموش و اورد که پیش از تو بود
و در دین آنرا که از تو بود و سعادت بعکس این بود تا همیشه در دین و در بزرگان نظر کنی تا خوشی و در مقصود پیش
و در دنیا و در درویشان نظر کنی تا خوشی را تو آنکه بینی **پس اگر بد فضل و ثواب سخاوت** بدان که هر که مال ندارد
باید که حال وی قناعت بود نه حرص و چون دارد حال وی سخاوت بود نه بخل رسول گفت صلی الله علیه و آله
سخا و بخت است در بخت هر که سخنی باشد و دست در شاخ وی زده باشد میبرد و یارانه بخت و بخل
در بخت است و در دوزخ هر که بخل بوده دست در شاخ وی میدارد میبرد و یارانه دوزخ و گفت در خلق است
که خدای آنرا دوست دارد سخا و خوی نکوه و در خلق است که آنرا دشمن دارد بخل و خوی بد و گفت خدای جمیع دینی
نیافرید خود را الا سخنی و نیکو خود گفت کناه سخنی فرو گذار بد که هرگاه که در این عشق تو او دست گیری وی خدای
تعالی بوده رسول صلی الله علیه و آله فرمود از اسیر گرفته اند و در آنکه است مگویند آن را علی گفت رضی الله عنه و آله
دین بیکت و کناه یک خدا و یک چیز این را نکستی گفت جبرائیل علم یا مدوس اخبره او که در این گفتی که در بخت
در رسول گفت صلی الله علیه و آله طعام دل فراموشی داشت و طعام دل نکستی است و گفت سخنی نزدیک است بخدای و
نزدیک است به بخت و نزدیک است به مردمان و دور است از دوزخ و بخل دور است از خدای و دور است از مردمان
و دور است از بخت و نزدیک است به دوزخ و فاجه و بختی از خدای و دور است از خدا و از بخل و بدترین علتها
بخشش است و گفت اهل ایالت من به بخت رسیده اند و روزی که بخت است و باکی دل ز غش و نصیحت و گفت
بر خلق و در بخت است که خدای تعالی و حق و بر کسی که ساسی میکند که در بخت است و علی میگوید رضی الله عنه چون
دنیا بر تو افتاد که در خرج کن که برسد و چون از تو بگردد بد خرج کن که بخانه و یکی قصه نوشت بحسن بهیوی علی فرما
سند و گفت حاجت تو رواست گفت چهار بوشن بر بخوانی گفت آنکه خدای تعالی آید آن دان وی در پیش من بپوشد
و محمد بن المنکدر روایت کند از او در حداد و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که گفت بگو این از میبرد و غنایه سهم
مد و عتداه هزار دردم به نزدیک عابنه فوستاد طبق خواست و هم قسمت کرد شایه گفت طعام بیا را تا روزه
بکشایم نان بر دم و در دهن زیت که گوشت نبود گفت این هم خرج کردی اگر بیک درم برای ما گوشت بخویدی چه بودی گفت
اگر یاد او کنی بخیر میوه و چون معاویه علیه السلام بگذاشت حسین فرما حسن گفت بروی سلام مکن چون معاویه بیرون
صحنه حسن گفت ما را از امام آتش و در شد و امام خوشی گفت اشتی با زبوس مانده بود معاویه بهر میدان چیست
گفتند ذات عتداه هزار درم بنار بود و گفت بحسن شمیم کینا را در امام کند و بوالفقی مغازی کرد که حسن و حسین

وہیں لکھا ہے

و بعد از آنکه بن جعفر رسید بجمع شش صد انشور داد بگزاشته بود و در جای که سر و تشنه بماندند بپوز و زنی از عرب
بگذاشتند گفتند هیچ شراب داری گفت دلم کو سغدی که داشت بود و فید و شیر بلیان داد و گفتند هیچ طعام
داری گفت ندارم مگر آن کو سغدی بکشید بکشند و بخوردند و گفتند ما از فریشتیم چون ازین سفر بازگردیم به نزد یک
ماتری یا تونگو کنیم و برینند چون شوهر با آمد خلکین شد و گفت کو سغدی تو می داری که خود فیوانی که ایشان دادند
سر و دست اوری بآید آن پسر زن و شوهری بینه افتادند و نجاست استری چیدن و سیفر و خشت یک دور ازین پیرون
بکوی نورش حسن بر سرای بود و دیوار داشت گفت پیرون زن مرا میدانی گفت نه گفت من آن مهمان توام
فلان بنی سیم پیرون زن گفت تو ازین گفت آری پس حسن بفرمود تا هزار کو سغدی بخریدند و با هزار دینار بوی دادند
و دیوار باغهم خریدند و یک حبیب فرستاد گفت برادرم تو را چه داد گفت هزار کو سغدی هزار دینار حبیب نیز هم
چندان بود و غلام را با وی به نوه یک حبیب الله جعفر فرستاد گفت ایشان مرده و تو را چه دادند زن گفت ده هزار دینار داد
هزار کو سغدی و پیرون ده هزار دینار داد و هر یک کو سغدی برد و گفت اگر ابتدا نوز یکس آمدی این را نوه در پنج انگشتی
یعنی چندان برادری که ایشان توانستندی دادن پیرون برفت چهار هزار دینار و چهار هزار کو سغدی با نوه یک
شوهر ببرد و مردی در عرب بمحادث معروف بود قوی از سفری آمد و در سر ببرد و ندید سر و روی فراوانی و کمر
بخشتن یکی از این انشوری داشت مرده را بخواب دید که انشور خجیب من بمن بفرستی گفت فرستادم بوی فودخت
و آن مرده این انشور بگشت چون از خواب بیدار شد بدانتر گشته دیدند بیک بر نهاده اند و به بختند و بخوردند
چون باز گشتند کار وانی بشنید یکی در میان ایشان بخداوندان شدند با یکدیگر و نام وی پیرون و میگفت هیچ
خجیب خریدم از فلان مرده گفت خریدم و لکن در خواب و قصه بگفت خجیب ایست بکی که من و دیوار خواب
دیدم که گفت اگر تو پسر منی فلان خجیب بفلان کسی ده و بوسه و خوشی و دایه کند که در حضور وی بودی که در
ایشان را خبر فراهم کردی بکی که او از نری آمد هیچ چیز نداشت گفت نزدیک وی رفتم نیامد و از هر کسی سوال کرد
و هیچ فتح نبود و برابر سر کوری برود و نشست و گفت خوی بر تو راحت کند و تو بودی که انشور ده و دینار پیرو
و هر چه میبایستی میدادی امروز برای که کاین مرد بسیار جعد کردم هیچ فوج نبود پس برخواست و دیناری
داشت بدینم که دیدیم بمن داد گفت این اوام دادم تو را تا تو را چیزی بپای آید و این مرد را محبت گفتند و گفت
فرستادم و کار کرد و کاف با ختم محبت آن شب مرده را بخواب دید گفت هر چه تو گفتی شنیدم و لکن ما را ده دینار
و ستوری نیست اکنون بخانه من رو و دو دکان مرا بکوی تا آنجا که انشور داشت بکشند و آنچه در نجاست بران
مرد که کوش آمد و شایم کی محبت بکرد و برفت و چنان کرد با قصد دینار یا نت فروزدان و در آن وقت خواب
مرا بکوی نیست و این در ملک شایست بر کوی بگفتند و می رسد و خواب میکند باز نه بچینی کنیم بود به نزدیکی آن
مرده برینانگهی گفتند است به نزدیکی آن مرده بود یک دینار بر کشت و بدینم کرد و یک نیمه از جهت اوام برد و گفت

دیگر بود ایشان ده که مراد حاجت پیش این نبود بوسه و کوبیدن و ناله که از بیم گداز می ترسیدند و گفتند چون
 بمصر رسیدیم سوار این مرد طلب کردم و نوا دکان ویرانیدیم برایشان بجای خیر ظاهر بود این آبریاد آمد آیه
 وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا ده عجب مدار باز برکات سخاوت که پس از آنکه ماند و بهر طرف خواب تفریف او نند که
 عادت خلیل صلوات الله علیه بر همان داشت بود و آن ضیافت بسیار و ناهات و بی تاب وین غایت همچنان ماند که
 در بیع بن سلمان حکایت کند که شافعی بگریه رسیده هزار و نود و یاری بود خیمه بیرون مکه بزود آن زود بر
 اندازی بویخت و هر که سلام کرد یک کف بوی برد تا غار پیشین بگذارد و از او بیفت اند هیچ غانده بود و دیگر آه یکی
 دکانی وی گرفت تا بر نشست و بیع را گفت چهار دینار بوی ده و غدر خواه و دیگر و علی بن رضی الله عنه بگریه گفتند
 چرا سبکی گوی گفت حشمت روزات تا هیچ مهان بدخانه من نه رسیده است و یکی بر نوبی و رستی شد گفت از آن میگردد
 که از وی غافل مانم ندانم بر او باریان حلیت آمد که برین موالی کند در مذمت **بخل و بخیلی** کوبد خدای تعالی بگوید
 وَ مَنْ يَرْزُقْ نَفْسًا فَادْلِكْ نَفْسُ الْعَفْرُونِ آنرا که از شیخ نفس نگاه داشتند بخل را سپید و گفت آیه فَالْحَقُّ
 الْقَبْرُ يَحْمِلُونَ یا ایتهم لیسر من فضله خویش را هم بر خویش را هم سیطو قون ما بخل را به یوم القیامة ده گفت که میزار
 که آن کسانی که بخیلی کنند بدین بخیلی را بیاورداده است که آن خیر باریان است بلکه شتر ایشان است و زود و باشد که
 هر چه بران بخیلی کنند طریقی کنند و در کردن ایشان افکنند در قیامة و رسول گفت صلی الله علیه و سلم در را بشید
 از بخل که آن قوم پیش از شما بودند بخیلی هلاک شدند و بخل ایشان را بوان داشت تا خونیها بر بختند و حرام بخلال داشتند
 و گفت س چیز منکست بخل چون مطاع بود یعنی نوبی و مان و یکی از کنی و باوی خدای کنی و هوای باطل که از پس
 آن فرائضی عجب مرد بخیرش بوسه و خدی کوبید و سو و نزد یک رسول شد صلی الله علیه و سلم و بهاء انشوی
 خواست براد چون بیرون شدند پیش خود بگریه گفتند و عرض حکایت کرد و رسول صلی الله علیه و سلم و گفت فلان
 کسی پیش ازین بسند و شکر کرده و هر یکی از شما بیا آید و بهر حاج چیزی از من بستانید و بهره آن آتش است
 که در دست دارد که ببرد و عمر گفت پس چرا باریان میدی چون آتش است گفت زیرا که الحاح کنند و خدای موانه
 پسند که بخیل باشم و نه هم و گفت شما میگوید که معذور تر از عالم چه ظلم است نزد یک خدا بر تعظیم تر از انبی
 سو کند یا کرده است خدای تعالی بعزت و عظمت خود که هیچ بخیل را در بخت نکوایم و دیگر و رسول صلی الله علیه و سلم
 طواف میکرد یکی دست در حلقه کعبه زده بود و میگفت بحرمیت این خانه که گناه سراپا میوز گفت گناه تو چیست
 بگو گفت گناه من تعظیم تر از آنست که توان گفت گفت گناه من که زمین گفت گناه من که گناه من که گناه تو
 عظیم تر است اگر آسمان گفت گناه من که گناه تو عظیم تر است اگر عرش گفت گناه من که گناه تو عظیم تر است
 اگر خدای تعالی گفت خدای تعالی گفت بگو بگو که چیست گفت من مال بسیار دارم چون سالی از دور بید آمدند بزم
 که آتش آمد که درین افند رسول گفت صلی الله علیه و سلم که در باشد از من تا ما را به آتش خویش سوزی بران بخدای

که سوا برادر

۲۷
 براه راست فرستاد اگر بیان کن و مقام هزار هزار سال نماز کنی تا از آن چشم تو جوهرها برود و درختها برود و آنگاه
 بر بخیلی بپری جای تو دروغ بود و یک بخل از گرفت و گفت در آشتی است و یک نشیند که خدای تعالی بگوید آیه
 وَ مَنْ يَخْلُفْ فَاَخْلُفْ عَنْ نَفْسِهِ دَمِنْ يَوْفٍ شَيْخٌ نَفْسِهِ فَاُولَئِكَ نَبِمُ نَفْسُهُنَّ ده و گفت میگوید هر روز بر هر کسی و در شیت
 موکرات و ساد میسند که باریت اگر مال نگاه دارد بروی تلف کن و اگر نفقه کنی خلف ده و بوحیفه کوبین بخیل را
 نقدی کنم و کواهی نشنوم که بخل ویران دارد که استقصا کند و زیادت حق خویش بستاند و بخیل بن زکریا با الهی را
 دیک گفت کیت که ویرا شدی تو داری دیکت که دست تو داری گفت با راستی بخیل را دوست دارم که جان میکند و
 طاعت میکند و بخل آنرا ضبط میکند و فاسق بخی را دشمن بفرارم که خوش بیند و میترسم که خدای بسبب سخاوت
 بروی رحمت کند تا ویرا تو برده و در **فصلیت و ثواب سخاوت** بهر آنکه بشارت خدی عظیم تر که بخیل باشد که آنچه بران
 محتاج نباشد و بدین و ایشان بود که آنکه دی محتاج بود حاجت دیگری صرف کند چنانکه کمال سخاوت آن باشد که
 باز آنکه محتاج بهر کمال بخیل بدان باشد که حاجت هم از خود تن در بیع دارد و یا بهار بود و خود را علاج کند و در عمل
 دی آرزوها و منتظر باشد که تا از کسی بخواند و از مال خویش تقصیر نکند و فضل ایشانرا عظیم است و خدای تعالی بوان نصار
 برین شاکست آیه و یز شرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة ده و رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر که چیزی را بیک
 ویرا آرزوی آن باشد آرزوی خویش و باقی کند و بدین خدای تعالی بیا مرده و عایشه میگوید در خویشتن آنها در
 خانه رسول صلی الله علیه و سلم هر کس در زیر بخوردیم و نتوانستیم و کن اینا کردیم و رسول صلی الله علیه و سلم بهمان
 فرار سید و در خانه هیچ چیزی نبود یکی از نصار آمد و ویرا خانه از خویش برد و طعام آنکه داشتند چراغ بکشند و
 پیش روی نهادند دست می آوردند و میبردند و نخوردند تا ممان بخورد و دیگر و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق
 تعالی حاجت داشت از آن خلق شما با آن مهان و این آیه فرود آمد که آیه و یز شرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة ده
 و موسی صلوات الله علیه گفت باریت منزلت محمد فرامان غای گفت طاعت آن نزاری کلن از درجات وی یکی فراتر نام
 بود که از نور و عظمت آن سرور شوی گفت با خدایا این چه یافت گفت بایشا یا موسی هیچ کس در عو خویش
 یکبار اینا زکین که نه شرم دارم که با وی حساب کنم و ثواب وی بخت باشد هر گاه که خواهد و عبد الله بن جعفر
 سکونیکواه و رفرد و خرمستان فرود آمدیم غلام سیاه نگاه بان بود و در بر وی غلام سکی در آمد یکی
 بوی انراخت بخوره و دیگری بوی انراخت بخورد دیگری بوی انراخت بخورد عبد الله گفت اجرای تو چند بود
 هر روز گفت آید که بوی گفت چرا جلد فرساده ای گفت اینا اسک باشد از راه دور آمده است خواستم که کوسه
 باشد گفت تو را و بر چینی گفت صبر کنم گفت سجا و الله مران سخاوت ملامت میکند این غلام از من خنی تر است
 بفرمودن آن خرمستان بخورد غلام را بخوردن و آنرا کرد و خرمستان بوی داده و رسول صلی الله علیه و سلم از قصص کافران
 حذر میکرد علی رضه سحر بجای وی بخت تا اگر قصص کنند خویش فرا کرده باشد خدای تعالی بفرستد و بیکبار

برین

خود کفایت کند و اگر در وی مصلحت دنیای دین و بی بود تا در فساد بکار بندد و دیگر در اخبار آمده است و رعایت
بخل و مدح خفا تا سلی کند و بدین طریق که جای بخیل چاره و مزاج نیست اگر چه بسیار طلعت دارد چه نایب خواهد بود
در مال پیش از آنکه خویشی از دوزخ و ناخوشی باری تعالی بخیزد و دیگر در احوال بخیلان تا سلی کند که چگونه برده لها
گمان باشد و هم گمان ایشانرا و دشمنی دارند و ممانعت کنند باینکه برانند که وی نیز و بی چشم و دل مردمان بهم چنان
گمان باشد و خبیث و خبیث و حقیق و عیال نیست چون دین تا سلی کند تمام اگر بیاری مومن نیست چنانکه علاج نه
بزیور و غیبت خرج و روی حرکت کند باینکه بعمل مشغول شود و خاطر او آگاه دارد و زود خرج کردن کیود
بویستن پیش در طبقات جای موی بر آرد که پیراهن من بکیو و به در پیشه و کنت چهره بوی بکوی که پیرودن آتی
گفت ترسیدم که در داخل چیزی دیگر در آید که از آن منع کند و ممکن بود که غلی شود الا بیاون مال چنانکه عاشق از عشق
مزدی تا سفری کند که از معشوق جدا کرد و علاج عشق مایم بود است و است از مال و حقیقت اگر در دریا اندازد تا
از عشق وی برهد اولی تا آنکه بخیلی نکند دارد و از حبشه تا علاجها و لطیف یکی است که خویشی را بنام نیکو نویفت
کند و کوی خرج کن نامردمان ترا می و اندر و یگو که بر شوخ و یا دجا و را بر د مال سلسله کنی تا چندی از وی برود
آگاه دیار علاج کند چنانکه کودک را از شیر باز کند چیزی سگوت دهد که در دست دارد تا در مشغول آن شیر
فراموش کند و بر طریقی یکست و علاج خیانت اخلاق که صفی و بر صفی دیگر سلسله کند تا مقون آن از وی
برود و این هم چنان بود که خود از جامه بنشیند تا آنرا بوزاند و بپزد و آنگاه اول باز بویید و هو که بخیل بریا بود
بیطبعی به بید و شسته باشد و لکن چون بر یا قرا و نیکو سود کرده باشد بلکه اگر در بر یا قرا کند هم سود کرده باشد
که اگر چه بخیل و دعوت نماند بیکو خود را کوی بشیر است و لکن در کوی بشیر است و لکن کوی بشیر است
و سخاوت برای نام بیکو کلشن کوی بشیر است و سخاوت برای یا حرام نیست که یا حرام در عبادت
باشد پس ندادن و داشتن یتیم از کوی بشیر است و محو است که بدهند بوی بخیل یا نرسد
که اعتراض کند که فلان خرج بپزد که خرج بر یا سیکو ترا اساک و بخیل بی دریا چنانکه در کلشن مودن بیکو
از آنکه در کلشن چون علاج بخیل نیست که گفته آمد ما را درن به تکلیف و در پنج پند کیود تا آنکه که طبع کرده
و بعضی از شیخ علاج مریدان بدان کرده اند که هیچ کس را نکند نشنند که از او بر جدا داشتی که دل بران به نهدی
چون دیدند که دل بران به نهد و بر یا با نادی و دیگر فرستادندی و زانی و کوی کوی بیاید بوی و دادندی و
که دیدند که گفتی نو در پای کرد و بدان باز نگویست گفتی تا فراد دیگری دهد و در اولی که علیهم السلام فرمود که تعلیم
بیکو که آگاه چشم وی در غار بزل افتاد گفت تا آن که بران از آردن و آن پیرودن کردی و چون وی چنین
کند معلوم شود که کسبکی دل را مال هیچ علاج نیست جز جدا کردن آن که تا مدت فارغ نباشد دل فارغ
نباشد و از این بود که در وی فراف دل بود چون مال بروی جمع شود و دل جمع بشد و بخیل شود و هر چه نباشد

فلان فایح و ده پادشاه و قوی بیرون مرصع بجو اهر کی خبر بداد چنانکه جهان آنرا نظیر نبوده سکی حاضر بود گفت
چگونه می بینی ای حکیم گفت می بینم که مصیبت باد روشی و پیش ازین از مردو این بودی گفت چرا گفت اگر بشکند میخ
که دیوار می شست و اگر بزدند و روی و حاجت است که تا آنکه که باز دست آید آنکه اتفاق افتاد که شکست پادشاه عظیم بخور
شد و گفت حکیم دست گفت **پیدا کردن افسون مال** بدانکه مثل این چون ماریست که در روی هم زهر است و هم تو یا و خنک
گفتم و هر که افسون مار نداند دست بوی بود و هر که شود و بدین سر است که روایت است که کسی که پیور صیاب کسان
بودند که تو آنکه بود و نو چون عبد الله بن عوف بود تو آنکه می بینی نیست و این چنان بود که دو کی معوی بیند که دست
یو اماری میکند و در سدی جمع میکند پیواره که از آن بر میگیرد که آن نرم است و در دست خوش است و دی نیز بر گرفتار است
و ناگاه و هر که شود و افسون مال پنج چیز است **اول** آنکه بدان مال برای چه آورده اند چنانکه گفتم که برای ساز و قوت و جامه
و سکن که ضرورت آن آدمیت و تن برای خواست و خواست برای عقل و عقل برای دل یا عرفت حق تعالی آراسته خود
چون این برانست و در روی پیور مقصود روی بند و در مقصود حکمت وی بخار دارد **دوم** آنکه بهت دخل نگاه دارد و نا
از حرام و شبیهت نبوده و از چیزی که در صورت قطع کند چون رشوت و کلاه و مزه و چای می بود و اشالی این **سوم** آنکه مقدار
وی نیکاه دارد تا بیش از حاجت جمع نکند و هر چه زیادت از حاجت است که برای آرد و این بزر حاجت حق اهل
حاجت بشناسد چون بر پیرا آنچه زیادت از حاجت ویت آردی باز بگوید اگر قوت ایشان ندارد و در محل حاجت
چهارم آنکه خرج نیکاه دارد تا جز با قضا و کار نبود و باید که قناعت نماید و بجز خرج کند که خرج کردن نه بحق
چون کس کردن نه از حق بود **پنجم** آنکه نیت در دخل و خرج و نیکاه داشت و دست و نیکو کند آنچه بدست
آورد برای فراغت عبادت بدست آورد و آنچه دست برآورد برای زهد و استقامت و دنیا دست برآورد برای آنکه تا
دل خود را از اندیشه آن عبادت کنی یا به بندگی خود حق تعالی پیروز آید و آنچه نیکاه دارد برای حاجت نگاه دارد که مهم بود
در راه دین و در فراغت راه دین و منتظر حاجت باشد خرج کند چون چنین کند مال و پیرایان ندارد و مصیب
وی زمال تریاق بود و نه زهد و برای این گفت علی بن ابی طالب علیه السلام که کسی خرج در روی زمین مالست بدست آورد و
برای خدای تعالیست آورد وی زاهد است پس باید که بقدر و عبادت و زاد آخرت بود تا هر حرکت که کند که قضا
بود و یا طعام خورد هر عبادت بود و بر هم ثواب یا بیک راه دین را بدین مهم حاجت است و لکن کار نیست دارد
و چون پشت و خلق ازین عاجز باشند تا تو اندک که اگر بیابای مال بطر و غفلت نبود آنرا زهد است آخرت کمتر کنی
و این خدای تمام بوده و چون عبد الرحمن عوف فرمان یافت مال بسیار اندی باز ماند بعضی عیال بر کنند و مایوی
میترسم ازین مال بسیار که بگذشت که کعب احبار گفت سبحان الله چه میترسید مالی که از حلال بدست آورد بحق
خرج کرد و آنچه بگذشت حلال بگذشت چه بیم بود خبر به بود رسید رضی الله عنهما و استخوانی استخوانی است
گرفت و در این است تا بزرگی بگریخت و برای عثمان عفان شد و در پیوست و یگر گشت بود و در شد و گفت

۴۳۲ هان با جود بچه تو میگوئی چه پاک بران که از عبد الرحمن باز ماند و رسول صلی الله علیه و سلم یکر و را بخند میزد و من با وی
 بودم گفت یا با در کفم بیک یا رسول الله گفت مال داران مکتوبیان و واپس تو نیاند در قیامت الا انک از دست
 هیچ و پشت و پس مال می نوازند و خرج میکنند یا بودی را که موایجند کوه احدند باشند و در راه خدا
 شفاعت کنم و آنروز عیبرم و دو قیراط از من باز ماند و رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته بود و جود بچه چنین گوئی و دروغ
 گوئی و دروغ زنی این گفت و هیچ کس در جواب نداد و چون یکماه از عثمان عبد الرحمن عوف از بازار کافی عین
 باز رسید با یک دیشلیر در مدینه افتاد و عایشه گفت این چیست گفت عثمان عبد الرحمن است گفت دست گفت رسول
 صلی الله علیه و سلم خبر عبد الرحمن رسید با این کلمه و لشو شغل شد و دقت پیشو عایشه آمد و غیبه را گفت
 چه گفت رسول عایشه گفت رسول گفت صلی الله علیه و سلم بهشت من خود را بیاوریدم که در مدینه بود و میدیدید و هیچ
 توانکار را ندیدم مگر عبد الرحمن عوف را که عتیواست رفت می خیزد بدست و پای تاد بهشت شد عبد الرحمن گفت
 این عثمان و هر چه بر زبان است همه پس کرده و جمله این غلامان آزاد کرده ام تا باشد که من نیز از ایشان
 مهم شوم و رفیق رسول صلی الله علیه و سلم فراموش این گفت بشنم کسی که از تو انکار است من به بهشت خود نرفتم
 و در توانی شد الا بحد و محبت و خیرین و از بزرگان عیال که میگوئی بخواب هم که هر روز در دنیا را زحلال
 کسب کنم و در راه خدا خرج کنم اگر چه بدان از نماز حاجت باز غایم گفتند چرا گفت در موقف سوال مرا بگویند
 که بنده من از کجا آورده و چه خرج کردی که طاقت سوال حساب ندارم و رسول گفت صلی الله علیه و سلم که مردی را بیا
 درند و در قیامت که مالی از حرام کسب کرده باشد و حرام خرج کرده و بدو زخ بود و یکی را بیاورند که از حلال کسب
 کرده باشد و حرام خرج کرده باشد و بدو زخ برند و دیگری را بیاورند که از حرام جمع کرده باشد و حلال خرج
 کرده و بدو زخ فرستند چهارم را بیاورند که از حلال کسب کرده باشد و حلال خرج کرده باشد و در هیچ فویضه
 تقصیر کرده کوید باشد که حرام و آب و خجل داشته باشد که بر حرام و آب بر سبیل بار نام بخور اسیده باشد کوید بار
 خدا یا در هیچ فویضه تقصیر نکردم و درین مال مقدار کسب کردم کوید باشد که در حق بقی یا سبکی یا با یا خ
 بشا دنی تقصیر کرده باشی کوید بار خدا یا زحلال است آوردم و بحق خرج کرده و در فویضه تقصیر نکردم
 و درین مال فکر نمی کردم و در حق هیچ کس تقصیر نکردم پس این همه بیاورند و در وی و بیاورند و کوید بار خدا یا
 دهم را بیاورند مال دفع دادی و در حق ما بیاورند آنرا یک یک سوال کنند کوید نیست اکنون شکر این نعمت بیاور
 نفع که بخوری و بپزدی که بیا نفعی شکر آن بیاور و همچنین می پرسند پس این بوده است که هیچ کس از بزرگان
 در توانگری واجب نبوده است آنکه که عذاب بود حرام بود بلکه رسول صلی الله علیه و سلم که فواید است است
 و در دنیا بپایان اختیار کرد تا است بناسد که در ویشی بهتر است و عزان بن حصین کوید بار رسول صلی الله علیه و سلم
 گستاخی بود و بگوید ز گفت بیا تا بیا بهایت فاحش شویم چون بدخاند و میسیریم و بزرگ و گفت السلام علیکم و رایتیم

گفت بنی و از آن حضرت فرمود که من و کس با من است گفت یا رسول الله بنی من چیزی نیست مگر یک کلمه گفت بر
 کبر و خوشی تو را که گفت بنی تو را که فهمم سر بر نهاده ای آزادی که بنده یی ندانست که بر تو را که بپس و دشو گفت چه گونه
 ای و از بنی تو گفت سخن سخت بهار و در مانده ام و در بنی آنان زیادت یشو و که کوسه ام باز این پهادی هیچ غنی یام
 که بخورم طاقت کر سکی ندارم پس رسول صلی الله علیه و سلم گویت و گفت جزع مکن یا فاما هر که بخوای نامه بدو است
 که هیچ چیز نچشمید و من بخوای معاف از تو کوای تویم و اگر خواستی پادی و کن آخرت بود یا اختیار کردم انکه دست
 برده و تروی بزه دگفت بشارت با تو بخوای که تو سیده زنان اهل بهشتی گفت بر آسیر زن فرعون و من با مادری
 چه لاکت هر یک از ایشان سیده زنان عالم خوش این دو سیده زنان عالم خوشی خود سخاها باشند به قصب آراشته
 و در وی ندر بخ و در نایک و نه شغل پس گفت پسند کن به پر عم خوشی و شوهر خوشی که تو را بخت کسی کویم که سید است
 در دنیا و سید است و راجعت و و دایت کرده اند که مروی عیسی را گفت صلوات الله علیه که خواهم که در صحبت تو باشم
 با وی هم برفت بر کنارجوی رسیدن و سه مان داشتند و بخوردند و عیسی بپای ریختن تا با آمد آن نیکو گفت که
 بر گرفت گفت ندام از این بگذشتند آهوی میا مد با و چه عیسی یک پیغمبر را آواره اند و یکدی آن و بر بگفت و دد دقت
 هر یان شد و هر دو سید بخوردند پس گفت زنده شو فرمان خدا زنده شد و برفت آن مرد را گفت بپای خدای که
 این معجزه تو غوغا شود تا آن که نایکی شد گفت ندام از این برفتند بجای رسیدند که یک پیغمبر بود عیسی آن یک جمع کرد و گفت
 فرمان خدای زنده شد و هم نعت کرد گفت یک نعت مراد یک نعت تو را یکی آنرا که آن نطق دارد و مرد از هر چه زور
 مؤثر آمد و گفت آن مان من دادم گفت هر سه تراوی بگذاشت و برفت و در مرد نور رسیدند و خواستند که در این بگذاشتند
 و گفت مرا کشید بر کسی یکی بر کینم پس گفت یکی جفوتیم تا ما را طعامی آورد یکی شد و طعامی بخورید و با خوشی
 گفت اهو و اهو شد که ایشان آن زرب برده من زهر درین طعام کنم تا ایشان بخورند و بپزند و من ز جمل
 بر کینم و آن دو کس گفتند چه بوده است که زربوی میا بداد و بر یک کشیم و ما زرب کینیم چون با آمد و بر بگذاشتند
 و ایشان هر دو طعام بخوردند و بپزدند و زرب جمل بپاشید عیسی بر اینها بگذاشت ز جمل آنها دید و هر سه گشت
 و گفت ای اصحاب چنین باشد از وی حذر کنید پس ازین حکایت معلوم شود که اگر چه مرد است و معجز باشد
 آن اولی که کوید مال کوید برون مقدار حاجت که ما را فساد را به آخر هلاکت بردست ما وجود السلام

اصول هفتة در علاج دوستی جاه و خشت

بوالکبر تر خالق که هلاکت شد از طلب جاه و خشت و نام نیکو و ثناء خلق شده اند و بدین سبب در مخالفت
 و عداوت و معصیتها و بیارافتا ده اند و چون این شیوات غالب شد با مدین بویس شود و دل بر نفاق و خباثت
 اخلاق و آلوده گشت رسول گفت صلی الله علیه و سلم دوستی جاه و مال نفاق و دل چنان رویان که آب توه رو یاند و
 گفت دو کر که سر در رفته و گشتند از چندان غای نکتند که دوستی جاه و مال در دل مرد مسلمان و گفت غزا

گفته

غزلت و دیگری شوی بر یک خرد و حق می شود و بخورد تا پندارند که خیرات علاج شکستن جاه این بود و امثال این و امثال
 در بیان که موج میوم است و انوارها بود و در بیان آنکه موج مارج معروض است و این شریعت بود که بشود و برینا خلق
 حریص باشد به پیش نام بگوید کند اگر چه بجای بود و این نیز بهاری است و علاج وی معلوم نشود و بعد از آنکه مدح و بدمدار
 سبب است **اول** آنکه گفتیم که آدمی کمال خویش دوست دارد و نقصان خود را دشمن و دشمن کمال کند و باشد که در کمال شک
 باشد لذت وی تمام بود چون از کسی بشود و بقی شود تا در آن میل کند و در آن لذت تمام شود چون از خوشتر بود
 کمال لذت اندر بود و بدین معنی بود و بدین جهت بطبع و چون لذت بشود و آگاهی نقصان خویش را بد
 بدین سبب بخورد و پس اگر نشناود که کمال کسی شود که در دنیا بود و کمال کوی نباشد چون است و مصنف عالم کلام آگاهی
 پیش باید از این و راحت و چون در مصیبت کوی آن لذت نباشد که نفس بقول وی حاصل شود و سبب دوم آنکه نشناود
 کند که در کوی مکه سحر است و در دل وی او را حاشی و محلی است و جاه محروم است پس اگر خوشی باشد نشان از این لذت
 پیش باید که لذت به ملک دل وی نماید باشد و اگر کسی باشد آن لذت نباشد **سبب سوم** آنکه ناهوش باشد و نباشد
 بر آنکه دلهای دیگر صبر و شوق خواهد شد که چون وی نشناود که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است می کند پس اگر
 نشناود که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد
 نشناود که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد
 و بر آنکه به نشناود که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد
 کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد
 چون سبب این بر آنست که علاج آسان بدانی و اگر چه کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد
 که اندیشه کنی که اگر چه کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد
 این داد و بقی کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد
 اگر از دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود
 معلوم نیست و تا این معلوم نشود و این هم ضایع بود و کسیر که جای دوزخ خواهد بود و در آنجا جای شادی بود و است
 اگر آن صفت میداند که در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود
 این خواجیه مرد عزیز است و همه احتیاجی به بر شک و عظمت و دوی آنکه بر نیجات و کینه است و شادی به به به به
 در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود
 لذت کند و بفرستد و خشم کردن با وی هم از جهل است چه اگر لذت میگویند فریب تر است و اگر چه در آن که در دوزخ
 میگویند و اینها است بر آنکه کسی خدای هیچ کند تا خیر شود یا شیطانی شود یا بویا فریب تر است و اگر چه در آن که در دوزخ
 پس اگر لذت کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد

اول و اینها نباشد و عیب و دیگر علاج آنکه اثر نیست که آنچه گفت از سه حال خالی است اگر لذت است و بر شغفت گفت
 از وی منت باید داشت که اگر کسی را خبر دهد که در جاهای ماریت نازی و حلیکی منت واری و عیبی که در بین بود از
 ماریت بود که از وی لذت آفت بود و اگر در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود
 کن که به نجات بود و اگر چه نجات نباشد و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود
 کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد
 مضر است خشم و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود
 آن شغل و کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد
 بود و چه را که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد
 بدین چنان که از کارها حقیقت و دوزخ بدین ظاهر و صورت و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود
 فتود در بیان این که در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود
 موج و دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود
 مشغول شوند و این بهترین دین است و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود
 دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود
 متقیان است که در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود
 که در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود
 کس در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود
 خواهر معاد است و کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد
 هر که در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود
 این سخت دشوار بود و باشد که عابد خویش و دوزخ و کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد
 عاصی است و این تنبیه است که در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود
 بیاید و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود
 بود در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود
 عیب خویش از وی نشناود که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد و آن سبب است که کوی آن لذت نباشد
 مانند است و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود
 گفتند مگر چه گفت آنکه در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود
 کار صواب است چه بدین دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود و در دین شاد جهان باید بود

انجای دیگر فرمود که باین دل یادان سخت ضعیف است و پندارند که اگر فزونی دوزی دوزه دارد هلاک شود
یعنی کارهای دل را در دوزه نیدام بگوید چون مردم دوزه میدارند و دوزخ را میگویند و احیای شب غیثوان کرد
و اشالی این شیطان بر زبان راندن میبرد و چون پلیدی ریا در باطن باشد و قرائی مبین ازین غافل است که باند
که تردید خویش میکند و عبادت خویش بنیان میآورد و این خود سهولت کار را با بعضی است که از آواز رفتن
مور پویشیده توانست که زیارت و علم از دریا رفتن آن عاجز باشد تا آنکه بعد از آن ابد چه رسد و الله اعلم
پیدا کردن ریا در اظهار طاعت بدانکه ریا بعضی ظاهرات چنانکه کسی در میان مردم نماز شب کند و اگر نباشد نکند
و این ظاهرات پویشیده تر ازین آن باشد که هر شب عبادت دارد غار و لکن چون کسی حاضر بود بهر حال و توبه و
سکوت بود و این نیز هم ظاهرات و چون در بیست و نه شب که آن نیز پویشیده تر باشد چنانکه درین شاطیغ نماید و بگوید
نمود و چنان بود که هر غی و در حال هیچ علامت ظاهری نشود و لکن در میان دل پویشیده چون آتش داهن و لکن
اشرف آن دقت پس آید که چون مردمان بپندارند که درین صفت است شاد شود و در خوشی کند که کسی بداند این
شادی دلیل آنست که ریا در باطن پویشیده بوده است و اگر این شادی بر ظاهر کارهاست خفا نمیکند پس بود که این ریا
پویشیده بر خوشی میکند و تقاضای خفی میکند تا بسنی سازد که خود مان آسما شود و اگر صریح بگوید خوشی کند
و اگر تعریفی نکند شایسته فراموشی و خوشی شکسته و فوخته نماید تا پندارند که شب بیدار بوده است و باشد که ازین
نیز پویشیده تر باشد چنان بود که شاد شود و باطلاع خلق بر وی شاد زیاده شود و که خلق حاضر باشند و هم باطن
از ریا خالی باشد و نشان آن بود که کسی نوای رسد برای سلام نکند و ریا باطن خود تعجبی بیند و اگر کسی حرمت وی
فرود نهد با بساط حاجت وی نیام نکند یا در خود فروخت با وی هیچ سلیقه نکند یا در جای مسلم ندارد
که بشنید و ریا باطن خود تعجبی بیند و آنکه اگر آن عبادت پویشیده کرده بودی این تعجب بودی که در حق آن نفس
وی برون عبادت پویشیده تقاضای حرمت میکند و در جمله بودن آن عبادت و نابودن نزدیک وی بر او بود
هنوز باطن از ریا خفی خالی نیست چه اگر وی هزار بار برای کسی کند تا چیزی بستاند که صد هزار بار بپارزد و درین
هیچ منت بر کسی ننهد و هیچ حرمت بنویسد و گوید که اگر این در دل بر او بود در حق مردمان چون خدای را
تعالی عبادتی که در آنجا است رسد و مقام چنانکه کسی حرمتی بنویسد پس با وی خفی ترین این است ۵۵
و علی فقیه الله عشر میگوید که در زیارت فراتر از آن که بگوید که کلام بر زبان از آن تو فروختند در حاجت برای شما
بایستادند و ثابت بر علم کردند یعنی کاین هم جزای عمل خویش است که جسدند و خالص نگذاشته و کسی
از کسی که از خلق بگریخته است و عبادت مشغول شده میگوید ما از فقر گریخته ایم و هم آنست که دشمن درین
راه راه یابد که چون کسی را می بینیم میخواهم که ما را حرمت دارد و حق ما نگاه دارد و درین سبب است که مخلص
جهنم کرده اند که عبادت خویش هم چنان پنهان دارند که فواخشی و معاصی که شناخته اند که جز خالص نخواهند

بدریافت در قیامت و شل ایشان شل گشت که هیچ شود و دانند که در راه بر جز در خالص است و در آنجا خطر جان بود
در خالص معنی بیست میآورد و هر چه عشق دارد میبازد و در زحمت رانها میدارد و هیچ روز نخواهد بود که
خلق در زمانه تر خواهند بود مگر در قیامت هر که امروز عمل خالص است نیا در دوران دقت ضایع ماند و هیچ
کس دست نکند و تا فرق میداند که عبادت وی خوشی بیند یا مروری از ریا خالی نیست و تا فرق می یابد که کسی از وی
عبادت بیند یا نان خوردن و خفتن از ریا خالی نیست و در ریا گشتن عظیم میگوید آنکه درین ریا پویشیده ترین
ریا فرکت یعنی در عبادت حق تعالی هم از وی انگیزد چون بعلم حق تعالی بگوید که در علم دیگری عبادت در وی
انگیزد پس در ریا عبادت بدانکه هر که شاد باشد بدان که مرده را بر عبادت وی اطلاع افتد از ریا
خالی نیست مگر که شادی بحق بود و آن از چهار وجه است و هر اول آنکه شادان باشد که وی قصد پنهان داشته باشد
حق تعالی وی قصد وی اظهار کرد و تقصیر معصیت پشیمان کرده باشد که حق تعالی آن اظهار کرد و بدانکه با وی فضل
و لطف میورد و هر چه زشت است از وی پویشیده میدارد و هر چه نیکوست اظهار میکند شاد باشد به فضل و لطف
حق تعالی بهر شاد و قبول مردمان چنانکه حق تعالی گفت آیه قرین فضل الله و بر حمت بزرگ فلیفرحوا و چه دوم آنکه شاد
شود و گوید چون ریشها برین پویشیده شود در ریا دلیل آنست که در آخرت نیز پویشا شده که در خیر است که خدای کریم
تر آنست که کما می بریزد پویشا شد و درین جهان و در آن جهان رو کند و چه سوم آنکه شاد شود بدان که دانست که چون
برین پویشا شد و گفت که در این نیز هم بر سعادت رسد تا هم ثواب ست جویند و بزرگ قصد پنهان داشته
کرد و هم ثواب علانید که وی ظاهر شد و چه چهارم آنکه شاد شود بدانکه آنکس که برین پویشا شد و در وی
اعتقاد نیکو کند و وی برین ثناء و اعتقاد مطیع حق تعالی باشد بطاعت وی شاد بود و نه بجهاد خویش نزدیک وی و
نشان آن بود که اگر بطاعت دیگری اطلاع افتد هم چنان شاد شد پس گویند که باطن بدان باطل شود و بنده
از آن محقق وقت کرد و بدانکه خاطر ریا اشتهار و اول عبادت بود یا پس از فراغ یاد میان عبادت اول آنکه در عبادت بود
و این عبادت باطنی که اخلاص در ریت شرطت و اخلاص برین باطل شود اما اگر ریا بر راصل عبادت بود چنانکه
مبارک کند بخار و اول دقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیری نکردی ثواب اول وقت باطل شود و آنکه
اصل نماز باید که در دست بود که نیت وی در اصل نماز بسبب دیانت محض است چنانکه کسی در سر او غصب غارت کند و رخص
کوزاره آید اگر چه عاصیات لکن عاصی بر نفس نماز نیست بوقت است اما اگر نماز با اخلاص تمام پس با طوری در
آید و اظهار کند نماز کرده باطل نشود و لکن برین قصد معاتب باشد اما روایت کرده اند که یکی گفت دوش البقرة
خرانده ام این معود گفت نصیب وی از عبادت این بود یعنی این اظهار که بگوید و یکی فرمود که گفت صلی الله علیه و آله
دوزه بر سر دامن کن نه بر رویی بچگانه اند معنی آنست که چون بگویی باطنی باطل شود و ظاهر نیز یک مالکست که رسول
صلی الله علیه و آله و این معود بدان گفتند که برین بپا نداشتند که در وقت عبادت از ریا خالی نبوده است آنجا چون باشد

ی
قی
د
ید
ست
د
د
روان

بعد از عبادت که دست آمد و تمام شد پس از آن باطل شود و نیز در معنی خبر گفته اند که از آن گفت که از دوزخ بپوشد
 نفی آمده است آنچه در میان غار و آید اگر اصل نیست عبادت و مغلوب کند غار باطل شود چنانکه نظاره نور است
 یا چیزی که کوه باشد یا دخی آید و اگر مردمان بود ندی غار بریدی از شرم تمام بگرد آن غار باطل بود که نسبت عبادت
 عزیمت شد و این ایستادن برای مردمانست اما اگر اصل نیست بر جای باشد کن از نظر غار و مانده باطل بادی آید و
 غار بگویند که در دست آید نزد یک ماکه غار باطل شود بولان حاکم حاکمی بگوید خلافت که غار دی باطل شود یا نه
 دوی میگوید من و این متوفی بودم و اکنون غلبه من است که باطل شود و میگفت سوزی از رسول صلی الله علیه و سلم
 پرسید که من عمل پنهان دارم نکن چون برانداختم رسول گفت صلی الله علیه و سلم فراد مود حاصل آید یکی مزد
 سوزی یکی مزد خلافت جواب آنست که این خبر بر سادات و اسناد و مصیبت میگویند که در بین آن خواست باشد که
 پس از فراغ ظاهر شود و یا آن خواست باشد که در بعضی غار تعالی شود و نظا هر طاعت و در چنانکه پیش ازین گفتیم
 دلیل آنکه هیچ کس بگوید که خدا دشمن با طالع مردمان سبب آن باشد که نزدی زیادت شود اگر سبب معصیت بود اینست
 سخن حاکم محاسنی و ظاهر هر قدر که است که در بین قدرش باشد و در اصل چیز بیغیر آید و اصلیت بر جای بود
 و عمل حکم آن نیست میکند بین غار باطل شود **پیدا کردن علاج بیماری** دل را بداند که این بیماری عظیم است و
 خطر این بزرگست و علاج این واجبست و جز بحدی و تمام علاج نپذیرد که این علتی است با مزاج دل آدمی میخیزد
 و در وی راجع شده علاج دشوار پذیرد و سبب صعوبت این بیماری آنست که آدمی از کودکی مردمان را میبیند
 که دوس و یا یکی بگوید که را نگاه میدارند و خویشی در یکدیگر میآیند و هر شغل ایشان با شتران بود این
 طبع و در دل گوید که در سن کی بود و هر روز زیادت میشود تا آنکه کمالش تمام شود و در آن زمان که کار است آن عادت
 غالب شده باشد و همچنان دشوار شده و هیچ کس ازین بیماری خالی نباشد و این مجامعه فوض عین بهم خلقت و
 درین معالج و مقام است یکی هر که مادت این از باطن قلع کند و این مرکب است از عمل و علم استا علم آنست
 که ضروری بنده است که آدمی آنچه کند از آن کند که ویرانی باشد و وقت چون شناسد که ضرر آن و عاقبت
 بد رجعت کطافت آن ندارد و دست برداشتن بر وی حاصل بود چنانکه بماند که در اقلین زهر فاطمت اگر چه
 بروی خریص بود از وی جزو کند اصل دیا اگر چه در جمله باه و سستی خاه و منزلت آید و لکن سم بچ دارد یکی
 دوستی بخورد و ثنا دوم مذمت و لگو هیدک سیوم طبع در مردمان و برای این بود که اعوانی بر او را گفت
 صلی الله علیه و سلم چه کوی مردی جهاد کند برای حییت یا برای آنکه ناان مردمان ویرانند تا حدیث وی کند
 رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر که جهاد کند تا از او بپاشد شریعت آید و بپاشد
 بطالبه که و ثنا دهم مذمت است و رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر که غر کند تا از او بپاشد شریعت آید و بپاشد
 جزان نیست از غر که نسبت آن کرد پس حاصل دیا با ازین اصل آید استا شریعت و ثنا مطلق باینکه بکند باینکه

ببیند و از فضیلت خویش و قیامت که بر سر مدانند و میکنند یا مرانی یا ناجر یا کرام شرم نداشتی که طاعت خدا بپوشد
 مردمان بغر و خلق نگاه داشتی و برضای خان باک نداشتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا خلقی نزدیک شد
 و قبول خلق از قبول حق و دست داشتی بملکت حق رضا دادی تا ثنا و خلق حاصل کنی هیچ کس نزدیک نخواست از حق تعالی
 شود که رضای بهم جستی و بر سطحی وی گرفتار شدی چون عاقل ازین فضیلت بیدیدند و اندک ثنا و خلق بدین
 قیام نکنند خاصه که باشند که آن طاعت که میکند سبب رحمت کفر حسان خواهد بود چون سیرت که سبب رحمت کفر
 سیات خود را این را بیکدی ریختن و انبیا و اولیا خواستی بود و اکنون بدین قور در دست زبانه افتاد و بقیق میخوانند
 تا این هم بر این رضای خلق کرد و رضای ایشان خود هرگز حاصل نیاید تا یکی خشنود و دیگری ناشکی بخورد و اگر یکی فکاید
 و دیگری میزند کند و اگر آنکه فکاید بدست ایشان نه روزی ویت و نه عمر وی نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت
 جمعی تمام باشد که دل خود در حال پراکنده کند و در خطر عقاب و مقت افتد برای چنین غرض این و امثال این باید که بر دل
 خود تازه بدارد استماع طبع را بران که گفتیم در کتاب دوستی ملا علاج کند و با خویشی نقدی بیکدیگر این طبع و فاکتند و
 اگر کند منزلت و دست بود و رضای حق تعالی فوت شود و دلهای خلق سخن نشود و اگر اینست حق تعالی چون رضای
 وی حاصل کند دی لها و خلق سخروی کرد و چون نکند فضیلت دلی آنها را شود و دلهای نیز مغرور گردد و امثال
 هم مذمت خلق ملا علاج بران کند که با خود بگوید که اگر نزدیک خدای تعالی ستوده بود که هوش خلق و بر هیچ زبان ندارد
 و اگر نکوهیده و دشنام خلق هیچ سود نکند و اگر باه اخلاص بکرد و دل پراکند که از خلق باک ندارد حق تعالی بهم دلهای
 داندوستی وی آراست کند و اگر نکند خود زود بود که اتفاق و ربای وی شناسند و از آن مذمت که میترسد بوی
 دسد و رضای حق تعالی فوت شود و چون دلهای حاضر کند و یک جهت و یکماند غیر شود و با خلاص از این عادت و خلق
 خلاص یابد و انوار بدلی پیوسته شود و لطافت و مدد عنایت متواتر شود و از راه اخلاص و لذت آن دیر
 کشاد شود استا علاج علی آن بود که طاعت و خیرت خویش چنان پنهان دارد که کسی نواخت و معاصی پنهان
 دارد تا عادت کند قناعت کردن در طاعت بجام حق تعالی و این در ابتدا دشوار بود و لکن چون جهاد کند بروی
 آسان شود و لذت اخلاص و مساجات یابد و چنان شود که اگر نیز بپوشد وی خود از خلق غافل باشد مقام
 دوم شکین خاطر را بچون بدیابد چه اگر خوشی و ناچاهده چنان بگرد که طبع از مردمان خلق و ثنا و خلق بپوشد
 و هم در چشم و حقیقت شد و لکن شیطان در میان طاعت طرهار دیا در پیش آوردن کبره آدل خاطر آن بود
 که بماند که کسی با اطلاع افتاد یا امید آنست که اطلاع افتد دوم رغبتی باشد که در نفس پنهان آید تا بپاشد که دیر
 منزلتی باشد بر نزدیکی ایشان سیوم قول این رغبت بود یا غم کند که تحقیق کند و جهد باید کرد تا دل خاطر
 رادفع کند و بگوید که اطلاع خلق چه کنم که خلق مطلع است و مرا اطلاع وی کفایت است و کار من بدست خلق
 نیست اگر خاطر دم و در رغبت قبول خلق بچند آنچه در پیش بر خویش نقد بکود است یا آوده که قبول ایشان

ی

قی

د

ید

ست

د

د

د

د

د

د

د

باعتق حق تعالی چه رسیده ازو تا ازین اندیشه گواهی بدین آید در مقابل آن رغبت پس آن شعوت و برابری خلق
میخواند و این گواهیست و بر منع کند آنکه غالب تو دوی تر بود و نفس مطیع وی گردد پس در مقابل آن رسد
خاطر هم کار دیگر بود یکی معرفت آنکه در لغت و سخن خدای تعالی خواسته بود دوم گواهیست که ازین معرفت فرد کند
سیوم باز یستادن و دفع کردن خاطر و با باشد که شعوت را چنان زحمت کند که در جای غایت معرفت و کرامت
و فردا دیدار نماید که چه پیش از آن بسیار نفرین کرده باشد و چون چنین بوده است شیطان را بده و این چنین بود که
خویشتر بر حرام راست بنهد و آفت خشم با خویشتر فقر میکند چون فرزانان وقت رسد خشم ظاهر کرده و هم
فراموش کند و با باشد که معرفت حاصل شود و بداند که این ریاست و لکن قوت شعوت قوی باشد که گواهیست بدین نماید
و باشد که گواهیست نیز باشد و لکن بازان شعوت نیز بر نیاید و دفع توان آنکه هر قبول خلق میل کند و بسیار عالم
بود که سخن میگوید و میداند که برای ریاست میگوید و آن خسران دیت و لکن میگوید و تو بر و ناخیز میکند پس دفع
و یا به مقدار قوت گواهیست بود و قوت گواهیست بمقدار قوت معرفت بود و معرفت بمقدار قوت ایمان و مدد این از
ملاک باشد و یا بمقدار شعوت دنیا بود و مدد آن از شیطا طین بود و دل بنده میان این دو لکن متنازع بود و در
پس یکی شجاعت است آنکه شیهه قوی غالب بود و اثر قوی قابل تر بود و میل قوی پیش کند و این شیهه از پیش قرار گرفت
بود بنده پس از آغاز مباحثه یقین چنان کرده بود که اخلاق فرشتگان بود و غالب تر بود و یا چنانکه اخلاق شیاطین
بودی غالب تر بود پس در میان عبادت چون خاطر را در میدان پیدا داشت که بود و تقدیر از وی و دای این
هم و بر این تا فاند تا بر آن جاکه نصیب وی آمده است از قس از بی از غلبه شیهه ملاک باشد یا شیطا طین است چون شقای
دیار اخلاق کردی و بدل آنرا گاه بودی اگر و شعوت آن و سواسی ماند و قبول مایه که آن طبع آدمی است و در
نفرموده اند که طبع خیر با باطل کند بلکه فرموده اند مغلوب و مغرور و زیور است کن تا تو را درها ویر نه افکند چون
قدت این یافته که آنچه نفی بود یگوید دلیل آنست که دی مغرور و زیور است است این کفایت است در گذاردن حق تکلیف
و گواهیست قوت مخالفت توان شعوت را کفایت آن شعوت بدلیل آنکه صاحب رسول گفتند صلی الله علیه و آله که ما را می طرا
میدانند که اگر ما را باز دارند بر ما آن تر بود از آن و ما را کار هم رسول گفت صلی الله علیه و آله همان یافتن این حالت
گفتند ای کفایت آن صریح و محض ایمانست و آن خاطر ها در حق خدای تعالی بوده است و صریح ایمان گواهیست آن
نه بدان از پس چون گواهیست کفایت بود آنچه بر سواس خلق تعلق داده اند نیز که بر گواهیست محافض است
باشد که کسی قوت مخالفت نفس و شیطان یافت دین چنین و سوسه شیطان در احد کند و وی نماید که صلاح وی
و دانست که بجا آمد با شیطان مغرور شود و این وسوسه دل مشغولی لذت مناجات را ببرد و آن خطرات و آن
بر چنانچه درجه است یکی آنکه بجا آمد با شیطان مغرور شود و این روزگار ببرد دوم آنکه برین اقتضای کند و بر آنکس
کند و دفع کند با سر مناجات شود سیوم آنکه کذب و دفع نیز بعضی از روزگار ببرد و همی بوی التفات نکند و در

بسیار دیگر
نموده بود

مناجات میبرد چهارم آنکه زیاده حرص و جوی با خلاص فریاد میگوید که دانست که شیطان را از آن خشم آید و بوی
خود التفات نکند و تمام ترین اینست که شیطان چون این از وی بوان طبع از وی ببرد و مثل این چون چهار کس باشد
بطلب علم میشوند حاسدی و راه ایشان باستاند و یکی مانع کند فرمان وی ببرد و لکن باور چنگ بایستد روزگار
بدان بود و آن دیگر مانع کند و بوی دفع کند و آن سیوم خود دفع مشغول شود و بکل التفات
نکند و بجهان میبرد تا هیچ روزگاری نباشد و آن چهارم بوی التفات نکند و بشتاب رفتن کند و این حاسد
از آن دو اول چیزی از امر او خود حاصل کرد اگر از بهر پشیمان شود از منع این باز پسین پشیمان شود و گوید که شکلی نکردی
پس ای شیطان بود که در وسوسه و مناظره آن تا توانی و بر دو بل و دی تا سر مناجات شود و لکن اعلم
پیدا کردن رخصت و اظهار طاعت بود آنکه اگر در پشیمان داشتن طاعت فایده است که از ریاضات یا بد
در اظهار فایده بزرگست و آن اقتضای خلق است بوی و تحریک رغبت خلق است در خبر و برای این است که
خدای تعالی بر مردود نکند از آن آدمیان بند و الصلوات تعالی و آن تحفه ها و ترقوها الفقراء و هر خیر که
کفت اگر صدقه اشکارا و جید بخت بگوید که پوشیده و جید بکشد و دیگر رسول صلی الله علیه و آله مالی خیرات انصاری
صوره دنیا بود و چون مردمان برین عالم آوردن گرفتند رسول صلی الله علیه و آله گفت هر کس تنی کند و در
در آن متابعت کند و بر این مرد خیر بود و هم مرد موافقت و هم چنین کسی که بخ خواهد شد یا بخدا بشین
سازان بکند و چون آید تا مردمان حریص شوند یا شب غار میکنند آواز بر در دنا و دیگران بیدار شوند و بشت
آنست که اگر از این این بود و اظهار رجب اقتضا در رغبت دیگران باشد این فاضلتر و اگر شعوت را حرکت خواهد
کوه و بر در رغبت دیگران سود ندارد و پوشیده داشتن اولیتر بر هر که عباد فی اظهار خواهد کرد و باید که حالت اظهار
کنند که ممکن بود که بوی اقتضا کنند که گواهیست که اعدوی بوی اقتضا کنند و از آنرا نکند و کنایه اش که از آنرا
کنند و دیگران نکند و دیگر آنکه دل خویش را مراقبت کند که بشیر آن باشد که شعوت و یاد را باطن وی پوشیده باشد
و در بر بعد از اقتضا دیگران فوا اظهار دارد تا حد که شود و مثل این ضعیف چون کسی بود که سباحت نالند و غرق خواهد
کسی را نیز دست کشید تا خود و هلاک شود و مثل قوی چون کسی بود که اسناد باشد در سباحت خود بگذرد و دیگر آنرا
بر همان درین درجه انبیا و اولیات و بنا بر آنکه هر کسی بدان غرق شود و عباد فی که پنهان توان داشت ندارد و
علامت صوفی و دین آن بود که فقر بکشد که اگر بگوید که عبادت خویش پنهان دار تا مردمان بدان عابد دیگر
افترا کنند و مرد تو همچون مرد اظهار بود اگر و خویشتر و غشی باید و اظهار آنست که منزلت خویش بجهت
مزاب آخرت و طریقی بگوید در اظهار آن بود که پس از فراغ از طاعت بگوید که هر کرم و درین نیز غرور و لذت و شجری
باشد و باشد که زیادت حکایت کند واجب بود که زلفان نگاه داد و اظهار نکند تا آنکه که مدح و دم خلق بنویسد
وی ببار شود و قبل و در اینان بر این شود آنکه چون دانست که در گفتن تحریک رغبت خیر است در دیگران بگوید و

ی

قی

ن

ن

د

ید

ش

د

د

در این

نزدیک ما است که نشاید که قبول کند که نفس که در عده دهر که انصاف خواهد بود باشد که آن عثوه باشد و چون بولایت
رسد بگوید و چون از پیش تر در میاید غالب آن بود که بگوید و محلا را ولایت بود و ولایت جز کار اهل قوت نباشد
و صدق خواهد اذیع گفت هر کس ولایت قبول نکند اگر چه بگوید و وی خلاف قبول کرده است و حق بر او
صکود و تو اکنون قبول کردی گفت اکنون تو را نیز میگویم و لغت خود را بر آن باد که عدل کند و مثل اعتراض ضعیف
چنان بود که موی خرد از خویشتن رافع کند از آنکه بکنا رآب شود و خود در میان آب شود و صیاحت داند که گوید که این
کمان کند هلاک شود و هر وقت سلطان ظالم بود در قضا عدل نتواند کرد و مداخلت لازم آید بشما قبول کردن
و هیچ ولایت دیگر اگر قبول کردیم عزل از شما نباشد و در مداخلت بکنند و یا بگویند تا عزل کنند و بغیر از شما باید بود اگر
ولایت برای خدای میگذرد **مجموع** و عقد و فتوی و تقدیس و روایت حدیث و اندین نیز از حق عظیم است و ریا
بوی پیشتر از آن راه باید که بخار و روزه و ولایت نیز یکست و این مقدار فرقت که تذکیر و وعظ و لغا رچنانکه نشویند
را سود دارد و گویند و این راه و بدین دعوت کند و از ریا باز دارد و ولایت چنین نبوده پس اگر کسی را دایم باشد
در دست بدانشان این نظرات و فکر و هی انین نیز بگویند از این ترصا به کار ایشان فتوی میسپارند و بگویند که
کردندی و بشر حاکمین مطلق حدیث در زیر خاک کرده و یکی از هر معنوی خلیت تا مردمان را با او بدیدد و مدع
صکود گفت تو هم که باز در خویش تن افقی تا به تیرانی می و ابراهیم تنی میگویند چون شغوت سخن بدینی در خویش خاشا
باشی و چون شغوت خاشا تنی سخن کوی پس اختیار از نزدیک ما درین است که بگویند و در دل خود نظر کنند اگر هیچ
نیست طاعت خدای میبیند با خاطر ریا هم دست بنماید و بگوید و این نیست درست در دل خویش شریک میکند تا قوی
تر شود و حکم این حکم غنا است و مواظب بود که خاطر ریا دست بنماید یا اصل دینی میاید و بخلاف ولایت که چون
آمیخته شد در آن کوخنت اولیتر بود زود نیست باطل غالب شود و برای این بود که بوحیفه از ولایت بگریخت و قضا
بوی میداند گفت من این دانشم که گفتند چرا گفت اگر است میگویم که نه شایم خود شایم و اگر دفع میگویم دروغ
از قضا را نشاید و در این تعلیم بگریخت دست بدانت است اگر در دل هیچ نیست عبادت نمی باید و با وی هم ریا د
طلب حاجت بود و فیض بود دست بدانت است اگر تا بوسه که بکنم علم کنیم اگر در سخن وی خلق را فایده نبوده
چون کسی که تذکیر وی از جنس طامات و جمع و تکرار خلق را بوعده رحمت بر معصیت دلیو کند یا تعلیم وی عدل
و خلاف و مناظر باشد که تخم حسد و مباهات در دل بر و ریا و این ازین منع کنیم که شمع وی خیر بزرگست و در حق
وی و در حق مردمان است اگر سخن وی نافع بود و خلق را در برافتاد شریع بود و مردمان و بر اخلص شناسند و
تعلیم وی در علوم دین نافع بود و بر اخصص ندیم که دست بداند برای آنکه در اعراف وی خسران دیگر است
و ایشان پیاورد و در گفتن وی خسران و بی پیش نیست و اما بخت صدق هم ترا خدا از لغات یکتن و بر ا
نذر مردمان کنیم که رسول الله علیه و آله گفت است که خدای تعالی این دین را صرف مقوم داد که ایشان را ازین صیغ نصیب بود

و این مردان است پس باری پیش ازین بفرما هم که گوئیم دست بداند و چون میگویند تا از دنیا دور باشی و نیست دست کن و از
و عطف خویش بر پیشین تو بدین بر و در خلق و تعالی بفرما **مجموع** که کسی که بگوید و اینم که نیست و لغت دست است و
نشان آن چه بود **جواب** گویم بزرگ نیست درست آن بود که مقصود و ران باشد که خلق راه خدای تعالی بپایند و از دنیا
اعراض کنند شغوت را بر خلق اگر کسی بگوید بداند که در عطف وی نافع تر بود و قبول خلق سخن و ریا نیست تر بود باید که بدین
شاد شود چرا که ریا بجا افتاده باشد و سکی بر سر چاه بود و وی بخدا اهد که حکم شغوت و ریا خلاص دهد و مستد بر گیرد
بجهد پس با چون کسی بداند که این سکه بر گیرد و بر آن رنج کفایت کند بدین شاد شود و چون اس و لغت شاد شود
و بخود اشراف بدینند بخدای دیگر نشان آنکه چون اهل دنیا و ولایت در مجلس آیند سخن وی بگوید و هم بر عادت خویش
میباشد و دیگر آنکه چون سخن بران آید که خلق بدین نغمه خواهند زد و نخواهند گریست و آن سخن بنا بر اصلی باشد و بر
تکرار سخن بگوید این و انشا الله باید که از این خوش تر نشود و بگوید که رهاست این نیز به بند خود سرای تمام
و اگر احوال بدیند و خوشی و دلیل آنست که تنی دیگر نیز هست باید که جهد کنند تا آن دیگر نیست غالب شود است
پس با وقت بود که بسبب مردمان نشاط عبادت را غلب بود و لکن باشد که عاقل از آن منع کند و که بسبب مردمان آن
عائق بر خیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسی که در خانه بود و میبرد روی و کار بود که اهل بخواب و حدیث مشغول
بود یا جامه خواب ساخته بود چون بجا ناکسی افتاد این خواب بر خیزد و نشاط عبادت بدین آید یا در خانه غریب افتد
خواب بیاورد یا بنیاز مشغول شود یا قیام بدیند چه بخاند شغل نشاط وی بختی و کربین بین موافقت کنیم که موافقت حاجت
بر خواب کش نیست از ایشان بجای باشد که روزه میدارند یا طعامی بچرخ باشد نشاط روزه بدین با قیام بدین
در سحر نماز تراویح میکنند و در خانه کامل باشد چون ایشان بدین کاهلی شود بقوت موافقت با روزه و آینه خلق را
بدین همه بخند مشغول و میزند غار و تسبیح گوید که روزه از آنکه هر روزی این همه میکنی بود که دوی هیچ ریا باشد
و شیطان در آن گوید که ممکن که این بسبب مردمان بدین آید این ریا باشد و بود که نشاط بسبب مردمان بود و غریب طبع
و در حال عواطف شیطان گویند که این رغبت در تو بود اکنون عواطف برخواست پس باید که این هر دو از یکدیگر جدا
کند و نشان آن بود که قدر میکنند که اگر آن قوم و برانند بدینند و وی با آن بدینند این نشاط عبادت همچون باشد
اگر بر جای بود خود بسبب رغبت خیر است و اگر ریا است باید که دست بدارد و اگر هر دو با هم رغبت خیر و هم
دوستی نماید و خلق بکنند تا غالب تر کدام است و بر آن اقامت کند و چنان باشد که آبی بشود و در می بیند که میگوید
و می بیند که بگوید و اگر دنیا و دین بگوید و این ریا باشد که دین را گویند مردمان و در ارتقا کنند و چون خلق از آن هتکین
بدیند و برانند و آید گویند و با آنکه بگویند و باشد که اصل گویند از رقت دوزخ و ناله و آواز بریا باشد تا بگویند
بشنوند و باشد که بگویند از آن دوزخ و در حال فوریت باید که بر خیزد و ترسد که گویند این دوزخ را اصلی نباشد
این وقت سرای نباشد و در اصل سرای نباشد و باشد که در قصر بود و قوت با دل آید و لکن تکلیف میکند کسی و آهسته میرود

وی
دقی
ن
م
د
یل
ست
د
دک
بر و این

داخلی چنانکه لمن اتعبد من المومنین و بدین سبب بود که صاحب بر خویشین هر آنان بودند از کبریا با حدیث
بکار امانی که در سبب گفت امانی که بگوید کند که در دل این میاید که من انشا الهتم و هرگاه که ایشان از حال کبریا میسیدند
دیوان چون دهند و چنین عالم کجا باید برین روزگار که غیر باشد عالمی که بدانند که این صفت مذمومات و از وی حذر
میاید که که بشترازی این خود غافل باشند و بر تکبر خویش غفلت کنند و گویند من خدا را کسی ندارم و درین نهم و در وی
نکوم و غافل این بس که کسی کسی آگاهی این معنی بود و عزیز بود و دیار وی عبادت بود و دهر را بوی تبرک باید
کرد و اگر آن کسی که در خبر است که روزگار این هر که یک شام معامله بکنم نجات یابد هم نمیدرس بودی و لکن آنکه
درین روزگار بسیار است چه در وین باور نمانده است و حقایق دین منورین شده است و هر که راه رویش خزان بود که
تبار بود یا در ندارد و ریخ وی مضاعف بود پس باید که از وی فضاغت کنند **سبب دوم** و دیگر زهد و عبادت که زاهد
و عابد و صوفی و پارسا خالی باشد از کبریا و دیگر انوار اخلاص و زیادت خویش اولیقت ببینند و کوی متنی برین دمان می نهند
از عبادت و باشند که پنداره که دیگران هر که فرزند آوریده ویت و باشند بزرگ گویی و بر این می نهند و در آن آفتی افتد بزرگوار
خویش و پنداره که آن برای دست و روزی صلی الله علیه و آله میگوید هر که گوید که من دمان هم هر که آفتی شد و آفتی شده باشد
یعنی که بچشم حقانیت بر دمان نکرده و گفت تمام کجای باشد که کسی برادر سلطان از حقین ببیند و تو آفتی ببیند و وی میان کسی که
بوی تبرک کند و دیگر بعضی از خویشین و باید و برای خدا و بر او دست داد بسیار بود و هم بود که خداوند تعالی در جوار و با
ایشان و در دوزخ و بر او عبادت خویش هم و کند چنانکه درین اسرار می رود که از وی عبادت می نبرد و دیگری بود
که از فاسق می نبرد و این عابد نشسته بود و باره میخ بر روی آینه شده فاسق گفت برو می بنفسم باشد که خداوند تعالی به
برکت وی بر من رحمت کند چون پیش وی بشت عابد با خویشین گفت این یکست که در برین مشغول و از وی ناچار تر
کست و از من عابد تر کسی نیست گفت بر خیز برو فاسق برخواست برفت میخ را بوی رفت و حتی آمد رسول روزگار که بوی
با هر دو کار از سر گیرید که هر چه آن فاسق کرده بود بدان ایمان بکوی دی و عفو کرد و هر چه عابد کرده بود بدان بکوی دی و عفو کرد
که هم و یکی با بوی بر گردن عابدی نهاد و گفت بوی که بخدای بر تو رحمت نکنند و حتی آمد که بوی ای که بر من سوگند
نکند می کنی که بر او از ابرام بکر ترا می رسم و غلاب آن بود که هر که عابد را بر بخدای پندارد که خداوند بر وی رحمت نخواهد کرد و
باشد که گوید زده باشد که بپند خدای این و چون آفتی بود رسد گوید دیدی که با وی چه رفت یعنی که این گواهی من و این
احق فلان که بپند که در دوزخ است و خداوند تعالی از ایشان انتقام نکرده و بعضی با سلمانی روزی که
پندارد که وی گواهی نداشت از پند که بر من و انتقام خواهد کرد و عابدان جاهل چنین باشند و زیگان چنان باشند
که هر چه بخلاق رسد از پند که از شوئی نفاق و نقصان ایشان بودست و چون عرض شد که شرک از آن صدق و ظاهر
از حدیث می رسد که برین از ایشان نفاق چه می بینی پس مؤمن تقوی میکند و می ترسد و عابدان به بظا هر عملی میکند و
دل بر پنداری بکوی پنداره آورده و از آن نترسد و بحقیقت هر که قطع کرد که وی از دیگری بهتر است عبادت خویشین هر چه

بگرد که هیچ معصیت از جهل عظیم تر نیست که میگوید صاحب از رسول صلی الله علیه و آله پرسید و شما بسیار می گفتند با نفاق
فراوان گفتند یا رسول الله این یکم که می گفتیم اینست رسول گفت صلی الله علیه و آله در وی و نفاقان نفاق می بینم هر
عجب بماند چون که نزد یک رسید رسول علیه السلام گفت بخدای بر تو که راست بگویی که هیچ و مضطر تو میاید که از این
قوم هیچ کس بهتر از تو نیست گفت آید من رسول صلی الله علیه و آله این خبث باطن بر روی وی بدید بر نور نبوت و این
را خفا خواند و این آفتی عظیم است علامه عباد و لکن ایشان دین بر سه طبقه باشند **طبقه اول** آن بود که از این
خالی توان کرد و لکن بجا حدیث تراضع میکند و فعل کسی میکند که دیگر از این بهتر از خویشین میاید تا هیچ کس بر عالم
و زمان وی پیدا نیاید این مرغ درخت کبریا باطن خود قلع نخواست که اما شاخه های وی جلم بر روی **طبقه دوم** آنکه
زنان نگاه دارد و اظهار نکند و گوید که خویشین را از هر کس واپس نروارم و لکن در معامله و افعال وی چیزها
پیدا آید که نشان کبریا باطن بود چنانکه هر کجا که رود صد وجود بر وی نشانی رود و آنکه عالم و دوسویک و نه چنانکه
میدار و از مردمان و آنکه عابد بود و شویش و شویش و شویش که با مردمان نجسم است و این هر دو عالم توانست که علم و عمل
به و سر کشیدن بود و در قریش و وی بیکه در دل بود و فووان بر ظاهر هر چه تراضع و شفقت و کشف بود و رسول
صلی الله علیه و آله عالم ترین و متیقن ترین خلق بود و هیچ کس متراضع نکرد و وی کشفه ترازی بود و در هیچ کس
نکست می می نهند و کشفه که دادی خطاب آمد آید و اخضر چنانکه لمن اتعبد من المومنین و دیگری **آیه** فها حشر
من الله لیت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لا تقضوا من حویلک از رحمت خدای تعالی بر تو آن بود که با هر کس و نرم
و رفیق بودی تا از غور نشو و نشو **طبقه سوم** بدانکه بندگان اظهار کند و تفاخر و باهاوت کنند و بر خویشین نگاه دارند
و احوال خودی کنند عابد گوید فلان کیت و عبادت دی چیست من همیشه مرده باشم و شب بخوار و هر روز
خشم کنم و هیچ کس قصد من نکند که خدا شود و فوای مرا برینا نبرد و بی آنچه دید مال و فوایدی و عبادت یا اگر تو پیدا
بیند که غارتب کنند و می شو کند تا این را از علجز آورده و اگر ورزه دارند وی منی که رسنه بنشین و است
عالم گوید من چندین فرع علم دارم فلان چه داند و اسنادی که داده است و آنی مناظره کند چه کند تا خشم بر تو آورده
اگر مرا باطل بود و شب و روز داند باشد تا عبادتی و سجده و سختی عزیز یاد گوید تا در محافل بگویند بدان خویشین
در پیش دیگران انگیزد و باشد که لغت غریب و الفاظ چنان یاد گوید تا بر دیگران غریب آورد و نقصات ایشان فرا
غایب و آن کدام عالم و عابد باشد که از چنین معالی خالی باشد آنکه یا بسیار جی چون این بلند و می شود که رسول
صلی الله علیه و آله میگوید هر که بر وی دین مقدار یک جبهه کبر است بهشت بر او حرام است و بر او جز درد و اندوه و بیم
نیغوا این و به بکبر نبرد و دانسته باشد که خدا میگوید بر تو از یک ماکد دیت اگر نزدیکی و قوی و اگر خود را
فدوی می شناسی نزد یک ماکد دیت و هر که از حقایق دین این فهم نکرده است و بر جا هر کس از اولیست اما آنکه عالم
سبب سوم بر این نباشد تا که وی که علوی باشند یا خاخر زاده باشند پنداره که مردمان هر صلی و فطام ایشان اند

وی
رفی
ن
ت
تم
شد
باید
راست
و
و
شیر و این

شود و در منزلها از وی پاکیزه تر بود و در منزل هم چیز پدیدتر از آن نیست که از وی برود و آنکه به حال صورت وی
نه بوی بود تا باریان بخر کند و در شرف دیگران به ایشان نیست تا باریان عین کند و حال وی نیز اعتقاد داشت که یک
بیماری نه شود و آنکه در این راه رفته ترکند این همه کوه نه از او اساکر بکسر بقوت کند که اگر یک دک بروی در د
خیزد هیچ کس از وی عاجز تر نبود و اگر کسی چیزی از وی در پاید از وی عاجز آید و اگر بقدر دینی وی شود یا موی
و کوشش وی شود عاجز شود و هر که خواه و اگر کسی در پای وی شود بر جای ماند و آنکه اگر بسیار قوی دارد کا و در
و شتر و پیر از وی قوی تر بود چه نمی باشد چیزی که کا و شتر و از آن سبقت بود است اگر کوه بر تو آکری و چاکر و غلام
کند و ولایت سلطان کند این همه چیزی باشد از ذات وی بیرون اگر ملا در دیر و از ولایت عزل کنند بدست وی
چه باشد و آنکه بسیار جوده باشد که از وی مال شود و او در بسیار و عقل و دانسی بود که از وی ولایت بشود و در
جمله هر چه بتوبه از تو نبود و این همه عاریت باشد و ازین همه چیز شریعت و از جمله این اسباب آنچه بدان کوه توان
کوه و در ظاهر علم و عبادت است و علاج این دشوار است که این کمال است و علم خود خدای تعالی عزیز است و عظیم
و علم از صفات حق تعالی است بود نهاده و در عالم که خورشید انقضا نکند و این بود و در آستان خود **سبب**
آنکه جلالت و جت بر عالم عظیم قوت و خطری و پیش تر است که از جاهل که از راه آن که از عالم فواکلا و در دنیا
فاخر تر و اخباری که در خطر عالم آمده است تا مل باید کرد بلکه در توان خدای تعالی عالم را به خواسته میکند که
خواری و کتاب در دست دارد آنکه کشتن لغز و حمل اسفاره و دیگر مانند میکند و کمال الکلیات تحمل علی یلوت
ادست که بلوت اگر دان و کاندان طبع خویش بگذارد و جحشیس تر بود از خود و سک و تحقیق اگر در لذت
نجات نخواهد یافت همه حوادث از وی فاضل تر تا به حیوانات چه رسد و دینی بود که یکبار از بهر میگفت کا
تکلی من این گاه بودی و یکی میگفت کا شکی من موغی بودی و یکی میگفت کا شکی من کوهندی بودی و یکی گفتندی
و بخود ندی پس چون خطر خفت در پیشی باشند و بوی نکو بود اگر کسی را بپند از خویشین جاهل تر گوید
و نداشت و در معصیت معذور بود و ازین بهتر اگر کسی را بپند عالم تر از وی گوید و دینی چندی دان که من
نوام و ازین بهتر اگر کسی را بپند گوید و خواب را پیش از من طاعت داشته است و ازین بهتر و اگر
گوید که بپند گوید من معصیت بسیار دارم **دی** هنوز روز کا در دنیا فزانت و ازین بهتر بلکه اگر
کا فدا بپند گوید که بپند گوید که دی سلمان خود دعاقت نیکو یا بد و سزا خفت کفر بود که بسیار کس میزد دید
پیش از اسلام نکو بروی کوه و آن کوه در علم خدای تعالی خطا بود پس نزدی در نجات آخرت و از عبادت
باید که هر کس بخوان مشغول شود تا به نکو نبرد **سبب** **چهارم** آنکه بپند که بپند خدای عز و جل را رسد و هر که
با وی سازقت خدایا و دشمن دارد و هر کس را گفت است که ترا نزد یکم من فدای دنت بود که خود را فدای
نمای پس اگر چه عاقبت خویش نیز میدانی بلکه سعادت خواهد بود بدین معرفت که از وی شود و بدین سبب بود که

که احیا متواضع بود که دانست که کبر دشمن دارد و است اعلا بان باید که بر عالم اگر چه عابد بود و کبر نکند و گوید
که باشد که علم شفع در باشد و سیات دید و هر کس در مصلحت علیهم سبک و فضل عالم بر عابد همچون فضل من است
بر یکی صاحب و اگر جاهلی را بپند و خان و دشمن را بشود و خود ازین عابد تر است خوبش مشهور و کوه
و اگر **چهارم** بپند باید که بپند بسیار کما هست که برده ای رده از او سوس و خراطین که از وی می باشد و با شکر و باطن
من کما حیت که من از آن عادم که عمل ظاهر بپند خطه شود و در باطن دی خلق است نیکو که بهر کما حان و بر کفایت کند بلکه
باشد که وی توبه کند و خافت نیکو باید و بر من خطای بود و کما ایمان وقت مرگ در خط افتد و در جمله هر چه را بود که نام
وی نزد خدای تعالی در انقیات نکو کردن از جمله بود و ازین سبب است که نزد کاه و سنج همیشه متواضع بودند
پیدا که از وی **عجب** و **کلمات** آن بود که عجل از جمله اخلاق من و بهر است رسول گفت صلی الله علیه و سلم سه چیز مهلک است
بخل و هوا و عجب گفت اگر معصیت نکنی در رسم بر شما از چیزی که بتوان معصیت و کناه بود و آن عجل است
و عایشه رضی الله عنها را گفتند من کی بدگفتا که او را باشد گفت چون بنوار که نیکو را داشت و آن بنوار عجب باشد
و این معذور گوید هلاک و در و چیز است عجب و تو میدی و بدان سبب گفته است که نمید و مطلب است بود و
عجب هم چنین که بنوار که خواهی نیاز است از طلب و مطلق میگویند همه شب چشم و با دله شکسته و ترسان و در
دلم از آنکه همه شب ناکرم و با دله بر خیزم **عجب** و در بین منصور بگوید و ز غار دراز میگوید و یکی **عجب** و در غار وی
میگویی چون سلام داد گفت یا جعفر عجب میکنی که ایس منهای و از عبادت کوه و خافت و می دانی که چه
بود و دیگر آنکه گناهان خویش بپایا و آورد و دیگر آنکه بپا داد و و جوار که مشغول نشود و بنوار که خود آمرزیده
است و در عبادت و سکوه نباشد و بنوار که خود از آن نیاز است و آنت عبادت نماند و طلب نکند بنوار که
وی خود یافت است هر ایزد وی شود و از مکر خدای تعالی این شود و خویشین دانند یک خدای تعالی حقی و محلی
شناسد بغیا و که آن خود نفعت خلایق بودی و بر خویشین نیا گوید و تنگیت کند و چون بعام خویش **عجب**
بود از کس سوال نکنی و اگر با وی بخلاف دانستی چیزی گویند نشود و ناقص ماند و نصیحت کس نشود **پیدا**
گویند **عجب** بدانکه هر کس خدای تعالی معنی داد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن و از دال آن هراسان باشد
و میترسد که از وی بلا بخشد این **عجب** باشد است اگر ترسان نباشد و بدان شاد باشد از آن وجه که صفت
و است بهم **عجب** نباشد اگر شاد بدان بود که صفت و است و از آن غافل ماند که این نفعت خدای تعالی است و از هواس
خالی باشد این شاد و صفت **عجب** باشد اگر از این بهم خود حقی دانند و یک خدای تعالی و این عبادت خویش
خود حق دانند پسندیده و این را دلالت گویند که خود را دالالت میداند و چون کسی را چیزی دهد و آن عظیم بود
در دل وی **عجب** بود و اگر از آن بهم از خدمت و کائنات بیوسد این دلالت بود **دوم** صلی الله علیه و سلم غار کسی که ولایت
کنند بدان از روی بپند که کلت بخند و به نفسی خویش معتد باشند آنکه میگویند و آن کار خانی و بنام

ل
فی
ج
چند
ل
ن
ی
فی

تیز یقین حاصل آید و لکن نه چنان مشاهده بود و ایمان هر خلق از میزان علم از سیرت محبت عالم و جزو کان
خیزد و علاج قریب ترین این است **مثال دوم** ضلالتی است که کوهی را که آنوقت داشتند و نابود و بی قطع
اعتقاد نکرده اند و لکن بدان سختی باشند و گویند بحقیقت نمی توان شناخت بشیطان دلیلی قواست ایشان خدا را
گویند دنیا بر یقین است و آخرت بر شک و یقین بر شک و توان دیدن این حالات هر آخرت یقین است و لکن نزدیک
اهل یقین و علاج این سختی است که گویند تلخی دار و یقین است و شفا و لذت شک و خطر نشستن در دریا یقین است
و درج غارت شک و اگر کسی ترا گوید در حال تنگی که این آب بخور که ماری دهان در وی کرده است آن خوردن یقین است
و زهر شک جزاوت براری و لکن کوشش این یقین اگر نکرده در زبان این سلام است و اگر حیث زهرات میگوید
بهم حلاک بود و بران صبر توان کرد هم چنین لذت دنیا بشمار صصال نیست و چون کوفت خوابی و آخرت
جانی است و با این جادین بازی نتوان کرد و اگر دروغ است همان انکار کرده و یاد وی چند نبودی چنانکه و را زانوی
و در این باطنی و اگر ذات است از عذاب جادین سستی و بول بود که علی کرم الله وجهه فرمود و سبب گفت اگر چنین است
که شما میگوید بهر سبب و اگر بهر سبب و شما انشده **مثال ششم** آنکه کوهی به آخرت ایمان دارند و لکن گویند آن
سیرت است و دنیا فقر و فقر از سیرت بهتر و این مقدار اندازند که آن وقت فقر از سیرت بهتر بود که هم چندان بود اما
اگر سیرت هزار بود و فقر یک سیرت بهتر چنانکه بهر معاملتها بر خلق با بنا بر آن است و این نیز از جمله ضلالت بود که کسی این مقدار
نشناسد **مثال هفتم** آنکه با آخرت ایمان دارد و لکن چون درین جهان کار بر آید وی باشد و همه دنیا را خود
ساخته بداند و گوید چنانکه انچه در نعم این نیز در نعمت باشم که خدای این نعمت مواز آن داده که مواد دست میآورد
نموده نیز میگوید چنانکه آن در برادر که فقر اینان در برادر که فقر است که آن بگوید که آن در دوت الی و فی
لا حول و غیره شما متفکرها فان دیگر گفت **آیه** ان لی عذره **لکس** و علاج این است که بدانند که کسب و افزونی
عزیز بود و عذری و ذلیل و فزونیا بهر روز در پیوند و میرستان و جور معلم دارد و غلام را فرار آواشته بود و تا چنانکه
خواهد میزند که بهر ادب و روی با کعبه دارد و آنرا این غلام می پندارد که این ازه و سستی وی میکند و بیال و زدن و دست
میآورد آن حاجت است و سست خدای متعالی است که او بیای شورش را از دنیا دروغ دارد و بر و دشمنان خویش
ریزد و میآورد آیت و رحمت وی چون مثل لغت کسی است که کاهلی کند و نگارد که لاجرم نرود **مثال هشتم**
آنست که گوید خدای کرم و رحیم است و بهشت از هیچ کسی دریغ ندارد و این البته شناسد که چه کرم و رحمت بود
بشناسد که از اسباب آن فراد که بیکدانه در زمین افکنی تا هفتصد بدوی و موقوفی آنکه عبادت کنی و ابد
اکامه بر باد شاهی و نهایت رسی اگر معنی کرم و رحمت آنست که بگوید که باری و در بر سحر جرات و تجارت و طلب
روزی هر آنکه صبر کن و بی کار باشی که خدای کرم است و قادر است که تو را غم و بزدلی نباشد و بویاید چون بدین
کرم ایمان نوری و باز آنکه میگوید **آیه** و ما من فی الارض الا علی الله عز و جه و انکاه در آخرت اعتقاد کنی باز آنکه

میگوید **آیه** و ان یسر لایسان الیه ما سی و چنانکه کسی امید فروزند میآورد و آنکه تلخ کند و صحبت بکند یا صحبت
کند و تخم نگاه دارد البته باشد باز آنکه خدای کرم است و بر آفرین فرزند و تخم قادی است و آنکه صحبت کند و تخم نبند
و بر آید و بنشیند تا بهر که خدای قادی باز دارد تا فرزند پیدا آید عالم است و این آنکه ایمان نیاید و ایمان آورد
و عمل صالح بکند و امید نجات دارد البته است و آنکه این هر دو نکند و امید میآورد و به فضل خدای متعالی که صوابی باز دارد
دو وقت مرکز ایمان سلامت بود این عاقل است و دیگر مغروران قومی که میگویند خوان درین جهان مار میگوید
دیان جهان نیز میگوید دارد که وی خود کرم و رحیم است بخواب و بخت غره شده اند و آنکه میگویند دنیا نقد است و یقین است
و آخرت نکاست و سیرت است دنیا غره شده باشند خوان و بخت از هر دو جزو فرموده و گفته **آیه** یا ایها الناس اتقوا
ان و عدل الله حق فلا تغربکم لینه الدنیا و لا یغربکم بالله الغرور میگوید ای مردم آنچه وعده داده ام حق است
که هر که نیک کند نیک بیند و هر که بد کند بد بیند این وعده حق است که شش دارین تا بنیای غره نشوید و بخواب و غره
نشوید **پیدا کردن پند و علاج آن** بدانکه اصل پندار مغروران و این قوم که اینک بهر فعل خویشی که میگویند میگویند
و از آنست عاقل باشند و بهر انخالص با شناسند و آنکه صریح تمام نه آنکه خدای و بیکد صورت غره شده اند و آن
کسانی که علم و عبادت نشویند و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون اندازد و دروغ مغرور و بدین سبب بود که
رسول صلی الله علیه و آله گفت روز قیامت آدم را آویند از ذریت خویش نصیب و دروغ بیرون کن که بی چند کند
از هزار مقصود و در و این آن ناخوش که بهشت در دوزخ باشند لکن این از آن گذر و دوزخ چاره نباشد که کوهی
از اهل غفلت باشند و کوهی اهل ضلالت و کوهی اهل غرور و کوهی اهل عجز است و عجز خویش بوده باشند و
اگر چه میآوردند باشند که مقصود اهل بنیاد بسیار اند و اصناف ایشان در شمار نیاید و لکن از چهار طبقه بیرون
نداند علما و عابدان و صوفیان و ارباب **اول طبقه اول** اهل بنیاد از اهل علم اند و از ایشان کوهی روز کار خویش
همه در علم کسب تا علم حاصل کنند و در معامله تقصیر نکنند و دست و زبان و چشم و فرج از عاصی نگاه
دارند و پندارند که اینان خود در علم بهر جایی رسیده اند که مثل ایشان از عذاب نبود و معامله ما خود نباشند
بلکه منفعت ایشان هم خلق نجات یابند و مثل ایشان چون بهار است که علم علت خویش بهر شب بر خوانند
و تکرار کنند و سخن میگویند و مشروط دارد و علت نیک بدانند و هر کس شربت بخورد و بر تلخی وی صبر
کنند و کلاصفت شربت و بر آنکه سودا ارد خدای متعالی میگوید **آیه** قد افلح من تزکی و میگوید **آیه** و نهی
الفن عن العوی میگوید فلاح کسی کند که پاک کرده اند که علم پاک کسی بیاموزد و بهر بهشت کسی شود که خواهی خویش
را خلاص کند و این سلیم دل اگر این پندار ویران اخبار خوار است که در فضل علم است جز آن اخبار بر خوانند که در
حق علم است که در قلوب و بر آنکه خوانند که در است که کتاب در بهشت دارد و بسک میآورد که در است و میگوید عالمها
در دوزخ اند و چون نیک نیست و کرم وی شکند و آتش و بر آنکه خوانند که خدا بسیار آرد و در بهر احوال دوزخ

بردی کرد آنکه که فیکستی و این چه نکالت کوبیدن آنم که فرمودم و نگردم و رسول صلی الله علیه و آله میگوید عذاب
هیچ کس در قیامت عظیم تر از عذاب عالمی نیست که دی علم خویش کار نکند و دردی و علم و عمل هر دو نقصی
بگردند و لکن همه اعمال ظاهر بجا آید و در دوزخ طهارت و اخلاق مانده و اخلاق بد را بپوشانند و چون بگویند و دیگر
و حسد و ریا و طلب ریاست و بدخواهی از آن خویش را و شاد بودن بر بخت ایشان و اندوختن بودن بر احتیاج ایشان
و ازین اخبار غافل باشند که میگویند آنکه ریا نکرست و در بهشت نشود کسی که بگذرد کبر در دل و رست و حجابان را
چنان تباہ کند که آتش عظیم را و آنکه میگوید خدای تعالی بصورت غما نکرده به دلها و تنها و بس مثل این قوم همچون
کسی است که در پی چیزی گشت بود و بر لغز و کلاه از اصل میسرا بکند تا نبات قوت کبودی و سیرانی و بخت و بدین
میگذارد هر چند پیش خود بخت خرابد و بدین اعمال بد اخلاق بد است و اصل آنست که آن کند خود بیکه مثل این کسی که
باطنی پلید دارد و ظاهر را است چون جای طهارت حای باشد که بپوشد کج کرده باشد یا چون کور است که بپوشد بجلد
و اندون مردار یا چون خانه را بیک چراغ برینست و بر نهاده و عیب و ملوات لطف علیه عالم بپوشد بدین تفسیر کرده است
و گفته که چون ما شو صبا که اگر از وی میفرودند و سپس در وی میماندشما نیز سخن حکمت میگویند و آنچه بدو
در شما میماند و کوهی دیگر دانسته باشند که این اخلاق بد است و ازین خود باید کرد و دل ازین نگاه باید داشت و لکن
پندارند که دل ایشان خود ازین پاکست و ایشان بزرگواران باشند که به چنین معافی مبتلا شوند که ایشان علم این
از همه بهتر دانند و چون در ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان ایشان را بگویند که این طلب غرور دین است و اگر تو
عزیز نباشی اسلام عزیز نباشد و اگر جامه بپوشد و بپوشد و اسب و ساحت و غل کوبند این بزرگوشت است که این کوری
دشمنان دین است که مبتدیان بدین کوشش و کمال با حق باشد و سیرت رسول صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر و
عثمان و علی رضی الله عنهم و جانشینان ایشان فراموش کنند و پندارند که آنچه ایشان میکردند و خوار داشتند اسلام بود
و اکنون اسلام تجمل ایشان عزیز خواهد شد و اگر حسد پیدا آید کوبند این صلابت خداست و اگر ریا بدین آید کوبند این
مصلحت خلوقات طاعت ما باشد و افتد کنند و چون بخدمت سلاطین نو نیکویند این نه مواضع عالم است که حرام است
بکاین برای شفاعت سلاطین و مصلحت ایشانست و اگر مال حرام ایشان جفا کنند کوبند این نه حرام است که این مال را آنکه
نیست در مصالح باید کرد و مصلحت اسلام و دین بشارت و اگر انصاف دهد و حجاب کند و آنکه مصلحت دین بشود
ازین است که خلقت از دنیا اعراض کنند و کسی که بسبب وی در دنیا رغبت کرده باشد بپوشانند و آنکه از دنیا
اعراض کرده باشند پس اسلام بنا بر دین است و مصلحت اسلام آنست که وی و امثال وی نباشند این و امثال این
پندارها و غرضها طاعت و صلاح و حقیقت این در احوال که بشو این رفتار است گفتاریم باز گفتن آن دراز شود
و کوهی دیگر خود در نفس علم غلط کرده باشند آنچه در علم مهم نبود چون تفسیر و اخبار و علم معاملت دل و طریق
مراقبت دل و علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه در دین کتاب بیاورده ایم علم راه آخرت و اخلاق و اوقات معاملت

مهر و غار

راه دین و طریق مراقبت دل که این همه فرض عین است خود حاصل کرده باشند و دانستند که این از جمله علوم است و همه
در حدیث و یا در جدول و مناظره یا در تعصب کلام یا در خصوصیات خلق و در دنیا و جمله علمانی که علم و دین و دنیا با آخرت
تجارت و از خصص بقناعت بخواند و از بایا خاص بخواند و از تعلقت و اجتناف بخواند هر روز کار و دانی مستغرق دارند
و پندارند که علم خود بهر آنست و هر که بدو بپوشد و دیگر آورده خود از علم اعراض کرده و علم معیور کرده و تفصیل این بنوعی
دوازده است و در کتاب غرور و راجع بیاورده ایم و این کتاب تفصیل آن احتفال کند و کردی و معنی فقط مشغول خود باشند
و تنهایی ایشان همه جمع و شمر و نکرده یا طاعت یا مفرهم بود و عبارات آن بخت میآورد و مقصود وی آن بود تا خلق غرور
ندید و بدی و تنهایی و این مقدار بدانند که اصل بیکر است که آتش و معصیتی در دل پیدا آید که خطر عباد آخرت
به بدین بس به نوحه کوی این معصیت مشغول شود و بزرگ و و عطف و حله این معصیت باشد تا آنچه که ما تم آورده
نباشد سخن عایدی میگوید و در جمیع آثار نمیکند و مغروران این قوم نیز بسیار دانند و شرح آن دراز بود و کردی
و بیک روز کار بفرقه ظاهر برده باشند و بناخته باشند که حد فقه پیش از آن نیست که قاضی که سلطان خلف را بدان
سیاست کند نگاه دارد است آنچه به آخرت تعلق دارد علم آن و بکرات پندارد که هر چه در دفعه ظاهر است بوی
و در آخرت سود دارد و مثال این آن بود که کسی مالی نکند و در آخرت مال بپوشد و دلاوی جزو فتوی ظاهر آن
بود که زکات از وی بیوفتی یعنی سالی سلطان از سر که از وی زکات خواهد از وی چه نظری و بجا هر یک بود
مگر برده شش پشور نامی سال و باشد که بدین فتوی کنی و این در زمانه که از کسی که چنین کنی بقصد آن نازک
بفکند و وقت خدای تعالی بود همچون کسی که چون زکوة بدهد در محل محککات و زکوة ظاهر است از پلیدی محل
و محکمی محلی است که طاعت باشد و این حلیت نهادن بخل طاعت بخل است پس چون بخل بدین طاعت گفت حلاکت تمام شد
خجالت چون باید و هم چنین خواهی که باذن خود بدین بپوشد و بر این بپوشد و کینه تا کاین نوی دهد و در
فتوی ظاهر که بخلی حکم تعلق دارد این بپوشد است بود که قاضی این جهان فزایان دانند نه فزایان است و دان
جفاف بدان ما خود بود که این باکی او بوده باشد و همچنین بر ملا از کسی چیزی خواهد دان کسی شرم دارد و بر هر
این در فتوی ظاهر صراح خود و در حقیقت این مصادره باشد که هیچ فرق نبود میان آنکه بتا زاینه شرم دل و بر
بزند تا از رنج آن مال بدو و میان آنکه بظاهر جوپ بزند و مصادره کند این و امثال این بسیار است که کسی
جز فقر ظاهر بپوشد و این در قیافه از سر دین فهم نکند **طبقه دوم** عابدان و زاهدان اند و اهل
پندار نیز از ایشان بسیارند و کوهی مغرورند و بدانند بقضایا و از غرض بازمانند چون کسی که در واسوسه طهارت
باشد یا کسی که بدان سبب غار از وقت بفکند و مادروید دقیق را در کشک بد و مکان بعد در نجاست آن نزد یک
وی قریب بود و چون فراموش پندارد که به چیزی خلالت و باشد که انحراف محض خود نکند و بای بی با جلد
بر زمین ننهد و حرام محض میبرد و سیوت صحابه فراموش کند که گرفت و غیله عنده هفتاد و اربع خلالت است و ششم

ششم

از هم آنکه در مقام انتم و با این هم از سوی ذلت و طهارت که بر این قوم احتیاط لغیر احتیاط طهارت
آوردنی و باشد که اگر کسی خاصه کار خسته و برپوشد بپزد که کثافت عظیم است و رسول الله علیه و آله و سلم چنانکه
کفا در حدیث فرماید و نبی در پوشیدی و هر جامه که از غنیمت بهت آوردندی و پوشیدی و هر کس که چنانکه
نگردد که بپزد بر آوردنی بلکه صلاح کفا در میان بستندی و با آن غار کردنی و نکشتندی که باشد کتاب فرائض
داده باشند بلکه که دردی که بود باشند یا بوسی که مرسته باشد بشروط غازی نگردد باشند پس هر که در معصیه و در
زفات و دیگر اعضا این احتیاط نکند و درین صفت کند چنانکه شیطان باشد بلکه اگر هم بجای آورد چون بر آب ریختن
با سرفه و با غار از اول وقت در گذارد هم مغرور باشد و شرط این احتیاط و کتاب طهارت گفته ایم و کوهی
دیگر و سبب بر اینان غالب شود و در غایت غار با یک میارند و دست میافزایند و با یک که گفت اول وقت کنند و
این قدر ندانند که نیت نماز هم چون نیت اقامه گذاردن و ذکوة دادن باشد و هیچ کسی از اینان نگویند دیگر داده
بنده و اقامه دیگر باره بگذارد و سوسه نیت و کوهی و سوسه در حوض و نوره و نوره باشد و از این خارج بیرون
آوردن و در نماز و از اینان آورده باشند تا حروف از نماز ببرد و ویران یعنی باید داشت تا بوقت نوبت هم نکر
کرده و در وقت اگر استغفار هم توبه و عجز کرده و بوقت اهدا هم مقترح و ازادی کرده و وی بهر دل نازد
داده تا با این آنگاه انچه بیرون آمد و آنچه چون کسی کار با و شاهی حاجت خواهد بگوید اینها که میره و اینها باز میگوید
تا با آنها دست کوچک نیست که مستحق سبیل و وقت نمود و کوهی هر روز بخفتی کند و توان بدو مره خوانند و
میدند بر سر زفات و دل از آن غافل و هم بهت ایشان آنکه تا خم بر خورند بی غور و نیکه ما چندین ختم کردیم
و اسر و چندین هفت یک خوانیم و میارند که این قرآن نامرست که بخلق نبوت است و دو امر و دوی و دعو و هدیه
بوقت شد بهر اعتبار کرده و بوقت دعوت هم گوش کرده و بوقت و دعوت و بوقت تحریف هم حواس
کرده و این هم احوال دولت که سر زفات می جنبانی از آن چه فایده باشد که یاد شاهی بوی نامرئوب بود و در هر
نما باشد بنشیند و از بر میزند و بخواند از معانی آن غافل و کوهی بخوند و مجاور بنشیند و دونه فرا
کیون و حق دونه نکند و بدینکه داشت دل و زفات و حق که نکند از بدینکه داشت حرمت و حق راه نکند از بد
به طلب راه حلال و بدینهم دل ایشان با خلق باشد که این را از مجاوران شناسند و گویند ما چندین موقوفه ایستادیم
و چندین سال مجاور نشستم و این مقدار ندانستیم که بخانه خویش باشتی که بپزد از آنکه در کعبه باشتی که
خلق بدانند که وی مجاور است و باطنی آنکه کسی چیزی بوی و حد و بهر قدر که می ستاند بخفتی و دوی بدید میاید
که تر سکه از وی بستانند یا بخواد و کوهی دیگر راه زهد گیرند و لباس و رشت بپوشند و طعام آنکه خورند
و در مال ناهد باشند و در جاه و قبول ناهد باشند خلق با ایشان تیرک میکنند و ایشان بدان شاد میباشند
و حال خویش و چشم خلق راسته میدارند و این قدر ندانند که جاه نوان کار تران است و بهر ترک گفتن و توار تر است

که بهر رنج آید و بهر آسان بود و ناهد آن بود که ترک کند و باشد کسی و بر این چیز و هر نشانی که نماید
گویند ناهد نیست و اگر دیگر گویند و ناهد همینان و در سر فراد و ایشان مستحق دونه بود و صفتش بود از آنکه
اگر چه از حلال بود آنکه مردمان بپزد از آنکه وی ناهد نیست و با این هم بات که سرت نوا گران پیش را در حرمت و در
و این نوا را عادت پیش کند و این هم غریب باشد و کرد و می هم اعمال ظاهر می آوردند تا روزی بمثل هزار رکعت نماز کنند و
چندین هزار سجده کنند و شب بر پا باشند و روز بپزد و باشند و لکن مرعات در نکند تا از اخلاق پاک شود
باطن ایشان بر کبر و حسد و با عجب باشد و غالب آن باشد که چندین مردمان بپزد باشند و ترش دوی باشند و
با خلق خدای بختم سخن گویند و گوئی با هر یک کشتی و چکی دارند و این قدر ندانند که خوی بد بهر عبادات واجب کند و شیرو
هم عبادت با خلق نیکوت و این بر کوشی منی از عبادت خویش بر خلق می نصر و به چشم حقارت نکرده به کلمان و خوشین
از خلق فراهم گیرد تا کسی خرفتی بوقت باز نوزد و این قدر ندانند که سر چه عبادان و ناهدان مصطفی و حق لغیر عبادت
و از هر جهان کفاده روی تر و خوشتر بود و هر که شوخ کن تو بودی که بهر خوشین از وی فراهم گرفتندی و بی سخن بین
نزدیک نشاندی دوست فرادی وادی و کلام حق بود و حق نواز که بر بر استاد و کان گوید این سلیم و آن چون
شرع مصطفی بزرگ و سیرت و عبادت کند چه ایلی باشد پیش این **طبقه ششم** صوفیان اند و در میان جمع قوم
چندان بپزد و غرور باشد که در میان ایشان که هر چند راه باریکتر بود مقصود و غرور و شبهت و غرور پیش
اندر اول تصرف است که در هر حاصل کرده بود و **درجه اول** آنکه نفس مقهور شده باشد و دوی نه مشهورت مانده
باشد و نه خشم نه آنکه انا اصل بنده باشد و لکن مغلوب شده باشد تا دوی هیچ تصرفی نماند که جز بهر اشدات شرع
چون قلعه که گشاده شود و اهل آن قلعه را نکند لکن مفاد شوند قلعه سیر و دوی هم چنین بهر دست سلطان شرع
فتح انتاده باشد و **درجه دوم** آنکه این جهان و آن جهان از پیش روی بر خاسته بود و معنی آنست که از عالم حس و خیال
که هر چه در حق و خیال آید با هم را در آن شرکت و بهر نصیب شو چشم و شکم و فرج است و بهت نیز از عالم
حس و خیال بیرون نیست و هر چه در حق و خیال آید با وی صکار بود نزدیک دوی هم چنان شده باشد که کلاه نرودیک
کسی که روزی در مرغ بریان یافت بود چه بد است بود که هر چه در خیال آید خصیست و نصیب الهی است و **و آنکه** در اصل
لغیر الله و **درجه سوم** آنکه کسی که در حق و خیال و خیال و خیال حضرت دی که گفته باشد و این آن باشد که بهر راه مکان و از
حس و خیال با دوی هیچ کار نبوده بلکه خیال و حس و علم را که از این چیز دوی هم چنان کار باشد که چشم و دایره آواز و کشتی
پهوان که بقدرت از آن چیزی بود چون بپزد رسید بیکوی تصوف رسید و دایره این مقامات و احوال باشد و بر
با حق تعالی که از آن عبادت دشوار آید تا کوهی از آن عبادت بپزد که دایره آید و کوهی بخال کنند و هر کما قعیم و معلوم
را سنج نباشد و آن حال در برابر آید تا همان معنی عبادت خوانند که هر چه که بد صبر کفر نماید و آن در نفس خویش
بود و لکن و بر قدرت عبارت نبوده اینست خود کاری از راه تصوف اکنون بگران تا غرور بپزد و بگران بینی که کردی

از ایشان بعضی از مربع و مجاده و سخن طاعت ندیدند آن گرفتار باشد و صودت و طاعت ظاهر است
بگرفته و چون ایشان می نمایند و فرو می روند و باشند و سوس و خیال و پیش ایشان می آید و سرچینا شد و
می پندارند که کار ایشان خود آفت و مثل این قوم چون پیروی عاجز بود که کلاه بر سر نهاده و بپوش و سلاح
در بند و آموخته باشند که مبارزان در مصاف بجز چون کنند و شعر و رجز خوشی خوانند و هم حرکات ایشان برانته
باشد چون شش سلطان خود نام وی در جریه بنویسند و سلطان چنان بود که عمار و صورت شکوه برهان خواهد و پرا
بر همت کنند تا کسی مبارزی کند پیروزی می برضیف چند می یابد و پرا فرا پای پیلان از بد تا نیز هیچ کسی زهره
آن ندارد که حضرت پادشاه چنین استخفاف کند و گروهی باشند که از این نیز عاجزند که ظاهر ایشان نکند دارند و
جمله خلق دارند و فوطهای باریک و مرقعهای نیکو رنگ کفی با دست آورند که وقتی بکشتن حاجت بود و کبود از آن
گردد و در مصیبتی بودند و درین که بود بان لایق بود و این مدتی چون مستقر نیست که بجای مد بر نبرد از و چنان
محبیت زده نیست که جاهل سرگرداند و چنان عاجز نیست که هر جا که برود و هر جا که می رود و هر جا که می رود و هر جا که می رود
تو بقصد سوغت پاره کند تا مربع و زدن در ظاهر صورت نیز ایشان موافقت نکند و با فکد که اقل مربع و در نظر بود
بر جبهه وی چهارده بار بر داده بودند و بعضی از اویم بود و گروهی دیگر از این قوم نیز باشند که طاعت جاسه دیده
و مختصر بر طاعت گذاردن فرایض و ترک معاصی هم ندارند که برخیزند و بجز از راه حذر که در دست شیطان
و شعوت اسیر شوند که کار دل دارند و در بصورت نظریست و دل باطنیه در غفلت و اجازات و مایه اعلان خود خاش
نیت که این مجاهد برای کسائی نمی بوده اند که ایشان اسیر نفس خویش و اسیر نفس خود نموده است و دین مایه و فکد
که چنین چنانها نه شود و چون بعبادان نکرند که بنادین مزد دانی می زنند و چون در عمل نکرند که بنادین
حقیقت افتاده اند راه فرا حقیقت نماند این قوم کا فرائض و کشتن و خون ایشان با جماعت است مباح است و گروهی
دیگر بدست صوفیان برخیزند و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و مال خود فدا کند و خود را
بخشگی فراموش کند و در عشق ایشان چون کسی از ایشان مستغنی سازد تا بسبب ایشان مال بدست آورد و از ایشان تبع
خویش را و تا نام وی بدست بیرون شود و مردمان و بر اجودت دارند و از هر که که ایشان حرام و حلال می ستانند
و ایشان می دهند تا بارزادی نیاه نشود و پوشیده که مغرور و فریفته بود و گروهی دیگر هستند که ایشان راه ریاضت
خاص بودند و شوق خویش مقهور کنند و هر خویش خود را فدا دهند و در راه میرسد و کوشش می کنند و احوال ایشان را
روی خود نکرند تا اینچنینی که خواص خبر یابد و اگر نفس می کشد تبصره یابد و باشد که فریشتگان و پیامبران بتلال
صورت میگویند بدین گروه و باشند که خویش را با مثل به آسمان بیند حقیقت این گروه است بود هم خود را فدای کرد و دست
ذرات باشد و لکن آن خفته را در خیال آید این بهادر را در خیال آید و درین چنان غرق خود که گوید هر چه در
حفت آسمان در زمین بود چنانچه این بار برین عرض کرد و پندار که نهایت کار را دینا نیست و درین هم میگویند

در عجب صنع خلق است تا پندار که هر چه در وجود است همه آن بود که در پی چون این بدین آید پندار
که خواص تمام شدن با وی را در مشغول شود و در طلب قرار تو نشود و باشد که آن نفس که مقهور شده بود اندک اندک
باید از آمدن بکیرد و وی خود پندار که چون چنان چیزها بوی نمودند و وی خود از نفس خویش این شد و سگال
رسید و این غرور و عظم باشد بلکه بر این همه اعتقاد بران بود که نهادی بگردد و طوع شرح شود که هیچ خدمت
و بر او وی هیچ تصرفی نماند شیخ ابوالحسن اسم که کافی گفته است که بر آب و فتن و در هوا برین و از عیب خبر
دادن این هیچ کرامت نبود که است آن باشد که کسی همه امور کرد و یعنی همگی در طوع فرمان شود که بروی جز امر
نمود این اعتقاد را آنرا بد است آن دیگر همه ممکن بود که از شیطان باشد که شیطان این از غیب خبر است و کسانی
که ایشان را کاهن گویند از پیادس کار حاضرند و هند و چیزهای عجب بران برود و اعتقاد بران است که وی و بابت وی
از میان برخیزد و شرح یابی آن بنشیند و اگر برین بنشیند که بگویند که آن که عجب و آنکه در سبزه است و بر او بود
نزدیکی آوردی و مقهور کردی برین بنشیند و اگر از غیب خبر نتوانی داد بلکه مدار چون عیب و غرور و نفس خویش بدستی
و از آفت تلبس وی گاه شود عیب و عیب تو است از غیب خبر یابی و اگر جواب نتوانی دفت و در حوائص تو
پرسید که مدار چون بیرون انخیال و جسی ترا مقام کا می بدید آمد بر آب و بر فتنی و در هوا برین و اگر بدیدیم
کشت بگذازی بلکه مدار چون از ادایهای و طاعتی و شغل با پشت انداختی بدید بگذاشتی و اگر بیکبار برای برین
کوه بود که نتوانی بفاد بلکه مدار که اگر با یو برین یک دم شبهت نهادی عقبه بگذاشتی که خرابی و ترقی عقبه این را
گفته است چنانکه گفت **لا فخر فی العقیبه و ما ادیک ما العقیبه** این است بعضی از انواع غرور این قوم و
بنام گفته آن در از غرور و **لا فخر فی العقیبه و ما ادیک ما العقیبه** این است بعضی از انواع غرور این قوم و
بسیار است که وی مال بر سجد و راه و پول خرج میکنند و مانند که از حرام کسب کرده باشند و فریضات که بجا آورده
دهند و دعارت میکنند تا بعضیت زیادت میشود و می پندارند که کاری کرده اند و کوهی از حلال خرج کنند
و خواهند که نام خویش بخت بخت بر آید بنویسند اگر گویند بنویس یا نام دیگری بنویس که خوار و خاضع باشد که
کرده است نتواند و نشان این را آن بود که در قربانت و هم سلیک وی باشد که در و نشان باشند که بیکسان
محتاج باشند و آن بهایشان دادن فاضلت بود و نشانده اند که بخت بخت بر پیشانی وی خوان کنند که **لا فخر فی العقیبه**
فغان اهل الله بقادعه و گروهی مال حلال خرج کنند با خلاق لکن بنفش و کنار مسجد و پندار که بخیریت
و از آن دو فدا و صاحب آید یکی آنکه در مردمان در نماز بمان مشغول خود و از شغور بیفتند و دیگر آنکه در نماز بمان
آن و سخاوت خویش آید که کند و زیاده چشم ایشان بیارسته بود و پندار که کاری میکنند رسول حق اقامه عذر می کنند
چون مسجد بکار کشند و مسجد بزم و سیم و در پیش آید چه آید وانی مسجد بدهای حاضر و حاضر باشد که آن را
نقور شده بود و هر چه ضعیف از دل بیرون است کنند و دل و بیانی مسجد بود این مدتی مسجد و بیانی مسجد و بیانی مسجد

از گناه توبه کرد و خدای تعالی گناهان وی را بخشاید و بر او بیست و نه مرتبه توبه است و
باید وی و بر این جای که در وی معصیت کرده باشد تا حق تعالی را بیند بر وی هیچ گناه نباشد و گفت خدای توبه
بنده پذیرد پیش از آنکه جان بکارد و بحق غرضه رسد و گفت خدای تعالی است که گناه است که اگر توبه کرد
کرده باشد و توبه کند پس برود و کسی که گناه کرده باشد و توبه نکند پس برود تا آنکه آفتاب از مغرب
بر آید و در غروب رغب بگوید صلی الله علیه و آله گفت توبه کنید که من روزی صد بار توبه کنم و گفت هیچ آفتاب نیست
که نه گناه کار است که گناه نکرده است و گفت توبه از گناه آن بود که هرگز با سوا آن نفوی و رسول گفت صلی الله علیه و آله
ان الذین فارقوا بینهم و كانوا شعبا اهل بیتند هر که گناه دارد و بر توبه است مگر مستی که از آن توبه نیست و من
از ایشان بیزایم و ایشان از من و گفت چون ابراهیم صلوات الله علیه بر آسمان برود پس برود که با زنی را میگوید
برای آن دعا کرد تا هلاک شدند و فکر بر این معصیت میکرد بودی هم دعا بدی و وحی آمد یا ابراهیم بگو از سترگان مرا
که از من کاری کنی حاصل آید یا توبه کنی یا بیزایم و با استغفار رفتند با هم رزم و باز وی فرمودی آید که مرا پرسیدند تا خبر کرد
از نامهای من یکی صبر است و عاقل بر من و الله تعالی میگوید که رسول صلی الله علیه و آله گفت که خدای تعالی بر جمیع بنده پشیمانی
توانست کند و بر این امر و پیش از آنکه از من بپرسد و گفت از جانب مغرب دریت پشیمانی و سی هفتاد ساله یا
چهل ساله یا برای توبه گناه است از آن روز که آسمان و زمین آفرید آن در سترگات تا آنکه آفتاب از مغرب بر آید
و گفت روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال عرض کند هر که توبه کرده باشد پس برود و هر که از من خواست باشد یا هر که
و کسی که دلها بر این دارد همچنان بگذارد و گفت تائب حبيب خدای تعالی است و هر که توبه کرد همچنانست که گناه
نکرده است و گفت خدای تعالی به توبه بنده شاه تر از آنست که من در این عالم و در یاد بخون خوار و سرفروزمند و تحسید
و شتر می دارد و زاد و طعام و هر چه دارد بر پیش و من چون پیدا شود اشتربت بعد بر بخیزد و بسیار طلب کند
تا هم آن بود که از کوسکی و فکلی هلاک شود و دل از جان خویش بشوید و سر بر ساعد نمیدانید و از خواب و آید
اشترت بدست است بازاد و داخل بر سر و دست استاده و خواهد که شکر کند یا خدای من و من بنده تو از شاه و زلف
وی غلبه کند گوید یا توبه بنده من و من خدای تو خدای تعالی توبه بنده خویش شاه توبه ازین سر بدین اشتر و طعام
خویش **حقیقت توبه** بدانکه اول توبه نور معرفت ایمانست که بنیاد آید که در آن توبه بدین گناهها زهر قاتلست چون
نکاح کنند که وی ازین زهر بسیار خورده است پشیمان شود و بترسد بسبب آن پشیمانی انگشت بکارد و کند تا
قذف کند و بسبب آن هولس توبه بر آید و کند که اشتران زهر حاصل آمده است از خویشین پیروز کند همچین چون
بدین که هر شخص است که میباید است همچون آنکه بدیده است که در وی زهر باشد که در حال شیرین باشد و بر آخر
مکوبد و در وی پشیمانی بدین آید بر کوشش و آتش خوف و بیاض جان وی افتد که خویش را هلاک بیند و درین آتش
خوف و پشیمانی بخورد و نفوس گناه و در وی سوخته شود و آن شخص بخت بدلی شود و عزیم کند که کوشش را توبه کند

و در سترگین نیز با سوا آن نشود و بسیار جدا پیروز کند و بساط دفا بکشد و اندوهر حرکات و سکنات خویش بدلی
کنند پس ازین همه بطور شادی و غفلت بود اکنون هم کربتن و حرکت و اندوه باشد و پشیمانی محبت با اصل
غفلت بود اکنون با اصل معرفت باشد پس نفس توبه پشیمانی است واصل وی نور معرفت و ایمان شد و نوع بدل کردن احوال
و نقل کردن جلد اندامها از محصیت و محالفت با طاعت و موافقت و استقامت **پیدا کردن انگشت توبه واجب است بر هر کسی**
در هر وقتی تا آنکه توبه واجب است بر همه کسی بدین پشیمانی که هر که بالغ شد و کافراست بر وی واجب است که از کفر توبه
توبه کند و اگر مسلمانست و مسلمان وی به تقلید مادر و پدر دارد و بزبان میگوید و بول غافل است واجب است که از آن
غفلت توبه کند و چنان کند که دل وی از حقیقت ایمان آگاه شود و خبر بد و بدین توبه میگوید که دلیل آن چنانکه در کلام
کوین میاموزد که آن واجب نیست بر کسان که آن که سلطان ایمان بر وی قاهر غالب کرده است تا حکم و پیرایند و پس
و حکم آن وقت و در این حال که هر چه رود در ملک من همه فرمان ایمان باشد و نه فرمان شیطان و هر که محصیت رود
ایمان تمام بنده چنانکه در ملک صلی الله علیه و آله که گناه نکند و مؤمن بوده و وقت زاده و زدی کند و مؤمن بوده و وقت
زدی و در آن میخواهد که بدین حال کافر بود و ممکن ایمان از شعب و شاخهاست بسیار و یکی شاخهای وی آن بود که بدین
که ناز و هرقا نیت و هر که دلی که در پی خود و خود پس بدان حال سلطان شعوت ایمان و برادر آنکه ناسمک است و توبه
کرده باشد تا غفلت آن ایمان نابین شدن بود تا نوروی در دو ظلمت شعوت پوشیده باشد زیرا که ناز و هرقا نیت
پس بدین است که اول توبه واجب از کفر شود اگر کافر نبوده از ایمان و عادلی تقلید پس اگر این توبه نکرد و غالب آن بود که از
معصیت خالی نبود از آن توبه واجب باشد اگر چه ظاهر خود از معصیت خالی کرد و باطن از تحمیل این معاصی خالی نبود
و چون نوره طعام و شراب و شرفه خنجر و دهستی مال و جاه و چون حسد و کبر و حق و زنا و امثال این مصلکات
که این همه خیانت ذلت و اصول معاصی است و ازین همه توبه واجب است تا هر یکی ازین را با خدا اعتدالی بود و این
شعوت را مطیع شرع و عقل گرداند و این نجات دهد و از توبه اگر ازین نیز خالی شود از سوا و حدیث نفس و
از اینها و تا گردنی خالی بود و از آن همه توبه واجب بود اگر ازین نیز خالی شد هم از غفلت از ذکر و حقیقتات اگر چه
در یک لحظه بود و ازین توبه واجب بود اگر بگنج جان شکست چینه بر سر نکرد و کرات و خالی نیست در ذکر و فکر و غفلت
مطاف و نیت که هر یکی ازین درجات نقصانست با طاعت از آن فرقت و قناعت کردن بود و نقصان باز آنکه
نماز از آن ممکن است عین خیر است و توبه از آن واجب است و اگر در آن صلی الله علیه و آله من در روزی هفتاد بار
توبه کنم و استغفار کنم این بوده باشد که کاری بر دوام و ثبات زیادت بود بهر قدر گناه که رسیدی کالی دیدی که آن قدم
پیشین و روی مختصر بود و از آن که گشت استغفار کردی و توبه کردی چنانکه اگر کسی کار کند که در وی دست فرزند آورده وی
بودی قناعت کرده اند و حکم نمود و انقباض خویش توبه بخورد تا آنکه که دینار بدین است آورده شود و پندارد کردی
این خود نیست چون بدانست که کوهی دست میتوانست آوردن که هزار بار از زده هم توبه بخورد تا آنکه که دیناری

نست

بوست آورد شاد خود و پندار کرد ای این خود نیست چون بدانت که گویی بدست میتوانست آوردن که هزار دینار
ارزدم تشویر خود و از تقصیر خویش پشیمان شود و تو بر کند و بر او این گفته اند **حسنات الابرار سیئات المنکرین**
کمال پارسایان و رحمت بزرگان نقصان باشد که از آن استغفار کنند **سوال** اگر کسی بد که چون اگر در معصیت از
غفلت و تقصیر و بیاد و جرات بزرگ بود که تو بر کردن از فضیلت نماند و ایضا هر چه گفتی که این تو بر نیز واجب است
جواب آنست که واجب و قسم است یکی که در فتوی ظاهر گویم برحد و در عوام خلق آن مقدار که اگر بدان مشغول
شوند عالم و بران نشود و بعثت دنیا بر دین و این آن بود که ایضا از ان عذاب دوزخ برهانند و واجب دوم آن
بود که موم خلق طاقت آن ندارد و هر یک آن قیام نکند از عذاب دوزخ برستد یا شود لکن از عذاب حسرت فوت
شدن و جرات نرسد باشد که چون در آخرت کو و بی بدین فوق خویش چنانکه ستاره در آسمان آن غلبه و حریف
که باقی که در عذاب باشد این تو بر که گفتیم واجب است در خلاصی از این عذابست و چنانکه بدیم که درین جهان یکی
از اقرا از زیادت در جهرا حای پیدا این جهان بران دیگر ننگ و نادر یک شود ازین و حسرت و آتش و در بیان
جان وی افتاده است ازین اگر چه از عذاب چوب زدند و مضاده که کون و دست برین رسترات و بدین
سبب است که در دنیا است داد و در غلبه این خراومه اند که هیچ از غلبه خالی نباشد انک طاعت نکرد تا بر آنکه و اندک
که تو جراتی نکرد و ازین بود که راه انبیا و ادبیا آن بوده است که هر چه توانست از هیچ باز نگرفتند و گفتند
تا خود احسرت و تقصیری بود چه گوئی **روای** صلی الله علیه و سلم خرفتن کوسرو نشد میداشتی نمیدانست که نان
خود دن حرام نیست تا عایشه میگوید دست بستم و وی فرمود آوردم مرا بروی رحمت آمد و بگریتم و گفتم
جان من فدای تو باد چه باشد اگر ازین دنیا طعامی سیر بخوری گفت ای عایشه برادران من از الواعزم
از پیش برفتند و کوا متها و مخلصها یافتند ترسم که اگر از دنیا نصیب بایم و درجه من کمتر یا بدار در جزای
روز و چند انکه صبر کنم و دست تو را دم از آنکه از برادران خویش باز مانم و عیسی صلوات الله علیه بخت سکی فوا
زیر سر نهاد ایس بوی بگذشت و گفت که نه بتر که دنیا بگفته اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت سگد فوا
و زیر سر نهادی و نعمت کردی آن سگد بخت گفت این نیز یاد نیاهم **روای** صلی الله علیه و سلم شرا که
نعلین نکرده بود چون در چشم وی نیکی آمد گفت تا آنکه کشته را آوردند و صدیق چون بشیر **نورده** بدانت
بدانت که در وی شبیه منی است انکشت فرمود تا بهم بود که جان وی بازان هم بر آید چه گوئی بدانت که در فتوی
عامه واجب نیست و لکن فتوی عامه دیگر است و خطر که که صدیقان دیده باشند و عارف ترین خلق خدای
بخدای و بد که خدای و بخطر یا خدای ایشانند که آن سبکه بر نه ازین دنیا بر خویش نهادند اقتدا با ایشان
کن و در فتوی عامه میا و بر که آن حدیث دیگر است من ازین دنیا خفتی که بنده در هیچ حال از تو بر مستغنی
نیست و از آنست که جو سلیمان و ادانی میگویند اگر بنده در هیچ چیز نگریدی مگر در انک ضایع کرده است از

از روزگار تا این غایت خود این از خود تابوقت ترک تمام بودی و چه گوئی در حق کسی که مستقبل دین از بهر چه چون ماضی
ضایع میکند و بد آنکه هر که گویی نفیس داد و آن از وی ضایع شود و بر جای کوی بن بود و اگر باز انک ضایع شود
نیست بعبودیت و جلای وی که در کوی بن زیاد بود و هر نفس از عذر که هر وقت که بران سعادت ایضا بر توان
کرد چون کسی در معصیت صرف کند تا سبب هلاک وی باشد حال وی چه کند که از این معصیت خبر باید لکن
این معصیتی است که خبر وی آن وقت باید که حسرت بود ندارد و ایضا خدا میگوید **آیه** و انقلوا عما كنتم فین
قبل ان یاتکم الموت فیقول ربی لولا اخرت فی الی اخر فرب **ب** گفت که معنی این آیت آنست که بنده در وقت مرگ میگردد
الموت و اینند و بدان که وقت در فتوی است حسرتی بر وی فرو داند که آنرا نجات نباشد گوید یا سگد الموت یکروز مرا
مصلحت ده تا فریادم و عذر خواهم گوید و درهای بسیار پیش تو بود اکنون عمر برسد و هیچ روز نماند که بیک ساعت
مصلحت ده گوید ساعتها بر سیده هیچ ساعت نماند چون شربت نویسی از تو بر بخت حاصل آید وی در اضطراب
آید و اگر الدعا بالله در ان حکم بشفاعت او کرده باشند برود بر عک و اضطراب و بدبخت گردد و اگر بعت
حکم کرده باشند حاصل ایمان بدست برود و ازین گفت **حق تعالی** **آیه** و لیت التوبة للذين یملكون لیسات
حتى اذا حضر احدکم الموت قالوا فیهب الی ان **ب** و چنین گفت از که خدای تعالی را با هر بنده دوست است بکون وقت
که از ما در بیاید گوید تو را یا فریدم یکبار و آرامت و غیر تو بر خوانست سپردم که تو را چون و ابدی بوقت مرگ و
دیگر وقت مرگ گوید بنده من بدان امانت چه گوئی اگر نگاه داشتی جزای آن بیای و اگر ضایع کردی دوزخ در انتظار
نت ساختی باشی **بیدار کردن** **قول** **ب** بد آنکه چون تو بر بشر طغیانی بودی و بضر و دست قبول بود چون تو بر کردی
در قبول یکبار باشد که دان باش تا تو بر بشر طغیانی باشد و هر که حقیقت **ب** آوی شناخت که جیت و علاقه باش
بشناخت که بر چه وجه است و مناسب دی با حضرت الهیت چگون است و حجاب وی ازان چیست و درنگ باشد
از انکه گناه سبب جهالت و تو بر سبب قبول جرد آدمی در اصل خویش که هر یک است از جنس که هر فرشتگان
چون آینه که حضرت الهیت در وی نمای چون ازین عالم بیرون شود و نگار ناگفته و بر معصیتی که میکند
ظلمتی بر وی آینه در می نشیند و هر طاعتی نور بر وی می پوید و در آن ظلمت و معصیت داده و در میکند و
بهین آنا و انوار طاعت و ظلمت معاصی بر آینه دل متعاقب میشود و چون ظلمت بسیار شد و تو بر کرد انوار طاعت
آن ظلمت را هزیمت کند و دل با صفا و پاک خویش شود مگر اصرار چندان کرده باشد که دنیا را بخواهد در سینه
باشد و در او غوص کرده که نیز علاج پذیرد چون آینه که در نگار در باطن وی شده باشد بدین دل خود تو بر
نقواند کرد مگر که بزبان گویند تو بر کردم و همچنان که خانه شوکت بضاوت بشوئی پاک شود **ب** و برای این گفت
روای صلی الله علیه و سلم از جیس هر دشتی بیکوئی بکون تا آنرا بخونکند و گفت اگر چندان گناه کنی که آسمان بر آنگاه
تو بر کنی پذیرد و گفت بنده باشد که سبب گناه در نیست شود گفتند چگونه گفت گناه می کند و از آن پشیمان شود

تا آنکه

دکن بود که دانی بود که قرآن توین چنانکه گفت **آیه** و تحسین و حشاش و هو عذ الله عظیم **سیم** آنکه
شاد شود بکنه و آن چون غنیمتی و فتوحی شری و بران غر آورد و باشد که بنا فاعله بگوید که من فلا تر ابرو رفتم
و دای بر دم و دایا عالم و دشنام دادم و بخل کردم و در سناطه و برافتنی بر دادم و امثال این و هر که بب
هلاک گشتی شاد شود و بخور کند دلیل آن بود که در وی سیاه شده است و هلاک از آن بود **چهارم** آنکه بر دم بکند
وی نگاه میورند پندارد که این خود غنا نیست در حق وی و ترسو که این امهال و استنداج بود تا تمام هلاک
شود **پنجم** آنکه اظهار کند آن معصیت را و ستودن و ستایش و تحسین برگیرد و باشد که بگری نیز بسبب وی
و عت کند و بر این نوع بال بود معصیت وی نیز حاصل آید اگر چه صریح و بر ترغیب نکند و اگر سیاه
آن باشد و در وی آموزد خود و بال مضاعت شود و سلف گفتند این صیحات نیست بر سلمان پیشتر
از آنکه معصیت در چشم وی آن کنی **سیم** آنکه کناه کسی کند که عالم باشد و مقتدا باشد و بسبب کردار وی
دیگران دلیر شوند و گویند که بنایستی کرد و وی کردی چنانکه عالم باشد بر پیشین پرت و به نیز دیگر سلفی باشد
و مال و بیتان و در سناطه زغان بفاحت اطلاق کند و در اقران خویش معنی کند و بکثرت مال و جاه غر
آورد همه شاگرد و آن بر افتد کنند و از هر یکی حاجتی بخواهد کرد و کاهل غمزه بر یکی ایشان و ناچار و بال
همه در گردن و بران مقتدا باشد و بر این گفتند این خشک آنکه عین و کناه وی نیز میرود و کسی که چنین بود کناه
وی باشد که هزار سال پس از مرگ وی ماند و یکی از علایق اسرار ایلی تو بر کرد و حی آمد بر وی روزگار که دیوانه گویی
که گویان من و تو بودی بسیار دیدی اکنون که تو خود تو بر کردی آن قوم را که از او پیروی و چنان ماندند آنرا
چونکی و بر این است که علما و خطراوند کناه ایشان یکی هزار بود و طاعت ایشان یکی هزار بود که تو اب کسافی
که بر ایشان افتاد کنند حاصل آید برین سبب و اجابت بر عالم که معصیت کسی چون کندی نهان دارد بلکه اگر سیاه
باشد که خلق بدان دلیر شوند بر غفلت از آن خود کند **دوم** و هر وی میگوید با شیوا برین میخی دیدیم و باز میگردیم
اکنون چون مقتدا کشیم ما را بشیم نیز سلم نیست و حیاتی بود که کسی که زلت حاکم حکایت کند بدان سبب
بسیار اندام بیوفتند و دلیر شوند پس زلت هم خلق و اجست پوشیدن و زلت عالم واجب **توید** **چهارم**
توید در سه وعلاست آن بدانکه اصل و قریب بیاب نیست و نتیجه آن ارادتی که بدین آید اما آن پشما نیز علامت
آنست که بر دایم در اندوه و حسرت باشد و کار وی کویش و زاری و نظری بود که کسی که خویش بر شرف هلاک
ببیند انحراف و اندوه چگونه خالی باشد و اگر برافتنی بهما باشد و طبیعتی ترساکو که این بیماری را خطرات و زوی
هم هلاکت معلوم است که آنشود و هم در میان جان بر افتند معلوم است که نفس وی بر وی غلبه تر است
از فزونی و خدای و صول خدای صادق تر از طبیعت تر است و هم هلاک و خوف عقیم تر از بیم مرگ بر این خوی
و حسرت نهی آن که پایان یافت و معصیت جزو زین بیا شده است و هر چند این آنشوی سوزانتر بود انقوی
(بود)

در ننگی که اهان عظیم تر بود و آن زنجار و غفلت که بر دل نشسته بود از معصیت جز آنشوی حسرت و پشیمانی الهی نکند
و اندرین سوز دل صافی و دقیق نشین کرده و در خبر است که تابان نیست که دل ایشان دقیق تر باشد و هر چند در صافی
تر شود از معصیت نفور تر شود و خلاص معصیت و در دل به نفعی بدل شود و یکی از ادبیا افتاد که در در قبول
توبه یکی از بی اسرار ایلی و حی است که بفرمود که اگر همه اهل آسمان در حق و شفاعت کنند قبول نکند تا خلاص آن کناه و در دل
وی و پشمان و بدانکه معصیت اگر چه بطبع شنیع بود و دکن در حق تاب نیست همچون آنکه بپوشد که بر زهر بود کسی که از آن
یکبار بچشد و درخ بسیار بدل چون بار دیگر از آن اندیشه کند یا بهیچین رویی وی و حق تیغ بر خیزد و کار کما
حسب آن و شعور و خلاص آن غرق و زیان آن پوشیده شود و باید که این نفعی در همه معصیتها بیاید که آن معصیت
که دی کرد زهرانا بود که اندر وی خط خطای تعالی بود و همه معاصی هم چنین است اما دادنی که از این پشیمانی
خیزد **سیم** چیز خلق دارد و حال و ماحی و مستقبل اما حال آنکه بترک معصیتها بگویند و هر چه بر وی غزوات
بران شغل شود اما مستقبل آنکه غم کند که نامه آخر عمر بران صبر کنند و با خوار و باطن غری و حکام
بکند که هر که با سر معصیت ننهد و در غرایض تقصیر نکند چون بیماری که بران که پیوه و بر زبان میذار و غم
کند که غم خورد و در حال غم شنی و تر شود که اگر ممکن است که نفسی غلبه کند و ممکن بود که توبه بر سر تواند
بود و اگر غیبت و خاموشی و فقر و طحال بدست آورده باشد یا بر کسب آن فلا بود و تا از شبهات دست ندارد
توبه بتمام بود و تا شعور تا شک بر کند شبهات دست بپوشاند و است و چنین گفته اند هر که شعور بر وی
مستولی باشد و هفت بار بچشد بر وی تسکین شود اما ارادت ماضی بران نفاق دارد که گذشتند تا آنکه کند
تا چیت بر وی از حقوق خدای تعالی و از حقوق بندها که دران تقصیر کرده است اما حقوق خدای تعالی فراموش
دیده معاصی تا فراموش باز اندیش از انور و که بالغ شود است بگوید و زاندر وی فوت کرده است باجاست پاک نداشته بایست
وی درست نموده است که نداشت است با دراصل افتخار و خللی و عی بوده است همه قضا کند و زکات آورد و باز که ملاه انداخت
با اولی زین و سبب و داشت است و زکوة آن نداده است تا بر شمر کرده است همچنین و این جمله و آنچه بر حقین میدانند
قضا کرد و هر چه بشک بود غالب فلن فرا گیرد و اجتهاد کند آنچه بر حقین دانند خود را محسوب دارد و دلو و امشا
معصیتها باید که از اول بلوغ باز بریزند و کوش و دست و زغان و معده و جمله اعضا تا به کرده است اگر بپوشد
گوده است چون زنا و لواط و دزدی و شراب خور آنچه بدین ماند که حق خدای تعالی واجب آید توبه کرد و بر وی واجب
نیست که انوار و سلطان تا بر وی بران بلکه پنهان دارد و تر از این مطاعت کردن بسیار میکند و هر چه غفای
بود همچون مثلا اگر بنا محرم نکند میثاق تادیت و طهارت بر معصی کرده است با حجب در سجده نشستن است یا سماع
رود هاکر ده است هر یک از آنها در حق خداوند باشد تا انوار صحرایی که خدای تعالی میگوید **آیه** است و لیسات بد
هین استیات **دکن** هر چه شد باشد از آن پش بود کفایت سماع رود هاجماع قرانی و مجلس علم کند و کفایت

و آمدن خود اوست قوتیت باشد که نیاید و قوه که کشوی بدین سبب است که در بخت است که بخت فریاد اهل دفع از دست او
 با وی گویند امروز تو به چرا تلخ می کنی اگر از آنست که ترک شهوت کنی و عادات خود را همین خواهر بود که خدای تعالی
 هیچ روز نیاوردیست که تو که شهوت کنی و دوی آن بود و شل تو چون کسی است که در پاس گویند که رختی از پنج بکن
 گوید این رخت و رخت قوی است و من ضعیف صبر کنم تا دیگر سال گویند ای ایلم دیگر سال این رخت قوی تر شده باشد و
 تو ضعیف تر و رخت شلوان هر روز قوی تر باشد که قوی کار میکنی و قوی تر مخالفت عاجز تر باشی هر چند پیشتر
 کوی تر باشی و است آنکه اعتقاد بر آن میکند که من مؤمنم خدای تعالی از مؤمنان عفو کند گویم باشد که عفو کند و
 باشد که چون طاعت کنی و رخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ در عواصف سکونت موت کند شود که ایمان
 و رختی است که آب از طاعت خورد چون از وی قوت آب نگیرد باشد و رختی که در طاعت و معاصی بسیار
 چون حال بیار بود باعث پسانه هر ساعت هم بود که هلاک شود آنکه اگر ایمان بدست میبرد و ممکن است که عفو
 کنند و غالب اینست که همه بیا بر این فرستادند تا بگویند که معصیت سبب عقوبت است بدین امین است
 سبب حاقق بود و مثل وی چون کسی بود که صانع کند و عیال کاردار کند و گویند باشد که ایشان در
 دیرانه شوند و کجایند یا بشهر غایت میکنند که اینها را نگذارد و در سرای باز کار دارد و گویند باشد که این عالم
 چون بخانه من رسد بپایه یا غافل ماند و در سرای نشیند این همه ممکن است و کار عفو هم چنین بود و
 اعتقاد کردن و لحاظ دست برداشتن حقاقت **فصل** بدانکه خدای کوه اندی و دانکه کسی از بعضی گناهان
 توبه کند نه از همه درست بود باز که کوچی گفته اند حال بود که کسی از زنا توبه کند و اگر برای آن میکند که آن
 معصیت است این نیز معصیت است پس چنانکه حال بود که از خیم خواب توبه کند و از دیگر نکند که خورد و بر این
 در معصیت نیز هم چنین بود و درست عزانت که چنین توبه ممکن بود که با آنکه نکند که زنا صاحب تراست از خمر
 یا خمر صاحب تراست از زنا از ضعیف ترین توبه کند و از خمر نکند که بیکه این بخلق تعلقی دارد و خط این پیشتر باشد
 بلکه در اوردن بسیار خوردن خود توبه کند نه از اصل و گویند هر چند پیشتر خوری عفو است بشود و من در اصل
 با شهوت خویش می بر نیام و در زیاده می بر نیام و شرط نیست که بپوشد شیطان مرا عاجز آورد در کار و آنچه
 عاجز نیام نین مواظقت کنم و این همه ممکن است اما آنکه آمده است **هاتف** حبیب الله و **الله** حبیب التوابع و
 طاعت است که این درجه محبت کسی بود که از توبه توبه کند و آنکه بگوید که توبه توبه بعضی درست نیاید مگر این میخواهد و
 آنکه هر صغیره که از آن توبه کند توبه نگذارد آن صغیره باشد و آن چون نبوده باشد و توبه بیکبار از همه معاصی و کار
 بود پیشتر آن بود که توبه بود و بدان بود که توبه میشود و توبه باید این شاء الله تعالی و حد

اصل دوم در صبر و شکر گوید

بدانکه توبه در صورت نیاید بلکه کار آمدن هیچ فریضه و کفایت هیچ معصیت و صبر است نیاید و برای این بود

این توبه
 و از اوصاف
 بر دل
 شایسته
 است

که از رسول الله علیه السلام **صبر** در ایمان چیست گفت صبر و در خیر و دیگر گفت صبر نیز ایمان است و
 سبب بزرگی و فضل صبر است که خدای تعالی و توان زیادت از هفتاد و پنج صبر است و هر روز که بگویند تو را
 با صبر و حاکم کرده است و گفت **الله** و جعلناهم آفة فی برون باسنا لما صبروا و مزی فی نهایت و فی حساب اما
 بر حاکم کرده است و گفت **الله** انما یوفی الصابرین اجرهم بغير حساب و صابرانرا عده داده است بدانکه در
 با ایشان گفت **الله** ان الله مع الصابرین و صلوات و رحمت و هدایت هر چه کسی را جمع نکرد مگر
 صابرانرا که گفت **الله** اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المتهنون و از بزرگی و صبر ایشان
 که خدای و بر اعزیز کرد و هر کسی را که آنکه بپوشد خورشید مار و سوزان خورشید مار و سوزان خورشید مار و سوزان خورشید مار و سوزان
 عوفیة الصبره گفت آنکه که ترین چیزی که بشمار دادند یقین دادند و صبر و هر که این هر دو دانند که اگر کار و روزی
 بسیار ندارد و اگر بر آنچه هستند امروز با صاحب صبر کنند و بگویند دوست دارم که هر یک چندین طاعت کنند
 که جلد شمارده باشد و لکن ترسم که داده دنیا بوشکاه شود پس از من یکدیگر و منکر شوند و اهل آسمان شمار
 منکر شوند هر که صبر کنند و ثواب چشم دارد ثواب بنامی یا بد صبر کنند که دنیا بنام ثواب خدای ماند **الله**
 ما عندکم بغیر و ما عند الله باق و الخیریت الذین صبروا و این آیه تمام بخواند و رسول الله علیه السلام گفت صبر
 کنی است از کنه ای نیست و گفت اگر صبر مردی بودی مردی کریم بودی و خدای صابرانرا دوست دارد و وحی آمد
 بود و علیه السلام که نیاید آنچه خواصی تا صبر کنی بر آنچه خواهی و رسول الله علیه السلام توبه را دید از انصار گفت
 مومنین گفت آری گفت نشان ایمان شما چیست گفتند رنفت شکر کنیم و در محبت صبر کنیم و بقضای خدای تعالی
 خرسند باشیم گفت **مؤمن و بیت الکعبه** علیکم رضوانه شکر که صبر ایمان هم جو سرات از آن هر که
 سونیت تر نیست و هر که صبر نیست ایمان نیست **بیت** **حق** **صبر** بدانکه صبر خاصیت آوینست
 که با هم را صبر نیست که بس ناقص اند و ملائکه را بر صبر حاجت نیست که بس کامل اند و از شهوات رسترا ند پس
 بهیم سخن نمیشوند و در وی هیچ متفاقی نیست جز شهوت و ملائکه بقتل حضرت الهیت مشرفند ایشانرا
 هیچ مانع نیست تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آمویرا و اینرا ضعیف و بصفت بهایم آمویده اند و شهوت
 غوازه جاد و زینت و لهو و لعب بروی مستور کرده اند آگاه و در وقت بلوغ نوری از انوار ملائکه بروی پیدا
 آید که در آن نور عاقبت کارها بدین بلکه و فریضه را بروی موکل کرده اند که بهایم از آن محروم اند و دیگر فریضه
 او را هواست میکند و راه می نماید بلکه از انوارا روی نوری پوی سبب میکند که در آن نور عاقبت کارها شایسته
 و مصلحت کارها می بیند تا درین نور خود را و خدایا و بنام سوره بنام عاقبت شهوتها هلاکت اگر چه
 در وقت خیر است و بدانکه که راحت و خوشی وی دود بگذرد و در پنج وی دراز جان و این هدایت بهیم را نیاند
 و لکن این هدایت کفایت نیست که چون دانند که زبان کاست و قدرت دفع آن نماند و چه فایده بود چه بپار داند

که بجاری زبان کاداست و پرا و لکن بردف آن قاده بود این دقت این دیگر فریضه و دیگر که کرده است تا در این
 قوت و قدرت و همد و تاسید و قدید کند تا آنچه بر داشت که زبان و دست و پا در چنانکه و بنویشت آن بود که
 شصان بران و گویا بستی دیگر بدین که شصان را خلقت کند تا در صورت آن مستقیم برود و این بایست
 مخالفت شکو ملائک است و آن بایست شصان دانند از آن که شصان است و ماین بایست مخالفت شصان را بایست
 دین نام کنیم و بایست شصان را بایست هوای نام کنیم بر میان این دو فکر بهیست چنانکه مخالفت است که آن میگوید
 مکن و این میگوید بکن و وی در میان این دو متقاضی مانده است اگر بایست دین بای بر جای دارد و در کاد و زار
 کردن بایست هوای او شایست کنایان غایت و بر صبر کند و اگر بایست هوای او خلوت کند این غلبه کردن و بر صبر کند
 و تار و کارزار میباید این را چه مانده نفس گویند بر صبر بای و شصان بایست دین است و در مقابل بایست هوای و هو
 گاه که این دو فکر مختلف باشد صبر بود و این است که ملائک را بر صبر حاجت نیست و بهیست و کوه را قوت صبر
 نیست و ملائک این دو فریضه که گفتیم کرم الکاتبین ایشان را گویند و هر کد را ده نظر است که گفته اند که در تابلو که
 هر چند که عادت بود بستی بود و چون دو چیز مختلف بود و سبب مختلف فریضه و میباید که بهیست و کوه را در
 ابتدا از عادت بود و در معرفت که عادت کارها بودند و در عادت و زقوت آن بود که صبر کند و به نزدیک بلوغ خود و
 بدین آید بدین که این راه بود سبب حاجت بود و این دو فریضه عبادت ازین دو سبب است و نیز بدانند که عبادت
 اصلاست و پیشین ویت آنگاه قدرت و ارادت علی بدان بر آن فریضه که عبادت از دیت شریفتر و فاضلتر است
 بر جانب ویت است و چون بر او ارشاد قنات اگر گوش بود و داری تا از وی عبادت و معرفت حاصل کنی این
 گوش داشتن فوایدی بود که گوده باشی و از او معطل نگذاشت باشی و این را خدا میباید و اگر از او غافل کنی و او را
 معطل کنی با هم چون بهایم و کوه کاد از عبادت عواذ بر مردم مانی این سینه باشد که بجای آورده باشی و بجای خوش
 و بر تو بنویسد و هم چنین اگر آن قوت که از تو نویسد باشی و مخالفت شصان ملا و داری و جسد کنی این حسنه است
 و اگر سینه باشد که بجای وی آورده باشی و بجای خوش باشی و این هر دو و این احوال بر تو بنویسد بر صبر هم و در دین
 و لکن بنویسد اندک تر و این دو فریضه و صحائف اینان ازین عالم عبادت نماند و ایشان را بدین چشم خود
 دید چون مرگ و این چشم ظاهر فراتر و آن چشم دیگر که عالم ملکوت بدان توان دید باز خود این محققها
 حاضر بشی و توانی دید و در قیامت که بدین از او خبر بای اما تفصیل آن در قیامت مهین بشی و قیامت که بدین
 وقت مرگ بود چنانکه رسول الله علیه السلام گفت **من مات فقد مات قیامت** و هر چه در قیامت مهین است
 نمودگان در قیامت که بدین نرسد و تفصیل آن گفتیم و در کتاب الحیای کتاب احتمال آن نکند و مقصود
 آنست که بدان که صبر بجای بود که جنگ بود و جنگ بجای بود که در دشمنی مختلف بود و این دولت یکی از خیل ملائک و یکی
 از خیل شیاطین و سینه را وی جمع است بر اول قدم راه دین مشغول شدست بدین جنگ که صبر است سینه که شیاطین

در کوه که فرد گرفتار است و شکو ملائک بنزدیک بلوغ بدین آید پس تا فکر شصان را فکر کند عبادت نرسد و تا
 جنگ نکند و در صبر جنگ نکند فریضه که در دین و هر که بدین جنگ مشغول نیست آنست که ولایت شصان را تسلیم دانست
 و هر که شصان زیادت شد مطیع شرع گفت و او این فتح بر آمد چنانکه در کوه گفت صلی الله علیه و آله و سلم **لکن**
لله اعانی علی الشیطان فایم **و پیشتر آن باشد که در جهاد باشند کاه نظر خود کاه هر چه دست شصان را**
بود و کاه بایست دین را و جز بر صبر و ثبات این قله فتح نیوفتی **پیدا کردن لکن صبر یکی نیمه ایمان چر است و دوزخ**
یکی نیمه صبر چر است بدانکه ایمان بگریز نیست بلکه شاخه بسیار دارد و چنانکه در خبر است که ایمان هفتاده و اند بایست
 و نیز که بدین طبع شصان است و کمترین خاشاک از ده بر کوه دین و هر چند این اقسام بسیار است و لکن اصول وی
 سه جنس است **معارفات و احوالات و احوالات** و هیچ مقام از عبادت ایمان ازین هر سه خالی نیست مثلا
 حقیقت قریب به بایست و این حالت دلت و اصل وی معرفت که کناه زهر قائلست و دفع وی آنست که دست
 از کناه بیارد و بطاعت مشغول شود بر این حالت و آن معرفت و آن عمل هر سه از جمله اعانت و ایمان عبارت
 بود ازین هر سه لکن باشد که معرفت تحصیل کند حاصل دیت که از معرفت حالت بدین آید و از حالت عمل بدین
 آید پس معارف چند دیت است و تفصیل احوال دل واجب معرفت چون شایخ دیت است و کردارها از آن احوال
 بدین آید چون معرفت است پس جمله ایمان و دین است و دیار و کردار است که در وی صبر ممکن نیست بر صبر نیمه
 ایمان و صبر از وی و جنس باشد که از جنس شصان و یکی از جنس شصان و دوزخ صبر است از جنس شصان بر وی
 یکی نیمه صبر است و از دین و یکی چون نظر بهر کد را بود و ایمان عبارت از دین کئی کد را مؤمن در سخت صبر
 و در سخت شکر ازین و صبر یکی نیمه ایمان بود چنانکه در خبر دیگر آمده است و چون نظر بدین کئی که مشکل تر و کد را
 نرات و دیرا اصل کبری هیچ چیز و شوار تر از صبر نیست بدین و صبر جمله ایمانست چنانکه بدین نیمه ایمان
 چیست گفت صبر یعنی و شوار ترین اوست چنانکه **خرج عر فرائض یعنی که خطریست ویت که بقوت آن قوت**
شود و بدین کارگان قوت نشود **پیدا کردن حاجت صبر در احوال و احوالات** بدانکه در هر احوالی بنده خالی
 نبوده از چیزی که موافق حوائی وی بود چون مال و نعمت و جاه و دین و دینی و دین و قوت و عباد و آنچه بدین ماند
 و صبر در هیچ حال ازین مهم تر نیست که اگر خوشیش فرود گیرد و در نعم فراخ رده و دل بران نص و بازان قرار
 گیرد و روی بطور و طغیان بدین آید چه گفته اند که هر در سخت صبر کنند اما در رعایت صبر کنند مگر صبری
 چون مال و نعمت بسیار شود و در روزگار صحابه گفتند مدتی در سخت بودیم صبر بهتر توانستیم کردن از این
 که اکنون در توانایی و نعمتیم و ازین گفت **آقا** اما اولی که داد و لکم فتنه و در جلد صبر کردن در توانایی و عباد بود
 و عصمت مهین آن بود که توانایی بدین صبر و نعمت بدان بود که دل بدان نهد و بدان شتاب بسیار نکند و بداند
 که عاریت است و زود از وی بخواهی بلکه خود آن نعمت نداند که باشد که آن سبب نقصان و رجاف دیت و قیامت

و چون معلوم شد که شکر هر نوعی بر آن بود که در خواص حق تعالی صرف کنند این توانا که کسی که محبوب خدای از کرم و باز خداست
و این علم و توفیق و پاکیزه بود و تا حکمت آفرینش در هر چیزی نشناختن این معلوم نشود و ما بنا را بر چند مختصر درین کتاب
انجامت کنیم اگر کسی زیاد خواص از کتاب احیاء کند که این کتاب به شواهد این احتمال کند **پس اگر کسی که گفتمان هر فعلی آن**
باشد که در این راه حکمت وی که در آن بود و در آن بود که از آن برای آن آفریده اند و صرف کنند بر آن که صرف کردن نعمت خدای
تعالی در محبوب وی شکوات و در مکره وی کفر است و محبوب آن مکره به تفصیل تمام جز بشرع نتوان داشت پس بشرع
آنست که نعمت و سعادت صرف کند چنانکه فرمان است اما اهل بهر تیرا ادا هیئت که در آن حکمت کارها به نظر است و لال
و بر سبیل اتمام بفنا شدن چه ممکن است کسی بشناسد که حکمت در آفرینش میخ بارانست و در آفرینش باران بانهست و دو
آفرینش نبات غذای جانور است و حکمت در آفرینش آفتاب و در آنست تا شب و روز است تا شب سکون را و در روز هیئت را
و انشای این روش است که هر کسی بشناسد **اما** در آفتاب بسیار حکمتهاست بیرون این که هر کسی نشناسد و بر آسمان ستاره
بسیار است که هر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه هر کسی نشناسد از اعضا و خویش که دست برای بطش است
و پای برای رفتن و چشم برای نگریستن و باغی که شناسد که چگونه و سبب برای چیست و دندان که چشمت از ده مطهر برای
چه آفریده اند پس آنکه بعضی بایکدی میگویند که جز خواص ندارند و شرح آن در آن بود اما این مقدار که است که بسیار
دانست که آسمان برای اخیت آفریده این برای دنیا هر چه آید از آن نصیب است و در دنیا بر آن آفریده اند تا از آن
او باشد به آخرت و گمان ناپید بود که هر چیزها برای او آفریده اند تا چون چیزی در بخیشیق و ناپایده بپشت گوید
این چرا آفرینند و حکمت آفرین این چیست تا گوید مثل مورچه و مگس برای چه آفریده اند و ما را چرا آفریده اند
باید که بدان که مورچه نیز نجس است و مگس نیز نجس است و آفریده اند تا هر چه بای برای وی و میکش و نجس و نجس و نجس
و نیست بلکه کل خود الهیت لازم است که هر چه ممکن است که در وجود آید برینکو ترین و جزی در وجود آید از همه لطیف
و انواع از حیوانات و از نبات و معدن و فیه و انما هر چه کسی را در خورد و در صورت وی و در جلات وی و در هیئت
و از استخوان و وجود دیگر که اینها منع و بخل نیست و هر چه در وجود نیاید از کل و نیست از آن بود که محال بود از آن بود که بعد از آن
صفت متعلق بود و باشد که آن صفت نیز مقصود باشد برای کاری دیگر آتش را ممکن نیست که سردی کند و لطافت آب قبول
کنند که گرمی سردی پذیرد که ضد دیت و گرمی نیز مقصود است از وی اذالت کردن نیز نقصانی باشد و بحقیقت آن
و طبیعت کار وی ممکن آفریند که کسی از آن رطوبت کامیتر است و آن رطوبت قابل آن کار بود باز نداشتن که آن منع بخی باشد
و از آن کامل تر است که در وی حیات و قدرت و حش و حرکت و انشای و انشای غریبه است که در آن رطوبت نیست و از آن از وی
آدمی را فریبند که با این آفرینش آدمی نداشت و قابل آن بود که در وی صفا بود از ضد آن صفات که در آفرینش است
اما هر چه مگس را بدان حاجت بود از وی باز نداشت از بر و از دست و پای و چشم و دهان و سر و شکم و جان که خدا در
وی قرار میداد و حضم و انداختن جای که از بر و از دست و پای و چشم و دهان و سر و شکم و جان که خدا در

و بر این با رعایت بود و سر وی خورد و بر کجاست که دارد احتمال کند و بر او و دیگر آفرین بی یک چیز و و آینه ناصورت و در وی بنیاد
و سبب و چون بلکه برای آن بود که وی که چشمش است و در وی سبب و چون سبب آینه باشد و بر این که خود بر این است و دوست
زیادت یا فریب و بر اینا هر ساعت بر آن دوست آن و دیگر برای بشر و پاک میکند آگاه دوست و در هم بالا تا که از دوست شود
و مقصود از گفتن این آنست تا برای که رحمت خدای و لطف عنایت الهیت عاست و بر آدمی مخصوص نیست که هر کس میسازد
آفرینش بایست که حال براد تا بر سر یکی همان صورت بگردد اند که بر جلی و این نه برای آدمی آفریده اند و بر این خود
آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده اند که فریشت از آفرینش سبب و تفریق تفریق که بر آن مستحق آفرینش بودی که
و یکسان نداشتند که بجز خود الهیت آن وقت محبط بود که در وی هم چیزی بود و یکی از چیزها تفریق و یکی در جرات
و یکی مگس و یکی سب و یکی مرغ و یکی اگر چه از این جمله ناقص است فدای کاس کرده است آدمی کامل است از هر چه
بر روی زمین است لا محرم است چیزها فدای دیت است و در زیر زمین و قعر و دریا بسیار چیز است که آدمی را در
وی هیچ نصیب نیست و با وی همان لطف کرده اند و در آفرینش ظاهر و باطن وی و باشد که چندان نقش و نگار بر
ظاهر وی کرده باشند که همه آید میان آفرینش و اکنون این بر رویای علم تعلق دارد که بیشتر علما از آن
عاجز باشند شرح آن در آن بود مقصود آنست که باید خویش را نام گویان حضرت الهیت نام بکنی تا به بر خوشت
دست کنی که هر چه تر از آن فایده نباشد که تو چرا آفریندی در وی خود حکمت نیست و چون بدانستی که مورچه برای تو
نه آفریده اند بل که ماه و آفتاب و ستارگان و آسمانها و ملائکه این همه نیز برای تو آفریده اند که چه ترا در بعضی
از ایشان نصیب است چنانکه مگس را برای تو نیافریده اند که چه ترا در وی نصیب است که در آنرا آفریده اند تا هر چه
ناخوش بر وی بود و بخوار کند و بدین چیز را تا بر این ناخوش کند و شود و قصاص برای مگس آفریده اند که چه مگس را
در وی نصیب است و گمان تو که هر روز آفتاب برای تو آید چون گمان کنی که در آفتاب هر روز برای وی یک کار
میشود تا وی از آن خنیا و غناست پس بخورد و چنانکه قصاص بر وی یک کار دیگر دارد که لا مگس یاد نیارد که چه فصلات
حکامی و حیات و غذای مگس است آفتاب نیزه طلوع و گردش خویش و در حضرت الهیت دارد که از خود یاد نیارد
اگر چه از فصلات خود و چشم تو بینا شود و از فصلات حرارت وی مزاج زمین معتدل شود تا نجات که غذای قواست
بر وی پس از حکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد در معنی شکر بکار می نیاید آنچه بتو تعلق دارد نیز
بسیار است هم توان گفت مثالی چند بگویم یکی که چشم آفریده اند برای دو کار یکی که راه نواختن خویش را فرمود
درین جهان و دیگری که در عجب صنع خود تعالی ظاهر کنی و بدان عظمت وی بشناسی چون در ناصی مگس که کفران نعمت
چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که وی خواند بیند و آفتاب بی آسمان زمین ممکن نیست که شب
و روز از آسمان زمین بدینا و بنوبین یک نظر و نعمت چشم و آفتاب بلکه در نعمت آسمان و زمین کفران آدمی و ازین
که در خبر است که هر که معصیت کند آسمان زمین بر وی لعنت کنند و نراست بدان داده اند تا کار خویش بداند راست کنی

طعام خوری و شل این چون بوی معصیت کنی گزاف نعت کودی بلکه اگر شاد بخت دانت استیجانی و بخت دانت محض
نوازشی که توان آوردی از محبوب حق تعالی بیرون شدی و محجوب وی عدلت و عدل آن بود که شریف شریف را بود و
حقیر حقیر را از دست تو کنی تو را فریاده است و در غالب آن شریفی است که گاهای خود و قسم است بعضی
شریف و بعضی حقیر این که آنچه شریف است بخت دانت کنی و آنچه حقیر است بخت دانت کنی تا غلبه ای آورده باشی و اگر نه
بهم و از حکمت و عدل از میان برون فریاده باشی و اگر آب دهان از سوی قلم بیندازی جهان ترا نعت قبله را گزاف آوردی
که جهان هر برابر بود حق تعالی برای اصلاح تو یکی را شریف کردی و تا رعایت روی بوی آوردی تا سبب ثبات و سکون تو
بود و خانه درین جهت بنهاد و بخود امانت کرد و ترا کادهای حقیر است چون قضا حاجت و آب دهان انداختن
و کادهای شریف چون طهارت و نماز چون هر برادر داری بهم و از نیکوئی کرده باشی و حق نعت عقل که عدل و
حکمت و روی پیدا آید و بخت نعت قبله باطل کرده باشی و عقل اگر از دست تو غایب کنی بی حاجت یا شکوفه بی بختی نعت
دست را و نعت و دست را باطل کردی که آن شایع بیا فریاده اند و روی عروق ساختن تا غلبه تویش میکنند و در
روی قوه غذای خوردن و قوت های دیگر آفریده برای کاریت که چون بکال و در میان کار می چون راه بوی منقطع
گو گزاف بود مگر بدان حاجت بود ترا در کمال کار خیر نگاهداری و نای کمالی باشد که عدل آن بود که ناقص
نمایند و کمال بود و اگر از شکله گیری بشکلی گزاف بود اگر چه تو را حکمت که حاجت با کمال از حاجت تو فراتر است و اولی تو
هر چند بنده را ملک حقیقت نیست و لکن دنیا چون خایست نهاده و نعت و نیا چون طعام با بر روی و بند کاف خدای
تعالی چون همانان بون خوان که هیچ کس ملکه ندارد و لکن چون هر لقمه بهم و ناکند هر چه بکنی از همان بدست گرفت
یا در دهان نهاده و دیگر بران باشد که از روی ستاند ملکه بند کانی پیش از آن نیست و چنانکه مرمانا نیز نباشد که طعام برگیرد
و جای نهانی که دست بدان رسد هیچ کس را نیست که از دنیا پیش از حاجت خویش نگاه دارد و در خزینه نهد و ترا
محتاجان ندهد و لکن این در قوی ظاهر نیاید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه گناه کنیم هر کسی کال را
دیگر فراموشی نماند و سکون و بر حاجت نیست بخت این حکم ضرورت بلکه اختیار کن بر خلاف حکمت نیست و نهی از
جمع مال این آمده است خاصه در جمع طعام که قوام خلق است که هر که جمع کند تا گزاف بفرود شده و نعمت خدای تعالی بود
بلکه هر که دوی بازگانی کند که طعام بفرود شد بر سبب دنیا و نعمت بود که آن قوام خلقت است چون از انجا تجارت
سازند در بند افتد و در دشت جان نرسد و این نیز در روز سیم حرام است برای آنکه خدای تعالی روز سیم بر روی د و حکمت
آفریده است بکی قیمت کالا بریده آید که کسی نداند که بای چند غلام ارزد و غذای چند سمار ارزد و این همه بیکدیگر باید
فرودست پس بچیز و حاجت بود که به به مقیاس دوی بدانند روز سیم برای این بیا فرود نیا چون عالمی باشد که مقدار هر
چیزی پیدا میکند هر که در دشت جان نرسد و این چنان بود که حکم مسلمانان چون لا حولی و لا قوة الا بالله و در بند کند و هر که از روی
کوزه و آینه برساند چنان بود که حکم مسلمانان هر که لا حولی و لا قوة الا بالله و در بند کند و هر که از روی

از غل و سر توان کرد و دیگر حکمت آن که در کوزه خیزند که با ایشان بهر چیزی بخت آید و هر کسی در ایشان ریخت
کند که حرکت زده اند بهر چیزی دارد و باشد که کسی چاه دارد و بر طعام چاه خیزد است و آن که طعام دارد و بر طعام چاه خیزد
نیست که بدین بفرود شد خدا و شایان و سیم یا فرین و عزیز و گزاف تا معالیه های روان باشد تا با ایشان که هیچ حاجت نیست هر چه
بدان حاجت است بدست آورد چون در بر و سیم به سیم فروختن که بدین چنانکه بران ریخت بود این هر دو بیکدیگر
شغل شوند و در بند یکدیگر نمایند و وسایط دیگر کار صانیا شد پس کانی بدین که در شرح چیزیت که از حکمت و عقل بیرون
بلکه هر چه هست چنان که میباید هست و لکن بعضی از آن حکمتها چنان باریک بود که جز بیا بر نماند و بعضی جز علماء
بزرگ نمانند و هر عالم که کارها بصورت و تقلید فراتر بود ناقص بود و طعام نیز یک بود و چون این حکمتها را شناخت
اینکه آنها را آنرا مکره شناسد ایشان حرام نمانند بکلی نه کانی بهر بیا و چه پیشین و گفتی که کفایت آنرا چند هزار
کنیم بود و اگر گزاف شای از دست بشکند یا آب دهان از سوی قلم بیندازد یا بخت چپ محض را بکشد و چندان
اعتراض کنیم که آن نقصان عامل است که روی به بایم نیز یک است طاقت کارها نماند در احوال و بی خود چندان و در باشد از حکمت
که چنین در قافله و در هیچ نمایم که اگر کسی آزاد برای فرود شد روز آینه بوقت با کمال غار باور عتاب نکنند که درین وقت
بیع مکره است که جنایت آزاد فروختن این گناه است یا پوشیده کند و اگر کسی در محراب مسجد قضا حاجت کند بدست یا قبل
این عتاب که بدست یا قبل قضا حاجت کردی خای نماند که جنایت و چنان زشت است که این دقیقه دلت پیدا نیاید و امثال
فراوانی که در علم ازین است و قوی ظاهر برای علم است است اساکله راه آخرت باید که بختی ظاهر بیکدیگر و این
همه در قافله نگاه دارند تا بیکدیگر نرسد و عدل و حکمت و اگر بچیز عای بهر بهر نیز یک بود و بیکد اشکی و لیس اعلم
پیدا کردن حقیقت نعت که کدام بود بدان که هر چه خدا تعالی آفریده است در حق بهر چه را قسم است بکی است
که هم درین جهان سودمند است و هم در آن جهان چون علم و خلق یکو و درین جهان نعمت حقیقت این است دوم
اگر در هر دو جهان زیان کار است چون نادانی و بد خوئی و بدای بحقیقت این است سیم آنکه درین جهان با راحت
و در آن جهان با رنج چون بهاری نعت و دنیا و جمع بدان و این نعت است از بیک الهام و بلاست نیز بیکه عارفان و شل
این چنان که بدست که اکبرین باید و لکن در روی زهر بود اگر ابله بود و ندانند که روی زهر است نعت شماره و اگر عاقل بود و بدای
دانش چهارم آنکه درین جهان با راحت بود چون ریاضت و مجاهده و مخالفت شعرت و این نعت است نیز بیکه عارفان
و چون در روی تلخ است نیز بیک بهار عاقل و این بلاست نیز بیک الهام **فصل** در بیان اسباب دنیا پیش از آنچه بود
که در روی هم شد بود و هم بخت و لکن هر چه منفعت آن پیش از ضرر بود و این نعت است و این بر و مان بگرد که مان بود
کفایت منفعت و پیش از ضرر بود و زیادت از کفایت ضرر آن پیش بود و در حق پخت ضرر مان و کس باشد که آنکه
و در این نیز زیان دارد که سبب آن بود که در حص زیادت بروی غالب شود و اگر هیچ نواختی هیچ نواختی و کس بود که کامل بود
و بسیار بر زیان ندارد که بخت حاجت باطل حاجت توان داد پس بدین بدان که در باب که یک چند سخن یکی نعتی بود و جوان

۴۹۰ در حق دیگری بلا بود **فصل** بدانکه هر چه خلق آفریدند از حال بیرون نیست یا خوش است و در حال یا سود
منو است در مستقبل یا بیکوت در غرض خویش و هر چه آفریدند یا ناخوش است و بدقت یا زبان کار است تا در مستقبل یا خود
زشت است در غرض خویش و هم نیکو و هم سودمند و آن نیست مگر علم و حکمت و خرد و فاستی و چشمت که هم ناخوش است و هم
زشت و هم زیان کار و بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزدیکی که دل از وی بهمان بود و بدانکه چهل در حال ناخوش
بود که هر چیز از آن ناخوش و دانه در دجا علی خویش بسیار و چهل زشت است و لکن این زشتی و بدی ظاهر نیست و لکن
در بدی و دلت که صورت دانا و کور کور و این از زشتی ظاهر زشت تر است و چیزی بود که نافع بود و لکن ناخوش بود
چون برین انگشت از بیم آنکه دست نپا شود و چیزی بود که از بدی بود و در دانه از بدی زبان چون کسی که مال بد را میخواند
از بیم آنکه گشتی غرق شود یا خوش است یا بد **فصل** مردمان چنین گویند که هر چه خوش بود دقت بود و خوشیها
دلتها بوسه و دجه است و در جاهل است که آن خبیث تر است و آن لذت نیک و فوج است که خلق پشیمان دارند و بدان
متجرب باشند و هر چه طلب کنند برای آن کنند و دلیل حسی این است که هم با هم درین شریکند و در پیش آید
درین لذت که خورش و کشتی حیوانات پشیمان بلکه مکس و مور و کز و هم و کرم هم با آدمی درین شریکند چون کسی
حکمی خویش بود و در مباحات خنوعت زمین کفایت کرد و درجه دوم لذت غلبه و ریاست و بهتر از دیگران بودن
که آن از قوت خشم است و این اگر چه شریفتر است از لذت نیک و فوج و لکن هم خبیث است که بعضی از حیوانات
درین شریکند اگر چه بهر این نیست که شیر را و بلکه را غلبه شتر و کبر و غلبه کردن است و درجه سوم لذت علم و حکمت
و معرفت حق تعالی و عبادت و این شریف است که این هیچ بهر این نیست بلکه این صفات بلکه از صفات
خوشی است بلکه لذت و هلاکت و جز درین نیست کامل است و هر که درین هیچ لذت نیست اصلا ناقص است
بلکه بهر این است و هلاکت و پشیمانی و مان ازین و نسیم باشند که هم لذت این باشد و هم لذت آن و دیگر چیزها
چون لذت ریاست و شرف و لکن هر که غالب بر وی لذت معرفت بود آن دیگر بدین مستور و مغفور بود و هر
کرا این دیگر غالب بود و این بوجه تکلیف بود و بدین نقصان نزدیک بود اگر چه آن بکند تا این غالب آید و معنی
در جهان کفر و خنات این باشد و لکن علم **هید ارون جلد اقسام و درجات** وی بدانکه نعمتی حقیقی سعادت
آخرت است که آن مطلوب است در غرض خویش و نه برای نعمت دیگر است و دای آن دان چهار چیز است حقایق که فائز
بوی راه نیست و شادی که با نده آنچه نبود و علمی و کثرتی که از کثرت و ظلمت خالی بود و بی نیاز کسی که فقرا
بوی راه نبود و فزائیک این با لذت مشاهیر حضرت نبوت آید و بهر حال که خدا در دل راه بوی راه نبود نعمتی
حقیقی نیست و هر چه در دنیا نعمت محمود برای آنست که در سبب و راه اینست و در غرض خویش مطلوب نیست
و نعمت تمام آن بود که از وی ویرا خواهد نه چیزی دیگر و برای این گفت رسول الله علیه السلام **الغیش غیش**
آخرت و این نیکو رسول الله علیه السلام و بغایت شدت گفت تا خود را از لنگ رنج دنیا سکوت دهد و نیکو و لذت

۴۹۱ شادی و دای که بی حال بیدار بود و در خلق دای بوی آورده بود و دای بوی است و از دای احوال چه میسر بود
چون آن کمال آید و این کمال بکفایت ناهای لذت دنیا نگیرد و در کمال کفایت با خدا یا اسلک تمام نعمت رسول الله
علیه السلام بشیبه گفت و دای که تمام نعمت بهر باشد گفت مرکب است که در بهشت شوی است آن نعمتها که در دنیا باشد هر چه
وسعت آخرت نیست بحقیقت آن نعمت نیست است آنچه وسیله آخرت قرار میگیرد با شایسته چیز این چهار در
دل و چهار در دین و چهار بیرون تن و چهار در جمع میان این دوازده است علم که شفت است که خدای تعالی را
صفات وی و بدانکه و رسول و نبی و علم معاملات است که درین کتاب گفته ایم که صفات و احوالات چنانکه
در ربیع صفات است که تمام داده وی چنانکه در ربیع عبادات و معاملات و منازل با دنیا نگیرد و در ربیع نیکی است
هر شب با ربی است که است که تمام حقایق حاصل کند و در کشتن شجرات و قوت غضب هر دو عمل
است که شجرات و دخت از میان بوی که درین خراب بود و مسلط کند و تابش شود که این طبعان بود بلکه بهر شرا و حق
دست بر سر چنانکه گفت **آیه** الانظور فی الخلق و انظروا الی الیوم بالضم و لا تحسروا فی الیوم و این هر چه تمام نده
الاینها که در تن باشد و این چهار است تن و دست و قوت و جلال و عرو و از اسباب سعادت آخرت بقدر دینی
و قوت و عرو و از که علم و عمل و خلق و عکس آن فضا بلکه در دل آدمی کفایت کمال این است و این
بوی حاجت کمتر اند و لکن حاجت نیکو دوی و قوت و جلال نیز چون مال جاه بود درین معنی و هر چه در حاجت
مهم در دنیا کار آید و در کثرت کار آید باشد که کمالات دنیا سبب فراغ آخرت و دنیا و آخرت و دیگر آنکه بوی
ظاهر عیان نیکویی باطن بود که آن نور عیان است که در وقت ولادت ظاهر غالب آن بود که چون ظاهر بهر راست باطن
نیز خلق را یاد و ازین گفته اند که هیچ زشتی که از هر چه در دوی بود نیکوتر بود و رسول گفت **صلی الله علیه و آله**
که حاجت از نیکو دین خواهد بود و هر که گفت که چون رسولی جای فرستد نیکو دوی و نیکو نام فرستد و فقرا گفتند
که چون صفات ائمه در غایت بر این بود و در علم و دین و قناعت نیکو دوی ترین اولیتر بود و بدانکه نیکویی آن نیکوتر
که غرض از اینجا آنکه آن صفات نماند بود لکن بالا تمام کشید و صورت راست متناسب چنانکه دنیا و چشم از دوی غایت
نکند و است نعمتها که بیرون تن است که در بر این حاجت است مال و جاه و اهل و کرم و دین و کتب است
حاجت آخرت مال از آن وجه است که کسی که چیزی ندارد بهر روز بطلب قوت مشغول بود جام و عمل که بر دانه پس
تور کفایت از مال نیست و استا جاه بدان حاجت که هر که جاه ندارد بهر روز در فقر و استخفاف باشد و این باشد
از قصد دشمنان و لکن آفت در زیادتی مال و جاه است و برای این گفت رسول الله علیه السلام **هر که با دین بر خیزد**
و تن دست بود و قوت روز و از دین است که در دای دایه و این و مال و جاه را تیار و رسول گفت **صلی الله علیه و آله**
یا ایها الناس انکم علی ثلاث یکبار و دین مال بر خیزد کادی است اهل و فزاید نعمت در دین که اهل سبب
فراغت بود و از مشغله بسیار و سبب این فقر و شجرات و این گفت رسول الله علیه السلام **یکبار و دین** مردان و فزاید شجرات

که جمیع چیز و در مقابل تو خدای تعالی بیاید و گفت که خدای تعالی فرشتگان را بفرماید که هر که در روزی بگفتن
خیرات از روزی بیرون آوردن برود و در خلق بسیار بیرون آورند و گویند جمیع کس این قوم مانده گویند هر که
در روزی بگذرد خیر داشت است گویند شفاعت ملائکه شفاعت بیابان و شفاعت مؤمنان همه برسد و اجابت
گروه شل و بگویند جمیع عالم را بر اسم الرحمن بگفتن بفرست از روزی بفرست و فرمود که هر کس جمیع خیر کرده
باشند بیکه از همه انگشت شده سیاه این را در رجوعی بکنند از چیزهای بدست که از آنرا بخواهند گویند و از آنجا بیرون
آیند همه پاک و در شرف چنانکه سوره از میان آب بیرون آید بچرخن مو را برین روغن مرهم و برون که اهل بدست
هم را بپاشند گویند این انا که در حق تعالی اند که هر کس خیر نکرده اند بی گویند در بدست خود و هر چه ببینند شما را بپاش
گویند با خدا یا مادر آن دادی کس را ندادی و دعای گویند شما را از یک من از این بزرگتر است که بگویند این جمیع باشد
بزرگتر از این گویند رضای من که از شما رضای باشم که هر کس نداشتند شوم و این خبر در صحیح بخاری و مسلم است و در
حدیث گویند روزی رسول الله علیه السلام غائب می بود که جز بر نماز و ریاضت و نیامی چون روز چهارم بود بیرون
آمد و گفت که خدای مرا وعده داد که هفتاد هزار است تو بحساب در بدست شوند و من درین همه روز زیادت
خواستم خدا را اگر هم بزرگوار باشم بهر یکی ازین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر من دادم که بار خدا را است
من چنین را نشنیده است این عود تمام کم از جمله اعواب و روایت کرده اند که گوید در بعضی غزوات اسیر گرفته
بودند و درین بزرگتر شده بودند در روزی که کم بقای ازین خیمه چشم بروس افتاد بشتابی میدید و اهل آن
خیمه را ازین وی میدیدند تا که او را بگرفت و بهر سیر خویش باز نهاد و خویشین سنان را از او بکنند تا که او را بکشد
و میگفت این بدین است مردمان بگویند که آن بگویند و دست و پاهای او را بشد از عظمی شفت و بی برین
صلی الله علیه و آله و سلم آنجا رسید و قصر اوی بگفتند شاد شد از رجیم و در گویند این ایشاد و گفت عجب است شما را از شفقت
در رحمت این زن گفتند آری گفت خدای تعالی بر همه کسان شما رجیم تر از است که این زن بر سر خویش سلطانان از آنجا
بر آید شد و بر شادی که شایان بوده بود و او را بهیم او هم گفت غشی در طواف خالی بماندم و باران میآمد گفتم
بار خدا را این از کانه نگاه دار تا جمیع معصیت نکتم آوازی شنیدم از آنجا که بگفت گفت تو عصمت میزاجی و هر یک از
این میخ اهل اگر همه را از کانه نگاه دارم فضل و رحمت بر که آشکارا کنم و بداند که چنین اخبار میبارد و کسی که غرق
بر روی غایت خود این غفای دیت و کسی که غفلت بر روی غایت خود باید که بداند که از این همه اخبار معلوم است که بعضی
از مؤمنان در روزی خواهند شد و باز پس کسی آن بود که پس از هفت هزار سال بیرون آید اگر هم یکس در روزی
خواهند شد چون هر کسی ممکن است که از وی باشد باید که راه جزم و احتیاط کند و هر چه بتواند کرد از جرم بکند
تا دی آنکس باشد که اگر چه ملکات دنیا بپای کلاشت و بکشد و در روزی بیاید و بدو حای آن هست تا بهفت هزار
سال بر درجه بپاید که خوف و بجا معتدل بود چنانکه عمر گفت رضی الله عنه اگر من سادی کشد که نکرده اصح کس در بدست

خواهند شد مگر یک کس بماند بر آن منم و اگر گویند که جمیع کس در روزی نخواهند شد مگر یک کس ترسم که آن من باشم
پیدا کردن خوف و حقیقت و اقسام آن بلکه خوف از مقامات بزرگ است و فضیلت آن در خواست باب دیت است
سبب و علم و معرفت چنانکه فرموده آیه این و برای این گفت **خوف الله** اما بخشی لله من عباد العلماء
و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **و انش الحکیم فی آفة الله** اما ثمرات وی عفت است و دروغ و تقوی و این جمیع مباد
است که در ترک نهمان و صبر از آن راه آخرت توان رفت و جمیع چیز شهوات چنان نورد که خوف و برای اینست که خدای
تعالی بخواهد از راهی و رحمت و علم و در میان جمیع کس در دین سه آیه است و حدیث و رحمت للذین هم ارفع بر رحمت
و اما بخشی لله من عباد العلماء و رضی الله عنهم و در خواست از آن خشی رتبه و تقوی که شرف خوف است حقیقتا
با خود اضافت کرد و گفت **و لکن ینال التقوی منکم** و رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم آنور که خلق را در صحت قیامت
جمع کنند منادی فرماید یا ایها اهل آوازی که در روزی یک مشتوبین و گویند یار من سخن شما از آن روز که بیان کنم
تا امروز هر شنیدم شما امروز سخن من شنیدید و گوش دادید که کارهای شما در پیش شما خواهم نهاد یا مردمان
شما هر یکی خود را بنی فرمایند و آید و شب مرا نرو که از شما آید و بگویم **و انش الحکیم** ان اگر یکم عند الله انفسکم بزرگ
ترین شما است که بر هیزگارترین شماست شما گفتید که بزرگ آنست که فلان بن فلان است امر و در شب خود بر
کشم و شب شما فرو نعم آری این الملقون که با اندر هیزگار آن بن علی برای کند و و پیش و در پیش من بنزند
و بر هیزگار آن در دیوان میروند تا هر دو حساب در بدست شوند و بدین سبب است که خواب مضاعف است که
گفت **و انش الحکیم** مقام رتبه جنتان و رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم که حقیقتا میگوید بهر آن من که در خوف و
و آنگاه در یک بنده جمع نکند که اگر ازین ترسد و دنیا را بترسد این وارش و اگر این باشد و دنیا و آخرت
و خوف و ارش و رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم هر که از خدای ترسد و هر چه از خدای ترسد و هر که از خدای ترسد و هر که از خدای
و بر این همه چیز ترسانند و گفت تمام عاقلین بن شما ترسیده ترین شماست از خدای تعالی و گفت جمیع مؤمن نیست
که یکسانند چشم وی بیاید اگر چه چند بر کسی باشد که آن بروی وی رسد که نه روی وی بر آنش حرام نشود و گفت
چون بنده را ازیم خدای تعالی موی به تیغ بخیزد و بر اندیشد از کناهان کناهان و هم چنان فرو میرد که بر که
از رخت و گفت که جمیع کس که دی ازیم خدای بکبریت و دانش شود تا شیری که بیرون آمدن باشد از بستان بستان
نشود و عجب گویند رضی الله عنهم که بر آنرا گفتم صلی الله علیه و آله و سلم که جمیع کس از امت تو در بدست شود و حساب گفت شود
آنکه از کناهان خود یاد آورده و بگویند **و انش الحکیم** صلی الله علیه و آله و سلم که جمیع قطره نزد خدای تعالی دوست را قطره است که آن
از خوف خدای تعالی خیزد و قطره خون که برین و راه خدای نیست و گفت هفت کس در راه سبب خدای تعالی باشند یکی آن
کسی باشد که خدای را در خلوت یاد کند و آب از چشم وی برود و حفظه میکند بنزدیک صراط الله علیه و آله و سلم بودم و ما پیوسته
و ادعایا که همه و لها نکند و آب از چشمها روان شد پس باخدا نماندم اهل یمن و در حدیث آورد و حدیث دنیا فرو

افتاد پس بام آید از سخن رسول و از کوبیدن خود بپوش آید و فریاد میکرد که آنکه حفظ منافق شد او بیکو مرایش آمد گفت نه
منافق شد در نزد یک رسول ندیدم و گفت حفظ منافق شد گفت **کلام** منافق حفظه هزارین حال و احوال است که در کف
یا حفظ اگر بیاورد و بدین من باشد باید فریاد کند یا با مصالحت کند و در راهها و در خانه ها و در کف یا حفظ با معنی و با حق
آقا دی خطی بگوید هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد که مرا تو در دریا شکست و عبوت در دلمین کفاده شد و
و بدین من معاذ کوبید گناه مؤمن میان بیم و عقوبت و امید و رحمت چون زوایا بود میان و دشمن و هم در کفست مسکن
آدی اگر از دین چنان ترسیدی که از رویی در جنت شوی و درین گفتی فردا که این تر است گفت آنکه امروز خبر
شان تر است و یکی حسن داشت چگونگی در مجلس قوی که مار چنان بفرستاد که در راه با او شد گفت امروز با قوی چنین
صحت کنی که تا بترباندند و از این سی بخت از آنکه امروز صحت با قوی کنی که تا این دارند و فردا بر خوف دمی
دو سلیحان داشت کوبید که هیچ دل از خوف خالی نشد که در میان شده و عایشه گفت که سوگند کنم که من الله علیه این چیست
که در قرآن میگوید می کند و می ترسند و یقین مالوا و فلو بهم و حله این دزدی و زناست گفت غار دوزخ و
صدقه میکنند و میترسند که بپذیرند و محمد بن المنکدر چون بگویی اشک در روی دایمی و کف میخیزد آنکه هر جا که
اشک روی کشید هرگز نرسد و صدق میگوید بگویی اگر نتوانی خویش کنی بیا ساریده و کعب انبیا کوب
خویش که بگویی چند آنکه بودی نرود و دست و دایم از آنکه بقول انکوبی در جسد تو بوم و عبد الله بن عمر گوید
یک اشک از بیم خدای دست و دایم از هزار دینار صدقه **حقیقت خوف** آنکه خوف حالتی است از احوال و این آتش و ده
که در دل پدید آید و آنرا سبب است و غم و استاسب و علم و معرفت بر آنکه خطرهای کار آفرین بر بینند و اسباب
هلاک خویش حاضر و غالب بشود لایق ازین آتش دوی در میان جان وی بدید آید و این از معرفت خیزد یکی
آنکه خود را و محبوب خود را و آفت طاعت و او خباب اخلاق خود را بحقیقت بر بیند و از این تقصیرهای نعمت حق
تعالی بر خویش بیند مثل دوی چون کسی بود که از یاد شای خلعت و نعمت بسیار بافته باشد آنگاه در حرم و عز و
وی خیا تنها کند پس ناگاه بر او که پادشاه دران خیاات ویرا میدیده است و دانسته ملک شجرات و شمع است و بی
باکست و خود را نزد یک دی هیچ شفیق نماند و هیچ وسعت و قنات ندارد لایق آتش دوی در میان جان وی بود
این چون خطر کارهای خویش بیند است معرفت دوم آن بود که از صفت وی نفی زد و کن از نا باکی و قدرت آن
خیزد که از وی میترسد چنانکه کسی در جنگا نشین برسد ساز گناه خویش بکن از آن که صفت شریف میانه طبع
وی هلاک است و آنکه بوی بعضی و هیچ آن ندارد و این خوف تمام تر و فاضلش و هر که صفت حق تعالی شناخت
و جلال و بزرگی وی بداشت اگر چه عالمی هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد یک دانه ملک وی کم نشود و آنچه آنرا
رفت و شفقت گوید از حقیقت آن ذاتی وی منقذات بنای آن بود که بتوسد و این خوف انبیا را نیز باشد اگر
چه دانسته از معاصی معصوم اند و هر که بخدای عارف تر بود ترسان تر بود و رسول الله علیه السلام ازین گفت که من خائفم

شما هم بخدای و ترسانترین و ازین گفت **آیه** اِنَّمَا خِفْتُ اللَّهَ مِنَ الْعِلْمِ أَنَّهُ هَكَذَا جَاهِلٌ بِوَدَّ أَنْ تَرَوْهُ و دخی بود
بداد و علیر انکم که ازین چنان ترس که از شیو عشقین ترس و سبب حق اینست است آفره وی در دولت و در تن و در
جوارح است و در لغوات و نیا بردی بعضی کنی و پروای آن بود که اگر کسی را شجوه زنی با طبعی با نیا چون در جنگا نشین
افتاد و در زمان سلطان قاهر افتاد و بر او ان شجوت مانع بلکه حال دوی در خوف و خضوع و خشوع و خاری بود
و هم مراقبت و محاسبت و نظر در عاقبت بود نه بگرماند و نه حسد و نه شر دنیا و نه غفلت است آفره وی در تن
شکستی و نرادی و زردی بود و شره وی در جوارح پاک داشتن بود از معاصی و با اوب و داشتن و طاعت
و در جات خوف متفاوت بود اگر از شجوت باز دارد و بر از اطلاق باز دارد که از وی هم حرام بود نام وی نفی
و از هر چه جز زاده است باز داده نام وی صدق بود و نام این کس صدیق و غفلت در زیر نفی آید و این همه
در زیر صدق آید خوف این باشد بحقیقت اصالتش اشکی نرود و بسند و کوبه لاجل و لا قوة الا
بالله و با سر غفلت شود این دانست دل زمان کوبید این خوف نباشد که حرکت از هر چیزی ترسد از آن بگوید
کسی که چیزی را دانستی دارد نگاه کن ماری بود ممکن بود که بر کحول و لا قوة اختصار کند بلکه بچند ازده و ذالنون
را گفتند بنده خائف که بر شکفت آن وقت که خویش را به چارسی بنید که از شجوات حذر کند از بیم مرگ و الله اعلم
در جات خوف بر آنکه خوف را سه درجات ضعیف و قوی و معتدل و محمود و از وی معتدل است و ضعیف آن
بود که کار کاره چون دقت زبان و قوی آن بود که از وی بیم نرود و قنوط بود و هم چارسی و پوشی و مرگ بود و این
هر دو مذموم است که خوف در نفس خویش کجالی نیست چون توحید و معرفت و محبت و برای نیست کانی در
صفات خدای و این بود بلکه خوف بی عجز و بی جمل نبود تا عاقبت بجهل نبود و آن حذر کردن از خطر کردن عجز
نبود خوف نبود مکن خوف کجالیست باضافه احوال و اقلان چون تان یا نر که کوه کار فراقعیم دارد و دستور فراده
دارد چون چنان ضعیف بود که کسی دوی کند فراقعیم نلارد و فراده نلارد باخانی قوی بود که کودک و خود را
جای افتار کند و بشکند این هر دو کجا رنیا یا بلکه باید که معتدل بود تا از معاصی باز دارد و بر طاعت و خدای
کند و هر که عالم بود خوف بوی معتدل تر بود که چون با قنوط رسد از اسباب رجا باز اندیشد و چون ضعیف شود
از خطر کارها باز اندیشد و هر که خائف بود و خویش را عالم نام کند این پیوده است که با معصنات نه علم
هم چون فال گری باز از خود را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد و اول هر معرفت است که خود را و
و خدا را بشناسد خود را بحیب و تقصیر و خدا را بجلال و عظمت و بکمال و استحقاق بهکال عالم و ازین دو معرفت
چیز خوف شریفی و برای این بود که رسول الله علیه السلام گفت **أول العلم معرفة لبقار و آخره معرفة لغيره**
اول علم آنست که خدا را بجایاری و در تباری شناسی و آخر آنکه بنده و کار را به وی تقوی کنی و بدان که تو هیچ
چیز نیازی و تو هیچ چیز نیست و چگونگی ممکن کرد که کسی داند و نشد پس **انواع خوف** آنکه خوف از معرفت

خطر خود و هر کسی را در پیش خطری دیگر آویخته باشد که در هیچ در پیشی و آید بخون وی از آن بود و کسی بود که چیزی که در راه
دور رخ است در پیش وی آید چنانکه هر کس که پیش از تو بر نیاید و یا ترس که با تو در عصیت افتد یا در قوت و غفلت بدین
آید یا عادت بدین یا ترس عصیت بود یا بطریقی غافل شود بسبب لغت یا در قیامت بسبب مقام مردمان گرفتار شود یا ضایع
وی آید یا شود و رسوا شود یا ترسد که بران شبیه وی چیزی رود که خدای میانه وی بیند و آن ناپسندیده بود و یا بدیهه هر یکی
آن بود که بران مشغول بود که از آن میترسد چون از عادت ترسد که درین یا بصصیت برود از راه عادت میسر نزد وجود
از اخلاص حق تعالی بر وی دل پاک دارد و هم چنین غالب برین بر پیشین خایفان بهم خاقت باشد که سایر کایان بجا
نیزند و قیامت بر این خوف سا بقربود تا در اول حکم کرده اند در غفلت و معادرت که خاقت فرج سابقست
و اصل اینست که رسول صلی الله علیه و آله گفت هر کس که خدای تعالی کنایه بیشتر است و نام اهل عصیت و نام اباد و بدو
ایشان در وی جز دست نداشت فراموش کرد و کثافت و نیکو بنویشت است نام اهل و نوح در وی و نشان و شب این است
در وی جز دست چپ فراموش کرد اندرین بنویسد و از آن بجا هر دو اهل عادت باشند که عمل اهل غفلت و
میکنند تا هر کس که در وی از است بسو خدای تعالی و یا پیش از سر که هر ساعتی باشد از آن راه باز گرداند و باز به عادت
آورده و اهل غفلت باشند که عمل اهل عادت کنند تا هر کس که در وی از است بسو خدای تعالی پیش از سر که هر ساعتی باشد
از آن راه باز گرداند و باز به عادت آورده و سعید است که در قضای اهل عیالات و غنی است که در قضای اهل غنی
و کار خاقت دارد بدین سبب غفلت و جهل و غفلت است از خوف بسبب کلاه خویشی که هر کس از خود بر نخیزد
و چون از کلاه ترسد باشد که غرقه شود و گوید که از کلاه دست برداشتم چرا ترسم و در جمل هر که بنشیند که درین صلی الله علیه و آله
در اعلی درجات خواهد بود و وجهی در در کمال و هود و پیش از آفرینش و سببی و حیاتی نداشتند و چون
ایا فرید راه معرفت و طاعت رسول صلی الله علیه و آله میسر بود و سببی بجهت وی و آن لازم بود که در اعلی وی
بدان صرف کرد و نتوانستی که آنرا که نوی خود ترسد و کشف کردی بر خود پیوسته و نتوانستی که آنچه است که در هر قی
تلبت از آن دور باشد و وجهی که در راه دنیا برود و بروی پیوسته نتوانست که ببیند و چون ندید نتوانست که
دست از شهوت بردارد که آن بنشیند و در مضطر بود ندان که چنانکه خواست بر سببی غفلت بود که حکم
کرد و در این حالت تا بدو رخ و بیکر اهل عادت حکم کرد و ببر و تا با غنی علی بن مسلمه فیه و هر که حکم چنان کند که
خواهد و از ترس که ندارد و در سبب خیانت کند و لکن تا سلطان سرتی که حکم کند که اگر دست بردارد تا از غفلت
و قوی بود که با تو دارد لکن از وی و از بی تو با بی تو دیگر وی و هر که این صفات از حق تعالی بداند ممکن نبود
که از خوف و جلال خدای خود بپاید اگر در **سوء خاقت** بلکه بپشت خایفان انطاقت نرسیده اند برای آنکه دل آدمی
که داشت و وقت سر که وقت عظیم است و نتوان داشت که در بزم فراموش کرد و در آن وقت تا یکی از عارفان سکون
که اگر کسی بخواهد سال در توحید بداند تا به نام خود چنانی از من غافل شود که در سبب دیاری که کاهی ندر هم و بر

توحید کمال داشت خدام بچه کرده و دیگر و دیگر و اگر گویند نعمت بود و ساری و دست داری یا سر که بر سلفانی
بود در چرخ کیم مرگ بود در چرخ که نام که تا بدین ساری سلامت عام باشد و بود در ساری که بخورد و کسی که این شد
از آنکه ایان وی بوقت مرگ باز ستانند و سلفانی میگویند صوفیان در هر نفسی از سو و خاقت میسر میدی
و صفیان بوقت مرگ چرخ میگرد و میگرد گفتن میگویند که غرض خدای تعالی از کثرت تو عظیم تر است گفت اگر دانی
که بر تو حیدریم یا که نداری اگر چند کوهها آگاه داری و یکی از بزرگان و صفت کرد و چیزی که داشت فراموشی
داد و گفت نشان آنکه بر تو حیدریم فلان چیز است اگر آن نشان بدی بدین مال با دام و مغزش که خیزد و بزرگان شهود
افتاد و بگوئی که این عروس فلانست که سلامت بخت و اگر آن بدی فراموشی و مان بگوئی تا بر من غافل نگردد و غرقه
فتون بر من تا پس از مرگ مرا میباشم که حق غیولات و سلفانی میگویند بران از آن ترسد که در معصیت
افتند و عارفان از آن که در گرفتارند و بدین کوی چون بر سر خود بر میان خود زندای بدین که ترسم که بر
کسیا بر دانه آگاه که در مسجد خود و هر روز پنج بار هم چنین بانتم و غنی صلوات الله علیه و آله و احوالیان
گفت شما از عصیت ترسید و ما پیا بران از کفر ترسیم و یکی از پیا بران بیکر سکی و بر چنگی و محمد بسیار استلا بود
سایه بسیار برین بخدای تعالی بنالید و حی آن که دست از کفر نگاه میوایم بدین خرسند که دنیا بخدای گفت
بار خدایا تو بر کرم و خرسندندم هر حال بر سر که در نشو بر سوال خوبش حسن بصوری میگوید که بدانی که
در من اتفاقیت از هر چه در روی زمین است و دست داری و گفت اختلاف و باطن و دل و زبان از جمله
فصل در آنکه معنی سوء خاقت که هر از آن ترسیده اند است که ایان از وی بمانند بوقت مرگ و
این را اسباب بسیار است و علم این پوشیده است و لکن آنچه درین کتاب توان گفت است که این از دو سبب خیزد یکی
آنکه کسی بر حق باطل اعتقاد کند و عمر بیکار بگذارد و کمال بر آن خود خطا خواند بود و در نزدیکی مرگ کارها
گشت و افتد که درین خطا و در کفر کند و بران سبب کرد و دیگر اعتقاد نیز که در اشتراک بینک و افتد اعتقادش بر
خیزد و از اعتقاد خویش و بر این شک برود و این خطر هتدع را بود و کسی که راه کلام دلیل سپرد و اگر چه باو رخ
و پارسایان است الهیان و اهل سلامت که سلفانی بظاهر چنانکه در قرآن و اخبار است بگوئی ترسند از این این
باشند و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم **عليكم بدین النجی** و اکثر اهل الطهره **و سلف بدین سب بودگان**
کلام و بخت و جبر حقیقت کارها منع کرده اند که دانستند که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدین عیافت
سبب دیگران بود که ایمان در اصل ضعیف باشد و دوستی دنیا غالب بود و دوستی خدای تعالی ضعیف بوقت مرگ
چون بدین که هر شعرات وی اندی باز ستانند و دنیا با فقر برود بدین و جای میسر نکند و بخدای است که ازین
سبب گراحتی از آنکه باوی این میکند باوی که در وفات دوستی ضعیف نیز باطل شود و چون کسی که ترسید و دوست دارد
از وی باز ستانند و غرقه نوداد شین کیر و فلان مقدار دوستی بدین که بود باطل شود و برای اینست که در هر شاهات

فرمودم و خلعت حکامات دوی پوشیدم و تاج و ما بر سر نهادم و از آنها ی که کرد خوار یا فریدم و هر دو
یا دهرشت فرود آوردم یک کلاه بگرد و بر خوار و بر همد از حضرت خود براندم باد و دشن و خوش طاعت
ما داشتی طاعت تو داشتیم آنچه خواستی بداریم کلاه کردی مملت دادیم اکنون باز این همه اگر با کردی قبول کنیم
و بجای داری کوی بدایت کرد او و علیه السلام چون خواستی که بر کلاه خویش بوضو کند هفت روز چوب خورده
و کرد زینت کشتی مسو صحرای آمردی و سینه از اصولی علیه السلام بفرمودی تا آن که روی که با خلق هر که خواهد بود داد
شده بیا بدین آشیان از صحرای و مرغها و مرغها از آشیانها و در هر روز با آنها و کوهها و در آشیانها و در آشیانها
کردی بر نشانی خدای تعالی و خلق فریاد میکرد و نوحی نگاه داشت هفت روز و دوزخ بگردی نگاه داشت هفت روز
بگردی تا خلق بسیار مردند از خوف و در آن نگاه سلیمان بر سر وی ایستاده بودی گفتی یا پدر بس که خلق بسیار هلاک
شده است و مگر من تا چنان زحما و درد ندی و هر کسی مرد و خویش بر کوفتی تا بگویند از چهل هزار خلق که در مجلس بود
سر هزار مرد بود و بر او و کنیز که بود که کار این آن بود که در وقت خوف او باز او کوفندی و نگاه داشتند
تا انقضای دعا از هم بشدی و دیکوین زکیا علیه السلام در بیت مقدس عبادت کردی و کوه بود و چوب کوه
کان و برابری خوانندوی گفتی مرا برای بازی نه آورده اند چون باز نه سالند بهیچ رفت و از میان خلق بیرون
شدی بگردید و در راه بودی بشدی و بر پای دلب نهاده و از نشانی هلاک میشد و میگفت بعزت تو آب خوردم
تا خاتم که جای من نزدیک تو چیست و چندان بگویم که بر روی و کوفت غایب بود و در آن پیدا آمدن باره ند
بود و بشان تو تا خلق به بیند و امثال این احوال حکایات بسیار است و الله اعلم بالتوفیق **حکایت**
شهاب دلسف رضی الله عنهم احبهم بلکه صبیق رضی الله عنهم با نوحی که او چون مرغها دیدی گفتی کاش من تو بودی
و بودی گفت کاشکی من دشت خودی و عایت گفت کاشکی مرا نام و نوحی خودی و عرایق علیه السلام علم کاه بودی
که چون ایق از قرآن بشیدی بیفتادی و از خوش بشدی و چندی در زمان حیات دشت شدی و در دوی و
و دشت سیاه بودی اگر بر من بسیار و گفتی کاشکی هرگز عین امارت ندادی و بگو که بدرستی بگذشت یکی قرآن بخواند
و عازرا بخار سیده بود که **آیه** ان تعذب ذلک الواقع از سوره الطور انشور فرود آمد و خوشی را بدواری باز گفتند
از عطفانی و بر آخته بودند بکلاه چهار بود که سبب بهاری دشتی و علی بن الحسین رضی الله عنهما چون
طهارت کردی روزی زده شدی گفتند این چیست گفتی نوحی که بشی که خواهم ایستاد و منصور بن عفره طاعت
قرآن شنید نداشت بگردی مردی غریب نداشت این ایری که **آیه** یوم تحشر المتقین الى الرحمن و نوحی
لجزمین الی جزمین و دغا گفت من از جرمایم نه از متقیان بگو که دیگر بر خواند باکی بگرد و خای بلاد و حاتم احتم
گفت بجا بگا و بیکه غرق موهانی که ایس چه دیو چنان هزار سال عبادت کرد و معلم بسیار غرق شو بعلوم با عور و
علم بجا بود که نام همین خدای تعالی داشت و در حق و جلیه **آیه** انما الله کلل کلکلیات حق علیه بلیات او تو که

و بدین یک مردان غرق مشو که خیرا و نوحی رسول الله علیه و آله و آید و در صحبت کردی و مسلمانان مشو
و سری سقطی همد روز بش خوشی بگردی که کیم مکر دوم سیاه شده است و عطای سلیمان از غافان بود بچهل سال بخندید
و بر آستان نکریت و بکراه و سلیمان نکریت بیغاه از هم و هر شب چند بار دست بخویش فرود آوردی تا سحر شدی
و چون قطعی و بلای بخلق رسیدی گفتی این همه شوی است اگر من بگردی خلق برستی و احمد بن کوفی و عاکرم تا کیم باب
از خوف برین کلاه که در انداخت افشاء بشی سیدم که عقلم بشو و کفتم بار خدایا بقدر طاقت بسو دلم ساکن شده و بگو اید
از عبادت میکویت گفتند پرا بگردی گفت از هم آن ساعت که منادی گفتند که خلق را عرض خواهند داد و در قیامت
و بگو از من مصری بر سید که چه کوزه گفت چگونه بود حال تو می کرده ریا باشد گفتی میشکند و هر کسی بر خنده ماند
گفتن معص بود گفت کار من هم چنانست و دوی گفت که در خیر است که بگو از دوزخ بیروی آوردن چهل هزار سال
کاشکی من آن بودی و این از آن گفت که از سو خاقت از دوزخ چای دیدی سیده و کنیز که بود عمر عبدالعزیز را بیک روز از خواب
برخواست گفت یا امیر المؤمنین خوابی عجب دیدم گفت همین بگو که دوزخ دیدم که بتافتند و صراط را بر سر وی بردندی
و خلق را زیاده و در اول عبد الملک مراد از دیدم که بیار و در گفتند بر وی بر نیاس که در دوزخ افتاد گفت همین گفت
بس پرسیدی و زیاده و در عبد الملک هم رفت و در حال بیفتاد گفت همین گفت بس سلیمان عبد الملک را زیاده و در
و هم چنین بیفتاد گفت بس زیاده و در عبد الملک هم رفت و در حال بیفتاد گفت همین گفت بس سلیمان عبد الملک را زیاده و در
کنیز که فریاد میکرد که خدایا که ترا دیدم تا سلامت بگذشتی کنیز که بانگ میکرد دوی افشاء دست و پای مبز و خون
مصری سالها بخندید و در چنان دیدی که سیدی آورده باشند تا کوه بر زمین و بر آگفتن چنانچه سخته با نایب هم
عبادت و عهد گفت چنانچه انیم که حق از من کاری دیده باشد که سواد سخن گرفته باشد که بدو هم خواهی بگو که بر دشت
نوحی احتم که من جان فدا میوه میکنم این امثال این حسیات و لذات و بسیار است اکنون نگاه کن که اینان میترسند
و نوحی از این است که اینان را معصیت بسیار بود و ترانیت و نوحی که الهی و غافانی یعنی با معصیت بسیار و اینان حکم
بصیوت و معرفت هر گاه بودند با طاعت بسیار **فصل** ها آگهی که بیاختار فصل خوف و بجا بسیار است کدام
فاصله از این هر دو کدام باید که غالب بود بیکه خوف و بجا هم چون دوازده و داری فاضل گویند و لکن
ناهم کویند جحوف و بجا چنانکه گفتیم از صفات نقصان و کمال آن است که شجاعت حق تعالی مستغرق بود و کوی
خدای حکمی دوی فرو گرفته بود از خاقت و سابقه تا بدین بیکه بوقت نکوه و دقت نیز هم بنگرد که بخواند و دقت
نکوه چون خوف و رجا التفاتی کند این علم حقایق باشد که چنان حالت نادر بود و بس هر که بوقت موک نرد که بود
بجا باین که غالب بود که آن محبت را زیاده و محبت کمتر و هر که از این جهان بنمود باین که بر محبت خدای بود تا بقای و در
معادت دوی که کوه که در دقایق محسوس باشد و دیگر دقتها اگر بود از اهل غفلت باید که خوف بر وی غالب بود
که غلبه رجا زهر قاتل دوی بود و اگر از اهل تقویت و احوالی میزدت باین که خوف و رجا معتدل و برابر باشد و چنان

در وقت عبادت و طاعت باشد این که بجا طالب بود که صفاتی دل از محبت بود و صاحب محبت بود است در وقت معصیت
باین که خوف غالب بود بلکه در وقت عکاهای مباح نیز باین که خوف غالب بود و چون مراد اهل عبادت بود که نبرد
معصیت اندیش این را بدست که سفت و در باحوال و اغراض بگرد و حجاب این مطلق نباشد و الله اعلم بالصواب
اصل چهارم از شجاعت و فقر و نه مکر و دین

بنا که معارف دین بر چهار اصل است که در متن و سطر آمده اند و حق تعالی و دنیا و آخرت و از این چهار وجهی
است و در جنتی جنتی از فقر خود برای جنت حق تعالی و جنتی از دنیا برای جنت آخرت پس نراودی از فقر
خود بحق تعالی بسیار آورد و روی از دنیا به تگوت و صبر و خوف و توبه هم مقول است این را و دوستی دنیا از مملکت
است چنانکه علاج آن گفتیم در متن و در بیان از دنیا بجا است و اکنون شرح آن خواهیم گفت و عبارت ازین
فقر و حرمان است پس باین که اول فضیلت و حقیقت و در شش ناسی **حقیقت فقر و نه مکر** بنا که فقیر آن بود که چیزی را که بپایان
حاجت بود ندارد و بپست و بی بود و او میسر او را بر جود خود و حاجت آنرا به بقای خود آگاه و بفراوانی و چیزهای
بپار و از هم هیچ چیز نیست و نیست و بی این هم نیازمندان و غنی آن بود که از غنی خود بی نیاز بود و این چیزی
نیست جل جلاله و دیگر هر چه در دنیا از جن و انس و ملک و شیاطین و پادشاهان و بقاء ایشان بدین
نیست پس هر بحقیقت فقر و این برای این گفت حق تعالی **آیه** و الله غنی و دائم الفقراء فی نیاز خداست و شما را در فقر
و عیسی صلوات الله علیه فقیر را برین فقیر کرد گفت **اصح** مرتضی بعلی و الامریب غیری فلا فقیه فقر منی و گفت
من بگویم که در خویشم و کلید که دارم بپست و بکرمیت کدام درویش است درویش تر از من بلکه خدای تعالی این هر
کرد گفت **آیه** در بک الفتی و از الرحمن ان شاء الله بیکم و بیکم ما شاء **و** گفت غنی آنست که اگر بخواهد
هزار گند و قوی و دیگر بیا نیندیشد و فقیر اند که نام فقر و زبان اهل تصوف بر کسی افتد که خود را بی نیاز و محتاج بیند
و این حال بود غالب بانی و باینکه هیچ چیز ندارد و هیچ چیز نیست و بی نیست و درین جهان و در آن جهان و نه در
اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش است این که کرد و حی از احقان میگوید که فقیران وقت باشدی که جمیع طاعت
کنی و ثواب آن خود را نهی که اگر طاعت کنی آگاه ترا چیزی باشد و فقیر بنا بر این تخم زنده است و باجست که شیطان
در دل می افکند است و شیطان الهیان را که دعوی زیور کند از راه بدین بیگفتن که معنی بر داد و ریتگو نهی تا بله بیان
لفظ غنی خود بنیاز را که این خود زیور است و این چنان بود که کسی که هر که خدا را دارد و هر چیزی دارد و باینکه از
خدای بی نیاز خود تا فقیر بود بلکه فقیر آن بود که طاعت میکند چنانکه عیسی صلوات الله علیه میگوید که طاعت نیاز از نیست
و بپست من نیست و من بگویم و در جمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند و من موضع مقصود نیست و نیز نیز
بیان فقر آدمی و هر چیزی را که فقر از مال شرح خواهیم کرد و از چند هزار حاجت که او میسر است که آن هر فقر است مالی
بگویم از آن بنا که تا بودن مالی بازان بود که مردم دست از وی بردار و با اختیار باینکه خود بپست بناید اگر دست بردارد این را

تا هرگز نند و اگر بپست بیاورین و فقر را به حال بود حال اول اگر مال ندارد و لکن چندان که قوا و طلب میکند و
این را فقیر حریص گویند حال دوم اگر مال ندارد و فقر را به حال بود فقر است و اگر بپست بیاورین و فقر را به حال بود فقر است
حال سیم اگر بطلب کند و نه رو کند اگر بپست بیاورین و فقر را به حال بود فقر است و اگر بپست بیاورین و فقر را به حال بود فقر است
فقر گویند اگر فضیلت زهد جز با بودن مالی اگر جز در این حریص باشد هم فضیلتی هست **فضیلتی در شجاعت**
بنا که خدای تعالی بگوید **آیه** و الله غنی و دائم الفقراء و در دنیا فراوانی داشت از جنت و رسول صلی الله علیه و آله گفت خدای
تعالی دوست دارد درویش معین را رسا و کفایت یا بلا وجهی که تا چون بخواید وقت ازین جهان درویش باشی نه
تو فکر **و** گفت درویشان است من پیش از آن که آن در بهشت شوند به پانصد سال و دیگر وایت بچهل سال و مکر بپن
درویش حریص خواسته بود و بدان درویش خرسند و راضی **و** گفت که بهترین است درویشانی و زود
ترین کسی که در بهشت بگردد و ضعیفانند گفت مراد و پست است هر که آن هر دو دوست دارد و مراد است دانسته
بوده درویشی و غنا و درویش است که چیزی نگوید یا محتاجی را ترا سلام بیکند و میگویند خواهی که کوههای روی زمین
در کرد و هم تا هر که تر خواهی باشی می آیند گفت بچیز بیکدیگر دنیا ساری و سوا نیست و مالی و مالانست و جمیع
مال روی کار و عقلت است گفت یا محمد **آیه** تَبَيَّنْتُ لِلَّهِ الدِّينَ آمَنَّا بِالْفَقْرِ وَالْيَقَارِ به و عیسی صلوات الله علیه
بجفرا بگذشت گفت برخیز و خدا را یاد کن آن چه خواهی که من دنیا با اهل دنیا بگذاشتم گفت پس بجنب یا دوست
و خوشتر **و** در عیسی صلوات الله علیه بگذشت بگذشت بر خاک انفسه و خشت فرا سر نهاده و در جملگی هیچ چیز
نداشت گفت با خدا این بنده قرضای است هیچ چیز ندارد و حق آمد که با موسی نادانی که هر که من هم روی خود
بر کسی اقبال کنم دنیا بپستی از وی باز دارم و در برفع کسب که رسول صلی الله علیه و آله همان فرارسید و هیچ
چیز نداشت گفت نزد یک فلان جعفر و در بخیر و بگو می آید و آمد به او ام ده تا بپای دل بچشم بگفتم جعفر و گفت
لا والله جز بگو و نه هم با رسول صلی الله علیه و آله بگفتم گفت بخدای که من اینم و آسمان و اینم بپست برادی
باز دهی اکنون این زده من رحمن کن برای و لغوشی دی آیت فرود آمد که **آیه** و لا تَقْتُلُوا حَيًّا حَتَّى يَكُنَ الی ما
متصنا به از آقا منهم زهره لیسوة للآلینا به بگو خشم بناید که بدینا و اهل دنیا بگوئی که آن قدر است
و گفته ترا نهاده اند نزد خدای تعالی جعفر و باقی تراست **و** کعب احبار گویند حق آمد موسی علیه السلام که یا موسی
چون درویشی روی بپست بر جنان دعا دعا بپست **و** در بگفت صلی الله علیه و آله من خود نمیشناسم
آن درویشان بودند و روح من خود نمیشناسم و تو آنرا می بینی گفت در بهشت زمانا کمتر دیدم
گفتم که گمانم که فعلی من **آیه** الدُّعْبَانِ الدُّعْبَانِ **و** ایشان را زنده و جامه رنگین و در بند کوه است
و روایت که پیامبری بکنار دریائی بگذشت ضیاء دایمی بینداخت بنام خدای هیچ چیز در نیفتاد و روی
دیگر بینداخت بنام شیاطین مایه بسیار در افتاد گفت بار خدایا دانم که هر بپست است و لکن چه سبب است خدا و تعالی

فرشته را گفت جای این هر دو در بهشت و در روز عرشه کسب چون بدید گفت بار خدایا دخی شوم رسول
 گفت صلی الله علیه و آله بن کزایا سیدان که در بهشت شود سلیمان بود علیه السلام و با برین کسی از اصحاب من که در بهشت
 شود عبد الرحمن بن عوف بود بسبب تو اکثری ایشان و عیسی صلی الله علیه و آله گفت تو اکثر سختی تمام بهشت شود
 رسول گفت صلی الله علیه و آله گفت خدای چون بنده را دوست دارد مثلا کند بلاءها و اگر دخی تمامتر و عظیم تر بود
 افتاد کند صفتی یا رسول الله اقتضا بود گفت و بران مال گزارد و ناهل و موسی صلی الله علیه و آله گفت بار
 خدایا درستان تو از خلق کیستند ناایش را بدوست گنیم گفت هر کجا دوستی است یعنی در پیش تمام رسول
 گفت صلی الله علیه و آله در پیشی دایا و درند و دنیا است و چنانکه مردمان در یکدیگر عزیزخواهند و خدای تعالی و روی خود
 خواهند و گویند من از خدای تو بود که دنیا را تو باز داشتی و من از آن بود تو اگر آنها و خلقتها من بیایی
 بود و میان این صف خلایق در شود هر که ترا برای من بگو و طعام داد یا جامه داد یا بیکم کرد کار تو کردم و خلق
 آن تو در غرق غرق شد و وی در شود و هر که با وی نیکی کرده باشد دوست گیرد و پیرون آورده و دعا گفت صلی الله
 علیه و آله که یار و رفیقان آتشا کی گویند و با ایشان نیکی کنی و اگر ایشان نودا است گفتند آن چیست گفت
 دوستی است ایشان را گویند هر که شما را پناه نهد در سختی آب داد و خر و جامه داد و است ایشان را دوست گیرید و بر
 بهشت شوید و علی رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله گفت راست که هر که با خلق دوی جمع دنیا
 و دین است آن آورند و در دنیا و دین دارند خدای تعالی ایشان را بجزا رخصت بکند لکن فخر و بزرگواری و جود و سخاوت
 و خیرات قاضیان و شوکت و قوه کانون و دشمنان و این عباس گوید رضی الله عنه ملعونست کسی که بسبب دوستی
 و دوستی با خوار دارد و بسبب تو که گویند عزیز و گویند تو که در جمع مجلس خوار توانان نبودی که در مجلس سفیان
 شری بودی فرا پیش گذاشتی ایشان در پس صف بودند و در پیش از آنکه از یک دشمنی و فغان پس خوش
 داشت ای پسوند کسی که جامه که سر دارد و بر خفیه مدار که خدای تو دوی هر دو یکست و بجای بر معاد
 داری گوید مسکین آدمی اگر از دین چنان ترسیدی که از دوستی از هر دو این بودی و اگر طلب بهشت چنان
 کردی که طلب دنیا بود و رسیدی و اگر در باطن از خدای چنان ترسیدی که در ظاهر از خلق در هر دو سوا
 نیکی بهشت جوی و دیگری هزار درم نزد یکا بر اهییم ادهم بود و فرات و الحاج بسیار کرد گفت من بخیر اهییم
 که باین مقدار نام نمی شناسد بول در ایشان بیگم هر کز این کنم و رسول صلی الله علیه و آله گفت باغبانم اگر
 خواهی که قضا شود برای و در پیش و از زنی کانی کن و از زنیست با تو اگر آن دور باش و هیچ پیراهن پیرون من تا
 پاره بول نه دوی **فصل در پیش خدای** رسول گفت صلی الله علیه و آله که اگر کسی که او را به اسلام راه
 نمودن و قدری کفایت دوی نمودن و دوی بول قناعت کرده و رسول گفت صلی الله علیه و آله که یار و رفیقان از میان دل برداشتی
 و ضا حید تا فواب فقیر یا بین و اگر نرسد این اشارت بلکه در پیش حریص تا ثواب نبوده و لکن اخبار دیگر صریح

دیگر صریح است در آنکه و بر این نیز آید بود و گفت هر چیز بر اهل بیت و کلیه بهشت دوستی و رفیقان صابرات
 ایشان در زیارت هم چنین حق تعالی باشد و گفت صلی الله علیه و آله دوستی برین بزرگان نزد خدای تعالی در پیش
 که بر آنهم دارد قانع باشد و از خدای بزرگان دوستی که در راضی است و گفت صلی الله علیه و آله هر فردا در زیارت جمیع
 در پیش تو اگر نباشد که در او را آرد و زنی که در دنیا پیش از فوت یا فقی و خدای بر اسمعیل دخی فرستاد که مرا
 نزد دیگر شکست و آن چون گفت آن که گفت در پیشان صادق و رسول گفت صلی الله علیه و آله خدای تعالی در زیارت
 گوید که اهل خاصکان و بر کز بزرگان من از خلق فرشتگان گویند آن کیستی که در دنیا و در دنیا مسلمان که بقضای
 من راضی بودی بهر در بهشت برین بهر در بهشت شوند و جزو خلق در حساب باشند و بود و را میگویند
 که جمیع کس نیست که در عقل و فی قصاصت که دنیا زیادت بشود و دای میکند و دخی بودم کمتر میشود و اندک
 نشود و یا سجا الله چه چیز زیادت در دنیا که زیادت میشود و عمر کم میشود و یکی بعاصی بر عیسی بگذاشت نان و توه
 حین و گفت یا عاصی از دنیا برین قناعت کوی گفت من کس دایم کوی بر کمتر ازین قناعت کرده است و دیگر و زبوز
 نشسته بود با مردمان حریف میکرد دای بیام و گفت تو اینجا نشسته و دخی که در خانه هیچ نیست گفت یا زین
 عقبر نیست و از وی بگذرد و اکی که سبکبار بود زن خست و شد و باز گفت **فصل** در آنکه خلاص کرده اند که
 در پیش صابرا فاضلت را تو اکثر اگر در دست است که در پیش صابرا فاضلت را تو این اخبار و جمله دلیل است اما اگر
 خواهی که سرکار بزرگانی حقیقت است که هر چه ترا از حقیقت ذکر و محبت خدای مانع بود آن مذموم است و کسی باشد که مانع
 وی در پیشی بود و کسی باشد که مانع وی تو اکثری بود و تفصیل این است که در مقابل اگر بیا تو دین از نابود اولیتر
 چنان قدر اندک نیست و زاده آخرت و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله که یارب قوت آل محمدی قدر کفایت کن اما
 هر چه زیاده از اوست نابود اولیتر چون در حصر و قناعت حال هر دو برابر بود چه فقیر حریص و تو اکثر حریص
 هر دو آویخته مانند بول و شغولی است و در پیش با صفات بشریت کوفتر میشود و برین که از دنیا می بیند
 نظرت میگردد و مؤمن را بول فو که دوستی و یا کمتر میشود دوستی حق تعالی زیادت میشود و چون دنیا از بولان وی
 نمود اگر چه وی کاره آن بود بوقت سرگ دوی با دنیا کمتر انتقام کند و تو اکثر بر خرداری بر کز آن از دنیا و از آن
 انس گرفت و فراق دخی بر وی و غوار شد و تو که بسیار فرق باشد میان و دلی بلکه در دقت عبادت و سنا پنا
 هم چنین گمان است که در پیشی با دیگر تو اکثری یا بدو تو اکثری بر دقت و ظاهر دل باشد تا در گذشت و پیش
 نیاخی و از رخ و انزو و سحر نبول است فکر دایم وی قول نیا بد هم چنین اگر هر دو در قناعت برابر باشند
 هم در پیش فاضلت است اما اگر در پیش حریص باشد تو اکثری که قانع بود و اگر آن مال از وی جدا شود چندان
 رنجور نشود و تو اکثری قیام میکند دخی بر کز قناعت طهاره میاید و بر آنس دنیا و راحت دنیا آوده میشود
 دلی در پیش حریص مجبور آورده میشود و لکن بگو فکری دخی دانده طهاره بسیار و این بر یکدیگر نرسد و کز آنکه حقیقت

ازین دیویش و طعای خوشتر ازین با نانو کسی با نوبند بخوبی دید گفت یا حفره حال شو هر چه کسی بهتر ازین نماند
تو حال بوالصی الله علیه و سلم از هر متر دانی بخدای بر تو که در چند سال بود در بنوت که اهل دی و دی چون با من رسیدی و دانی
شبا بیک که سر بخدای بر تو که چند سال بودی بگذشت که خرمایه بیافت تا آنکه که کش خیمه بر افشاد بخدای بر تو که دانی که
یکروز طعام بر خوان بشوی و نهادی از کوا حیت شغیر شو تا آنکه که فرمود تا بر زمین نهادی و بخدای بر تو که شب
بجفتی دانی که بصیلمی خفتی و تو یکجبهه را تو کردی و ندانم تو بود گفت مواد و لش نری این از غائب باز داشت همچنان
که بود و تو پیش میکشید بخدای بر تو که دانی که جاسر بشستی و بلالا بکف تا جاسر بشستی و بیرون شوای
آمد که جاسر بشستی بخدای بر تو که دانی که در فانی طعن و بر ازاری و دانی حیافت پیش از آنکه تمام شود
یکی بغیر شاه و بوالصی الله علیه و سلم بر آن آسمان به پشت فرا گرفت و پیش کوه برده و جز آن هیچ چیز نداشت حفره
گفت هر چه بین میدانم پس چندان بگریست و حفره را در هم کشید و حفره را در هم کشید و دیار پیشین بر رفتند
یعنی محمد صلی الله علیه و سلم و ابوبکر رضی الله عنده و ایشان را هیچ رفتند از راه ایشان دوم بدیشان رسم و اگر نه مرا
از راه دیگر برین هم بعین ایشان صبر کنم تا آن عیش و راحت جاوید بایشان هم در بایم و بعضی از صحابه
اول طبقه تا بعین و گفتند که عبادت شما پیش از عبادت صحابه و لکن ایشان از شما بهتر اند که از شما زاهد
تر بودند و روینا و عور رضی الله عنده گفت زهد نیا هم راحت دلت و هم راحت تن و دین مسعود میگوید رضی الله
عنده و در کت نماز از زاهد فاضلتر از عبادت همه مجتهدان تا بر آید عمر و مسهل ستری میگوید عمل باطل را آن
وقت نمانی که از چهار چیز نه ترسی گرسنگی و برهنگی و درویشی و خوارگی **پس از آنکه در عبادت زهد**
بدانکه زهد داس و درجات و درجه اول آنکه نیا دامت بدارد و دل باوی می کرد و لکن عبادت و صبر میکنند
و اینرا زهد گویند و لکن اول زهد این بود و درجه دوم آنکه دل باوی ننکود و لکن باز زهد می نکرد و زهد خویش
کاردی میدانند و این زاهد است و لکن آن نقصان خالی نیست و درجه سیم آنکه زهد بخود نهد باشد یعنی که
زهد خویش نه بیند و آن کاری ندارد و مثل وی چندی کسی بود که قصد خانه پادشاهی کند تا بوزارت او بنشیند
سکندر و در سر و بر این کس لقمه نان بوی اندازد تا از خرفین باز کند و بر او اطمینان بوزارت رسد ممکن نیاید
که آن لقمه را به چشم وی قوری باشد و هر دو نیا لقمه ایت و شیطان سکیت بر درگاه مالک میدارد چون بدو
انرا خفتی از تو باز نهد و بعد دینا آخرت کمتر از ایت که لقمه قدر و ایت که آخرت نه نیا خفتی نیست و دنیا را
نهایت است و این نهایت را هیچ نسبت نباشد باو نهایت و ازین بود که بوی زید را گفتند فلان در زهد سخن میگوید
گفت زهد در چه گفتند و در نیا گفت دنیا هیچ چیز نیست که در وی کسی زهد توان کرد اول چیزی باید که زهد از د
دروی است و درجات زهد در حق آنچه زهد برای ویت سه است یکی آنکه زاهد شود تا از غلبه آخرت
بر زهد پس اگر در بعدم بر تو را دارد و این زهد خایفانست دوم آنکه برای ثواب آخرت بود و این

زهد نامت که این زهد پیداست و محبت بود و این زهد را چنانست سیم و کمال آنست که در وی نه هم و در خ بود نه استبد
بخت بلکه دوستی حق تعالی و دوستی دنیا و آخرت از وی بر کوفتر دارد و از هر چه جز وی ننکود و در کمال التفات
کند چنانکه رابع با وی سخن بخت کرد و نکفت طارثم الذکر معنی که خداوند بخانه بهتر از خانه و کسی که محبت خدای تعالی
و بر این پادشاه است و بخت و در چشم وی همچون بازی کردن بود یا بختی که در لذت پادشاهی نماند و باشد که کوک
این بازی را پادشاهی نماند و در سر دارد که از لذت پادشاهی خود خبر ندارد و بسبب آنکه هنوز ناقص است و هر که
جز مشا هده حضرت ائمه است و بر امرای مانده است هنوز ناقص است و بالغ نشود است و بعد از مروری
نرسیده است است و درجات زهد در حق آنچه بهتر است که وی بگویند هم مختل است که کس باشد که بترک بعضی
از دنیا بگوید و غایب آنست که در چه نفس ویران حفظ است که در آن ضرورتی نیست بترک آن بگویند که دنیا عبادت
از حفظ نفس از مال و جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و خفتن و با مردمان گفتن و در سر و مجلس
و در ایت حدیث و هر چه برای شرف نفس بود از دنیا است از آنکه مقصود دعوی بود بخدای تعالی و سلیمان
و اراف میگوید در زهد بسیار سخن شنیدیم و لکن زهد نزدیک ما آنست که هر چه ترا از خدای تعالی مشغول کند به
ترک آن بگویند و گفت هر که به سراج و بر سفر و به حدیث بنوشن مشغول شود و دنیا را دور و دیار پسندند
که **آه** الا من اتی الله فیه سلیم و بخت یعنی بر او از قلب سلیم چیست گفت سلیم دلی بود که در وی جز خدای هیچ
چیز نبود و بختی بر آنکه صواب الله علیه با پس پوشیدی تا بر وی جادین و بر ابراحت نوار که آن از حفظ ظاهر است
بس مادر وی و رغوات تا جاد بر پیشین پوشی که تر و این پلاس خود را خنده بود و حی آنکه با بختی و دنیا بر ما اختیار
کردی بگریست و پلاس باز در پوشید و بداند که این نهایت زهد است و کس بدین درجه نرسد و لکن درجه
هر کسی بقدر آنست که بترک آن گذشت و چنانکه قوی از بعضی درست بود بران معنی که بر ثواب و بخت نایده
نباشد اما آن مقامی که در آخرت موعود است نائب را و زاهد و آنرا بود که از جلد دست بردارد **پس از آنکه در**
تفصیل آنچه زاهد را بداند قناعت باید کرد و دنیا بنا که خلق در هوا و دنیا افتاده اند و او را به دنیا
نهایت نیست و لکن مهم در دنیا شش چیز است خوردن و پوشیدن و سکون و خور و خانه و زن و مال
و جاه و مهم اول طعام است و در جنس و در قدر نان خورش نظرات است اجتناب ازین چیزی بود که غذا
دهد اگر چه بسیار بود میانمان جوین و کاه و رسین و نان کندی بود یا بخت چون بختی از زاهد بیرون
نکند و بر نعمت بدات مقدار کمتره سیر بود اگر بیشتر بود از زهد بیرون شود و بر نعمت رسید و بسیار
نیم من واقعی مدی کرد و بر خ نمی بود و قدر پوشش حق و در پیش نیست اگر بطلان زیادت کس زهد در معده
قوت شود است نگاه داشتن مستقبلا بر دگرترین و به آنست که بعد از آنکه کسکی دفع کند هیچ چیز نگاه
نوار که اصل زهد کوتاهی امل است و اصل حرص در ازی امل است و میان آنست که قوت مای تا چهل روز نگاه دارد و کثرت

بالش از ایدم بود و خوش از لیلی و فواشی دی کلیم و ناگوده و نیکو و ز بهلوی و برادر و برسان حصیر خرا
در وی گرفت بگویت گفت چرا میگری گفت فیصل و کسی دشمنان خدای دران نعمتها و توبول دوست
خدای درین دشواریها گفت خورسند نباشی برانکای از او در دنیا و مارا بود و در آخرت گفتیم با هم گفت پس
بلی بیک چنین است و یکی در خانه بود و در هر خانه هیچ چیز ندید گفت درین خانه از هیچ چیز نیست
گفت مارا خانه و دیگر همت هر چه بدست آید آنجا فرستیم یعنی آن جهان گفت تا درین منزل چاره نیافت از مناهی
گفت خلایق در این منزل مارا آنجا بنحوازه گذاشت و چون عین بن سعید امیر مخص بنزد و یک عمر رسید گفت
چیت از دنیا تا تو رفت عصای تو که بودی اعطا کنم و مار را بوی بگفتم و کاسه دارم که از آنجا طعام خورم
و سر دلمه و باو شویم و مطهره دارم که آب از آنجا خورم و طهارت کنم و هر چه جز اینست در دنیا چه بفع
ایست که من دارم و رسول صلی الله علیه و سلم از سفر باز آمد و در خانه را فاطمه رضی الله عنها پرده دید و در خانه وی
و دو حلقه سیمین در دست وی باز کرد و از کواحهیت آن چون فاطمه بدانست آن دو حلقه در می و نیم بفروخت
و با نان پرده هم بصدقه داد پس رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که که چشم من بدین افتد و نیاید من آید ببرد
آن بقلان کرد و حید و عایشه میگوید رسول صلی الله علیه و سلم بکلیمی و تا خفتی بکشتی فرشتی بفرود کردم
هم شب بر خویشتن می پیچید و دیگر دو رکعت نماز تو خواب نبود همان کلیم باز آورده یکواه را آورده
بود نهوه توست که شش و یازدها و شش بخواب بود تا آخر شب آن بر کسی نرسید و بخواب غرض در شد
انکاه گفت چگونه بودی حال من اگر بودی داین شش و یازدها را من بخانمی و حسن مصری میگوید هفت
کر از صوابه دریا نم که هیچ کس جز از یک جاسم که پوشیده داشت دیگر نداشت و هرگز میان خویشتن و خاک
حجاب نکردی بهلوی بخاک نهادی که بخفتی و آن جاسم بر خویشتن افکندی و هم پنجم نکاح است سعادتی تری
و سفیان علیه السلام و جعفر چنین گفته اند که در نکاح زهد نیست که زاهد ترین خلق رسول صلی الله علیه و سلم
دوی و زانرا دوست داشتی و نزن داشت و علی علیه السلام و زهد وی چهار زن داشت و دوازده سرت
و بدانکه بدین آن خواسته باشد که در او نبود که کسی دست از نکاح بردارد تا در ازلت باشد بود بر
طریق زهد که نکاح را فرزند است که در وی بسیار فایده است و شامل است این هم چنان بود که کس اصلا
نان و آب نخورد و یا و بول از وی نباشد و بدین وی هلاک شود و بدین مثل منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از
خواستار است مشغول خواهد کرد تا کردن او لیست و اگر شصت غلبه شود زهد آن بود که با جال که شصت و شان
بود و شصت نه انگیزد و حدیث را زن نیکو میدانند گفتند و او را هری دارد عاقل از زوی و لکن بیک
چشم است آن عاقلترین را بخوات و چنین میگوید آن دو ستر دارم که مرید سبزی دل نگاه دارد از سبزی
از کسب نکاح و بنویشتن حدیث و کویب و دوت نولم که صرف خواندن و توبی که اندیشه برگزیده شود جمع نباشد

هم ششم مال و جاه است و در دین مصلحت است بکفایتی که این هر دو زهر است و از آنکه از وی آن قدر که حاجت است
ترباقت فاند نیاید بلکه هر چه که بدینست هم از دین است و خلیل صلوات الله علیه از دوستی او ای خواست و حی
آمد که چرا از خلیل خود خواستی گفت با خدا یاد داشتیم که دنیا و دین داری ترسیم کرد از تو دنیا خواهی گفت هر چه بران
حاجت است از دنیا بود و در هر چه چون شغوات و زیاده ها در باقی کرد و از مال و جاه بقدر حاجت گرفت و دلی و بی زبان
کسرت بود دنیا را دوست نداشت باشد و مقصود آنست که چون بدین جهان شود سرش بکوفه از تو و زوی باز پیوندد
که با دنیا بیکره و کسی باز نکرد که دنیا را نگاه و آیدش گاه وی باشد اما در حق و بی خوف طهارت جای باشد که جز
بوقت حاجت انرا نخواهد چون هرگز بدین حاجات رت بجا بوی افتد کندی است کسی که در دنیا می بندد مثل
وی چو کسی بود که در بجای آنجا گذاشت سله از آنجا بر گردن خویش محکم میکند تا موی سر خویش بدینجا
می بندد محکم تا چون از آنجا بر انگیزد موی خویش آویخته ماند تا آنگاه که هر موی از هیچ کنده نباید از آن بزرعد و
انکاه حاجت آن با وی باشد و حسن میگوید قومی را در این عالم کایشان ببلات و تزلزلان بودند که شهابت
و اگر شمار دین و کشتی ندیدند که ضیاعین و اگر شمارشان را بدیدند گفتی نه بلایا که دیوانگان و آن قوم غیبت
و بلایان میگردند که تا در آن از دنیا نداشت و کسرت بود تا بوقت مرگ هیچ آویخته نباشد و الله اعلم بالقصا

اصل پنجم از کزنجیر در صدق و اخلاص

بدانکه احد بصیر ترا مشرف شده است که هر خلق هلاک شده اند که عابدان و همه عابدان هلاک شده اند الا عالمان
و همه عالمان هلاک شده اند الا مخلصان و مخلصان بر خطر عظیم اند پس در اخلاص و ریاضه باطن است و اخلاص
و صبر جز در نیت نباشد و چو کسی نیت نذارد اخلاص در وی چون نگاه دارد و ما در یک باب معنی نیت شرح
کنیم و در باب دیگر حقیقت اخلاص و در باب دیگر حقیقت صدق است و الله تعالی **باب اول در معنی نیت و فضل**
وی گویم اول باید که بدانی که روح هر عمل نیت است و حکم و نیت و نظر حق تعالی به نیت است از عمل و از نیت رسول
صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی بصورت و جمال شما انگرد و نظر بدین نیت است که محل نیت است و گفت صلی الله علیه و سلم کارها
به نیت است و هر یک را از عبادت خود آنست که نیت آن دارد که هر که محبت کند یعنی خود خویش بگذارد و بغیر او
یا هر چه رود برای خدای تعالی محبت وی برای خداست و هر که برای آن کسی تا مالی بدست آورد یا ذی را نکاح کند
هریت وی برای خدای نیت برای آنست که نیت دارد و میگوید و گفت بیشتر شعیب است بر بیشتر و بالین میگوید
و بسیار کثرت باشد در میان دو صف که نیت وی خدای تعالی بهتر داند و گفت بنده بسیار کس و عاها سبکو
کند و ملائکه آن رفیع کند خدای تعالی گوید از صحیح من بیفکند که در برای من کرده است و فلان و فلان عمل و فلان
چنین و بر این بنویسد گویند بار خدایا وی این نکرده است که بد و لکن نیت این کرده است و گفت مردمانی جهانند
یکی مال دارد و حکم علم خرج میکند و دیگری کویر اگوس نیز داشتی چنین کردی و هر دو در مورد برابرند و دیگری

دوم انکه انظار دیگر باز میکند که در محراب است که مشغول نماز است و قسم انکه نیت کند که بدین چشم دیگر شریعت و بای زلفان
از حرکات باز دارد و این نوعی از زوایا است که در محراب است که شش و در سجده باینست است من است چهارم انکه مشغول
از خویشتن دور کند تا هیچی خود بحق تعالی دهد و بزرگو و مناجات مشغول شود و چشم انکه از خلط و شر و مایه سلامت یابد
ششم انکه در سجده متکوی بنشیند و کسی نماز بداند چو آنروز هفت انگشت که در این دین نابینا با وی برآید و کسی که
کرد این سجده آنگاه احوالین باشد و هم انکه از خدای تعالی شرم دارد که در خانه دی کنای کند و اندیش و برین خیال
میکند جلد طاعت اگر در هر یک نیت بسیار توان کرد و فاقایب مضاعف شود قسم سیم مباحات بود و هیچ عاقل بهاد
که فافاده ارم چون بهای در مباحات می رود و از نیت سکوفا فو که خندان عظیم بود که از هر حرکات سؤل از خدا کرده
و در هر مباحات حساب خواهد بود اگر نیت ببلود جوی بود و اگر نیکو بود و اگر کسی بود و اگر کسی بود و اگر کسی بود و اگر کسی بود
گوده باشد که جوان صرف کرده باشد و از دی فایده گرفتاری و خدای که در این را که گفت آیه **وَلَا تَقْسِرُوا**
بِالنِّسَاءِ یعنی که نیکو داشت تو نصیب خود از عیبتان تا با تو یافند و صلا گفت **وَلَا تَقْسِرُوا** بنده را پس رسد
از هر چه کرده باشد تا آن قدر که سرور و چشم کشد یا پاره کلوخ به انگشت جلال باه است و خدا جان برادر می کند و عظیم
مباحات بنده را ناست با یاد توخت و مثل این که در خوش بکار داشتن مباح است و در او که کسی روز آینه بکار دارد و قصد
دی تفاخر بود بر توانگری باریا و خلق بود یا جای جستن بود و در زن بکار برانند و فرساد و استانتها و نیکو آن
بود که قصد حوریت داشت و عظیم خانه خدای کند و نیت راحتی کند که همایکان و می رسد تا آسوده شوند و اگر بوی
ناخوش از خود و در دارد تا در جور نشوند و تا در معصیت غیبت نبینند و نیت آن کند که مرغ و برافوت دهد تا ناسا
شود و بر فکر و ذکر قادر شود این و انشای این نیت فراز آید کسی که قصد خیرات بودی غالب بود و این هر یکی بر تری بود
و بزرگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا این توانا و در نان خورد و به طهارت جای شدن و با اهل صحبت در
هر یکی نیت بود که هیچ چیز از این نیت که منسوب خیریت چون از خیر و مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید چنانکه
از صحبت اهل نیت فرزند کند که گفتار است مصلح بود و صلی الله علیه و نیت راحت اهل کند و مستصفا داشت این را از
معصیت و نگاه داشت خویش را ز معصیت و سفیان نود یکروزه جامه با نکرده و پوشیده بود نوادی بگفتند دست فرا
گود تا دات کند پس با نایسته و گفت این برای خدای در پوشیده ام **فَخَرَّاهُمْ** که بر روی خدای بگو دانم و رگوید **إِنِّي لَكُم**
بِأَعْيُنِي و بود قوی و بیکدی می شدند نان خیر و این نیت که بخورید تا قاتم بخورد انکه اکت اکر نام بخوردی
از کار ایشان عاجز آوسی و قاتم نکردی برای ستم مودی و برضد دست بپا شد بودی و سفیان نویدی نان خیر و یکی
در شد گفت که بخور تا قاتم بخورد و گفت اگر آن بودی که ادم کرده بودی تو گفتی که بخورد و گفت هر که کسی را خوردند
چیزی افکند که افکند خورده ای با وی خیانت کرده باشد پس آید که نیت را اختیار نماید و نیکو بود مسلم
دل گوین چون بشود که در هر مباحی نیتی ممکن است باشد که بدل باین زمان که نیت کردم که کالح کم برای خدای و باین خورم

برای خدای و یاد رس و مجلس کم برای خدای فرمود که این نیت بود یا نیت از زبان بود یا نیت نفس که نیت گشتی و
میلی یا نیت که در دل بدین آید که آن سرور را فرا خور و دارد وجود شفافی که کالح کند یا نیت با جایت آن بخیزد و آن
کار کند و این آن وقت بپای و غالب شود و وجود این شفافی نبود نیت عیبت چنان بود که کسی سیر بود و کوب نیت کردم
که کسی نماز ششم با از کسی فارغ بود و کوب نیت کردم که صحبت برای نیت کنم بهیوده بود بیکدی این که اولای امان شرع قوی باشد نگاه
در احوال آمده است و در غلبه کالح بسبب قرینه تا نیت کند تا حرص آن قراب در باطن وی حرکت بکند چنانکه در افران کالح دارد
انگاه این خود نیت بود و اگر وی بکوب و در هر که حرص فرمان برداری و برابری انکیزد تا در غایت نیت این خود نیت بود و در قاف
گفتن که نیت کردم بهیوده بود چنانکه کس کوب نیت کردم که نان خورم برای هر کس که و این بهیوده بود و چون خوردن
برای آن باشد ناچار در هر چاکه نفس بپای نیت آخرت دشوار فرزان این سکر که کار آخرت در جمل غالب افتاده باشد
پس مخصوص است که نیت نیت تو نیست که نیت خراست است که فرا دارد و کار تو قدرت قزاست تا اگر کار خواهی کنی و اگر
نخواهی کنی است **اَوَ خَافَ قَوْلَ رَبِّهِ** نیت تا اگر کار خواهی کنی و اگر نخواست باشد که اخیرین و باشد که نیت
آفرینش و سبب بهر بار آمدن وی آن بود که قز اعتقاد انکه عوض تو درین جهان با دین جهانی در کاری بهتر است تا باشد
که خواهان آن کردی و کسی که این اسرار بدین سبب رعایت برد که نیت حاضر نماید این سیرین بر جنازه حسن بصری نماز
گرفت تا نیت غیبه غیبه و سفیان نویدی را گفتند که بر جنازه حاد بن طاهر و سیدان نماز کنی و انکه او که بود گفت اگر نیت
بود و کردی و کسی از اوس دعا خواست گفت ثابت فرآید و چون از وی روایت حوت خواستندی بودی که کردی
و وقت بودی که روایت کردی نگاه و گفتی در انتظار دینت باشم تا فرآید و یکی میگفت مایهات تا د آیم که نیت و نیت
کم در عبادت فلان بهار حوریت شده است و در جمل تا حرص دین بر کسی غالب بود و براد و هیچ چیز نیت فرمایا بن بلکه
و در فرایض نیز بهیود نماز آید و چون این خفا تو کسی به نیت باشد که فصا بیکوار در مباحات شود که در مباح نیت نماز
و نیت خواب باین تا بسواد بگاه برخیزد خواب وی فاضلتر بیک از عبادت ملول شود و انکه اگر ساعتی با اهل خویش
نفرح بکند یا با کسی صحبت و طیبیت کند و شفا وی باز آید طیبیت و بر فاضلترین نیت از عبادت با ملاله ابو القدره
میگوید من گاه گاه خوشی را به اهل و آسایشی دهم تا نشاط حق باز آید و علی میگوید رضی الله عنه چون دل بکوه فرا
کاری داری نابینا شود و این هم چنان بود که طیب باشد که بهار را گوشت دهد اگر چه محو و برود تا قوت وی باز آید یا
طافت دارد و در کسی در صفی نیت نیت شود تا حصم از بس فوگشت و آنگاه نگاه در وی زن و استادان چنین
جملهها بسیار کنند و در دین هر چنگ و سناظر است با نفس و شیطان بتلطف و بیجلیت حاجت آید و آن نزد یک بزرگان
دین پسندیده بود اگر چه علماء ناقص راه بدان نوانند **فَصَلِّ** چون بوانی که معنی نیت باعث است بر عمل بدانکه کسی
که باعث وی بر طاعت بهم در رخ بود و کسی بود که باعث وی نیت بهشت بود و هر که کادی برای بهشت کند بنده شکم
و فرج است خود را میگوشت تا جائی و رفتن که شکم و فرج سیر کند و انکه برای بهم در رخ کند بنده نیت که الا انهم چون

کاشکند و این همه و با حق تعالی سوره کار نیست بلکه است بسندیده آن بود که آنچه کنی برای خدای کنده برای بهشت و دوزخ
و مثل این چنان بود که کسی به معشوق خویش گوید برای معشوق که در برای آنکه تا معشوق و با هم وزده حد آنکه برای هم وز
نمود معشوق در سیم و زرات و بر سر هر که جلال و جمال حضرت آفریت معشوق و محبوب و میل است از وی چنین نیت صورت
نموده و آنکه که چنین شریعت و هر تفکر بود در جلال حق سبحان و تعالی و ساجد بود برای تا که طاعتی کند برای
آن کند که مرمان بود و محبوب نیز دست دارد و آنکه خواهد که در زلف و بافت دهد و در بندگی و خدمت آن حضرت کند
چنانکه توانی تا در آن مظلوم و آن جلال باز دارد و او معصیتی دست دارد که بلند که تا به شهادت و بر آفتاب کند از آنست
مشاهده و ساجات و عارف تحقیق این بوده که در حضرت حق را جواب دیکت هر مردمان ازین بطلبند
نمود که بوی که مرمان طلبند و در شایان خوب دید گفتند خدای تعالی یا تو چه کردی که بمان عتاب کرد که بگوای جز فانی
من برفت که چه زیادت بشی از آنکه بهشت نوبت شود و حقیقت این دوستی و این لذت و حاصل محبت گفتن آید از آنکه
باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن اما فضیلت اخلاص بیان برائی که خدای تعالی فرموده
و ما سرور الاغنیاء و الله مخلصین لهم الدین و گفت **آیه الا لله الذین لنا النص** که خلق را نفع نموده اند الا
عبادت با اخلاص و این خالص خدا را است و بی **در حوالی الله علیه و آله** که خدای تعالی میگوید با اخلاص تر است از اسرار
من و در این که یاد دست دارم بنهاد ام **در حوالی الله علیه و آله** که خدای تعالی میگوید با اخلاص کن تا آنکه کفایت بود و هر
خبر که در دم و یاد دارم هر که اخلاص است که نظر خلق یکی از شهادت اخلاص را نیز و در شهادت دیگر است و معروف
که شیخ خویش را به تائید میزدی و سبقتی با نفس اخلاصی **مخلصینی** اخلاص کن تا اخلاص باقی و بهیله
دارای میگوید خدای که یک خطر و در هر طرف با اخلاص درست آید و بدان جز خدای تعالی خواست باشد و بواجب
سختیانی میگوید اخلاص نیست و شهادت از اخلاص نیست و یکبار خوب دیدند گفتند خدای یا تو چه کردی که هر چه برای
دی کرده بودم در گفته خساف دیدم تا بگوای خدای از دایه با نداشتن بودم و تا که در دین من موده بود و یکسر
از شهادت و دله من بود آن در گفته شهادت دیدم و خبری برده بود و ساقیت صد دین آن و گفته حسان ندیدم
بگفت با سجان الله که در حسان بود و خبری بود گفتند از آنجا که تو فرستادی انجا شد چون بشنیدی که خبر
گفتی **والله لله** و اگر گفتی **فی سبیل الله** باز باقی و صدق بدادم برای خدای فلان مودمان منیکر مستند آن نظر
خوش آمد آن را بود و در برین و سببان نمودی میگوید و وقتی بود که یافت آن مری بوده و یکی میگوید بغزایندم
در راه رفیق از آن مایه بود و سیف و خشت گفتم بخیرم و بجای دارم و بفلان نفر و فرستم سو آرد آن شب بخواب دیدم
که در شخص از آن قوم آمدن آن یکی دیگر را گفت بنویسم نام غازیان که فلان بمشاش آمده است و فلان بویا
آمده است و آنکه و من نگویم و فلان بر شهادت آمده است گفتم لله لله و در کار من نظر کنید که من هیچ چیز ندارم
باز دارا کافی چگونه آید ام من برای خدای آمده ام گفت ای شیخ آن نوبه نه برای خود خریدی من یکم بستم گفتم لله لله

من باز گاهی نام آن دیگر گفت بنویس فلان بغزای آمده بود نوبه خرید تا سود کند تا خدای تعالی حکم دی بکند چنانکه خواهد
و ازین گفته علم حکمت و عمل از است و آیت آن اخلاص است و در بنی اسرائیل عابدی بود و بر آفتاب فلان جای رختی است
و قوی آنرا میبرد و بخدای گرفته را نیت میکند شد برخواست و نیز برود و شهادت آن دخت بگفت ایس بر صورت
پیری و راه و دیکت که میروی گفت آن دخت بگفت برو عبادت خویش مشغول شو آن تر بهتر ازین گفت
این عبادت من است گفت من نگذارم باوی بجای بر آید عابد و بر زمین زد و بر سرین و دخت ایس گفت دست بردار
دست بردار تا که سخن بگویم دست برداشت گفت یا عابد خدا را یا ایسا سوان هستند اگر و بنیاد کنی تا نوافستادی و ترابین
نفرموده اند من گفت لایب بگفت نگذارم و بگوایه و بگفت آمدند عابد و بویا میگویند گفت تا یک سخن بگویم اگر پسندید
بنیاد نگاه آنچه خواهی کن گفت تو مردی و پیشی یا عابد و موت تو مردمان میگویند اگر ترا چیزی باشد که کار برای و بر
عابدان دیگر نفقه کنی آن تر بهتر از آنکه این دخت بگفت تا این از دیگر و کار اندازان هیچ زبان نبوده دست بردار
تا هر روز دو سار زیر پای تو هم عابد اندیش کرد گفت داشت میگویند بگفت یا بصورت و دهم و یکی کار هم بهتر از آنکه
این دخت بستم و بر این نفرموده اند و من با هم تا این بر من واجب بود این باز گفت و بگوید را موداد و دینار
بر گرفت و در و یکو هم دو دینار برگرفت و گفت این یک آنکه من این دخت نگذردم و در سیم هیچ چیز برای خدای
شو تیر برگرفت تا باز دخت بگفت ایس **شیر و آید گفت** تا گفتا گفت آن دخت بگفت دروغ کوئی و بخدای که هرگز
نشوای کنونی و در چنگ آمدند عابد ایس را میگویند چنانکه در دست وی بخت کرد و گفت باز کردی که هم اکنون سرت بستم
چون که غنیمت گفت دست بردار تا بوم و لکن بگوئی کاند و بار چرامن بهتر آیدم و این بار تو گفت این بار برای خدای خشتی
شوی خدای تعالی مرا سخر نکرده هر که کارش بوی خدای کند مایه وی دست بود و این بار برای خویش و بر این و یا خشتی
شوی و هر چه شیخ برای خویش بود بر بنیاد **حقیقت اخلاص** بود آنکه چون نیت بشاخصی که باعث بر عمل و دست و شفاقی
و دست آن شفاقی که بوی بود آنرا خالص گویند و چون و باشد آنرا آتیز گویند و خالص نبوده و آتیز چنان بود مثلاً که
روزه دارد برای خدای و لکن بر همین از خوردن نیز مقصود بود برای تن درستی یا کم مونی یا در خوردن طعام طبع
و یا دینی بر دینا کار دی در تابلان نبرد از دینا خواست بگویند و کاری نتواند کرد یا بنده از آنکه باز نفع و دی بر بعد از
خوشی بودی بر بعد باج کند تا قن دست شود یا خود عاشا کند شمعها یا از زن و فرزند و رنج ایشان را دینی چند بو
آسایش یا از رنج دشمن بر بعد باج نکند تا خواب نیاید و کالاسته دارد یا علم آموزد تا کفایت خویش بدست
تواند آورد و یا اسباب و ضیاع نگاه دارد تا عزیز و محترم باشد یا درس و محصل کند تا از رنج خاموشی بر بعد و دل
تنگ نشود و یا معصیت نوبت تا خفتن نیک و مستقیم شود یا چه بپاوه کند تا کاسود کند یا طهارت کند تا خنجر شود و
یا کینه خود و یا عین کند تا خوشی بر شود یا در مسجد اعتکاف کند تا کراهی خانه نیاید و یا با یل را صدقه و حد تا
از برام و الحاج وی بر بعد یا در پیش یا چیزی دهد که از نفع و در شرم دارد و عبادت بهار شود تا وی نیز چون بهار شود

عبادت آید و تا با وی عتاب نکند و آثار نگویند تا چیزی نکند و ازین جمله باصلاح معروف شود و این را باشد حکم را که فرمود
است این قرآن فیها اخلاص باطل کند اگر آنکه بوده و بسیار بنگهدار آن بود که در وی نفس را هیچ نصیب نبود بلکه
برای خدای بود و در چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله پس از آنکه از اخلاص صحبت گفت آنکه گوئی آن در قلند تم استقامت نماز و
کوشی خدای و پس راه دست گیری چنانکه فرموده اند و تا از صفات بشریت خلاص نیابین سخت شود و ازین گفتارند
که هیچ چیز صعب تر از اخلاص نیست و اگر در هر یک خطی با اخلاص درست شود اسیر محاف بود و بحقیقت گاهی صافی و
خالص از میان قریب دوم اعراض و صفات بشریت بیرون آوردن و چون بیرون آوردن بشریات از میان قریب
و دم چنانکه گفت آن من بین قریب و شایع اخلاص است و این است که در آن دنیا گستره کند و
دوستی حق تعالی غالب شود تا چونی عاشقی شود که هر چه خواهد برای معشوق خواهد این کس اگر طعام خورد و اگر
بقضا حاجت شود مثلا چوب ممکن بود که اخلاص تواند کرد و دان و آنکه دوستی نیاید و محال بود در غایت و در
اخلاص خود را تواند کرد که اخلاص صفت دل گیر و بدان جانب میل کند که دل بران سیر دارد هر که خواهی و می خواهی
هر که رهای وی در خلق آورد تا با مداد که روی شود و جاسره پیوسته برای خلق باشد و اخلاص در هیچ راهی
و شوار تر از آن نیست که در محلی و در مس و روایت حدیث و آنچه روی بخلق دارد که بیشتر آن بود که باعث
خلق بود تا بدان آیت خود آگاه قصد تقرب بود یا قوی تر یا ضعیف تر است از ان الله صافی و ان الله غفار
عاجز اند لا اله الا الله که بنوار آن که محض آن و بلاد نویخته شوند و عیب خویش نمانند بلکه بسیار از کمال این عاجزانند
یکی از بیان میگویند پس ساله اخلاص که هم در وصف پیشین کرده بودم لکن بگویند و میگویند در وصف باز پیشین
ماندم در بیان خود بخلق دینم از مردمان که گویند دیوانه است بدانستم که شرب من هر نظر مردمان بوده است
که مواد در صف پیشین بنیاد اخلاص است که بآنست آن دشواری است و کوه آن دشواری و هر چه بشکست
و اخلاص است و باید بر نفس است **فصل** بدانکه بزرگان گفته اند که در کف غار از عالم فاضل تر از عبادت
یکساله جاهل برای آنکه جاهل قاتل اعلان شناسد و اینک آن باغراض ندارد و هر را خالص بنماید که غرض
عبادت همچون غش است و در آنکه بعضی باشد که صبر فی نیز غلط انداخته الا صبر فی شایه است و هر جا احلاص
خود زود بنماید که در بود و صورت زرد دارد و غش و عبادت که اخلاص را بدید چهار درجه دارد بعضی
پوشیده تر و عاصی تر است و این در غار صورت کنیم تا بیرون شود و درجه اول آنکه بنده فانی کند قومی فرارند
شیطان گویند بگویند تو ملامت نکند و درجه دوم آنکه این شناسد و ازین حد رکن شیطان گویند بگویند تو کن
تا شرافت کنند و ترا ثواب افتد و ایشان باشد و بدانکه این عتوه بخور و مانند که ثواب افتد آن وقت باشد
که نور خورشید وی بگویند سلیت کند اما چون وی خاشع نباشد و بگویند چنان بیدارند ایشان از ثواب
بود و وی به اتفاق خویش ما خود بود و درجه سوم آنکه بماند که در خلوت بر خلاق ملا غار کردن غفای

خوبی حق را در خلوت بران راست باشد که غار نیکو کند تا در ملا همچنان توانی کرد و این عالمی تر است و هم زیات
ولکن این روی و دریا و در خورشید است میباید که از خوبی شوم دارد که در دنیاها محال فرج باشد برای آنکه
در ملا نیکو کند و در دنیاها نیز چنان میکند و بنماید که از برای ملا برست و بحقیقت خود و دنیاها نیز برای
باشد و درجه چهارم و این پوشیده تر است آنکه بدان که خشیوع در خلا و ملا برای خلق کار نیاید شیطان و بر اکبر
از عظمت حق باز اندیش و مکر فیانی که گاه استاده تا باز اندیش و خاشع شود و در چشم مردمان آراست شود
و اگر چنانست که در خلوت این چنین خاطر و دل وی به عبادت درمی نیاید چون از عظمت آن وقت یاد آورد
که خلق را ببیند بکار نیاید بلکه نظر بر خلق و نظر بر توری نزد یک وی برابر بود اگر هیچ فرق باشد هنوز از ریاضاتی
نیست و این مثال و در ریاضات و در اغراض دیگر که بنماید این گفتاریم همچنین تلبیس بسیار است که این دقایق
نیز از رنج و بی مزد بود رنج میبرد و جان میکند و آنچه میکند ضایع و در حق وی این آیه و در الهیم من
لله عالم تکون فی حقیقت **فصل** بدانکه چون نیست آیت شد اگر نیست و یا با غرضی دیگر غالب بود از این عبادت
پس سبب عقوبت است و اگر وی برابر بود پس سبب عقوبت بود و سبب ثواب و اگر عقیقت بود عمل از برای
خانی بود هر چند اخبار را شادان بدان میکند که چون شرکت آمد گویند برو و مرد از آن طلب کن که بران دیکر
ولکن ظاهر نزد یک ماست که بران آن بخیر احد که هر دو در قصد برابر بود پس میزدند چون طلب کند گویند
از آن که طلب کن و این که خیر و فیل عقوبت است و مؤثر آن باشد که هر قصور یا باشد یا آن غالب تر باشد تا چون
باعث اصلی قصد تقرب باشد و آن دیگر ضعیف بود و نباید که بی ثواب بود اگر چه ثواب بزرگ آن بود که خالص
باشد و این اختیار بود دلیل میکنم بلی که ما را بر حیران معلوم شد است چنان سوخته شود و قصد تقرب تخم عبادت
و یکی برادر میگوید یکی نزد یک و چون برابر باشد یکی بیستی دور کرد و یکی به بیستی نزد یک کرد و باز آن
هم رسید که بود و اگر بهیم نیست نزد یک کرده و خورانی و بعدی حاصل آید و اگر بهیم نیست دور کرد و نزد یکی همانند
چون بیمار که حرارتی بخورد و در دودت هم چندان بخورد و برابر شود و اگر کمتر شود و این طاعت و معصیت در
روشنی و تاریکی دل میبرد و اثر دارد و هاست در مزاج حق و دیگر ذره از وی ضایع نشود و بنماید و عمل نقصات
در حجاب آن بپرا این بود که تعالی آیه فمن یعلم مثقال ذره خیرا یرد من عمل مثقال ذره شرا یرد این باشد
اما حرم احتیاط است که باشد که شرب غرض قوی تر بود و وی ضعیف تر بنماید و سلامت دران بود که در غرض
بست کرد و اند دلیل که با جماع اگر کسی در راه حج بخار حق دارد راه حج و ضایع نبود اگر چه ثواب وی چون ثواب
مخلص باشد و لکن چون قصد اصلی وی حج است و آن دیگر تبع است ثواب و بر این خطی کند که اگر قصد اصلی
آورد و اگر کسی برای خدای تعالی خزان کند و از دو جانب میزدند بگویند که آن اند و غنیمت بسیار باشد
از ایشان بجا نباشد توانگران شود تا به کفر و غی و خطی شود بلی که که آدمی از آن خالی نباشد که در خوبی حق قوی

در این عالمی تر است و هم زیات

باید میان آنکه غنیمت باید یا ناید و الهیاد بالله اگر این شرط بود در بافتن ثواب هم بود که هیچ عمل درست
 نیاید خاص مجلس و درس و تصنیف و آنچه روی در خلق دارد تا کسی یا بیوزا یکی از خویشین فراموشان این
 خالی نباشد که شلا تصنیف وی بر یکواضافت کند و سخن وی بر یکوی بنده از آن آگاهی باید و اگر چه آن آگاهی را
 داده باشد **باب سیوم در صدق** بدانکه صدق یا خلاص نزد یکست و در جزی وی بزرگست و هر که بحال
 آن رسد نام وی صدوق است و خدای تعالی در قرآن بر وی ثنا گفتار است **آیه** رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
 و گفت آیه لیست الصادقین عن صدوقهم و رسولوا صلی الله علیه و آله پرسیدند که بحال در چیست گفت گفتار
 بحق و گوید صدق می معنی صدق بخاطر حق است معنی صدق راستی بود و این صدق راستی در نفس
 چیزی بود صدق اول در زفانت که هیچ دروغ نگویید در خبر که دهد از گذشته از حال خویش و در وعده که
 دهد در مستقبل که پیش ازین گذاریم که دل از زمان صفت کیود از سخن کوز گفتن کوز شود و از راست گفتن راست
 شود و بحال این صدق بدو چیز است یکی آنکه معارض نیز گوید چنانکه وی راست گوید و کسی چیزی دیگر فرام
 کند و لکن جائی باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب و در میان مردودن و در مصلحت و صلح
 مردمان و در آن دروغ گفتن رخصت است و لکن بحال دانست که در چنین جای تا قیامت نفری کند صریح
 و دروغ نگویید اگر گوید چون صادق بود و در قصد نیست برای خدای تعالی و برای مصلحت گوید از در جزی
 صدق تا وقت **مسئله دوم** آنکه در مساجات بحق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید **آیه** و جهت
 وجهی و روی و دل وی باد نیاید و دروغ گفتار باشد و روی بخدایا ورده باشد و چون گوید **آیه** ایما که
 تعبیه یعنی بنده توام و تو اوستم و نگاه و بنید و بناید و یاد و بند و خوار بود و در غفلت زبردست وی
 باشد بلکه وی زبردست غفلت بود و دروغ گفتار باشد که وی بنده آنست که در بند آنست و ازین گفت رسول
 صلی الله علیه و آله نفس عبد الله هم و نفس عبد المؤمناره و بر استیله زدیم خوانند بکند از همه دنیا ازاد نیاید
 بنده حق نباشد و تمامی این حریت و ازادی آن بود که از خود آزا و شود چنانکه از خلق ازاد شد تا هر چه
 ارادت غایت بلکه هیچ چیز نخواهد جز آنکه خدای تعالی خواهد و بد آنچه با وی میکند و از حق بود و این تمام صدق
 بود و در بندگی و کسب ازین نبود نام صدیق نبود بلکه نام صادق نیز باشد **صدق دوم** در نیت بود که هر چه
 بدان تقرب کند جز خود را تعالی نخواهد بدان و آنچه کند تا این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند
 که هر که در غیبه و غیبت و بکریان جز تقرب کاذب باشد و عبادت که می نماید صدقیم و در غم بود
 که کرم کند که گریه و باری باشد و بر عدل کند و اگر مانی باشد و بر صدق دهد و اگر کسی بدین آید که بر لایت یا
 مجملی و رسد لایت بود بوی سلیم کند و این غم گاه بود که قوی بود و گاه بود که روی ضعیف و ترودی
 باشد آن قوی بی ترود و صادق غم گویند چنانکه گویند این شخص کاذب است یعنی کاصی ندارد و صادق

یعنی نویست و صدیق آن بود که همیشه غم خیالات از خویشین بغایت قوت یابد چنانکه هر گاه در حق لغت و غم
 که مرا فراموشی و کردن بزمید دوست و دایم از آنکه امیر باشم بر قوی که بیکدیگر در آن میان بود کردی غم
 قوی یافت از خویشین بر صبر کردن زدن و کسی باشد که اگر در این محنت بر کند میان گفتن وی و گفتن او بیک
 حیات خود دوست دارد و چند فرق بود میان این و میان آنکه گفتن خویش از امیر بر او بیک دوست دارد
صدق چهارم در وفا بود بغیر که غم قوی بود بر آنکه در جنگ جان فدا کند و بمقدور بود بر آید و ولایت بود
 سلیم کند و لکن چون بدان وقت رسد نفس تن در بند و داند برین گفت **آیه** رجال صدقوا ما عاهدوا الله
 علیه یعنی بغیر خویش و فاگردند و خویشین فدا گردند و در حق گوید که غم گویند که مال بدل کنند و وفا
 نگردند چنین گفت **آیه** و منهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن و لکن کون من الصالحین فلما
 آتاهم من فضله نأخفاهما کما كانوا يكذبون **آیه** اینها را کاذب خوانند درین وعده صدق چیم آن بود
 که هیچ چیز در اعمال فراموشی که باطن وی بدان صفت نبوده مثلا اگر کسی آهسته رود و در باطن وی وفا نبود
 صادق نبود و این صدق بیست داشتن سیر و علامت حاصل آید داین کسی بود که سر و باطن وی بهتر از ظاهر بود
 با هم چون ظاهر بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله یا سیرتیت من بهتر از باطنیتر کردن و علامت
 من بیکر کردن هر که بدین صفت نبوده و در ولایت کردن بظاهر و باطن کاذب بود و ان صدق بودند اگر چه
 مقصود وی را نبوده **صدق ششم** آنکه در مقامات دین حقیقت از آن خردیش طلب کند و بر او ایلا و ظواهر
 آن قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و خوف که هیچ مومن از این احوال خالی
 نباشد و لکن ضعیف بود آنکه درین قوی باشد آن صادق بود چنانکه گفت **آیه** انما المؤمنون الذین
 آمنوا بالله و رسوله ثم لم يرتابوا و انما یخافون **آیه** اولکن هم الصادقون **آیه** هر کسی که ایمان وی بقایم بود و بر
 صادق گفت و مثل این آن بود که کسی از چیزی ترسید نشان آن بود که میزد و دردی وی زرد بود و طعام
 و شراب ننواید خورد و بی قرار بود اگر کسی از خدای تعالی چنین ترسید که بیدان خوف صادق است است
 اگر بگوید از عصیت میترسم و دست بنزد او این را کاذب خوانند و در مقامات هم چنین تفاوت
 بسیار است بیکر که درین نفس معنی صادق بود و در هر صادق بود و نگاه بحال بود و بر صادق گویند
 و آنکه در بعضی ازین صادق بود و بر صادق نگویند و لکن در جزی صدق و در بعضی بود و در بعضی

اصل ششم در نجیاد رساست و مراقبت

بدانکه خدای تعالی بفرمایند در زیات تراز و عادت بنهم در هیچ ظلم نکنیم و هر که یک مشغال و ده خبر کردست
 باشد با و بیم و در شرا ز بیم و حساب خلاصه کفایتیم **آیه** و نفع المومنین القیوم القیوم بس
 چون آن دعوه براد خلق را بر سر بود و درین جهان و حساب خویش نظر کنند گفت **آیه** و لکن نظر نفس ما تویت لقریه

و در خیرات که عاقل آن بود و بر اچار ساعت بود ساعتی که حساب خوش کند و ساعتی که با حق مناجات
کند و ساعتی که تدبیر معاش خوش کند و ساعتی بر آنچه و بر از دنیا با حق است و با سبب و عمر گرفت
رضی الله عنه حساب و انفسکم قبل آن عاقل است و حساب خوش بکند بشود از آن حساب شما بکنند و بخدای
تعالی بگویند آیه یا ایها الذین آمنوا صبروا و با نفس و جوارح خوش بکنید بگویند یا بهتر است یا
و با بطواه یا بر جای بدارید و درین جهان بسوا حق بصیرت و بزرگان دین بشناختند که درین جهان بر
بازرگانی آید و در معامله اینان با نفس است و سود و زیان این معامله بهشت و دوزخ است بلکه سعادت و
شقاوت ابد است پس نفس خود را بجای هم باز خود بنهاد و چنانکه با هیاز اول شرط کند آنگاه و بر گوش و داند
و آنگاه حساب کنند و اگر خیانت کرده باشد عقوبت و عتاب کنند تا آنرا نیز با نفس خوش بین
شش مقام بایستادند و شش مرتبه و مراقبت و محاسبه و معاشرت و محاببت و محاببت و محاببت
اول در شراعت بود چنانکه هیاز اول بود و در حصول مالی ریخ و لکن باشد که خشم شود
چون دغبت کند چنانکه هیاز اول شرط باید کرد و گوش باید داشت بوی بردوام و آنگاه در حساب
مکاس باید کرد نفسی او لیت بیند که این معامله ابد است و سود معامله دنیا و دوزخ چند است و هر چه بنماید
نزدیک عاقل بی قوراست تا گفتند شری که بماند بهتر از خبری که غافلند و چون هر نفسی از انفس عمر که می
عزیز است و نفسی که اندکی بکنی توان نهاد و در حساب و مکاس او لیت بیند عاقل آن که هر روز بین از
غاز بماند و یک ساعت دل این کار را فارغ بکشد و با نفس خوش بگوید که ترا هیچ بضاعت نیست مگر عمر
و هر نفسی که گفت بگویند که انفس معصود است در علم خدای تعالی و بعد از این که بگویند و چون عمر گذشت تجارت
نتوان کرد و وقت کار انوش که در روزگار گذشت و در آخرت که در روزگار فروخت است کار نیست و امروز
روز قیامت که عمر و ادخای تعالی و اگر اجل در رسیدی در آرزوی آن بودی که یکروز مهلت دهند تا
کار خویش را ست کنی اکنون این نعمت براند زنده ای نفس تا این سرمایه را بزرگداری و ضایع کنی
که نباید کرد و خود مهلت ندهند و جز حسرت بنماید امروز همان آنگاه که عمری و در خواستی تا
یکروز دیگر مهلت بدی و درین دوزخ بماند و با نفس از آنکه وقت ضایع کنی و سعادت خویش را زوی
حاصل کنی و در خبر است که فردا هر روز بپست و چهار ساعت است پست و چهار خزان از فراتر
بنده نمند یکی باز کنند از حساسی که در آن کرده باشد چندان شادی و راحت و نشاط ببلدی رسد
که آن شادی و راحت دوزخ است که در آن از آنش دوزخ بگذشتند و آن شادی از آن بود که ماند
که این انوار و سیل قبول می خواهد بود نزد یک حق تعالی و یک خزان و دیگر باز کنند سیاه و ظلم کنند عظیم
می آید از وی که هر نفسی از وی نراند و آن معصیت باشد چندان هیل و خجالت و تشویر بدلی دی رسد

که اگر را عاقل است

که اگر را عاقل است قوت کند بهشت بر حق منقش شود و یکی دیگر باز کنند فارغ بپند و نه نودان ساعتی با خود کرد
ضایع باشد چنان حسرت و دغبت ببلدی و در یکی بر مملکت عظیم و بر یکی در یک فادر شده باشد و پیوسته بگذارد تا ضایع
شود و هر عمری که یک ساعت بروی عرض کنند پس بگویند با نفس این چنین بپست چهار خزان از فراتر بپست و بنده
نهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آنرا طاقت نوازی و بزرگان گفتند اگر از تو عفو کنند نه ثواب و بزرگان بگویند که گدازان
از تو قوت شد و نه دغبت آن بمانی پس باید که اعضای خویش را بجز بوی سازد و گویند زنده ای بمان که از وی
و هم چنین هفت انوار که این که گفته اند که دوزخ را هفت در است و درهای وی این اعضای است که از هر یکی از وی
بدوزخ توان شد پس معاصی این اعضا باید آورد و تحذیر کند و علم کند و برساند نفس را که اگر خلاف کند عقوبت
کند که نفس هر چند جرح است و سرگشت است و لکن پند فرایز برد و ریاضت در وی اثر کند و آن چه محاسب است
که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت **آیه** و اعلموا ان الله يعلم ما فی انفسکم فاحذروه و در عمل گفت صلی الله علیه
و آله که آنست که حساب خوش بکند و اگر بیاض است از وی دور باشد پس هر روز با صد نفس را چنین شش مرتبه حاجت
مکرم که کرات بایستاد اگر نیز هر روز را گوی خدای نبود و در آن نیز بشرط حاجت بود **مقام دوم** مراقبت است
و معنی مراقبت با سببی و در نگاه داشتن بود چنانکه بضاعت بشر یک سبب دارند و با وی غرض کردن باید که از وی غافل نماند
و گوش بوی میباید نفس را نیز بگویند که شش مرتبه حاجت بود که اگر از وی غافل نمایی بی باطن طبع خوش شود
از گاه و بیگاه و از آنکه اصل مراقبت آنست که بگوید که خدای تعالی بوی مطلع است و هر چه میکند و میان بیند
و خلق ظاهر و پنهان و خدای ظاهر و باطن وی با بدش خود که اگر امان بین ندارد کافرات و اگر امان دارد
دلیری عظیم است در محاسن کردن و حق تعالی بگوید **آیه** ان الله یبصر فی شئ و خدای تعالی ترا می بیند و آن
جستی که رسول گفت صلی الله علیه و آله که بسیار دادم مراقبت باشد گفت باشد گفت و دان وقت که میگویم
و می بین گفت می بین گفت که بگویم نزد جان برادر و رسول بگویند صلی الله علیه و آله که چنانچه پست که تو دیر
می بین اگر نتوانی باری بدان که در تو می بیند و این بدان بدلی که وی بر تو رقیب است و در هر حال و بی او را
کار هار است نباید چنانکه گفت **آیه** ان الله کان علیهم رقیباً و بگویم که آنرا باشد که تو بردوام در مشاهده
وی باشی و در بر می بینی بگو از بجز می بیند که در بر مراعات پیش میگوید و بگویم که در بر مراعات پیش میگوید و بگویم که در بر مراعات
داد که بکنید جای که کسی نمیشد و در جای بماند شدند و بگفتند آن سوره مرغ باز آورد و گفت چنانکه گفت هیچ
جای نیافتم که بنشینم که در هر خلق را می بیند و بگویم که دانید دیگر آنرا که با وی همیشه در مشاهده
و بگویم که دیگر انعام نمی کند و چون در دنیا بفرمان خویش دعوت کرد پیشین برخواست و آنست که بجزای
داشتی وی بپوشید و بفرمود علی السلام گفت تو از کسی شرم می داری من از آفرین کار هفت آسمان و زمین که بیند
شرم ندارم و بگویم چنانکه گفت چشم نگاه نمی توانم داشت بجز نگاه دارم گفت بدانی که بدانی که نظر حق تعالی تو پیش از آن است

و آداب تمام نگاه دارد و هیچ چیز که در دین زیادت فضل باشد دست نبرد و برانست و در بعضی آن بود که شرم دارد
و نور کند و بکفایت مشغول شود و برانست در صباح آن بود که بر ادب باشد و در وقت خدا منعم را بدین و بدو که در هر
وقتی در حضرت ویت مثلا اگر پیشین بر ادب نشیند و اگر خجسته بر دست راست خجسته روی بشود و عقل او تمام شود
بهر دفعه باشد از تفکر که آن از هر اهل فاضلتر که در هر طعام چیزی از حجاب منع است و آن فریض و صورت و رنگ
دوی و طعم و شکل وی در اعضای آدمی که آن طعام بکار دارد چون انگشت و دهان و دندان و خلق و معده و چکر
و شان و آنچه برای قبول طعام است و آنچه برای هضم است تا هضم او نهد و آنچه برای دفع ثقل است و این هر عجب است
ویت و تفکر و دین عبادت بزرگست و این درجه عالمت و کوهی چنان باشد که چون این عجب است طعم
بعضیت صانع ترقی کند و در حال و حال و کل وی متفرق شوند و آن درجه متعالیست و صدیقان و کوهی
در طعام بچشم خشم و کراهیت نکرند بخلاف شعوت و در ضرورت خویش نکرند و بدان مشغول شوند که
کاشکی بدین محتاج نبود و بدین ضرورت تفکر کنند و این درجه اهلانست و کوهی بچشم شعوت نکرند
و هر اندیشه بازان آورند تا چگونگی و بهترین و خوشترین خوردن و زیاده و زاید و آنچه باشد که هیچ را
و طبایخ و دیوها و طعام را عیب کنند و ندانند که این صفت حق تعالی و عیب صفت صانع بود و این درجه
اهل غفلتست و در هر سلحجات همین درجه فرایستند و مقام سیم محاسب است بر اهل عمل باید که سوره را بر آخر روز وقت
خفتن ساعتی باشد که با نفس خوش حساب جلد روز بکند تا سوره را بر زبان خواند و سوره را بر زبان خواند
و سود و نوافل و زیان معاصی و چنانکه با شرک محاسب کند تا بروی غیب شود و باید که بر نفس خویش احتیاج باشد کند
که نفس بکار و طرار و بسیار جلد است غرض خویش طاعت بر نوشتن تا پنداری که آن سود است و باشد که زیان باشد
بلکه در هر سلحجات باید که حساب باز حساب کرد و بر آنچه که بر او توان بدین بر نفس خویش بروی باقی
کند و از وی غرامت طلب کند و این القهر از بزرگانه بود حساب خویش بگردشت سال بود حساب و در هر
گرفت بیت و یکبار از دیان ضرر و زیاده گفت که اگر هر روزی یک گناه بشوید از بیت و یکبار از دیان ضرر و زیاده
چون بر هم خاصه که روز بوده است که هزار گناه بوده است بسو آنی بگرد و بیفتاد و فراتر از این بوده و لیکن
آدمی فارغ از آنست که حساب خویش می برنیکد و اگر گناهی که بکند سبکی در سراسر افکند برایش بر نشود و اگر گرام
انگاشته از وی مزه بشین خواهد هر چه دارد در آن خود و لکن اگر وی باری چند بغفلت سبحان الله خواهد
گفت قسبی در دست افکند و بشود و کوی صواب و بکفتم و هر روزی بوده میسوزد و آنرا هیچ هنر در دست نیفتاده
باید که از هر روزی که گذشت باشد نگاه چون آید و ارد که کفر حسانت زیادت خود از حق تعالی بود و برای این گفت عروبی
لله عن شرب در آسوی و نه برای خویش میزدی و میسوزی امروز و زجر کرده عاید رضی الله عنها میگوید که اگر بگو
رضی الله عنه در وقت و قاتل گفت هیچ کس برین دوستان غم نیست که در حساب خود بگردی چون راست بنویسد اگر

بگویی این سلا مشربته میگردی بخدا و بیرون بر دگشتن غلامان این بگشت گفت نفس را می آوزم تا درین مقام
چگونگی باشد و دانش میگوید بخدا و بدین در حال اول از پی دیواری بسته و دلبخونی میبکشد شریخ تو امیر المؤمنین میگوید
بخدا که از خدای پر جزوی یا عقوبتی دیا ساخت باشد و حسن گفت انفس المؤمنین است که خویش را دامت
میکنند که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی چرا کردی و چرا خوردی خود را دامت میبکشد پس حساب کردن
گذشته از جمله استانت مقام چهارم در معاقبت نفس بود که چون از حساب نفس فارغ شدی و تقصیری که
کرده باشی از وی فراگذاری دلیر شود و نیز از وی در ترسی بگذراند که دیو بر هر چه کرده باشد عقوبت کنی و اگر بر
محر میگوید و دیوانا نگرستی و چشم بر هم نهادن عقوبت کنی و هر اعضا هم چنین و سلف همچنین کرده اند یکی
از عبادان دست نوازی کرد دست خویش فرا آتش کرد تا سوخت و دعا برای این بگفت ای موی در صومعه بود زنی
خرین بر وی خور صبر کرد پای از صومعه بیرون کرد تا زنی دیگر وی خود بس انداختی بر سر او بر کرد و خواست
که باز کرد و گفت نرا بی پای که بعضیت بیرون شو نیز در صومعه بیا بدین بگذاشت تا در سرما و گرما مانده شد
و بیفتاده و جسد میگوید که این الگوئی گفت شجاعت اخلاص افتاد و خواستم که غسل کنم در وقت غمی بود و این نفس
من کاهی کرد و گفت خویش من حلال کن صبر کن تا ما را دیگر مایه غمی بگوئی و مردم که جز با موقع غسل نکنم و موقع
هم چنان میبارم و عصر بکنم تا برین خفگی شود چنان کردم و تقیم این سزای نفس است که در حق خدای تقصیر کند
و یکی در زنی گوشت بس پیشمان شد و سوختن خورد که عقوبت این راه که آب سرد خورم و نخورم و دهان من
ای سنان عطره بگذاشت و گفت این کرده است میبکشد ای نفس از چیزی که تو را بدان کار نیست میبوسد و غش
اگر عقوبت کنم یک سال دونه و بوطی در هر ماستانی غار میگردانم که بگوید غش و دود و رکعات و رنگ
افتاد و ماستانی جلد بصدقه داده و مالکین ضمیم میگوید و راجع الیه میبوسد و مرا طلب کرد پس از غار و دیگر گفت خفت
گفت چقدر وقت خوابت و باز گفت از پس وی بر غم گفت با نفس فضولی میگوید و چه وقت خوابت تو را با این چکار است
هر که بگویم که تا یکسال بگذرد که سر برایش نه دست و میگوید و میگفت هم از خدای بخوابی و ترسیده و غم
دارد یک شب خفته ماند غار شب فوت شد یکسال بعد که در هیچ غمیده و ابو طلیح روایت میکند که مردی خویش
بوهنه کرده بر سر بزرگم میگردید و میگفت یا سر و در شب ببال و بروز ببال تا کی از تو رسول علی قنبر آتجا فراد
آمل گفت چرا چنین میکنی گفت نفس مرا غلبه میکند گفت درهای آسمان درین ساعت برای تو گشاده اند و
خدای تعالی با فرشتگان تو باهاست میکند و من باها بر گفت ناد خویش روی بر کبرین هر مین و زیست و میگفتن با را
دعا کن دوی یک یک را دعا میکرد و دعا گفت صلی الله علیه و آله و جمع دعا کن گفت با خدا یا تقوی ناد ایشان کن
و فراراه راست دارد و دعا گفت صلی الله علیه و آله و دعا یا بخت تو را که ایشان کن و جمع از بزرگان بود بگله بام
بر بگویت تا زنی را بیتی بگوید که دیگر هرگز بر آسمان نکرده و اخلاص بن قیس شب جراح کنی و هر زمان گفت

فرا چراغ کوی و کفی فلان کار چرا کوی و فلان چیز جز خوردی چنین بوده اند اهل حزم دانستند که نفس سرکش
که عقوقت کنی تو غلبه کند و هلاک کن و با وی سیاست بوده اند مقام پنجم مجاهدت بلکه کوی از نفس
خودش کاهلی دیده از عقوقت وی بدین کرده اند که عبادت بسیار بر وی نهاده اند از آنکه این عمر هر وقت که یک نماز
بجاعت فوت شود یکشنبه تا روز بدداشتی و در هر روزی که عبادت بفوت شد ضیاعی بصدق بدار و بختی دوست
دیناره و این عرق کتب غار شام تا خبر کرد تا و شبانه بید و سینه آزاد کرد و چنین حکایت بسیار است و چون
نفس تن در بند بود دین عبادت صلاح آن بود که در صحت مجتهدی باشی تا و بر اینی و غلبه شوی و یکی میگوید هر
گاه که کاهل شوم در اجتهاد و محراب و جامع تکلم تا یک هفته رخت عبادت با من غایت بسیار گسی چنین نباید باید
که احوال و حکایات مجتهدین را در بعضی از آن اشارت کنیم و داود طائی بان خودی خفیت در آب
سردی و یا شامی کفی میان این و میان نان خوردن پنجاه آیت توان خواندن روزگار چرا ضایع کنم و یکی میگوید که
در سبغ فحش و کثرت کفایت نیست سلامت تا در اینجا ام و دلان تنگ بستم و نکوستن فی فایده که ایهیت داشتم از
و احمد بن زین از باب او که نماز و کعبه است که از هیچ سو تنگ نیست گفتند چرا چنین کنی گفت خدای تعالی چشم بپوشان آفرود تا
در عذاب صنع دی بگردد و عظمت دی بیند هر که نه جبروت نظر کند خطای بروی نبیند ابو الورداه میگوید زنگ
بزی چیز دوست داشتیم و پس خود شبهای دراز و نشستن با قوی که سخن ایشان بود
گرمه و حکمت بوده و علقه بن قیس را گفتند چرا این نفس خویش را بچندین عذاب دادی گفت از دوستی که دریا
دارم از دو بخش منکاه میروم و بر کفتر از این هر بر تو نهاده اند گفت آنچه تو نام بکنم تا فردا هیچ حسرت
نباشد که چرا نکردم و چنین میگوید مجتهد از سر نفسی که ندیدم که در دهفت سال عمری بود و هیچکس
در باطل و بر زمین ندیدم که وقت مرگ و بر روی جری یکسال بکمر مقام کرد که سخن گفت و دهفت و پست باز
باز نگذاشت و پای فرو نکرد و بگوئی که در آنانی در آن گفت این چون توانستی کرد گفت صدق باطن من بپا شد ظاهر
من بدان فوت داده و یکی میگوید پنج مرصی را دیدم که میگوید و اشک چون آنچیز فرو میآمد گفتم این چیست
گفت متری بر کتا همان آب میگردم اکنون چون میگردم بوان اشک خویش که تا یک بار بلطاف نبوده باشد
و بر آنجا بود دیدن گفتند خدای با تو چه کرد گفت مرا عزیز گردانید و بدان که میبندها و گفت معرفت من که
چهل سال فرشته گمان محقق اعمال تو بیا و در روز که در وی هیچ خطا نبوده و داود طائی را گفتند که چرا این
بشانه کنی چه باشد گفت آنگاه فارغ مردی باشم که بدین برده ام و او سر قریب شمت کرده بودی گفتی
اشب شب رکوع است و آن شب در رکوع بروی آوردی و دیگر شب گفتی اشب سجود است و آن شب
سجود بروی آوردی و عند الفلام هیچ طعام خوش نخوردی و نه به بسیار باوردی گفت که با خویش
و حق کن گفت رفوقی طلب میکنم روزی چندا که در یک رنج کن جاوید در راحت و رفق میباشد

تکلیف افرا
تکلیف افرا

در سبغ کرب شوم تا و پس دانستم در نماز باطل بود چون فارغ شد گفتم سخن بگویم تا از تفسیر این از نام صبر میکردم
هم چنان ایهای بر نجات تا نماز پیش بکرد و نماز دیگر تا روز دیگر نماز دیگر نماز باطل بکرد و چشم وی اندکی در خواب
شد از خواب و را می گفت خوابا بنویسم تا به نام از چندی به خواب و از غلبه بسیار خوردن با خود گفتم مرا این قدر کفایت است
و باز کردیم و او بگوید بسیار چهل روز سال به او بر زمین نهاده آنگاه آب سیاه در چشم و آمد بپست سال از اهل خویش
پنهان میشدند و هر روز با نصد و کت نماز و روزی ده روزی سه هزار بار سوره الفخلاف بر
خواندی و در زمین و در این بزرگان بود و جمعه وی چنان بود که روزی سخنم کردی و بر گفتند پنج بسیار بر خویش
نهاده گفت عذر و یا چنانست گفتند هفت هزار سال گفت موت روز قیامت چنانست گفتند پنجاه هزار سال گفت آن
کبت که هفت روز رنج نکش تا پنجاه روز با پای یعنی که اگر هفت هزار سال بزم و بر این روز قیامت چهل گفتم هنوز
اندکی باشی تا بر این برسد که آخر در بدین غرض من دارم و نشان فردی میگوید شبی نزد یک را بهر آسم در نماز
بود من نیز در نماز استادم تا وقت صبح بگفت بچرا نکردی گفت آنکه ما را توفیق داد تا هر شب و بر نماز کردیم تا آنکه در
روزه داریم اینست احوال مجتهدان و ازین بیاد است و حکایات این دراز شود و کتاب احیای این بیا و در ایم
باین که گویند چنین احوالی باید باری شود تا تقصیری خویش نباشد و سبغ خیر و وی حرکت کند تا با نفس
خویش مقاومت تواند کرد مقام ششم در عبادت نفس و توجیه وی بلکه این نفس را چنان آفریده اند که از تنی که بزرگان
باشند و از تنی که بزرگان و طبع وی کاهل و شعوان را در ملت و شرا نموده اند تا به از این صفت بگوئی و از این
باز آوری و این با وی بعضی بعضی توان کرد و بعضی بطف و بعضی بکوار و بعضی بکفایت رجه و طبع وی آفریده اند
که چون خیر خویش و کار بدی در قدر آن کند و اگر چنانچه باشد و بر رنج صبر کند و مکن بیشتر حجاب و در محمل است
و غفلت خورد و بر از خواب غفلت بزرگانی و آئینه روشن فرادوی وی داری قبول کنی و بر این گفت خدای
آیه ده که فانی الا که تیغ المومنین و در هر قوم از جنس نفس و کبر است که بپند و تو بیخ در وی انوکدی پس خویش
اول پندیده و با وی عذاب کن بلکه هیچ وقت حساب از وی باز نگیر و با وی کوی با نفس و خوی بزرگانی و در وی که اگر
کسی ترا حق گوید چشم گیری و از تو حق تری که اگر کسی بیازی و خنده متغیر شود در دخی که کشتی در دخی
باشد و منتظری و کسی فرستاده تا وی ببرد و هلاک کنند و وی بر بازی مشغول تر باشد از وی احق بر که باشد
و شکن مردگان بود و رنج منتظر تواند و عذبه کرده اند که تا ترا بکشند و در دخی و در دخی و در دخی و در دخی
آفریده اند و باشد که هم ترا ببرند و اگر امروز ترا خواهند بود کاری که نخواهند بود بوده کین و در کین و کین و کین
نهاده است که شب آیم بایرون و در و آیم بایرون تا بستان ایم یا بستان و همدان که بگوید در دخی و در دخی که این
تو باشی چون و بر ساختن باشی چه حاجت با غلبه این و عجبک یافتن هر روز بعضی شغلی گرمی بدارد که خدای
نمی بیند و کاری که می بیند سخت و بیری و در شرم که از اطلاع وی بک ناری و عجبک از غلامی و در حق تو را فرما

مکن باز که کافی بنویسد و شرح حقیقت این درازاست و درین یک مثال بگویم کسی که خواهد که بتا که آخرت بهتر
 از دنیا نتواند تا آنکه او که در دنیا بماند یکی که بتا که باقی از دانی بهتر و دیگر آنکه بتا که آخرت باقیست و دنیا را فرجه
 این دو اصل بداند بصر و درت این علم و دیگر آنکه آخرت بهتر از دنیا باشد و بعضی اولی را برین سخن ابرام که معتزله خواهند
 شرح این نیز دارند بود پس حقیقت فکرها طالع اعلی است و احضار و علم و بدل و مکن چنانکه آن دو اصل که گفتیم
 که مفسدین می گویند که هم چنین از هر دو علم که باشد آن علم که خواهد بود که هر نوعی را دو اصل دیگر است تا
 آن دو اصل حاضر یکی آن فرج بود یا بدین **پیدا کردن** **فکر کردن** **برای چرمی اند** و اگر آد و سواد رفتن آفریده اند و چهل
 و دویست بودی حاجت که از آن غلبت بیرون آید و راه و بک رغبته نماند که چون میاید کرد و از آنکه سوسایید
 رفت از سوی دنیا با سوی آخرت و بخود مشغول میاید بود یا بحق دین بپوشد الا بتور معرفت و نور معرفت و تفکر
 خیر و چنانکه در حقیقت **خلق الله لخلق فی طایفه قدرش علیهم من نوره** و چنانکه کسی را تدبیر عاجز باشد و راه بود
 سستی بر فواید نماند از وی نورش بیاید و چراغ فرا گیرد و از آن چراغ حالت وی بگردانند و تا بماند خود و راه از
 بر این مینماید و رفتن بگرد هم چنین مثل این دو علم که اصل است و میان ایشان جمع میاید کرد تا معرفت سیم بود
 کند چون سبک فواید است و مثل فکر خوب زدن سکات بر فواید و مثل معرفت چنان نور است که از وی بیاید
 آید تا از آن حال دل بگردد و در عمل ببرد چون بدید مثلا که آخرت بهتر است پشت پا نیا کند و سوی به آخرت آید
 پس فکر برای سیم چیز است معزنی و حالتی و علمی و لکن عمل تبع حالت و حالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکرات
 اصل و کلیه در خبر است و فضیلت وی بدین پیدا شود **پیدا کردن میدان فکر کردن** **برای چرمی اند** و دیگر آنکه
 و میان تفکرات بی نهایت است که علوم با نهایت نیست و تفکرات در هر روانست و لکن هر چه در پله و بن تعلق دارد
 شرح آن مقصود نیست است آنچه بر راه دین تعلق دارد اگر چه تفصیل آن هم بی نهایت است و لکن نماند که چنانکه
 آن بتوان گفت و بدین که بر راه دین معاند بنده میاید هم که میان وی و میان حق تعالی است که آن راه و سبب که بیان
 میاید و تفکر بنده یا و خود بود یا بحق اگر و بحق بود و در ذات و صفات وی یا در افعال و عجائب مصنوعات
 وی بود و اگر در خود و تفکر کند یا در صفاتی که آن مکره حق بود و از آن حق دور کند و این معاصی و مصلحت
 یا در آنچه محبوب حق است که بود یا نیکو بود و این طاعت و بیخاست بس فی الذل که این چهار اصل است و مثل
 بنده چون عاشق است که اندیشه وی به هیچ وجه از معشوق بیرون نبود و اگر بنده بود معشوق وی نافرمان بود که عشق تمام
 آن بود که هیچ چیز دیگر را جای باز نکند اندیشه او را از معشوق و در حال معشوق و در حال معشوق و در حال معشوق
 و اندازی وی بود و اگر از خود اندیشد باز از اندیشه که بر او بنده یک معشوق قبول نیامد کند یا طلبان کند تا آنکه
 و بر آن ذات که اهریت آید حذر کند از آن هر اندیشه که حکم عشق بود از این چهار بیرون بود اندیشه عشق دین و کشف
 حق تعالی چنین بوده **میدان اول** آن بود که از خود اندیشد تا صفات داخل مکره وی چیست تا از آن خورن تن

بنا کند و این معاصی ظاهر باشد باجاست اخلاق باشد و باطن وی و این بسیار است که معاصی ظاهر بعضی نیست اندام تعلق
 دارد چو زلفان و دست و چشم و غیر این بعضی بحد قن و خبیث باطن هم چنین و در هر یکی از این اندیشه در مجال بود
 یکی که فلاں کار و فلاں صنعت مکره است من بدین صفت باین که این هر چه باشد و در تن بود که بر تفکر توان ساخت
 دوم آنکه مکره بود که در صفات بود آنرا آن توان ساخت مکره باینکه جسم اگر که در موصوفت نیز بر خلاف صفت
 از این هر روز با سواد یک ساعت و در تفکر این کند و اندیشه اول که در معاصی ظاهر که در زلفان اندیشه کند که درین روز
 بعضی مبتلا خواهد شد و باشد که در غیبت و در وقت افتن بر آن بیندیشد که از آن چون حذر کند و هم چنین اگر در
 خطر است که در رفقه حرام افکند که از آن چون کند و هم چنین از جمله انبیا و اوصیای خودش تحقیق کند و در هر طاعتها
 نیز اندیشه کند و چون از این نیز فارغ شود در تفصیل اندیشه کند تا هر یک از آن شلا که در این زلفان برای ذکر و راحت
 مسلمانان آفریده اند و من قادرم که فلاں ذکر کنم با فلاں سخن خوش گویم تا کسی بیاید و چشم برای آن آفریده اند
 تا نام و بن باشد که بیان سعادت صیقل بدین چشم در فلاں عالم بگویم چشم تقطیع و در فلاں فاسق بگویم چشم
 تحقیق با حق چشم که از راه و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلاں صدق بر بگویم و اگر مرا حاجت صبر کنم
 و ایشار کنم و مثل این هر روز از این بگویم و باشد که باین یک ساعت و در اخلاقی در آید که در هر صفت محصیتی کند و دست
 بود پس این است که تفکر یک ساعت از طاعت یکسال بهتر است که فایده وی جزیع را باشد و چون از تفکر طاعات و معاصی
 ظاهر بر ریاضت باطن شود و از اخلاق باطن بدین تا در باطن وی از این چیست و از بیخاست چیست که در این است
 تا طلب آن کند و آن نیز دراز است و اصل محاسن است که است که از این خلاص باین تمام بوده و بخواه و بخواه و بخواه
 و حسود و تیزی چشم و در علم طایفه و در علم طایفه و دوستی طایفه و دوستی طایفه و دوستی طایفه و دوستی طایفه
 و صبر بر بلا و درضا بر قضا و در شکر نعمت و در برابر داشتن خود و در جاه و زهد و در پناه و اخلاص و طاعت و در خلق
 نیکو با خلق و دوستی خدای تعالی و درین هر یکی مجال تفکر بسیار است و این هر یکی که آید به علوم این صفات چنانکه
 و کتاب گفتیم بشناسد باید که درین هر یک در خورین را این صفات بروی بنویسد چون از علم و یکی فارغ
 میشود و خط بر وی میکشد و دیگر مشغول میشود و باشد که هر کس را بعضی از این اندیشه تمام مهم نبود که بدین مبتلا بود
 شلا عالم و در کربان ابر بر سر است با غلب آن بود که خالی باشد از آنکه بجم خویش بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید
 و عبادت و صورت خویش و چشم خلق آراسته میدارد و بخلق خلق شاد میباشد و اگر کسی در وی طعن کند یا وی خد
 در دل کرد و عیالات مشغول باشد و این بیخاست است و لکن بوشید نرات و در هر نعم سادات و درین هر روز
 باید که درین فکر میکند تا از این چون کریزد و بوزن و نا بودن خلق نزدیک خویش بر این چون کسی نظری بر هر یکی
 بود و اندین مجال فکر بسیار است بر این جمله معلوم شود که تفکر را که بنده و صفات خویش کند هر روز و چنین نهایت
 نیست است تفصیل این گفتن ممکن نیست **میدان دوم** در فکر حق تعالی است و تفکر در ذات و صفات و وجود و باور افعال

محاسن و محاسن

بترافغ شود و بی آب بخورند چندانکه دریا از زمین برآید و بی آب و بی شربت است هر دو داب نظرات و بسیاری حیوانات دیگر که در زمین باشند هر یکی از ایشان بر سطحی دیگر که
نخوردی چنانکه در چشم نیاید و یکی بر بزرگی چنانکه گشتی بر پشت وی فرو آید و در کف پندارند که زمین است چون آتش
گشت باشد که آگاهی یابد و بخندد و بداند که حیوان است و در عجب آن بزرگوار که آنکه شرح آن نتوان نوشت و گاه کن کرد
نقد و یا حیوانی یا برین که صدف پوست و بیت و قوس الهام داد تا بوقت باران بگشاید و دریا آید و پوست از هم باز کند تا قطره های
باران که خوش بود و چو آب دریا شود و در درون وی افتد پس پوست را فراهم کند و باوریا شود و آن قطره ها در درون
خویش سوار چنانکه قطره در رحم و آنرا پیورده و آن جوهر صدف پوست برادر آید و است آن قوت بوی سرایت
میکنند بعدی دراز تا هر قطره سرور روی شود بعضی خورد و بعضی بزرگ تا قوازان نیز برایش خود سازی و در درون
دریا بنای بیرون آید سرخ صورت نبات دارد و جوهری که کاتر میوه جان گویند و از کف وی جوهری با ساحل افتد که آنرا
عسکر گویند و عجب این جوهر بیرون حیوانات نیز بسیار است و مانند گشتی بر روی دریا و ساختن شکل وی چنانکه
فرد شود و هدایت گشتی بان که آید و هیچ نشان بود این از هر جهت بلکه تو نبیند صورت آب و رطوبتی و روشنی و
پوستگی اجزای وی یکدیگر و در بعضی حیات بهر خلق از نبات و حیوان و روی و در بعضی که از گیاه شربت محتاج نوی
و نیای هر ماهی روی زمین بدهی و اگر آن شربت را باطن قریه بشود اگر بیرون نتوان آید هر چه داری بدی گشتی
ناز از آن خلاص یابی و در جمل عجب آب و دریا نهایت است **آیت دیگر هوا و آتش و رویت که هوا نیز**
در نهایت است که موج میزند با موج زدن و است جسمی بین لطیفی که چشم و برادر نماید و دریا چشم حجاب نکند
و غذای جان قریه و طعام و شراب در روزی یک ساعت حاجت افتد اگر یک ساعت نفس نری و غذای
هوا باطن تو نبیند و در روزی غافل و بی خاصیت هوا است که گشتیها از وی و تخت است که گله از آب
نور شود و شرح چگونگی این دراز است و گاه کن کردین هوا بشو از آنکه با آسمان می چرخد و این است از میغ و باران و بعد
و برق و گاه کن درین میغ کشوف گاه ناله در میان هوا و لطیف پیدا شود و باشد که از دریا برخیزد و آب برکوبد و باشد
که از نفس هوا بیاید و صبا بجا آید و در دریا چشم و در است آب و دریا بر آسمان میزند قطره قطره بندید و هر قطره
که برین بر خطی مستقیم که در فضا بر جای معلوم نموده اند که آنجا فرو آید تا فلان گرم نشد است آب خورد و
فلان نبات خشک است تر شود و یا فلان تخم را با آب حاجت است دریا آب دهد و فلان میوه بر سر وخت خشک
شود و باید که در هر پنج دخت شود و در باطن وی در شود و از راه غرق وی که هر یکی چون می باشد یا رکی شود
تا بدان میوه رسد تا آن میوه توانه باشد که قوت بخوری مغذی و بخوبی از لطیف و رحمت و برهمنی که بنویسد که کجا
فرو آید و روی گشت و اگر چه عالم خواهد که عدد قطره باران چنانکه نماند و گاه اگر این باران بیکبار بیاید
و بگذرد نباتات آب بتدریج نیاید سزاوارا و در عالم ملکوت تا وین برآوردند هم چون بنبر خده ذره ذره می آید

و از کوه ها اینها رخا نه و سازد تا اینجا جمع شود و میوه بود و زود نکند از آنگاه چون حرارت هوا بدین حد رسید که گله از
و حیوانات خود بر هوا راحت تا به تابستان آب بر مزارع بتدریج نفع میکند اگر در چنین مودی بود طم بارانی
بایستی که می آید و در پنج آن بسیار بود و بیکباره می آید و بگذشت و هیال نبات نشسته و اندکی در پی چنین لطف
و رحمت است و در هر چیز در هم چنین بلکه اجزای زمین و آسمان هر یکی و عدل و حکمت آفریده است و برای این گفت
آیه و ما خلقنا السموات الارض و ما بینهما لایعین ما خلقناها الا بالحق ه بازی تا فریبیم یعنی چنان آفریدیم که می
بایست **آیت دیگر ملکوت آسمان و ستارگان** و عجب آنست که زمین و هر چه بر زمین است مختص است و دان و
هر قوت تیر است بر فک در عجب آسمان و نجوم چنانکه گفت **آیه و جعلنا السماء صفحا محفلا و هم عن اياتنا معرضون**
ه و گفت **آیه خلق السموات و الارض** که بر من خلق الناس پس ترا فرو برد انرا تا در عجب ملکوت آسمان فکرت کنی که تا
کبودی آسمان و ستارگان یعنی چشم فکرت که با هم خود این نیز ببیند و کن چون تو خود را که کن و بیکسرت و از عجب
آسمان بگذرد و باشد که شناسی ملکوت آسمان چون شناسی بلکه باید که بتدریج شرق کند و بهر غرضی که در آسمان
زمین و نبات و حیوان و معدن و بشا بر زمین هوا و میغ و عجب وی پس آسمان پس کوکب پس کرسی پس عرش
پس از عالم اجسام بیرون روی و در عالم ارواح نوی که بگذرد شناسی و شایعین را و در جات درشتان
و مقامات مختلف اینان پس باید که در ستارگان و حرکت و کرد و شایان و مشا و مغارب ایشان فکرت کنی و
نگاه کنی تا آن خود چیست و ننگاه کنی در بسیاری کوکب که در عرش ایشان شناسی و هر یکی از آن یکی دیگر بعضی
سرخ و بعضی سبز و بعضی چون سیاه و بعضی بزرگ و نگاه هر کوهی از ایشان بر شکل دیگر و اندازه بعضی بزرگ
حلق بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و هم چنین بلکه بر صورتی که در زمین است از اشکال کوکب
و در آفتاب شالی است آنگاه سیر و حرکات ایشان مختلف بعضی یک سال یا هر چه فکد بگذرد و بعضی سالی و بعضی
بود از ده سال و بعضی بیست و چنانکه بی و شش هزار سال فکد بگذرند اگر فکد نمایند و نبات نیاید و عجب عالم را
نهایت نیست و چون عجب زمین بعضی شناختی بدانکه تفاوت در خوب تفاوت شکل ایشانست که زمین
بدین قریب است که هیچ کس نیامی وی نرسد و آفتاب صد و شصت بار چرخد زمین است بدین بدانی که مسافت
نجوم چگونه دور است که چنین خورد و بیند و بدین بدانی که چه قدر حرکت میکند که بر مقدار نیم ساعت قریه آفتاب
از زمین بر آید مسافت صد و شصت بار چرخد زمین در آن ساعت پیورده باشد و ازین بود که در اصل صلی الله علیه
و سلم یکروز پس از چنانکه از دلال بگریه گفت لا نعم گفت این چگونگی است گفت انان وقت که گفتیم لا تاکنون که گفتیم
نعم یا نصد سال راه رفت و بود ستاره هست بر آسمان که صد بار چرخد زمین است و از بلند می خورد و می آید چون
ستاره چندین بود بلکه فضا کوکب که چندین دایره با این بزرگی که در چشم تو برین خوردی صورت کرده اند
تا بدین عظمت و پادشاهی آفرین کار شناسی پس در هر ستاره حکمتی است در رنگ وی و در فضا وی و در عجب شفا

دی و طلوع و غروب دی و آنچه روشن تر است حکمت اقتضای آنست که فلکها میلی داده اند از فلک همین تاد بعضی از سال بیان
 سرزد یک بود و بعضی دورتر بود و تا از وی هوا مختلف شود و گاه سرد بود و گاه گرم و گاه معتدل بود و بسبب این شب و روز
 مختلف بود گاه دراز بود و گاه کوتاه و کیفیت آن اگر شرح کنیم دراز شود و آنچه از آنجا که ما از زمین علم داریم و گاه است
 درین عمر مختصر اگر شرح کنیم روزگار دراز خواهد بود و هر چه ما داریم حقیقت و مختصات در جنبه علم و تحقیق آن معلوم است
 و علم هر علم و ادب مختصات در جنبه علم الهی با هر تحصیل آن برین علم الهی مختصات در جنبه علم و تحقیق آن معلوم است
 و علم این هر که افاضت کنیم با علم خدای تعالی خود آن ندارد که از آن علم کونی سبحانه آن خداوندی که خلق این چنین علم داد
 و آنکه او را در داغ نادانی بر نهاده و گفت **آیه** و ما دینیم من العلم الاقلی **آیه** این قدر ندانای از جباری ذکر گفتند
 ناغافل خویش بیاسی که اگر در خانه ای سر شویم که بر نقش و کج گوده باشد و دراز صفت آن میکی و در آن میکی
 و چنین در خانه خدای تعالی و هیچ تمیزی و این عالم بجام خانه خداست و فرشی در زمین است و سقوط و آسمانست و فلک
 سقایی و شش و این مختصات و خزان و در و کرمیات و آنچه دی دریاها و خشود و اوقای خانه جبرائیل و دناجات
 و چراغ وی ماه است و شعری اقتضای آنست و من و یلها و و ستارگانست و شعری در آن دی خوشتر است و از عجب این
 خانه غافل خانه بی برکت و چشم تو مختصات در وی می کنی و مثل وجود موجد است که در فصل پسین بودی
 و جز آنرا در داغ خویش و غلای خویش و زبان خویش هیچ خبر ندارد **است** از حقایق صورتی و فیض و پیاری و علم و پیرو
 ملک و پادشاهی و هیچ خبر ندارد که خدای که در بجه موجد خلقت کفی میباش هم چنین و اگر و اهدایت داد و نای نا
 در میان معرفت حق تعالی غافل و پیرو نای و چشم باز که دعوات هیچ حق تعالی از پیرو و معرفت و تحقیق مافی و گفته

اصل هشتم از مخیلات در توحید گوید

چونکه توکل از جهه مقامات مقرر است و در جبر و سبب و ممکن علم وی در نفس خویش متکلف است و بلکه معلوم
 و غار و انکال وی از آنست که هر که هیچ چیز را جز حق تعالی اثری بیند و در توحید وی نقصانست و اگر بخواهد اسباب نیز از میان
 برگیرد و در شریعت طعن گوده باشد و اگر نیز اسبابی بر بیند با عقل خویش مجاب کرده باشد و چون بیند باشد که
 بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد و بسبب توحید توکل که عقل و شرع و توحید و مبدء گوید
 و بیان هر چه علم حاصل است و هر کسی شناسد و ما را فیض توکل گوئیم انگاه حقیقت و اسباب احوال و احوال او
ضمیمت توکل خدای تعالی هر را بتوکل فرمود و از شرط ایمان است و گفت **آیه** و علی الله توکلوا انکم من عنده **آیه** و گفت
 خداوند توکل شو که امر او است و دارد **آیه** ان الله یحب المتوکلین **آیه** و گفت هر که وی توکل کند پسندیده است و بر **آیه** و من یتوکل علی
 الله فهو حسبه **آیه** و گفت خدای پسندیده است بنده خود را **آیه** ایس الله بک **آیه** و چه این بسیار است و در حدیث
 صلی الله علیه و آله آمده است که توکل خود تو است و توکل خداوند تو است و توکل من توکل من است و توکل من توکل من است
 مرا گفتند و شنید و شری گفتند قدم گفتند از ایشان هفتاد هزار در جنت خودند و یک سب گفتند ایشان را که ما را گفتند ایشان

که کارها برانسون و داغ و فال نکند و کن جز بخدای تعالی است و نکند و بن کارش بر بای خوارست و گفت بر سر الله و عاکی تاین
 ازین است و انتم گفت بر خدا و یا و یا الله که پس دیگری بر بای خوارست و همین دعا خواست گفت سبک عاکی و بر تو گفت من الله
 علیه که اگر چنانکه حق توست که شایسته خود تو که کنیز و زنی بشمار ساینده چنانکه بر زبان رسد که ما را برود و هر چه که ما می
 و کوسه و شانه که با آنند هر چه که ما بر سر و گفت صلی الله علیه و آله هر چه که بر بای خوارست و خدای تعالی مؤمنان را و بر کفایت
 کند و در وی انجائی که بیند و پیوسته و هر که پناه با دنیا و در خدای تعالی و پرا دیا که دارد و چه خلیل و اهلون
 الله علیه بگرفتند و در چنین بنده و بر نقش و از آنکه گفت **آیه** حبس الله نعم لو کینه چون در خواست و جبرائیل بر سر گفت جمع
 خلعت هست که بتو داده که در دین باشد و گفت حبس الله و بدین سب و بر او فاضل کرد و گفت **آیه** و ابراهیم الذی و قی
 و بود و در حق آن که داده هیچ بنده نیست که از میان هر دست و من زده که اگر آسمان و زمین بگوید با وی بر خیزد و زمین و پرا
 فرج و هم و سعید و جبر میگوید و ما که از وی بگویم ما در هم سوگند داد که دست فراده تا فسون کنند من آن دست و دیگر که بدلات
 بود تو را سر کرد و ادم و این برای آن که که رسول الله علیه و آله که توکل با خود کسی که اسیر و داغ کند و ابراهیم
 ادم میگوید و بر حیا پیدا دیدم و پرسیدم گفت آنجا خوری اشافت که بر بدن آن که آسیا با فرید بر غریب شده و در هم
 بن جیان او بر تو سر گفت که فرمائی گفت بشام گفت معیت آنجا چگونه باشد گفت **آیه** ان هذا لقول قد خالها الله فی
 تنعها الموعظة **آیه** شک برین دلیله غالب شده است و بدین پیرو **حقیقت توحید** که بای توکل بر ویست بلکه توکل حالتی
 از احوال دل و از غره ایمانست و ایمان را از ارباب است و فلک توکل از جمله ایمان بود و ایمان دانه یکی ایمان توحید و دیگر ایمان
 بحال الطوف و حجت خدای تعالی **است** شرح توحید و از است و علم وی نهایت بر علم است که ما آن مقدار که بای توکل بر است
 اشارت کنیم بلکه توحید بر چهار **بجاست** و بر مغزیت و آن مغزیت مغزیت و بر پوریت و آن پوریت پوریت
 پس و مغز دارد و دوبرست و مثل وی جز بر توکل که مغزی معلوم است و در حق مغز مغزیت و **بجاست** اول آنست که بر
 ذات **لا اله الا الله** گوید و بدل الشفا در آن و این توحید منافق است و **بجاست** دوم آنکه بر مغزیت این اعتقاد دارد بر عقلی چون
 عامی یا بنویز دلیل چون شکلم **درجه سیم** آنکه مناهور بر بیند که از این اصل برود و فاعلی کی پیوست و هیچ
 کس دیگر با فعل نیست و این نویز بود که در این بدان که دان تو را این مشاهده حاصل است و این پیچید اعتقاد عامی و مشکلی بود
 بر لطف او بنویز باشد که بر دل افکند تا بحیث دلیل این مشاهده شرح بنده بود بنده بر گیرد و در حق بود سیل کسی که
 خویشی و ایمان دارد تا اعتقاد کند که فلان طوایر در سلایت بسبب آنکه فلا فلک میگوید که در سلایت و این تقلید
 عامی بود که از ما در و بر رشتیده باشد و میان آنکه است که لا که که وی در سلایت بر لیل انکاس و غلام در سلایت بنید
 و این توحید عارفانست و این توحید اگر چه بر جبر است و لکن در وی خلق بیند و خالق را بیند و سبب انکه خلق
 انخالفت پس درین بسیاری و کثرت درست داده و می بیند و در فقره باشد و جمع بود کمال توحید را **درجه چهارم** آنست
 که جز بگویند بنید و هر را خود یکی بنید و یکی شناسد و تفرقه را بدین مشاهده راه بود و این را صوفیان فنا گویند و توحید است

حین علاج خواص را بد و در میان میگوید گفت چرمی گفت قدم خویش بر تو کل و دست میگویم گفت عمر را
 در آباد باطنی که از انشی پس مستحق توحید کی خواهد بود پس این چهار مقام است اول توحید سنا فوات دان
 پورت پورت است چنانکه پورت بیرون جود اگر بخیرین ناخوش بود و اگر در باطن وی تکیه برشت جود اگر بخیرین ناخوش
 سبز و تری بود و اگر سوزی و دود کند و آتش بکشد و اگر نهی و سخاوت بجا نیاید و جای تشنگی دارد و هیچ کار را ناپاید
 مگر آنکه دوزی چند بگذارد از تابوت و دوزی را نازده میزند و از آفت ننگا میزند توحید سنا فقی نیز هیچ
 کار را ناپاید مگر آنکه پورت و بیانگاه میزند از تشنیر و پورت وی کالبدیست و بدین سبب از تشنیر و تشنیر پورت
 است چون کالبد شد و جان ماند آن توحید هیچ سود ندارد و چنانکه پورت دوزی جود و تشنیر دان تاب و آنرا
 که بر مغز بگذارد این تا مغز جین در حیات وی می باشد و تپا نشود و لکن در جنب وی مختصر بود توحید عامی و
 متکلم نیز از انشاید که مغز و اوان جان دیت از انشاید دوزخ نگاه دارد و لکن اگر چنان کار کند از لطافت
 مغز و دوزخ خالی باشد و چنانکه مغز جود مقصود است و مغز تر است و لکن چون برون اضافی از کثرت از کجا ده
 خالی نیست و در مغز خویش کمال صفا نرسیده است و در جسم نیز از توحید از فقر و کثرت و زیادتی خالی
 نیست بلکه صافی بر کمال توحید چهارم است که انواران حق و بیار خویش نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد
 و پیش وی **فصل** تا آنکه این در حاکم توحید برین شکل است این را شرحی باید که بداند که هر را یکی
 چون بپند و اسباب بسیار می بیند و هر را یکی چون بیند و آسمان و زمین و خلق می بیند و این همه یکی نیست بلکه
 توحید متناهی بر فانی بود و توحید عامی با اعتقاد و توحید متکلم بدلیل این سه فهم توانی کرد اشکال و برین توحید
 با زبانی بود است توحید چهارم قیاس را بپایان حاجت نیست و توکل را توحید پنجم کفایت است و این توحید
 چهارم نیز در عبادت آوردن و شرح کردن کسی تا بپایان نرسیده باشد و شمار بود است در جمله این مقدار بران
 که در او بود که چیزها بسیار بود و لکن آن چیزها را بیکدیگر موعی ارتباط بود که بدان ارتباط چون یک چیز شود
 چون در دیار موعانی از دجه ای که یکی دیده باشد و بسیار دیده باشد چنانکه مردم چیزها بسیار است
 گوشت و پوست و سر و پای و معده و جگر و مغز و لکن در معنی سر و یک چیز است تا باشد که کسی سر و می را
 دان چنانکه یک چیز را دانند که از تفصیل اعضای وی یاد نیارند و اگر در یک بدن چه دینی گویند یک چیز
 دیدیم سر و می دیدیم و اگر گویند از چه می اندیشی گویند از یک چیز یعنی غی اندیشیم از عشق خویش می اندیشیم
 مسکی که در معنوی می کرد و دان یک چیز بود و بدو بدو که مقام است و معرفت کسی بدان رسد بحقیقت ببیند که هر چه
 در وجود است بیکدیگر منوط است و چنانچه یک حیوان است با یکدیگر نیست هر عالم با دوزخ و هر دوزخ با جحیم چون
 بسبب خلقت فن حیوان است با روح و عقل که در پست تن را و ناگسایند نشاند که از الله خلق آدم علی صورت
 این در هم ادبای و در عنوان ازین بجزی اشاره کرده ایم و سخن کوتاه کردن دین اولی که این سلسله را بیان چنان

۱۶۱
 دس عاقله این ندارد است توحید سیم را که از توحید است در فصلی شرحی و در کتاب احیا اگر اهل طلب
 کنی و آن مقدار که حاصل شود گفتیم این کفایت است که بدانی که آفتاب و ماه و ستاره و سیخ و باد و هر چه از اسباب
 دانی هر سخن از چون قلم و دست و کتاب و هیچ بخود و غی جینی که از انشی چنانند پورت خویش و بقدر خویش چنانکه
 می باید پس حواله باین خطات هم چون حواله بوقیع خلعت باقم و کاغذ است آنچه در محل نظارت اختیار و حیوان
 که بندری که موت آدمی چیز است و این خطات که آدمی در نفس اختیار خویش مجبور و مضطرب است چنانکه گفتیم و
 کار وی در بند قدرت سخرا وقت و کلید ارادت بدست وی نیست و هیچ چیز بدست وی نبود و تمامی این بدانی
 شناسی که بدانی که فعلی که بر آدمی حواله کند بر سر وجه است یکی که مثلا اگر پای بر آب افتد و گویند آب را غرق کرده
 و از یکدیگر جدا کرده و این را فعل طبعی گویند و یکی که آدمی نفس زد و این را فعل ارادی گویند سیم آنکه گویند سخن گفت
 و برفت و این را فعل اختیار گویند است فعل طبعی پوشیده نیست که پوی نیست که چو وی بر دوس آب حاصل
 است و لا بد آب بسبب گرانی وی می فروشد و این نه پوی است اگر خواهد که اگر نخواهد که بگوید که سکی بر روی آب
 نهد بر آب فرو رود و فرو رفتن نه فعل نیست بلکه ضرورت از گرانی سکان حاصل است اما فعل ارادی چون نفس
 زدن و چون تا می کنی هم چنین است که اگر خواهد که نفس باز گیرد نتواند که در بیجان آفریده اند که ارادت نفس
 در وی بدین می آید اگر خواهد و اگر نه و کسی که قصد کند که سوزنی در چشم کسی براند و ضرورت آن کسی
 چشم بر هم زدن گوید و اگر خواهد که بزند نتواند که در چنان آفریده اند که ضرورت آب فرو شود چو بر روی
 آب بایست پس با خطر ارادی درین هر دو معلوم شد است فعل اختیاری چون رفتن و کردن و گفتن و اشکال
 درین است که اگر خواهد که بکند و اگر نخواهد که نکند و لکن باید که بدانی که اگر خواهد آن وقت خواهد که عقل وی حکم
 کند که خیر تر و برین است و باشد که این را باندید در حلیت افتد که چو حکم کرد که خیر تر و برین است ارادت ضرورت
 بدین آید و اعضا را چنان بزند که بر هم چون چشم بر هم زدن و قی که سوزن از روی لکن علم آنکه سوزن
 ضرورت است و بر هم زدن خیر است همیشه حاضر است و بدین معلوم است آنرا باندید در حاجت بود که در این دنیا
 خود دانست که آن خیر است آن را نفس خیر بدین ارادت بدین آید و از ارادت ضرورت قدرت و کار آمد
 اینجا از اندیش چون فارغ شد هم بدان صفت گفت که آنجا بود و همان ضرورت بدین آید چه اگر کسی جوی بر یکدیگر و کسیرا
 سیر می رود و سیر می رود و طبع نا اگر بکنار می رود و دانست که جتن اسان از جوب خوردن بچند و اگر دانست که عظیم
 تر است ضرورت پای وی بایست و طاعت ندارد که حرکت پای در بند ارادت و ارادت در بند آن که باند آن
 خیر است و بهتر است که کسی خویش را نشاند که اگر چه دست دارد و کار دارد و قدرت دست و در
 بند ارادت و ارادت در بند آنکه عقل گویند که این خیر تر است و کردنی است و عقل نیز منتظر است که در جود این است
 که آنچه باشد در وی صورت آن بدین آید چون گفتی خیر نباشد بدین نیاید مگر وقتی که در بدانی باشد که طاعت آن ندارد

خرق

کفتی ازان بخت و شانس پس اینرا فعل اختیار می گویند و ازان گفتند که در بنوان بود که خیر و بدی پیدا آید اگر
 ضرورت خود این بود آید همچون ضرورت نفس در بدن و چشم بر هم زدن و ضرورت آن هم چون ضرورت بر آب
 فرو شوشت و این اسباب در هم پیوسته است و حلقه ها را آن سلسله است و شرح آن در کتاب احیاء مکتوبیم اما قدرت که در آن
 آفریده اند یکی از حلقه های آن سلسله است از اینجا مکان برسد که وی چیزی را این خطای محض است که تعلق بوی بیرون است
 که وی محلی است و راه که از دست پس وی راه گذر اختیار است که در وی می آفریند پس چون درخت کار زیاد می چند و
 در وی قدرت و ارادت و بافریده اند و در محلی آن ساختن بصورت است اما اختلال محض نام کردند و چون این را سجان و
 قالی آنچه کنند قدرت وی در بد هیچ چیز نیست بیرون وی آنرا اختراع گفتند و چون آدمی نه چنین بود و نه چنان اگر
 قدرت و ارادت وی بر اسباب دیگر تعلق داشت که آن نسبت دی بود فعل وی مانند فعل خدای بود تا آنرا خلق و اختراع
 گویند چون در محلی قدرت و ارادت بود که ضرورت در وی می آفریند مانند درخت بود تا فعل و در اختلال محض گویند
 بل قسمی دیگر بود و دریا مرد بکرب طلب کردند و آنرا کسب گفتند و ازین جمله معلوم شود که اگر چه کار آدمی با اختیار و است و لکن
 چون در بعضی اختیار و خوش مضطرب است اگر خواهی و اگر نخواهی بدست وی چیزی نیست **فصل** و اما گویند که
 اگر چیزی است تو بید و عقاب چو است و شریعت بر او چیست گویند هیچ کس هیچ چیز نیست بگویند این آن جا که است که شرح
 و توضیح گویند و ترجیح در شرح و در میان ضعف و پیا غرق شوند و ازین جمله معلوم شد که هر کس که بر وی آب تواند ریخت
 و اگر نتواند ریخت بر وی سیاحت تواند کرد و بیشتر خلق سیاحت ازان یافتند که خود درین دریای ناشنیدن تا غرق شدند و
 عوام خلق ازان احوال اندکی نمانند و شعقت بر ازان آید که ایشانرا باطل این دریای بکار اند که ناکاه غرق شوند
 و کسانی که در دریای توحید نشنیدند و تفرقه شدند بدان که سیاحت نشناختند و بود که تفرقه شدند و توانستند که در آن
 آسخت تا خود بخوبی غرق شده باشند طلب کنند و اندرین دریای غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست و هر وی
 میکند و آنرا که بشفاقت حکم کرده است بجهل ازان بجهل و آنرا که سعادت حکم کرده است بجهل حاجت بود و این هر
 جهل و ضلالت و سبب هلاکت و حقیقت این کارها بشناختن هر چند که ازان را این که در کتب بنویسند
 لکن چون سخن با اینا کشید شمر کنند آید بگویند این که گفتی که ثواب و عقاب پس چراست بگویند عقاب
 و ثواب نه از آنست که تو کاری کردی کسی با تو خشم گرفت ترا بر تقام عقوبت میکند یا از تو شاد شود ترا
 بیکافات خلعت میدهد که این از صفات الهیت و در است لکن چنان که خط خون یا صفرا یا دیگری
 در باطن تو غلبه کند ازان چیزی تو نماند که آنرا بیماری گویند و چون دار و غلبه کند ازان حالتی دیگر تواند
 کند که آنرا تن درستی گویند هم چنین چون شخصیت و خشم بر تو غالب شود و توانی آن شد ازان آتش می
 تواند کند و در میان جان او افتد هلاک توان باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله **الغضب**
قطعه من النار و گفت آن نه خشم است که توانا بر خود مسلط گردی که آن باره آنرا است و چنانکه نور عقل

چون تو که بود آتش شغوت و خشم فرو کشد تا شغوت فرو کشد آتش نور با آن آتش و دوزخ همچنان فرو کشد تا
 گویند جزا مؤمنان فان لا تدرک لطف اناری و دوزخ فریاد کنند و حدیث در میان نه بلکه طاقت توانان ندارد و بهریت
 شود چنانکه بیشتر از راه بهریت شود پس اینجائی چیزی دیگر نخواهند آورد برای تو هم ازان توانا تو خواهی داد
 اما هیچی اما نام ترد الیام پس خشم آتش شغوت و خشم توانان با تو در دوزخ توانست و اگر علم باین دانی می بینی
 چنانکه گفت آیه کلا تعلیون علم الیقین لغزوت الخیم پس بدانکه چنانکه زهر آدمی با بیماری محدود بود و از بیماری
 بکورتا محدود و خشم و انتقام در میان نه معصیت و شخصیت نیز در این بیماری و آتش وی کرد و آن آتش از
 جنس آتش دوزخ بود و از جنس آتش این جهان بحکم عبادت چنانکه مقناطیس آهن بخوبی کشد و دوزخ و دوزخ را
 بخوبی کشد و هیچ خشم در میان نه و جانب ثواب هم چنین میان که شرح آن در این جواب است که گفتی تو بید
 و عقاب چراست اما اگر گفتی پس شریعت و فرستادن پیامبران چراست بگویند این نیز فرستادن خلق را بسلطه
 نور بود و دوزخ پس چنانکه گفت **الهی** قوم بقاء و ان الیقین بالسلسله و بگویند قهر نگاه دارند تا بدوزخ نشوند چنانکه
 انتم نه افقون من النار و طافت الغرائز و اما از خود بگویم که شما چون پروانه خوشی بر آتش میزدید و من گویا
 گرفتارم و نگاه میدارم پس بدانکه یکی از حلقه سلسله مجاری وی سخن پیامبران است که ازان فهم تو نماند که تا
 راه از وی بشناسی و از خود بی و حواس غبار زدوی آتش عقل غرق شوند و این حکم که راه آخرت گرفتار بدست ازان
 راه دنیا است در وی بنام این و ازین غودن ارادت رفتن راه فولد کند و از ارادت اعضا جدا افتد که سخراست اگر خواهی و اگر نه
 بدین سلسله ترا بقرارداد دوزخ باز میدارند و بدین شست میروند و مثل آب انبیا چون شایست که در سگوشه دارد و در است
 وی مرغزار سبزه است و بیچ فایده که در او کوک میبار است این تپان بوکنا را غارنا میست و چوب میچند اند تا گوشت ازان
 به ضرورت از هراس چوب باز پس میروند و از جانب غار بجانب مرغزار می افتند معنی فرستادن پیغامبران
 اینست اما اگر گفتی اگر شفا و حکم کرده است جمله چه سود دارد سخنی در است و از وجهی اطلالت و این
 سخن درست بسبب هلاکت و ثواب که نشان آنکه شفا و حکم کرده باشد اگر سگلی آید بود که این سخن در راهی افکند که
 اگر در آن حکم کرده است که اگر سگلی همین مرغان چه سود دارد دست بنان نبرد و نان نخورد تا بصورت بهبود
 و گویند اگر بدو سخن حکم کرده است و بر آن تفریق کند که آنرا بتوانگری حکم کرده است و بدین کافی حکم کرده است بسبب آن
 آن حکم کرده است که در این جراحت و تجارت و زبان خوردن دارد پس این حکمت بهرزه نیست بلکه اسباب است و هر
 کس که کار می آفریده اند اسباب و پرا میسر میکند نه آنکه بی سبب آن کار میسر ماند و برای این گفته **اعملوا فصل**
 میسر تا خلق را و توبه کار اعال و احوال خویش که بر قوی دانند بقرینت عافیت خویش بر میخوان چون جهد
 و تکرار غالب شد بدانکه این بنا بر نیست که می توانی کمتر سعادت اماست حکم کرده اند اگر تمام بر میروی و اگر بطالت
 و غفلت بر تو غالب کرده اند و این بهر بوده در دل تو افکند اند که اگر در آنل حکم بجهل من حکم کرده اند و اگر چه در

ازین منشور حالت خویش بر ظن و بدانند نشان است که هرگز بدرجه اساست نخواهی رسید و درجه
آخرت بر دنیا قیاس کن **الآیه** ملاحظه کن و لا یغفلکم الا کشفی و احق جای دیگر گفت **الآیه** سواک محبا
هم و معانی هم و چون این حق بخت بشناختی این هر سه اشکال بر خیزد و نو حقیقت را گیر و معلوم شود که بسیار
شق و شرع و توحید هیچ تناقض نیست نزدیک است که در این چشم بصیرت کشف کرده اند و اندیشین پیش
انیای اطنا ب نکشیم این کتب چنین سخنها احتمالا نکند **سکات و تفکر** کینای ایمان بر
ست بدانکه کفتم که شرح و ایمان است یکی توحید و ان شرح کردیم و یکی آنکه بدانی که افریدگار ویت و معبود
ست بدان این همه لطیف و جیم است و عنایت و شفقت وی در حق مورچه و با سار حقی بلایا میبرد
بیشتر است از عنایت و شفقت مادر میبرد بر فرزند چنانکه در خبر آمده است و بدانی که عالم هر
چند عالم است بر وجهی آفریده است از کمال و حلال و جمال و لطف و حکمت که در این ممکن بود
و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نکرده است و هر چه آفریده است چنان میباید که آفریده است
و اگر همه عقلای روی زمین جمع شوند و اینها را بکمال عقل و تدبیر که داده دهند و اندیشه کنند که در عالم
سروش یا بیستم هست و اگر نه چنان میباید که اقتراب مشربانیکو نو یا زشت تر این نیابند و بدانند
که همچنان میباید که زشت است کمال در زشت بود و اگر بوی ناقص بودی و حکمتی وقت
سختی زشتی نبودی مثلا که تو قدر لیکو یا ضعیف و از آن راحت نیافتی و اگر ناقص نبودی و چون کامل
شوی و کامل انکار خویش لذت نبردی که کامل و ناقص باضافت توان شناخت چنانکه چون پند
نمود پس رسید و چون پس رسید پدید بود که این چیزها در مقابل یکدیگر بود و مقایسه میبود
و چون دوی بر خیزد و یکی دو دو مقابل و آنچه با سواک است باطل شود و بدانکه حکمت کما درها در بود
که بوضوح و نیت باشد و کن باید که ایمان بود بدان که خیرت و دانت که دی حکم کرده است و چنان بسیار هر که
هست پس هر چه در عالم بیماری و عجز است بلکه معصیت و کفر است و دهکال نقصان است و در درخت است
هر یک را حکمتی است و چنان بسیار که هست آنرا که در و غیر آن بدان بود که صلاح وی در درویشی بود
که اگر توانا بودی تا به ندی و آنرا که توانا بود هم چنین و این نیز در بای عظمت است هم چون در بای
توحید و بسیار کسی نیز درین عرف شده اند و این بر قدر پیوسته است که در آنرا که در آن رخصت نیست
و اگر درین دریا خوض کنیم سخن دراز شود اما جمله ایمان و است و قوت کمال برین سر حاجتست **پیدا کردن**
حقیقت توکل بدانکه توکل حالتیست از احوال دل و آن نموه ایمانست بتوحید و کمال لطف و معنی این آن حالت
اعتماد و است بر وکیل و استوار گفتن و اقام گفتن در وی تامل و بر روزی نه بنده بسبب بخل گفتن
اسباب ظاهر شکسته دل نشود و بلکه بر خفا و اعتماد دارد که روزی بوی سبب و مثل این است که بر کسی چوئی

کند بتلیس و کیلی و آنکه تا آن تملیسی نماند کند که بر اینجا رخصت و کیلی ایمان بود یکی آنکه عالم بود بوجه تلیس است
بعلی تمام و دیگر آنکه قدرت دارد بر او ظاهر آنچه دانی بود و وجه یکی بقوه دل که دلیری کند و دیگر بقضاحت و فان که
کس باشد که دانی و کیلی از بدی دلی و آنکه نفاقی و بیم آنکه شفق تمام بود بر موکل تا حریص باشد بر نگاه داشتن حق
وی چون حرم دارد بدلی این یمن بود و اعتماد و کند بر وی و از جهت خویش جلد و نرسد و باقی کند هم چنین هر که معنی
آیه نعم المولی و نعم الوکیل بشناخت و ایمان آورد بدان که هر چه هست همه بخدا است و هیچ فاعل دیگر نیست و با این
هم در علم و قدرت هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت چنانست که دانی آن توان بود بدلی اعتماد و کند بر فضل
خوای تعالی و جلد و نرسد و باقی کنند و دل که روزی وی مقدرات و وقت خویش بر او رسی و کارهای وی
چنانکه در فضل و خرد و نری و کرم و است ساخت کرده و باشد که این یقین باشد برین صفات و کن در طبع بودی را آن
که هر سان بود که هر چه آدمی یقین دانست طبع آن یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت همی دارد و به یقین سبب آن که
خطاست چنانکه اگر خوارا میبرد کسی بخواست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد اگر چه میباید که دروغ است و اگر
خواهد که با مرده تنها بخشد نتواند اگر چه یقین سبب آنکه مرده چون چاد است و بهر خیزد پس توکل را
هم یقین باید و هم قوت دل تا آن اضطراب از دل بشود تا از آن اعتماد تمام حاصل نیاید متوکل بود که معنی توکل
اعتماد و است بر حق تعالی و کارها و خلیل و صلوات الله علیه ایمان و یقین تمام گفت **آیه** ارفی کیف یجیب المولی قال
اولم توین قال بل و لکن یطمین قلبی کنت یقین هست و لکن تامل ایم کرده که ارام دل متع یقین خود و بر این احوال
ظاهر حاجت نیاید و درجات توکل بدانکه توکل بر سه درجات درجه اول آنکه حال وی و چون حال آن مرده
باشد که رخصت و کیلی نراند جلد و هادی و فصیح و دلیر و مشفق ایمان باشد بر وی درجه دوم آنکه حال
وی چون حال طفل باشد که هر چه فراوی رسد جز مادر را نداند اگر کر سز شود و بر خواند و اگر بهتر شد در وی
او نیز دان طبع وی باشد و بکلیف و اختیار نکند و این متوکل باشد که از توکل خویش بجز بر بود از سفری که باشد
درجه سیم آنکه حال وی چون حال مرده باشد پیش مرده نوی و خویش را مرده بیند متوکل که مقدرت از وی
نه بخود چنانکه مرده متوکل بر حرکت غافل باشد که کاری پیش وی آید دعا نیاند نکند چون کودک که مادر را خواند
بلکه چون کودک بود که دانی که اگر چه مادر را نخواند مادر خود دانند و تدبیر وی کند پس در مقام باز چسبیم
اختیار نبرد و در مقام دوم جمیع اختیار نبرد مگر احوال و دعا و دست در وکیل زدن و در مقام اول اختیار نبرد
و لکن درین پیرا سبانی که از دست و عادت وکیل معلوم نموده باشد مثلا چون دانست که عادت وکیل آنست
که تا وی حاضر نیاید و سخیل حاضر نکند وی خصوصت نکند لا بد این است بجای آورد آنکه همه انتظار کرده و
تا وکیل چه کند و آنچه در وکیل بیند و انحصار سخیل هم نیز از وکیل بیند که آن اشاوت وی شناخته است
پس کسی که در توکل برین مقام بود از تجارت و دهر است و اسباب ظاهر که از دست خدا نیامده است دست

بنواری و لکن این نام متوکل بود و اعتماد بر عبادت و هراشت خویش ندارد بلکه بر فضل خداوند دارد که از اعراض
مقصود رساند چنانکه حرکات و اسباب حوادث بروی بران و چنانکه دیر هدایت آن داد پس این کارها
میکنند و آنچه بنده از خدای بید چنانکه در شرح آن بیاید و معنی لا حول و لا قوة الا بالله این بود که محل و حرکت
و قوت و قوه از حق بود و آنکه حرکت و قوه وی هر دو بوی نیست بلکه بر آفرید کار است آنچه بنده از وی بیند و در
جله چون خدای کارها با اسباب آید از نظر وی بیرون باشد تا هیچ چیز از حق تعالی بیند متوکل بود است
اعلی مقامات وی است که با نیریز گفتند که بر موسی و بنی یسوی که از وی پرسیدیم که تو کل چیست گفت تو کل میگوئی
گفتم شایخ گفتند که اگر از چپ دست مار و از دها بود ستر فلان حرکت نکند گفت این سهل است و لکن اگر
اهل و ذریع را در غلبه بیند و اهل بهشت هر دو رفت و میان ایشان بولست که تو کل باشد اما آنچه بر موسی
گفت اعلی مقامات تو کل است و شرط وی آن نیست که خور نکند که صدق باشد و سوار بر مار و مار و آن وقت
که در غار بود وی متوکل بود و لکن هراس وی نداشت از مار بود که مار را زنی و حرکت وی میداد و لا حول و لا قوة الا
الله در حق هر چند است آنچه بنویز بر گفتند بدان ایمان حاصل تو کل است از آنکه کرده است و آن ایمان عزیز است
که آن ایمان بعول و حکمت و فضل و رحمت که دانست که هر چه کند چنان کند که سیاه بدین و بدین معنی در
میان غلبه و نعمت فرق نکند **پیدا کردن اهل توکل** بویانکه هر مقام از دین بر سه اصل است و بر سه کرد
علم و حال و فعل اما علم حاصل از شرح توکل کرده آمد و عمل ماند و بماند کسی تحصیل کند که شرط توکل است که کارها
با خدای بخارد و بر اختیار خویش هیچ کار نکند البته تا کسب نکند و هیچ چیز نخواهد نمود و از مار و کزدم و غیر
و کرم و کوبزه و اگر بیمار شود دارد نکند و این هر خطاست که بر خلاف شریعت است و شرع بر توکل بنا کرده است
چگونه مخالف باشد شرع را بلکه اختیار آدمی نادرست آوردن مل باشد که نماید یا نگاه داشت اگر دارد و باور
دفع ضرر که حاصل نیامده است یا در ازالت ضرری که حاصل آمده است و توکل در هر یکی حکمی دیگر دارد و این
چهار مقام را بشود باید کرد مقام اول در کسب و طلب و منفعت و این بر سه درجه بود درجه اول سنتی
که از دست خدای تعالی داشتیم که بدان کار حاصل نیاید قطعا دست بوشن از آن خنود بود نه توکل چنانکه
کسی دست بطعام نبرد و در دهان نهد تا خدای سیر آفریند با طعام و اگر کسی دهد تا بدهان و خورد
یا کسی نکاح و حجت نکند تا خدای فرزند یا فرزند و بنده که توکل است و این حماقت بود بل هر سبب که فعلی
در وی توکل به عمل و کردار نیست بلکه بعلم و حالت است است اگر علم بماند که دست و طعام و قدرت و حرکت
و دهان و دندان هر خدای تعالی آفریده است است حال انکه اعتماد دل وی بر فضل خدای بود نه بر طعام
و دست که باشد که در حال دست مغلوب شود و طعام کسی غصب کند پس باید که نظر بر فضل وی بود و آفرینش
و در نگاه داشت آنکه بر محل و قوه خویش درجه دوم اسبابی که قطعی نبود و لکن در غالب مقصود وی آن حاصل نیاید

نظر کند

لکن با هر ممکن بود که فی آن حاصل آید چون بر صفتی زاد در غایت نیز دست بر داشت تو کل نیست گشت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و سیرت سلف است لکن توکل بدان بود که اعتماد دل وی بر زاد بود که آن باشد که بر توکل بر کار
و نگهدارند آن بود و لکن اگر بی زاد در میان شود و بود که روی و صفت باشد یکی چنان قوه کسب کرده باشد که اگر
یکهفته گرسنه ماند و اوطاقت گرسنگی باشد و دیگر آنکه بخوردن گیاه نهنگانی توان کرد مقتی چون چنین بود غالب آن
بود که با دیدن آن خالی بود تا آنکه طعام اندازی که بنویسد بنویسد و خواص از توکل آن بودی بدین صفت و در با و بدین شی
تنهایی نداشت است چنانکه سوزن و ناخن برآید و کحل و دلو با وی بودی که این اسباب قطعی است که ابی جمل و دلو با چاه
بر نیاید و در میان جمل و دلو باشد و چون جاسر دیده شود چیزی دیگر بجای سوزن کار نکند پس توکل در چنین
اسباب تبرک شود بلکه بدان بود که اعتماد دل بر فضل خدای بود نه بر آن پس اگر کسی در غایت نشسته که راه گذر خلق بود
و آنجا گیاه نبود که توکل میکند این حکم بود و خویشین هلاک کردن باشد دست خدای تعالی نکند باشد و همچون
متوکل بود در خصوص که سببی برآورد که وکیل نبود و از عادت وی دانست باشد که بی سبب نکند و یکی از نهاد
در روز کار گذشت از شهر بیرون شد و در غایت بنیست و توکل کرد تا روزی بوی سبب گفتند برآورد و دیگر شد بلکه
و هیچ چیز پیدا نیامد و حیوان بر وی آن روز کار کرد و بوی که بعزت من که روزی نهم تا شهر نشوی و در میان مردان
نشینی چون باشد از هر جای چیزی در عمل وی افتاد و حیوان که خواستی که بر خود خویش حکمت ما باطلاتی توانی
که روزی بنده خویش از دست بندگان دیگر و هم دوست دارم از آنکه از دست قدرت خویش و هم چنین اگر کسی در شهر
خویش پنهان شود در خانه و در بهشت و توکل کند این حرام که از راه اسباب قطعی برخیزد و اما چون در در بهشت
و توکل نیست بنده را و با توکل هر چه می وی برآورد تا کسی چیزی از او نذر آرد و هر دلی با مردمان نبود بلکه
با خدای تعالی دارد و عبادت مشغول باشد و تحقیقت تنها است که چون از راه اسباب بجهلکی برخواست از روزی در غایت
و آنچه آن دست آید که گفتند اگر بنده از روزی خویش بگوید روزی و بر طلب کند و اگر از خدای تعالی سؤال کند تا دریا
روزی نهد گویند یا جاهل تر یا فریبم و روزی نهم این هرگز نبود پس توکل بدان بود که از راه اسباب بر نخیزد
و انگاه روزی از اسباب نه بیند از سبب اسباب بدین که خلق هر روزی خدای تعالی میخوردند و لکن بعضی بمقت
سؤال و بعضی برنج و انتظار چون بازار کسان و بعضی بگوشش چون پیشتر در آن و بعضی بگریزی چون صوفیان
که چشم بر حق تعالی دارند و آنچه بایان رساند از حق فراموش است اند و خلق با داران نه بینند درجه سیم اسبابی
که نه قطعی بود و نه در غالب بدان حاجت باشد بلکه از جمله حیل و استغنا باشد و نسبت دی با کسب همچون فال دانستن
و داغ بود با چاری و رسول صلی الله علیه و آله و سلم متوکلانرا وصف بدان کرد و داغ دانسون نکند نه بدان که کسب نکند و در
شهرها بیرون شوند یا در بی بی مقام سه مرتبه است توکل اول مرتبه درجه اولی بود که در راه میگرد
بی زاد و این بلند تر است و این بدان قوه بود که چو کسب بر میان گیاه میخورد و اگر نیاید همچو نیز بک نوار و خیر و عود را

مناقص توکل بود هم چون داغ و انسون اما آنچه از اسباب ظاهرات داشت بدانش آن شرط نیست اعراضی در
 نزدیک رسول صلی الله علیه و آله گفت اشتراجه کردی گفت بکنانتم و توکل کردم گفت پس بدو توکل کن اما اگر بخیر رسد
 از اتوی احتمال کردن و دفع ناکردن از توکل است چنانکه گفت **آیه** و دوع اذ یهم و توکل علی الله و گفت **آیه** و نصیبت
 جلی آت جونا و علی فی سبیل الله کل التوکلون اما اگر پنج از مار و کرم و سباع بود صبر نایب دفع باید کرد پس هر کس علاج
 بگرفت در حذر کردن از دشمن توکل بآن اعتماد بوقوه سلاح نکند و چون در قتل برزها و اعتماد بر قتل نکند که
 بسیار قتل باشد که دزد را دفع نکند و نشان توکل آن بود که بقضائی که رسد رنجور دل نشود و بزبان حال گوید که
 قتل برای آن بر منی هم که قضائی تو دفع نکند و لکن تا مست ترا موافقت کنم باز خدا یا اگر کسی بخواهد بر این مسلط گشتی را
 ضمیم حکم تو گویند که این برای روزی و دیگری آفریدی و بعاریت بن سپردی و با بری من آفریدی پس اگر در خانه
 بنشیند چون باز آید و باز بیند و رنجور شود فایده دی آفت که جانست که توکل بوی درست نیست و آن غنوه بود
 کفایت میرا میداد است اگر خاوش باشد و کمال کند باری درجه صبر یافت و اگر در شکایت کردن ایستد و در طلب دزد
 اشتغال کند از درجه صبر نیز بیفتاد و بدانت کدی نرا از صابولت و نرا توکلان تاباری دعوی در باقی کند و این
 فایده عام باشد که حاصل آید از رد **سوال** اگر کسی گوید که اگر بدان محتاج بودی در بنی و نگاه نداشتی چون
 نگاه داشت برای حاجت بود و بپروند چگونه ممکن کرده که رنجور نشود **جواب** آنست که بدان ممکن کرده که خدای تعالی
 بوده اده بود کمال بود که خیرت وی در آنست که این باوی بود و نشان این خیرت آنکه خدای تعالی بوی داد و اکنون
 خیرت وی در آن بوده است که باوی غایت و نشان آنکه از وی باز سندی بخیرت خویش در هر دو حال باشد و باید
 و ایمان آورد و بگویند خداوند نکند و بحق وی آنکه خیرت وی در آن بود و وی خیر خود نداند خداوند بهر قدر دان
 چون بیماری که بر خلق دارد و طبیب دارد اگر طعام و گوشت دهد و بر او اندوختد گوید که اگر نمانی که آتاش کنی
 میبینی ندای و اگر گوشت باز کردیم شاد شویم گویند آتشی که میلانی که زبان من در آنست باز نگرفتی و تا ایمان نباشد
 تو **کلی** درست نباید **آداب** **توکل** چون کلاه روی دزد ببرد باید که شش ارباب نگاه دارد **آداب** آنست که اگر چه
 در در بند استقصا نکند و بند بسیار نهد از بسیار بایگان خواهد لکن آسان نرا کرده مالک دینار نشد بر
 در خانه بستی و گفتی اگر بسبب نبودی نه بشی **آیه** و هم آنکه هر چه دانست که نفیس بود و دزد بر آن خیر بود در خانه نهد
 کردی سبب تو غیب دزد بود در بعضیت مالک دینار راغبین گفته فیهام خواست پس آن کس فرستد که باز بر کمپو و کس
 در دین امتداد می افکند که دزد ببرد نخلت که دزد و سوس بود و دزد در حصیت افتد و چون بوسلمان دارائی
 این بشنید گفت این ضعیف دلی هو یافت هو در دنیا زاهرات و بر آنان چه کرده ببرد و این نظر تمام نراست **آیه** و هم
 آنکه چون بیرون آید نیست کند که دزد ببرد و با نخلت نماند که اگر دزد در دین بود حاجت دی نماند و اگر تو اگر
 باشد باین سبب بود که آن دیگری نه دزد و مال دی فدای مال مسلمان میگوید و این شقفتی باین دزد و هم بر مال مسلمان
 آیدین بدن

و بدان که برین نیت قضای خدای تعالی نکرده و ویراث او را موقوف حاصل آید بجای درمی هفتصد و اگر بیرون و اگر نه
 و وی نیت خویش بکوه چنانکه در خبر است کسی که در صحبت با زن غزل نکند و تخم بنهد اگر بیرون آید و اگر نه ویرا
 موقوف غلامی بنویسد که در راه خدای تعالی چنانکه کند تا ویراث بکنند بکشت و این باین بود که وی آنچه بر وی بود بکوه است
 اگر بیرون بودی خلق و حیره وی بودی و ثواب بر فعل وی بودی **آیه** و هم اگر اندوختن نشود و بدان که خیرت
 آن بود که ببرد و اگر گفته باشد که در سبیل خدای کردم طلب کند و اگر بادی دهین باز نماند و اگر راست اندر ملک دی بود
 مخیر نیست ملک نماند نشود و لکن در مقام توکل محسوب نباشد این عمل داشتنی بزد بدین نیت بخت نماند
 باز نیافت **آیه** گفت فی سبیل الله و با سجد انداز می کرد یکی میباید که اشرف فلا جایست نعلین در پا گوید پس گفت
 استغفر الله و شکست گفت که گفت بوم در سبیل خدای اکنون که روان کردم و دیگری اشیر بخ گفت برادر میرا در خواب
 دیدم در بهشت و لکن اندوختن گفتم چرا اندوختی گفت این اندوختن باقیات پس نخلی بود که مقامات عظیم من خود دنی
 در علیین که در جلد بهشت آن بود شاه شدم چون قصداً کردم منادی آمد که میرا باز کرد اندک این کسب است که
 سبیل براده بود گفت پس بر این کدام بود گفت تو گفتی که فلان چنین در سبیل خدای نگاه ببردی و اگر تمام کردی این
 نیز تمام شدی و دیگری آنکه در خواب پیدایش همان زرداش بود نوی یکی از بزرگان عابدان آید و ویراثم کرد
 عابد ویراثخانه بود گفت زردچند بود چنانکه گفت زردی داد چون بپروند آمد شش که عیانی وی یکی در بازار بر کوته
 است بازی بازگشت و زرد باز دیدی هر چند گفته قبول نکرد گفت آن در نیت خویش در سبیل کردم آخر مقبره
 تاجه بود و نشان دادنده و هم چنین غفلتی نانی میبرد تا ببرد و در دوش و در دوش برفت با نسل سلفی گواهی شش
 با خان بود و بخورون بود و بشی و دیگر داده اند **آیه** و هم **پنجم** آنکه مرد دزد و ظالم دعائی بداند که برین هم توکل
 باطل شود و هم زحمتی که بر کشته تا شش خورده زاهد نبوده و هیچ خشم را بسوی بیرون چندین هزار درم ازین
 گفت میباید که میباید که گفتن چنانکه گشتی گفت آنچه برین دان بوم و دست میباید در غار بوم پس بروی
 دعای بکر در گفت مکین که دیر با بلی کردیم و بصورتی داده ام و بکیر افکنند ظالم خویش را دعای بکر گفت
 ظلم بر خویش کن کرده است نه برین ویراث شو کفایت است زیادت بکم بروی و در خبر است که بنده بوظالم دعائی
 بد میکند و بد میگوید تا حق خویش تمامی قصاص کند و باشد که ظالم را بوی چیزی نماید **آیه** و هم آنکه اندوختن
 خود برای دزد و شفقت بر دزدی که معصیتی بر وی بر نیت و در عذاب آن گرفتار شد نکر کنی و دوی مظلوم است
 نه ظالم و آن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد که اگر اندوخت آن که کسی معصیتی بخلاف داشت دل را مشغول بکند
 معصیت و شفقت بر خلق دست بداشت بده فضل بشردا بد که کالای بیرون بودند میگوید گفت بکر کالای میگوید
 گفت نه برای آن مکین که چنین کاری بکرد و در قیامت دیرا هیچ جیت نبود مقام چهارم در علاج بیماری
 وزارت ضرری که حاصل آمده باشد یا اگر علاج بوسه در جاست درجه اول قلبی چون علاج کرسکی بانی و علاج

خواب

۱۷۲
 تشنگی آب و علاج تشنگی که ریجای او قند و آب کباب بروی زنی دست برداشتن این از توکل نیست بلکه حرام است و درجه
 دوم اگر قطعی بود و نه قطعی لکن محتمل بود که اثر کند چون انسون و داغ و فال و شرط توکل دست برداشتن اینست چنانکه
 در خبر است جگر کردن این نشان استقصا بود در اسباب و اعتقاد برین قوی ترین آن داغ است آنگاه انسون وضعیف
 ترین فالت که اثر خواهد کرد و درجه سیم میان این هر دو درجات آنکه قطعی نبود و لکن غالب ظن بود چون
 قصد حجامت و مسهل خوردن و علاج کرمی بر روی و علاج سردی بکرمی و شست برداشتن این حرام نیست و لکن
 شرط توکل نیز نیست و بود که در بعضی احوال کردن از نا کردن اولیتر بود و دلیل بر آنکه این شرط توکل نیست قول
 رسول صلی الله علیه و سلم و فعل وی است قول وی آنکه گفت با بندگان خدای دارد بکار دارد و گفت هیچ علت نیست
 که نترسند از او و سبب است که موکل و لکن باشد که دانند و باشد که بدانند و پرسیدند که وار و انسون قویتر خدای تعالی
 بگوید اندک گفت آن نیز هم از قوت بود و گفت هیچ قوم از ملائکه نگذشتم که نترسند از او و سبب است فرمای و
 گفت هفدهم ماه و نوزدهم ماه و بیست و یکم حجامت کنید که بیا به علت خون شما را هلاک کند چون گفت که چون
 سبب هلاکت بفرمان خدای تعالی و فرق نیست میان آنکه خونی از تن بیرون کنند یا با زانگاه یا با آتش از ظاهر
 فرو کنند که این هر اسباب هلاکت و ترکان شرط توکل نیست و گفت حجامت هفدهم ماه علت یکساله بیرون دانی
 و خبری منقطع روایت کرده اند و سعید بن معاذ را قصد نمود و علی را چشم دره بود گفت ازین خبر یعنی طب
 و ازین خبر یعنی یک جند و یک کف بخند و صهیپ را گفت خرما میخوری و چشمم دزد گفت که بیکر حجاب
 دهان میخورم بخندید و دست افعل وی است که هر شبی در کرمی و هر ماهی حجامت کردی و هر ماهی دارد
 خوردی و چون دگر خورد آسری شرفی بود داسری و حجتا کوفتی و چون حای ریش ندی حجتا بر نهادی
 و دقت بودی که خاک بگریدی و طبیبی بسیار است و کتابیست کرده اند و موسی را صلوات الله علیه علی بن یونس
 بنی اسرائیل گفتند و اروی این فلان چیست گفت دارو کنیم تا او عقابند و شد آن علت و فلان بکشید گفتند و اروی
 این معروف و معروف است و در حال شوره وی گفت نخواهم علت جان وی آن که بترسم من میخواستی حکمت من توکل
 خورشید باطل کنی منفعها که در دار و دهانها دم خیزم آنرا کسی نداند و یکی از انبیا نکایت کرد و از ضعف و حیوان
 که گوشت خورد و شیر و قوی که کرد و از زشتی بر رسول روزگار ایشان و حیوان که بکوتازان ایشان و راستی بی خوردند
 بخورد و ندید بکوتازان ایشان و راستی بی خوردند و در دفاع من طبیبی این جمل معلوم شود که در سبب خفایات
 چنانکه نان و آب سبب سیری و هر تن به سبب اسباب است و در خبر است که موسی گفت یارب بیماری را بکشت
 و شفا از بکشت گفت هر دو ازین است گفت پس طبیب بر جگر میباید گفت ایشان بدان تا اوردی میخورند و بندهای
 مزه خوشی میدهند پس توکل درین نیز بعلم و حالت که اعتقاد بر آن قایل کار دارد و کس نمیداند که بسیار کس دارد و
 خورد و هلاک شود **فصل** در آنکه داغ نیز عادت کرد و حیا و لکن کردن از توکل میباید بلکه خدا را نترسند

حجت
 است

اگر با دار و قوی قادیان
 خورد و هفت روز بخورد
 و از ناله و جگر
 و از ناله و جگر

۱۷۳
 و از انسون نوی نیست سبب آنکه سوختن بر آتش جراحتی محض است و از سبب آن بهم بود چون قصد حجامت و مسفت آن نیز
 چنان ظاهر نیست که شفقت حجامت و چیزی دیگر یا آن بایسته و عریان بن الحصین را علی افتاد گفتند داغ کن
 نگو و چون علاج کرد و نگو و گفت پیش ازین نوری میدیدم و آواز می شنیدم و سلاک سلام بر من میکردند تا این بگویم
 این هر ازین و حجاب شد آنکه نور کردم و دستفرا کردم آنگاه فراموشی عبد الله گفت پس از من خدای تعالی آن
 کرامت باین داد پیدا کردن آنکه دار و خورون **بعضی احوالنا صلیق** و این مخالفت رسول صلی الله علیه و سلم نبود و آنکه
 بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و باشد که کسی گوید که این کمال بودی رسول صلی الله علیه و سلم دارد بخوردی پس این
 اشکال بیان برخیزد که باقی که نا خوردن دارد و از شش سبب بود **سبب اول** آنکه آنکس کاشف بود و بیاد است باشد که اجل
 نما رسیده باشد و این بود که فرا صدق گفتند که اگر طبیب و انجوائی چه شود گفت طبیب مراد بود میگوید **سبب دوم** آنکه اهل با آریه
 من آن کم که خواهم **سبب دوم** آنکه بیمار بخوف آخره مشغول باشد و بیکر علاج ندارد و چنانکه بود و در آن گفتند و بیماری
 از چه میانی گفت از کناهان گفتند چه آرزوت میکند گفت رحمت خدای گفت و طبیب را بخواند گفت مرا طبیب بیمار کرده است
 و دیو در چشمم در دیو گفتند علاج نکند گفت شغل دارم ازین مهم تره مثال این چنان بود که کسی را پیش و ملکی بودند
 تا سیات کند کسی گویند ناخوری گویند مرا چه بر او اینست این طعن نباشد و در کسی که نان خورد مخالفت دی بود
 و این مستغنی هم چنان است که سهل را گفتند قوت چیست گفت قوت حق تعالی است گفتند ترا از قوام میبریم
 گفت قوام علم است گفتند از غدا میبریم گفت غدا که مرگ است گفتند از طعام است میبریم گفت دست ازین بدارید
 و صانع تسلیم کنید **سبب سیم** آنکه کسی که علت بر تن باشد و نزد یک آن وارد جود انسون بود که شفقت وی نادر
 بود و کسی که او طب نواز باشد که بشتر دارد و حاجت کند و در بیع خشم میگوید که قصد کردم که علاج کنم علت خود را
 و لکن اندیشه کردم که عا د نموده که دشمنان باطبیان بسیار در میان ایشان میروند و طبیب و دندون داشت ظاهر است
 که وی طب را از اسباب ظاهر غیبنا خست است **سبب چهارم** آنکه بیمار خواهی که بیماری را نازک شود تا فواید بیماری را
 میروند و تا خیرتی و با بصیرت باز نماند که در خبر است که خطای تعالی بنده را بیلا باز نماید چنانکه در آتش بیاز نماند
 کسی بود که آتش خالص بیرون آید و کسی بود که بنهر بیرون آید و سهیل تیری و دیگر آنرا دارد و فرمودی و خود
 علقی داشتی و در کوی و گفت نماز نشسته بار ضای بیماری فاش شد از غان بر پای و در تن درستی **سبب پنجم**
 آنکه کناها سپید دارد و خواهد که بیماری کفایت آن باشد که در خبر است که شب در بنده او نیز تا آنکه که در میان کناهان
 پاک کند که مری هیچ کنا نبود چنانکه مرگ که هیچ کرد و نبوده و هب علی علیه السلام گفت عالم نبود آنکه بیماری و
 مصیبت بتون و مان آورد و شاه نبود در امتداد کفایت کناهان و موسی صلوات الله علیه بر بیماری بگریست گفت
 بار خدایا بروی رحمت کنی گفت چگونه رحمت کنم بروی و در چیزی که رحمت بروی بدان خواهم که که کفایت کنا
 وی بدان کنم و در حجات وی زیاده بدان کنم **سبب ششم** آنکه داند که از تن درستی بطرف غفلت و طغیان خیزد و خواهد

که بیماری مانند تالاسر غفلت نشود و هر که بوی خیری خواست بود همیشه در پناه سبکتند و بیماری فزاین کمتر اند
که مؤمن خالی نبود از هیچ چیز و روشی نه توان نیست کسی را درین و نه نماند که دوست دادم پس چون فن دوستی بصیبت
کشد خافیت و بیماری بود و فعلی رضی الله عنه قوی میاید از استرگفت این چیست گفت روزی عیادت این را از گفت هر روز
که بصیبت تلکم عیادت است و یکی از بزرگان پرسید که بیا که چگونه گفت بعافیت گفت هر روز که بصیبت تلکم بقا
باشی و گفتی که کام بیادیت صعب تر از این گفت آنکه چون بدو یکبار دو بار بیمار شود و هر روز یکبار ملکه الموت که بر یا غافل
چند بار رسول خدای فرستادم و سود نداشت و گفتند از من این که چون چهل روز غالی باشد از غیابی بیماری یا خونی با
نایابی ماتم دارد و در زیر رسول الله علیه السلام نکاح خواست که گفتند هرگز ویرا بیمار نبوده است و بداندند که این
ثناست که بروی میگویند گفت نخواهم و برآه بگو و حدیث صریح میگوید اینی گفت صریح چه باشد هرگز و برآه
نبوده است گفت در دوزخ هر که خواهد و یکی از اهل دوزخ نکو و کوروی نکو و عادت پرسید یا رسول الله که در دوزخ
شاید بود گفت بود که هست باز از مکه دوزی یاد آورده و گفت نیست که باز از مکه پیش یاد آورده پس بدین اسباب که روی
علاج نگورده اند و رسول الله علیه السلام بدین چنین محتاج نبود علاج از آن کرد و در رجل حذر از شهاب ظاهر مخالف قول
نیت و عمر رضی الله عنه شام میشد خبر رسید که آنجا طاعون بسیار است و عظیم است که روی گفتند بنویسم که روی گفتند
از قدر حدیث کنیم هر که گفت از قدر خدای تعالی بقدر وی که بنویسم گفت اگر بیکبار از شما دو دای بود یکی بر کپاه و یکی خنک
بهر یکا که گوشت آنها بود بقدر برده باشد پس عبد الرحمن عوف را طلب کرد تا وی چه کرد گفت من از رسول
صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت که چون غنیمت که جای و است آنجا سر و بی و جوفه آنجا با نیت بیرون میاید
و مکرزین پس بی غنیمت کرد که دای و موافق خبر بود و صحابه بدین اتفاق کردند اما منی چون آمدن از است که اگر
نن درستان بیرون آیند بیمار از ضایع مانند و هلاک شوند و آنجا چون هوا در باطن اثر کرد بیرون آمدن سود ندارد
و در بعضی اخبار است که اگر چنین از من چنان بود که کسی از مصافق کفار و کفریزد و مانند این بداندست که دلهای بیمار از
شکست شود و کسی بود که ایشانرا بیمار دارد بقیه هلاک شوند و خلاص این کسی که مکرزید و در شک بود **فصل**
بر آنکه بنیان داشتن بیماری شرط نیکو نیست بلکه اظهار کردن بیکر و مکر و است الا بعضی چنان که فواطیب کوب و یا نوا
که ضعف خویش اظهار کند و سعوت از خویش بگوید هر روز کند چنانکه علی رضی الله عنه را پرسیدند که بهتر هستی
و خیر هستی هر یک که نکرستند و عجب بود که نکرستند پس با خبری تعاجلی غایم و مردی غایم دین بحالت وی کافق
بود که با زن فوت و بن کوی خویش میخورد و ازین بود که میگفت یا رب بعد روزی کن رسول گفت صلی الله علیه
از خدای عافیت خواه و بلا خواه پس چون عذری نبود اگر بیماری اظهار کند بر سبیل عیادت حرام بود و اگر نه عیادت
بود روا بود و لکن اولیست بدانش بود که باشد که در وی زیاده و کمبود و با نیک که همان کلاه نداشت و گفتند آنکه ناله بر
بیمار بنویسد که آن اظهار را نکرده و ایس از ایوب صلی الله علیه و آله هیچ نیافت مگر ناله و فضیلهای و بنو خانی

و صاحب بن ابی نعیم بیمار شد و در سبای بستندی تا کسی نداند و گفتندی خواهیم که بیمار شویم چنانکه کسی عیادت کند
اصل نهم در محبت و شوق و رضامند بلکه مقصود بهر مخالفت این است چه دفع مصلحت است برای اظهار است از چه دوستی حق تعالی
مشغول کند و هر نیجات که پیش ازین گفتیم مقدمات این است چون قریب بود و صبر و صبر و خوف و غیر آن
و آنچه پیش ازین است نمره و تبع این است چون شوق و رضا و غایت کمال نبوده است که دوستی خدای تعالی بر وی غالب
نموده چنانکه به کسی دی فرو گیرد اگر این نبود باری غالب بود از دوستی دیگر چیزها و نداشتن بحقوقت چنانکه
مخلط است که کوچی از شکایان انکار کرده اند و گفتند که کسی که از جنس تو نبود و برادرت نخوان داشت و معنی دوستی
حق تعالی فرمان برادر است و پس هر که چنین نداند از اصول دین خبر ندارد و شرح این مهمات و مباحث تر خواهد شرح
برایات دوستی خدای تعالی بگویم آنچه حقیقت و احکام وی بگوایم **فضیلت دوستی خدای تعالی** بلکه هر که اسلام را
اتفاق است بر دوست داشتن خدای تعالی که فریض است و خدای تعالی بفرماید آیه بجهت دوستی و رسول صلی الله علیه و آله
میگوید ایمان دوست نیست تا آنکه کفای و در هر از هر چه جز آنست و دوست ندارد و پرسیدند که ایمان چیست گفت
آنکه خدای و در هر از هر چه جز آنست دوست دارد و گفت بنده مؤمن نیست تا آنکه کفای و رسول را از اهل و مال
و جلی خلق دوست ندارد و خدای تعالی تمیز کرده و گفت اگر پدر و فرزندان و مال و جاه و مسکن و هر چه داری از خدای
و رسول و دست مبارکی ساخت باشی تا فرمان در رسد قلان کان ایاؤکم الا بیه و بگویند یا رسول الله صلی الله علیه و آله
نوادوست دادم گفت در روشی را ساخت باشی گفت خایرا دوست دادم گفت بلایا ساخت باشی و در خبر است که چنین
ملکه امرت جان خلیل الله و صلی الله علیه و آله هرگز و بدی خلیل جان خلیل بر کسی گفت هرگز و بدی
که خلیل و بار خلیل را که بود گفت اکنون جان بر کسی که رضاه دادم و در دعای رسول صلی الله علیه و آله دوست
الهم ادر فی جنتک و حب من یحبک و حب ما یقریبنی الی جنتک و اجعل حبک حاجت الی من الما و البارده گفت بار خدایا
مرا روزی کن دوستی خویش و خود را بر من دوست گردان از آن سر بر نشسته و اعرابی بیامد و گفت یا رسول الله
نیاست کی خواهد بود گفت چه بنهاد آن روز را گفت غار و روزه بیمار دادم اما خدای و رسول او دوست دادم
گفت فردا هر کسی بازان بود که او را دوست دارد و صریح گفت رضی الله عنه هر که خالص محبت حق تعالی بپسند
از دنیا مشغول شد و از خلق نفور شد و حسن بهتری گفت هر که خواب را بانشاخت و بیدار است دارد و هر که دنیا را
بانشاخت و برادرش دارد و مؤمن ناخوش شود شاد نشود و چون اندیش کند اندوختن شود و غیبی صلی الله علیه و آله
علیه یقوی بگذشت نزار و ضعیف گفت شمارا چه رسید گفتند از بیم خواب بکلا خنیم گفت حق است بر خدای که شمارا
از عذاب این گرداند و بدی میگوید که از این از این ضعیف و نزار گفت شمارا چه رسیده است گفتند از روی بهشت
مارا بگذشت گفت خواست بر خدای که شمارا بر آرزوی خویش برساند و بدی میگوید که از این هر دو ضعیف تر

دوستی نیکو دارد و کوبد و علم باور و سخت نیکو بود و شجاعت سخت نیکو بود و هر هنر کاری دکنه طبع و شجاعت از
هم چیزی نیکوتر و این و اشغال این معروف است و این هر یک ششم ظاهر و نواز وین بلکه بصیرت عقل در توان یافت
و در کتاب ریاضت نفس گفته ایم که صورت دوست ظاهر و باطن و خلق نیکو صورت باطن و بحسب طبع
و دلیل بر این آنکه کسی شایسته دوست دارد و با او نیکو و صوره دوست دارد و حال نیکو و نیکو به حال بود و کسی بود که درین دوستی
جان و مال بزل کند و این دوستی برای شکل و صورت نیکو که ایشان را خود نبوده است و صوره ایشان اکنون خاکی شده است
بلکه این دوستی برای جلال صورت باطن ایشان است و این علم و تقوی و سیاست و اشغال نیست و هم چنین بیا سبب این
دوست بدین دارند و هر که صدق را دوست دارد هم صورت که خود هم دوست دارد و بدان صورت و برادوست دارد
که وی صدق را دوست دارد و علم صدق و صفت یک چیز است از ذات صدق که جزو لا یفترق و یفترق و یفترق و یفترق و یفترق
لین و آن به نزد یک کوهی جای کبریا و هر صورت که هست و در شکل و لون نیست محبوب آنست که دوست
و کونست ظاهر و هر که عقل بود جلال باطن انکار نکند و انرا و شرف دارد از صورت ظاهر که بسیار فرقی بود میان
کسی که صورت افلا دوست دارد که بر دین و غش کند و سیال کسی که بیا سبب این دوست دارد بلکه کوه و کوه و کوه
خواهند که کسی را دوست دارند از هر که چشم و باور و ریاضت نکند لکن سخاوت و شجاعت و علم و قدرت
و ریاضت نکند و چون نخواهد که دین را دشمن دارند و زشتی باطن و بی حکایت کنند و زشتی ظاهر و بدین سبب صحابه
را دوست دارند و چون جلال را دشمن پس بداند که حال و دوست ظاهر و باطن و جلال صورت باطن بحسب طبع
هم چون ظاهر و بلکه محسوس است بنده یک هر که اندک عقلی دارد چنانکه **دوستی محقق خدای تعالی بدین**
بدانکه مستحق حکایت دوستی محقق جز خدای تعالی نیست و هر که دیگر بر دوست دارد چنانکه بود و هر که تقوی بود
دارد چنانکه رسول را دوست داشتی هم دوستی بود که بر دوست دارد رسول و بر او محب و محبوب و برادوست
و بر دوستی و علمی و شقیان هر از دوستی خدای بود این بدان بدانی که سبب دوستی بدانی این چهار است **سبب اول**
آنست که خود را و حال خود را دوست دارد و ضرورت این آنست که حق تعالی را دوست دارد که هستی وی و هستی صفات
کمال وی و هر از وجود و است اگر بر فضل وی بودی بنگاه داشتی بخاندی و اگر بر فضل وی بودی به آفرینش
اعضا و اوصاف کمالی از وی ناظر غریب بودی پس عجب از آنکه او را بگویند سائر درخت را دوست دارد و درخت
و اگر قوام سبب دوستی هم دوست دارد و میدانند که هیچ آنکه قوام سبب دوستی است قوام هستی ذات و صفات
وی بخوات چنانکه برادوست نداده مگر این خود ندانند و شک نیست که ظاهر و برادوست نداده که دوستی وی نعمه
معرفت و است **سبب دوم** آنکه کسی را دوست دارد که با وی نیکو نیکو و بدین سبب هر که دوست دارد جزو بی
از جلال بود که با وی هیچ کس نیکو نمی تواند کرد و نکرده است مگر خدای تعالی و انواع احسان وی باینکه خود را
نبا بد چنانکه در کتاب فکر و تفکر گفته ایم اما آن احسان که از دیگری ببنی آن از جلال است که هیچ کس هیچ چیز ندارد

تا آنجا که بر او یکی نظر است که خلاف آن نتواند کرد و دل وی افکنده صواب و شفقت وی در دین یا در دنیا و نیست
که چندی فرادی دهد تا بر او پیش رسد و از وی فراخترین داد که از نسیب ریاضت تا بر او آید آخرت سید با بر تا نام
نیکو با عزیزان است حق سبحانه و تعالی نوداد که هر کسی و بر او نیکو کرد و بوی اعتماد و دایره تا آن بتوسلیم کرد و این دراصل
نکر بیان کرده ایم **سبب سوم** آنکه کسی نیکو را دوست دارد اگر چه با وی نیکو نیکو کرده باشد و بدین سبب نیز جز حق تعالی را
دوست داشتی چنانکه احسان جزا وی نیست و هر که در عالم احسان کسی بر الزام و فرمان وی کند و انگاه دوست
خود بدست خلق چنانکه احسان آنست که هر خلق را با او نیکو و هر را هر چه با او است بدان تا آخر نیز حاجت بود و
آنچه از سبب دوستی دان بود بنده و این بدان بداند که در ملکوت زمین و آسمان و در نبات و حیوان تا ملکوت تا حیاط
بهیند و احسان و اخلاقی نهایت سبب چهارم آنست که کسی را برای جلال دوست دارد یعنی برای جلال معانی چنانکه کشا
شا تعالی دوست دارد و علی را دوست دارد و دیگری او بگویند و برادوست دارد و در حقیقت هم و دیگری برادوست دارد
بلکه بیا سبب این دوست دارد و سبب این جلال معانی و صفات ذات ایشانست حاصل آن چون نگاه کنی بهر چه چیز بود یکی
جلال علم و عالم محسوس است از آنکه نیکو و شرفست و هر چه علم بیشتر معلوم شود بیشتر و شرفتر و علمها معرفت خدای
تعالی است و معرفت حضرت الهیت که شرف است بر ملائکه کتب و صل و شرافت انبیاء و تدبیر مملکت و ملکوت و دنیا و
تقوت و صوفیان و انبیاء محب از آنکه کثرت از دین علم کمالی هست و هم با قدرت آید چون قدرت ایشان
بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خود و سیاست ایشان و نظام داشتن مملکت ظاهر و دنیا و نظام حقیقت دین
سبب هفتم و دیگر آنکه از عیب و نقص و حاجات اخلاق باطن و محب بر ایشان این صفات است نه افعال ایشان که هر فعل
که به سبب این صفات بود آن محمود بود چون فعلی که با نفعی بود بغفلت بود بر هر که درین صفات نگاه کند و شود
دوستی وی زیادت شود از آن بود که صدق را شایسته دوست دارد اکنون درین سبب نگاه کن تا خداوند تعالی
مستحق دوستی هست و بر این صفات هیچ هست هیچ علم دانست که در این مقدار ماند که علم و دین و آخرین از آنجا
و فرشتگان و در جلال علم حق تعالی ناجیز است و هر را گفته است که **آیه** زما و یومئذ یعلمون انهم لیس فی علمه لای غیبه لای
هم آید تا عجب و حکمت و علم وی تمامی را آید پیش و مرجع با ساری که بداند نتواند و آن قدر که دانند از وی اند
که در ایشان بیا مدید چنانکه گفت **آیه** خلق لا یفهمون کما یفهم الله و انما علمهم لعلهم یفهمون و علم وی بی نهایت
باز آنچه از صفات او بدست بر علم وی از خلق نیست است اگر قدرت کبری قدرت نیز محسوس است
و بدین سبب شجاعت علی را دوست دارند و سیاست عمر را که از نوعی از قدرت و قدرت هر خلق و سبب خدای تعالی
چه باشد بلکه هر چه از این آفاق قدر که وی ایشان را قدرت داد چون هر از انان عاجز بود که اگر کسی از ایشان چیزی
بخواهد باز ننهند و هر چه از این پس قدرت بی نهایت را که آسمان و زمین در قفس قدرت و است و اگر چه را
هلاک کند در بر روی پادشاهی وی هیچ نقصان نیاید و اگر صد هزار عالم و دیگر در یک خطه بیا مینویسند و بیکه

۴۸۱
 از غفلت وی زیادت نشود که زیادت را بنیز ماه نیست و پاک است از عیب که گیتی با وضاعت وی ماه نیست بلکه نقصان
 خود در حق وی ممکن نیست پس هر که بپادشاه پادشاه برادری دارد از غایت جلالیت و این دوستی بکمال
 توانا که بسبب احسان بود که آن بزیادت و نقصان نعمتی یافتی و بدو بیگانه و چون سبب آن بود در هر حال عشق وی بکمال
 بود و برای این بود که در حق آن پادشاه در صفت است که دوست ترین بندگان من نزدیک من است که سران برای پیغم
 و طبع پرستند و لکن با حق و دوستی نگارنده بود و در زیادت که گشت خاتم ثواب که برای پیوست و در نفع پرستند
 این است بیا فریدی منقذی ماست نزد پیغمبر دوستی مناسب است و آدم میرا نیز با حق تعالی مناسب خواهد
 است **قُلْ اَتُوحِشُ مِنْ اَسْرَاقٍ** و از اشارت جانت **وَاِنَّ لِلّٰهِ خَلْقَ اَوْمٍ عَلَى صَوْتِهِ** اشارت بر آنست که گفت بند من
 تقدیر میکند من تا برادری که سمع وی من باشم و بصورتی من باشم و زمان وی من باشم و اینکه گفت **وَمَنْ لَمْ**
 تعلیق با کسی چهارم عبادت بنامی گفت تو خداوند عالمی بگویند چهارم وی گفت فلان بنده بهار بود اگر در این وقت
 کردی من عبادت کرده بودی و حریف مناسب آدم با حضرت **قَتَبَ** و عنوان کتاب شرح کرده آمد و این دیگر معانی
 در صفت شرح نتوان کرد که تمام خلق طاقت شنیدن آن ندارد بلکه بزرگان بسیار درین مورد آمده اند بعضی پیشین
 افتادند پنداشته که صورت ظاهر نباشد و بعضی بجز این احادیث اند و فهم آن همه دشوار بود و مقصود
 آنست که چون اسباب دوستی با انسانی که هر دوستی که جز دوستی بحق تعالی است از جهالت و بدین سلیم دلیلی است که نشان
 که گفت جز جنسی خود را دوست نتوان داشت چون دوستی جنسی مانیست دوستی دوستی ممکن نیست پس معنی دوستی ندان
 برادر است که این پیغمبر الهی از دوستی جز شهوة نداند که زمانو بولان دوست دارد و فهم نگردد است و گفت که این
 شهوة **تُجَارَتُ** خواهد است این دوستی که مابین کردیم حال و کمال معانی خواهد شد و در صورت که آنکه
 پیاسه را دوست دارد ندانان دارد که وی نیز چون وی حق و عالم و سدید و شکم و سمیع و بصیرات و این
 از وی بکمال است و اصل این مناسب این نیز حجت و لکن تفاوت در صفات کمال فی نهایت و هر تاسعه و دوری
 کار زیادت کمال بخیزد و دوستی زیادت کند اما اصل دوستی که بنا بر مناسب بود منقطع نکند و هر کس بدین
 نور مناسب قرارند و نشانند اگر چه آنکه در حقیقت مناسب است که **اِنَّ لِلّٰهِ خَلْقَ اَوْمٍ عَلَى صَوْتِهِ** خدا را است
 نشانند **پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون لذت دینار حق تعالی نیست** بولان این مذهب همه مسلمانان بزبان و لکن
 اگر از این سخن تحقیق این ستر در چنین کتاب دشوار بود و لکن ما بنیای مختصر تعریف کنیم **بولان** این اصل بیانات بر چهار
 چیز یکی آنکه بدانند که **دینار** خدا از مغز خدا گرفته دوم آنکه بدانند که معرفت خدا از معرفت هر چه جزویت خود
 سمی آنکه بدانند که دنیا در معرفت و علم راحت و خوشحالی و لذت و لذت بود چهارم آنکه بدانند که آن خوشی
 که از خاصیت دل او از هر خوشی که آن چشم و گوش و حواس را مانند عالمی بوجود و قوی تر چون این هر دلیلی بصورت
 معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دینار خوشی چیزی بود **اصلا** اول آنکه راحت دل در معرفت نشانای که در اول

لذتیت فی حق. بلکه دایمی قوت و آفریده اند و هر یک را برای گامی آفریده اند و مقتضای طبع وی است و در
لذت طبع وی مقتضای باطن و است چنانکه قوت خشم برای غلبه و انتقام آفریده اند و لذت وی دماست و قوت سب
و بصیرت و یگانگی برین قیاس باید که در هر یک از این قوتها دیگر دارد و این لذات مختلفند که لذت مباشرت بخلاف لذت
خشم را ندانست و نیز تفاوت است در قوت که بعضی قوی تر است که لذت خشم از صورتها و سبکها لذت را از لذت بدنی
و برهمنه خوش و در لذت آفریده اند که آنرا عقل گویند و نور گویند که آنرا برای معرفت و علم و چیزها
آفریده اند که در خیال و حس باید و طبع وی نیز است و لذت وی در لذت تابان باشد که این علم آفریده است و در
بدن وی حکیم و قادر است که در هر چه باشد حاجت است و هم چنین صفات صانع و حکمت وی و آفرینش را بداند
و در حس و خیال باید بلکه مستفاد باریک بدین قوت باشد و استیلا کند چون نهادن اصل سخن و نهادن کلمات و نهادن
و علمای باریک و برادرین و لذت بود تا که بر وی نماند علم چیزی اندک و حقیقتا شود و اگر گویند لذت بخور شود و علم
حکایت خود شناسد بلکه اگر بر شطرنج بفهمند و در آن گویند تعلیم مکن و دایره شرعیه میباید که لذت آن ندارد که لذت
و لذت آن مقدار علم حسبی فی قوت او و خواهی بود که لذت او را نماند و بگویند علم حسبی باشد و در آن تفاخر کند و علم
صفت حق تعالی است و چه چیز باشد نزد یک آدمی خوشتر از کمال وی و چه کمال بود عظیم تر از کمال که بصفت حق تعالی حاصل
آید پس بدین اصل بدانی که در جمله و از آن معرفت لذت است فی کمال خشم را وقت نماند پس باشد اصل دوم آنکه بدانی که
لذت علم و معرفت که بود از لذات محسوسات و لذت شعوت قوی تر بود بلکه هر که کسی شطرنج بسیار و لذت روزان
نخورد و در آن گویند لذت خود را در حس نخورد و هم چنان بسیار و ما بدانی که لذت وی و شطرنج بودن و بهشت بودن قوی
تر است از لذت نان خوردن و بدین سبب آنرا تقدیم کرد پس قوت لذت بدین شناسیم که چون هر دو را هم آید بکس
تقدیم کند چون این بدانی که هر که عاقلتر لذت قوت را باطن بر وی مستوی تر بود اگر عاقل را اختیار کنند میان آنکه
نوریزد و مرغ بربان خورد یا کاری کند که در آن دشمنی معلوم شود و راستی و بر مسلم خود را راست و طلب را اختیار کند
مگر هنوز نظرت وی تمام نشود باشد چون کرد که یا سرور شده باشد چون معنوی پس آن کسی را هم شوق طعام
آفریده باشد و هم شوق جاه و ریاست طلب جاه فریاضی دارد بدانی که این لذت قوی تر است بهم چنین عالم که علم
حساب خواند یا هند یا علم شریع یا آنچه باشد و از آن لذتی باشد چون ناقص نبود و کمال بود ازین هر لذتی
تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت دانش تقدیم کند مگر که در علم ناقص بوده لذت آن تمام نیانند و بدین
معلوم شد که لذت علم و معرفت از هر لذتی که دیگر غالب است لکن کسی را که ناقص نبود و هر دو شوق در وی آفریده
باشند اگر چه که لذت جز با این بدانی مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند ما در کتب پیشین بدانی از نقصان
و است که در آن لذت نیست بولیل آنکه چون هر دو شوق را هم آید آن تقدیم کند اصل سیم آنکه معرفت حق
تعالی از هر معرفتی که در آن بدانی که علم و معرفت خوشتر است شکی نیست که بعضی از علوم خوشتر است که علم نهادن

۴۸۳ شطرنج از علم بازی و لذت خوشتر و علم سیاست مملکت و وزارت از علم برتر و کوی و خیابان و خوشتر و علم معانی شرع و اسرار از علم نجوم و لغت خوشتر و اسرار کار و ریزه و وزارت بلاست از کار اهل بازار خوشتر و سلطان دانستن از اسرار و ریاضت شرع بر هر چندی معلوم خوشتر و علم لذت و خوشتر پس نگاه کرد و وجود هیچ چیز خوشتر و عظیم تر و باسکالتر و باطلاتر از خداوند عالم که از مرتبه بهر حکما و اهل و جلالا و بیست هفت و نود و پنج سلطان درگاه داشت مملکت خود چون توپ در دست در مملکت آسمان و زمین و نظام این جهان و آن جهان و هیچ حضرت نیکوتر و باکالتر از حضرت الهیت هفت پس چگونه ممکن بود که نظام حضرتی خوشتر از نظام این حضرت باشد اگر کسی میپنداشت که این بانی و دانای تن اسرار مملکتی خوشتر از دانستن اسرار این مملکت باشد پس بدین معلوم شود که معرفت حق تعالی و معرفت صفات وی و معرفت مملکت و مملکت وی و معرفت اسرار الهیت وی از هر معرفتی که خوشتر و معلوم این معرفت از هر معرفتی که بالاتر و خطا که هیچ چیز دیگر را چون اوست اضافت کنی احتیاجی نیما که خوشتر و کوی تا توان گفت که آن شریفی پس عارف درین جهان در بهشت می بود که آن صفها المتنزهات و الاصله بلکه بیشتر بود که بنا آسمان و زمین و خاصیت و بیان معرفت ناستاهی و ستاهی که غنا کاهی و عارفانست که ناز و نواز و آسمان و زمین که ناز دارد و دیوها که درین بهستان بود و در سقوط بود و در صحنه که بر دایره بود آیه قطوفها دائره که نوز و کثیر از چیزی که هم اندر ذات وی باشد چه باشد و سر از دست و از غلبه را و احد را بدین راه بود که هر چند عارف بیشتر بود از کسی بیشتر بود و چنین بهشت بود که بسیار اهل وی که نشو و شکم فراخ شود اصل چهارم آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر است بلکه دانستن از درک است بعضی است که در خیال آید چون الوان و اشلال و بعضی عقل و دیا در یاد و در خیال نیاید چون حق تعالی و صفات وی بلکه بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیات که این هر را چنانکه نیست و در خیال نیاید بلکه جسم و عقل و شعور و در درخت و این هر یک که نیاید و در خیال نیاید و عقل هر را در یاد و هر چه در خیال آید او را که توانا بود و وجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه کوی و روی سیکری و این ناقص تر است و دیگر آنکه در چشم آید و این کامل تر است لاجرم لذت در دیدار معشوق پیش از لذت که لذت در خیال وی نازا که در دیدار صورتی و یکوات مخالفان و اینکه توانان بلکه همانست و لکن درین شات چنانکه معشوق را وقت چنانکه بخت و لذت پیش از آنکه بوقت صبح بر آمدن نازا فکر صورت بگوید و لکن آنکه درونش در دشت و نشو و شکم هم چنین هر چه در خیال نیاید و عقل آنرا در یاد و در وجه دارد یکی را معرفت گویند و مشاهد گویند و نسبت آن را معرفت در محال و دوستی همچون نسبت دیدار است با خیال و چنانکه یکدیگر است از دیدار از خیال نازا پیش بر خیزد و دیدار شود همچون خلافت آدمی با زمین که کسی است از آب و خاک و شعور وی به صورت این عالم خیا است از مشاهد از معرفت و تا این حجاب بر نهد و آن مشاهد ممکن نکند و دانستن گفت حسی و اصلوات لذت علیر نقشه پس چون مشاهد غایت است و درونش نازا لذت آن بیشتر بود هم چنانکه در دیدار و خیال و بدانکه حقیقت آن است که هم این معرفت که در آن جهان بعضی و کثیر شود که با دل هیچ نزدیکی ندارد و چنانکه نظره می شود و دانسته شود و خوشتر

۴۸۴ و بحال صد و بار این کوشش بغایت روشنی بود و آثارش از ده و نظره بهار کویند که دیدار عبارتست از کمال ادراک این مشاهد بحال این ادراک است و برای آنست که این مشاهد جهت اقتضا آنکه چنانکه معرفت درین جهان جهت اقتضا آنکه پس تخم دیدار معرفت هر کرا معرفت نیست از دیدار و حیثیت چنانکه هر کس تخم نواده زرع صورت نیند و هر کرا معرفت نامست و دیدار و بر اقامت پس کان مبر که هر خلق و در دیدار میباشند بلکه هر کس را بر معرفت وی بود و دانسته شد چنانکه تناسب عامت و ده بیگانه خاسته این بود که وی تنها بود و دیگران هم بیند و دیگران وی بیند و دیگران خود بینند که آن خاص وی بود که تخم این معرفتی بود که دیگران نداشتند و آنکه گفت فضل او بگویند بنماز و روزه بسیار است و لکن بر تبت که در دل وی قرار گرفته است از سیر نوعی از معرفت است و آن تخم آن دیدار است که خاصکی و درخواهر بود پس تفاوت دیدار و خلق باز آنکه حق تعالی کیست چون تفاوت صورتها بود که در چند آینه مختلف بود آید از یک صورت که بعضی که بود و بعضی می بود و بعضی درین بود و بعضی تاریکتر و بعضی کوی و بعضی راست نبود که در کوی بجای بود که نیکوتر است باید چه صورت نیکو در بهشت و بالا نشین بر آنکه خوشتر خوشتر باشد تا خوشتر و کبریا ناید و هر که آید دل خوشی که در آن عالم بود تا یک بود یا کوی آنچه راحت دیگران باشد همان بعینه سبب رنج نوی که در پس کان میگردان لذت که بسیاران باشد از یاد و دیگران نیابند و اگر عالمان متقی باشند عالمان دیگر نیابند و تفاوت میان عارفی که دوستی خدای تعالی بر وی غالب بود و میان عارفی که دوستی چنان بر وی غالب بود و لذت نبود و در دیدار هر دو یکی بیند که تخم معرفت و تخم هر دو برابر است لکن شایان آن چون شل و کس بود که در بار چشم اینان برابر بود نیکوتری را بیند و لکن یکی عاشق بود و دیگری نبود و لابد لذت عاشق پیشتر بود و اگر کسی عاشق بود لذت وی پیشتر بود پس معرفت در کمال سعادت کفایت نیست تا محبت بازان بود و محبت بدان غالب شود که محبت دنیا از دل وی پاک شود و این چیز هر دو تقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد را لذت بکار بود **فصل** حکایا که کوشش لذت دیدار از حس لذت معرفت این بس لذتی نیست و این از آن کوی که از لذت معرفت خود خبر نداری لکن باغی که سخن چند هم باز نماند و او کوی را شایان که شایان و از کسی بیار و خند و اندر معرفت نام کرد و به هیچ حال از آن لذت نیاید و بدانکه ترسیند را ترسیند نام کند و میجو و لذت نوزیند نیاید است اگر حقیقت معرفت محبت در آن چند لذت باشد که اگر درین جهان بهشت بعضی را و در هند معرفت از بهشت و دستر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت لذت نکند و فرج و دستر دارد است اگر معرفت عظیمات و لکن با لذت دیدار آخرت صبح نردیکی ندارد و این جز بمشایق هم نماند که دعا شقی نقد بر کن که در معشوق میگرد و بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در دقتی که عشق وی ضعیف بود و شهوت ناقص و در جانی که کزوم و زبور باشد که در میگرد و بازان نیز بکارهای دیگر مشغول بود و از هر چیزی پشیمان شد شک نیست که لذت و ضعیف بود پس گزناگاه آفتاب بر آید و بغایت روشن و شهوت و عشق وی بغایت قوی شود و مشغول و هر اس از دل وی بر خیزد و از کزین زینور

نقصان آورد و سبب دوم اگر در معرفت متفاوت اند که عامی شافعی را دوست دارد بدانکه بر جمله دانش کوی عالمی برتر است
 و لکن فقیه که از تفصیل بعضی از علم خبر دارد و در مورد کوی برتر است و مزی که ناگردد و در هر علم علوم و
 احوال و اخلاق و خبر داشته از کوی فقه را در دست دارد پس هر کوی که بخواهد تعالی بهتر باشد و بر او دستور در سبب سوم
 اگر در کوی عبادت که بخواهد این حاصل از تفاوت باشد پس تفاوت محبت ازین سه سبب خیزد اما آنکه دوست
 نوار و سبب چهارم خدا را دانست که در این توانا خدا چنانکه نیکوی صورت ظاهر و طبع بحسبیت نیکو بصورت باطن
 همچنین است پس محبت نغمه معرفت است و کمال معرفت حاصل کردن به دو طریق یکی بطریق صوریان و آن مجاوره
 باشد و باطنی یعنی داشتن بوی که در دایم تا خود را و هر چه جزو خلقت است بر سرش کند انگاه در باطن وی کارها بپای
 آمدن گیرد که در آن عظمت حق تعالی روشن شود و مشاهده کرده و مثال این چون دایم فرو کرد نباید تا بود که صید
 و یافتن و بوی که در نیفتد بود که موشی در افتد و بانی که بازی و تفاوت و دایم عظیم بود و بر حسب روز و روز
 بود طریق دیگر آنست که علم معرفت است نه علم کلام و علماء و دیگر و اول این تفکر بود در عجایب صنع و انبیا
 بعضی از کتاب تفکر ساخته اند پس از آن ترقی کنند بفکر بحال حال ذات و تحقیق آسمان و معانی و با
 مشکوف کرده و این علمی در ذات و لکن دیگر با برین رسیدن ممکن است چون استاد هاروی باید استالین
 برین نزد و این زجه دایم فرو گرفت که باشد که صید و یافتن و بانی که نیفتد بکلان چون بخار است و حرارت
 و کتب و چنانست که کسی که سفیدی دوست آورد و نیز و ماده و در تاسل افکند ازین لایه مال پیدا شود و هر که
 محبت طلب کند جز از طریق معرفت طلب بحال باشد و هر که معرفت جز ازین دو طریق که گفته آمد طلب کند یا بد
 و هر که بخواهد که محبت حق تعالی را عبادت آخرت رسد غلط بپارد که آنوقت پیش از آن نیست که بخدای رسی و
 هر که بخواهد رسید که از پیش دوست داشت باشد و لکن سبب عوالمی از آن محجوب بوده باشد و روز کار و شوق
 کفایت بود چون بدن رسد و عوالمی بر خیزد و لذت عظیم و الفت و سعادت این بود و اگر دوست بداند بود هیچ
 لذت نیابد و اگر آنکه دوست بداند بود آنکه لذتی با چه پس سعادت بر قدر محبت و عشق باشد و اگر و العباد
 بالله در دین خویش چنانکه کرده باشد که با چیزی که خدا آست آشنایانند و با لذت و مناسب که گفته و آنچه
 و مآخیز پیدا اید و حق وی شده باشد آن هلاک وی بود و در رنج و آلم افتد و آنچه دیگران بدان سعید خوشترند
 بریقین بان نشی خورد و خود را چون کداس بود که بر بازار سنگ عطار فروزند و از آن بویهای خوش بپزند
 و در خوشی بشن چند که کلاب و سنگ بروی میزنند و بوی پیش میآید که وقتی کداسی کرده بود آنجا فرار پسند
 بدانست یا نه نجات آدمی بیاید و در بیتی وی مالید با خوشی آمد گفت اینست بوی خوشی پس هر که با لذت
 و نیا انحراف گرفت ثلثان مشغول وی گفت همچون آن کداس است و چنانکه او در بازار عطار آن بوی خوش نیابد
 بلکه هر چه آنجا یا بدو طبع وی بود و رنج وی از آن زیاده بود و آن نجات که از آن انحراف گرفت است آنجا نیابد

و در آخرت نیز ازین شخصیت دنیا جمع نیابد و آنچه آنجا باشد هر قدر طبع وی بود پس هر چه رنج و تفاوت و رنج بود
 پس آنوقت عالم ارواح است و عالم جمال حضرت الهیت که آنجا پیداشود و سعید کسایت که طبع خویش را در
 اینجا با آن مناسب داده است تا آن موافق وی بود و هر ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسب است و
 محبت خود همین این مناسب است آیه قد افلح من ركبها این جو مصیبتها و شمرتها و دوستها و دنیا ضد این مناسب است
آیه و قد خاب من ركبها این بود و احوال بصیرت از مشاهده این معنی از حد نفی و در گذشتن از این از صوف
 بهایر نشناختند بلکه صوفی چه بر می خیزد و برین نشناختند چنانکه کسی طلب داند چون سخن طلبی شود بصورتی ظاهر
 که طیب است و چون سخن حکیم را از برین نشنود بپایان که جاهل است پس بوی از مستی و رنج و برین طریقت نشناخت
 و است آنچه بر بصیرت خود نشناخت و است پیش از آنکه از غشی نشناخت و این علم صوفی بود و چنانکه از آن حاصل آید که
 عصا و عصیان شود که آن علم و در خطر آن بود که بگوید که کمال با لک کند باطن خود که از آن معجزه از برین آسانی بخود
علامات محبت بول که محبت جوهریت عزیز و دعوت محبت آسانست و نباید تا وی کان برده که از جمله محبت است
 و لکن محبت دانسان در همان است باید که از خود طلب کند و آن معرفت علامات اولی آنکه سرگوا کاوه باشد که هیچ
 دوست و دیار دوست را کاره نبود و رسول گفت صلی الله علیه و آله هر که دیار خود را دوست دارد خویش میزد و دیار دیگر را دوست
 دارد و بر بر یکی از آنها را دوست که مود دوست داری تو گفت که دوست اگر صادق بودی دوست داری اما را بود
 که محبت بود و کاره بود یعنی سرگوا را صلا سرگوا که داد خود را از دست نداشتند و نشان آن بود که در سلطنت لایق قرار بود
 علامات دوم آنکه محبت حق تعالی بر محبت خویش ایضا کند و هر چه داند که سبب قربت و است نزدیکی محبوب فرو نگذارد
 و هر چه سبب بعد و است از آن دور بود و این کسی بود که خدا را با هم در دوست دارد چنانکه رسول گفت صلی الله علیه و آله
 هر که خواهد که یک یار یابد که خدا را با هم در دوست دارد که در سلام نکرده و بوی که بر محبتی کند و نیل نکند بول که
 محبت نیست و بول که دوستی درجه اول نیست و دلیل بر این آنکه چند بار بوی از خود زدند سبب شراب خوردن
 یکی در لعلت کوه رسول گفت که لغت میکنم که دوستی و رسول او دوست دارد و فضیله کوی چون ترا گوید خود را و دوستی
 داری خاموش باشی که اگر کوی نه کار خوبی و اگر کوی دارم فعلی و بافعال و در شان غایت علامت سبب سوم آنکه همیشه
 ذکر حق بر لب نهاده بود و بول موافق بود که بوی که هر که چیزی دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی به چنان مقام
 بود خود هیچ فراموش نکند پس اگر دل بخلی فرا که بسیار بدانت سبب چهارم آنست که محبوب وی آنست که کوی آن بود و وی
 غالب بود پس باشد که دوستی خود را غالب نیست لکن دوستی وی غالب است که محبتی اصل که دوست دارد و این دوستی
 دیگر است و این دوستی و دیگر است علامت سبب چهارم آنکه از آن که محبت کلام و است و رسول او هر چه بوی سبب
 دوست دارد و چون دوستی قوی شد بهر خفا دوست دارد که هر شویکان و بند بلکه موافق افراد است دارد که آنرا بوی
 و است چنانکه هر که بسیار دوست دارد تصنیف خط وی دوست دارد علامت سبب پنجم آنکه بر خلوت و سلاطین هر چه باشد

۱۹۱
و از روی شوق که شب در آن تازمت عواقب بر خیزد و وی بخفته با دوست مناجاة کند و هر که خواب و حدیث شنب
روز و در ستر دارد دوستی وی ضعیف بود و حی آمد بداد و کباب داد و با هیچ کس از خلق انس نکند که از من شقیع
نشود الا و کسی که تخیل کند و مطلب خواب چون دیر بوی سد کاهل شود دیگران که موافق او باشند و بحال خوش
تساعت کنند و فغان آن بود که در میان خود و کارم و در میان حیوان میدارم پس چون دوستی تمام بود بهیچ چیز
و بکوانش غافل و در بنی اسرائیل عاری بود و شب غار خویش باز بر و رختی بر دگر مرغی خوش آواز بانگ میکرد
و حی آمد بر من و در کار که بخفته فی نفس گرفت و در جوار از تو بفتاد که بهیچ عمل بدان نرسد و کردی و در آنش بوی در
مناجات بدان در جری سوره اند که آنش در یکجا نبسرافتاده است و بنده استند و دیگر در غار از وی
پای بریده اند بسبب علی نداشت است و و حی آمد بداد که دروغ گفت کسی که دوستی من دعوی کرد و شب
هر نجف شد و دوست دیدار دوست خواهد هر که مرا حید من با وی ام و موسی گفت یارب کهای گفت
نصرت طلب کردی بامنی علامه ششم اگر عبادت بر وی رسان بود و فعلان از وی بوفند و یکی میگوید بیست سال
بجان کنون نماز شب و انتم بیست سال بدان نعم کردم و چون دوستی قوی شود هیچ لذت و عبادت شریک نکند
دشوار بود علاج هفتم اگر هر بنیرکان مطیع و برادوست دارد و بر هر جیم و شفق باشد و هر کافران و عا
صانرا دشمن دارد چنانکه گفت است از اشد علی الصبر و جاه بنهم تریم و دیگر از انبیا بر سید که با خدا و توان
و اولیا و کجا اند که اندک گفت انها اند که چون که کورده خورد و مادر شفته باشد و من شفته باشند و چنانکه مرغ
پناه برایشان دهد ایشان با کور من دهند و چنانکه یلک خشم که چو که بهیچ چیز با کور دایان خشمکن
شوند کسی معصیتی کند و اشال این علامت بسیار است و هر که دوستی یلک بود هر دوی موجود بود و اندک
دروسی بعضی ازین باشند دوستی وی بقدیر آن بود پیدا کردن معنی شوق بخند و تعالی بدان که هر که محبت الهی کرد
شوق پیدا نکند و در دعای رسالت صلوات الله علیه است اسئلک الشوق الابرار الی لقاء و اتی الی شوقا
اللقاء هم و در از شد از روی نیکو دان من و اینان از روی مندرم پس باید که معنی شوق بشناسی که محبت قوی
نبود و لکن هر که اصلا ندانند بوی شوق نبود و اگر بدانند و حاضر بود و می بینند هم شوق نبود پس شوق چیزی بود
که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب که در خیال حاضر بود و از چشم غایب بود و معنی شوق تقاضای طلب آن بود
که در چشم حاضر بود تا در آنک تمام شود پس این شناسی که شوق بخند تعالی در دنیا ممکن نکرده و کبر و کردی در
معرفت حاضر است و لکن از مشاهده غایت دشواره و کمال معرفت چنانکه کمال خیالات و این شوق
جز بزرگ بر خیزد و شوق دیگر از شوق ماند که در آخرت نیز بر خیزد که نقصان ادراک دین جهان از دو وجه است
یکی آنکه معرفت ادراک است مانند دیوار بوقت اسفار بشناسی آنکه آفتاب بر آید و این در آخرت مدغم شود و این
شوق شقیع شود دیگر آنکه کسی معنوی دارد که مدعی دینه باشد و لکن موی و اعضای وی دینه باند و داند

۱۹۲
کمان بر نیگوست و روی شود نزار آن باشد هم چنین حضرت الهیت و نهایت نیست و اگر کسی بسیاری بداند آنکه مانده باشد
زیادت بود چه معلومان و بر نهایت نیست و تا هر زمان که هر حضرت در یافتن بود و این آدمی و درین جهان ممکن است
نه در آن جهان که هرگز عالم آدمی نهایت نشود پس هر چند در آخرت دیدار میافزاید لذت و پیا
نماید و آن بی نهایت بود چون نظردل بدان بود که حاضر است حال و هر فرج و شوق و شوق
و اتو انسی کوین و چون نظردل بود که مانده است هر حال در طلب و تقاضا بود و آن شوق که بند این انس و این شوق را
آخرت نیست نزد من جهان و نزد این جهان و چون در آخرت میگویند و بتا انهم لما نورا چه هر چه آنکه از شوق
از جمال حضرت الهیت جداوار بود و این انوار را قاتی آن میباشند که با یکاه آن نوار که کسی خود را با یکال چنین باشد
و چون کمال آنان شناخت بکمال خوان دیدن که شوق را که ده بود تا بر دامن آن کشف دان و در میان میفرماید
و حقیقت لذت و نهایت در معرفت این بود و اگر این بوی همانا آگاهی لذت بشوق که هر چه داریم شود و دل بالاد
خود را آورد لذت آن که میباید تا انگاه که تازه چیده بوی سید و پیوسته هر لذتی تازه بشود چنانکه
و حاضر که نشد و ناخصی بشود که هر روز زیادت بود و این اصل نیز مغز انس شناخت حال دست باز از چهره حاضر است
چون اتفاقات نکند با آنچه حاضر مانده است و چون التفات کند حالت شوق بود بر هر حیوان حق تعالی در این
جهان و در این جهان میان انس و شوق میگردند و در اخبار داوود است صلوات الله علیه که خدای تعالی گفت
یا داود اهل زمین را خبر ده از آن که من دوست آمم که مراد دوست دارد و هم نشین آمم که با من بخفته باشند و
مونس آمم که با من از من انس بگرد و رفیق آمم که رفیق من است و بر کزیده آمم که موافق و فرمان بردار آمم
که فرمان بردار هم بگرد و مراد دوست داشت و من از دل وی بر آمم که نزد دوست گرفت و در دیگران مقدم و آمم
هر که بر او برحق بیاید و هر که دیگران را بر او برحق بیاید تا اهل زمین پندارند این کارها که بدان فریفته شده اند
و در وی محبت و محالست و موافقت من او بر و من از کبر و تا بشناسی که من طیبست و دوستان خود را
از طیب آدم آفریده ام دوست من و موسی هم را از من و هم بر کزیده من و من در این شوقانی خودی از خود خود
آفریده ام و بجز از خود بیرون روم و بعضی از انبیا و حی و ام که موافق آنند که مراد دوست دارند و من از این
دوست دادم و از روی من اند و من از روی من اند و من از این با دکنم نظراتان بن است و نظرات
پایان است اگر نیز راه ایشان کبری مراد دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگردی ترا بشن دارم این و اشال این انوار
و محبت و انس بسیار است پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن بدانکه رضا بقضای حق تعالی بلندترین
مقام است و هیچ مقام در آن نیست چه محبت مقام بهترین است و رضا هر چه خدای تعالی کند نمره محبت است
نمره هر محبتی بلکه نمره کبری که بر کمال بود و از این گفت رسول الله علیه السلام ان رضا بالقضاء باب العظم درگاه
معین حق تعالی رضات بقضا و چون رسول الله علیه السلام از قومی پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در

۴۹۱
میکنیم و در نهایت شکر کنیم و بقضای خدا عظیم گفت علما اند و حکما و نزد یک از عظمای فطریان کتابها باشند و
گفت چون قیامت باشد که هر از اوقات من بروی آن آید تا بهرشت برسد و فرستد آن ایضا نو کند که حساب و ترا
و صراط هر یک را بنویسد و از آن هیچ چیز ندیده که گویند که کسبند و عمل نما چه بود که این هر کرامت بافتند که
در یاد و خلقت بود یکی آنکه در خانه شرم داشتیم از خدای تعالی که معصیت کنیم و دیگر آنکه راضی بودیم بزرگوارند که
که خدای تعالی بار دادی ملائکه که بگویند سوختن شما را این درجه و قوم عیسی اکتفا صلوات الله علیه
از خدای می پرس تا آن چیست که شنیدی و تو در آنست تا آن کنیم و می آید که اگر از من بخت نمود با شید تا از من از
شما شنیدی با شید و می آید و او علی السلام که اولیاء می آید و در دنیا چه کار که خلافت مناجات من از علما و
ببرد من از دوست و دوست دارم که روحانی باشند و هم هیچ چیز از دنیا نماند
و وصل گفت صلی الله علیه و آله که خدای میگوید که جز من خدای نیست هر که بر او من صبر کند و بر نعمت من بکند
نکند و بقضای من راضی باشد که خدای دیگر طلب کند و گفت خدای تعالی میگوید خبر و نوبت می آید که چنانکه آنکه
و بر او بی خبر از این هر دست و می آید آن که درم و آنرا از برای شرف می آید شمر دست و می آید آن که درم و می آید آنکه
کوین چه از جوف و یکی از انبیاء است سال بر هر یکی که بر یکی و بخت که بسیار است و دعا میگوید و اجابت نمود پس
و می آید که پیش از آنکه زمین و آسمان آید می نصیب نواز قسمت و تقدیر من این بود و می آید که کافر بود و من
و آسمان و دنیا بر ملک با شدم برای آنکه این نیز بودی می بخت نام نواز دیوان نبوت میگویم و دانس میگوید
چند سال خدمت رسول کردم صلی الله علیه و آله هیچ چیز که بگویم نگفت که چنانکه گوی و آنکه نگوییم نگفت که چنانکه
نگردی و می آید و می آید که داده تو خواهی و من خواهم و نبود الا آنچه من خواهم اگر تسلیم کنی می آید آنچه خواهم
کفایت کند که تو آنچه خواهم اگر تسلیم کنی می آید آنچه خواهم اگر تسلیم کنی می آید آنچه خواهم اگر تسلیم کنی می آید آنچه خواهم
و عمر عبد العزیز گفت شادی من و دانست که تقدیر است تا تقدیر چه بود و گفتند چه خواهی گفت آنچه دی قصه کردی
این سهو و گویا شایسته خرم و دستم از آنکه چیزی که بگویم کاشکی بودی تا چیزی که بگویم بودی
و یکی از عباد بنی اسرائیل چند بسیار کرد و عبادت روزگار و از خواب و بیدار رفیق و نور بهشت فلان رفیق
و بر او ملائکه و عبادت و می آید از دست نماز و در روز و در مکر و فرائض گفت ملائکه می آید که در روز
چند گفت اینک ویدی تا بسیار بخالت بگردی و آخر آید و گفت یک خصلت در من است که اگر در بلا و بیماری شام
خواهم که در عبادت باشم و اگر در بلا افتاب باشم نخواهم که در سایه شام و اگر در سایه باشم نخواهم که در
افتاب باشم و بلا آنچه حکم کند راضی باشم عابد دست و سوزنا و گفت این خصلتی نیست که این خصلت
بزرگست **حقیقت رضا** می آید که اگر می گفتند که رضا بیلا و هر چه بر خلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت
آن صغیرات و این خطرات بلکه چون دوستی غایت رضا بخلاف هوا ممکن نیست از دو وجه یکی آنکه چنانکه مشغول

۴۹۲
و مشغول بودی و غنی که از خود آگاهی نیاید چنانکه کسی بود که در جنگ ختم مشغول شود که در جراحت نیاید و جراحت
رسد و خبر ندارد با خبری بچشم برسد و کسی بخیر می رسد و خاره ربای و می رسد و آگاهی نیاید و چون دل مشغول شود
آگاهی و کسکی و غنی که نیاید و چون این هر دو غنی مخلوق و حرم و نیامکن است چرا و غنی حق تعالی و دوستی
آخرت ممکن نیست و معلوم است که حال صورت معانی را باطن عظیم عزات از حال صورت ظاهر که تحقیق
پوست نیست در مرتبه کشیده و چشم بصیرت که بطن خال باطن در باطن روشن است از چشم ظاهر که غلط
بسیار کند تا بزرگوار شود و خورد را بزرگوار و نزدیک و دور را نزدیک و جوی و دیگر آنکه عالم نیاید و لکن
چون دانست که راضی دوست و می در آنست بطن راضی باشد چنانکه اگر دوست و بر او راضی که محاسن کن یا دار و تلخ
خور و طای راضی بود در شرف آنکه راضی دوست حاصل کند پس هر که دانست که راضی حق تعالی در آنست که بر او می کند
رضاء هدیه بهاری و در پیشی و بلا راضی بود چنانکه حریص بر رخ سفر و خطر و با و گاه های و نوار راضی بود
و بخان بسیار بدین و در سینه اند و زن فتح معنی را بخان شکست که بیوفتا و بخندید گفتند و رویا فانی
گفت شادی خواب آگاهی در دهر و در سهل شرف غنی داشت و در نگر و گفتند چرا و از دکنی گفت ای چیست
نوائی که زخم دوست و در دکنی و چند میگوید سری غنی را گفتن محب الم بلا بیاید گفت نگفتم و اگر شربت میزند
گفت و اگر عفتاد ضربت شربت میزند و یکی میگوید هر چه دوست دارد من دوست دارم و اگر خواهر
کود و در رخ شوم بطن راضی باشم و دوست دارم و بخت میگوید بکلی و در بلا و هزار چوب بزه ندان که سخن
نگفت نگفتم چرا با آنکه گوی گفت زیرا که معشوقه حاضر بود و می گویند گفتن اگر معشوقه همین را بپذیری
یکی آنکه بزرگوار بود و هم میگوید در رعایت لادت بعد از آن میباید مریه بر او بدم بخودم و می آید
افتاد بر زمین و مودع گرفت و می بخورد و سر می بکند اگر نفتم و بزی رحمت کردم چون باهوش آمد گفت
این کلام فطرت است که در پیشین و در میان و میان خوانند من می آید که در در قرآن معلوم است که آن زبان
که در مویف میگوید بخت از عظمت جلال وی دست میزدند و خبر میزدند و در مضر فطرت بود چون که رسد
شده می بدیدار و می گویند که کسکی فراوانش که گوی این اثر حال مخلوق است اگر چنانچه الله کسرا میگویند شود
چه عجب اگر از بلا و خبر شود مری بود در بادیه هر چه خدای حکم کردی گفتی خبرت در آنست که
دانست که باسان و جوی بودی و خبری که بار مری و خدای و خبری که این را بسیار کردی که می آید شکم خور
بودی گفت خبر دانت سک خور و دانست سک نیز سبب و بگو هلاک شد گفت با شین
خبر دانت میو عالیه او گفت خبر است که دوست و پای ماین بود که هلاک شد گفت باشد که خبرت در پیش باشد
پس روزه می بخور است هر که گویا این بود و در جان کشته بودند و گاه می رسد و بسبب اواز خور و خبر
و سک اینها نباشد و گفت دیدی که خبرت خدای تعالی کس نباشد و عیسی صلوات الله علیه میگوید بکلی نیست

و این دیکو بدین وجه ویرا از خدای تعالی دورتر کند و نکر اگر هیچ کس و نکر دنیا بر وی منتقض شود و دل وی
از دنیا لغت کند و از فانیه خالی باشد دوم یاد کرد تا شب که بران کند تا خونی بر وی غالب نشود و در وقت تائب
نر باشد و در وقت که کنشتر و شکر کرده تر باشد و خواب این بزرگ بود و تائب موکرا کاره نباشد لکن فیجیل
موکرا کاره باشد از بیم اگر ناساخته باشد کراهیت بر این وجه زیان نبرد و سیم یاد کرد عارف که از آن بود
که عدله و بیاد پس از موکرت و عدله دوست فراموش نشود همیشه برای دارد بلکه در روزی آن باشد چنانکه
حذیفه در وقت مرگ گفت **یا حبیب جاد علی فاقه** دوست آمد و گفت با خدایا اگر دانی که در وی دوستی
دارم از تو انگری و بیماری دوست دارم از تو دوستی و مرگ دوست دارم از زندگی مرگ بین آن تا برین دار
نویسم با هم و در این وجه در جزایت بزرگتر ازین که موکرا کاره باشد و مطالب منجیل آن خواهند و در
ناخبر آن بلکه آن دوست دارد که خداوند حکم کرده است و تصرف و بایست وی در باقی شده باشد و مقام رضا
و تسلیم رسیده و این وقت آن بود که مرگ با یاد آید و در پشت رحمت از سوگند و بدی و درین جهان و مشاهد
باشد و ذکر بودی غالب بود و مرگ زندگی نزدیک وی هر دو یکی باشد که در هر حال مستقر گردد
مشاهده و دوستی حق تعالی بود **علاج اثر کردن مرگ دیول** بدانکه مرگ کار عظیم است و خطری بزرگ است
و خلق از آن غافلند و اگر یاد کنند نیز در این بین اثری نکنند که در تحت خلا و دنیا چنان متفرق بود که چیزی
و دیگر راجای غایبه باشد و ازین بود که از تسبیح و ذکر خدای تعالی نیز لذت نیابد و علاج آن بود که خلوتی طلب
کند و یک ساعت دل این کار را فارغ کند چنانکه کسی با دیر را بخواهد گذاشت ندید و آنرا دل از چیزها فارغ کند
چنانکه کسی گوید مرگ نزدیک رسیده باشد که او را باشد و اگر فراموشد و در بالان تا بیک شوک ندانی که در بالان
جاهلیت یا سکی در داهیت یا هیچ خلالت زهره نون شود و آخر پوشیدگی کار تو پس از مرگ و خطر تو در
کو رگتر از این نیست غفلت ازین بجز در لیبیت و علاج بهترین آن بود که در اقران خویش نکرده اند و از
صورت ایشان آورد که در دنیا هر یکی در منصب کار خویش چگون بودند و دنا و ایشان در دنیا بجز مبلغ بود
و غفلت ایشان از مرگ چگون بود ناگاه مرگ درآمد و اشخاص ایشان را ناساخته در بر بود و اکنون در کور اندیش کن
تا صورت ایشان چگون است و اعضای ایشان چگون از هم فوار شده است و گرم و کوفت و پرت و چشم و زلفان
ایشان چه تصرف کرده است ایشان بدین حال شده و دارند ایشان مال قسمت کرده و خوش میگردند و زن ایشان
با شوهری دیگر تراشا میکنند و برافروزش کرده پس از یک بیک اقران خویش با ندینند و از نشاء و غفلت و خنده
ایشان و مشغولی بتوبه کار کس کتابست سال بدین نحو استند رسید از آنچه بسیار میکنند و کفر ایشان در
دکان کار منتهی و ایشان از آن بجز بر پس با خویشین گوید که تو نیز هم چو ایشان و غفلت و حرص و حماقت
تو همچون غفلت ایشانست ترا این دولت برآمده که ایشان از پیش تو نبینند تا تو عبرت گیری **فان**

فان لا تعجل من و غطا بغیره فان لا یک یخت آنست که در آن بگری بنده هند بر دست و پا و چشم و انگشتان
و زلفان خویش هر اندیشه کند که هر از یک بیک جدا خواهند شد و صورت خویش و کرد و در خیال خویش آورده و معاری
کنده و تبه از هم فرو رفته این و امثال این هر روز یک ساعت با خویشین بکوبد تا بشود که باطن وی از مرگ آگاهی یابد
که یاد کرد مرگ بظا هر دل انری لگند و آدمی همیشه رسید به است که چنانچه میبرد همیشه خویش را نظاره می دیده است
بنداره که همیشه نظاره مرگ خواهد کرد و خویشین را هرگز مرده ندیده است و هر چه ندیده باشد در رحم وی نیاید و دریل
صلی الله علیه و آله ازین گفت در خطبه که داشت که یکی این مرگ نزد یا نوشتند داشت و این چنانها که میبردند داشت
گوئی مسافر اند که زود باز خواهند آمد اینان در خاک میکنند و سیات ایشان میخیزد و از خویشین غافل و پشت
سبب باه تا کردن مرگ طول امت است **پیدا کردن فضیلت اصل کوتاه** بدانکه هر که در دل خود صورت گوید که در دنیا
پساری خواهد یافت و تا دیر مرگ وی نخواهد بود از وی هیچ کاری دینی نیاید که میگوید با خویشین که
دور دارد و از فراموشی است هرگاه که خواهی میتوان کرد در حال راه آیش کنی و چو مرگ خویشین نزدیک
پندارد بهر حال بتدبیران مشغول باشد و این اصل سعادت است **رسول صلی الله علیه و آله** این عمر را بکف با نمود
بر چیزی با خویشین مگو که شبانه روز با خویشین مگو که با نمود زنده باشی و از نیکوکاری داد مرگ
بتان و ازین درستی داد بهاری بگو که مانی که از دو وصلت از پس هوا فرات رفتن و امید و نوکافی و از این
دست خوری خریب به نسبت یا بیکه رسول صلی الله علیه و آله گفت عجب پیادیم از اسامه تا یک ماه چیزی خریدید
از اسامه بطولید اصل اسامه را از اسب داشت و در نوکافی بدان خدای که نفسین بید قدرت اوست که چشم
بر هم نرم کرد و پیادیم که پیشی بر هم نهادن مرگ در آید و هیچ فقر در دهان نهم کرد و پیادیم که مرگ
در کوی من نخواهد ماند انگاه گفت با مرده مان او عقل دارین خویشین مرده انکارید که بدان غلبنی که خان من
بدست قدرت و دست که آخر شما را وعده داده اند بیاید و از آن خلاص نیاید **رسول صلی الله علیه و آله** چون
لب تاختن کردی در وقت نهم کردی گفتند که اب نزدیک گفتی باشد که بدین وقت زنده نباشم **و**
و عبد الله بن مسعود گوید که رسول صلی الله علیه و آله خطی مریع بکشید و در میان آن خطی است بکشید و از هر دو
آن خط خطهای خرد بکشید و از بیرون مریع خطی دیگر بکشید و گفت این خط در دین مریع آدمیت و
این خط مریع ابد است که وی فرو گرفته که از وی بچزد و این خطهای خرد از جانب وی بخت و دلاست
که بر راه ویت که از یک بچزد و از دیگری بچزد تا الهاء که بیونند افتادن مرگ و این خط بیرون مریع اصل واید
ویت که همیشه اندیشه کاری میکنند که آن در علم خدای تعالی است و پس از آن وی خواهد بود و رسول گفت صلی الله
علیه و آله آبی هر روز پیر می شود و دو چیز هر روز در سحرانتر میشود بایست مانی و بایست عمر **و در**
خطبات که عیسی صلی الله علیه و آله پیوید بیل در دست و کار میکرد گفت با خدایا اصل با ویده پیر بخت

[illegible]

اعتقاد کنند بامر گاری دیگر **در جات طول اصل** بداند که خلق درین متفاوتند که بود که آن خواص که همیشه در دنیا و جهان کائنات خالق است **اینها** احدکم نویسنده است **که** کسی بود که خواص که بودند خود و کسی بود که بکسان امید بپوش ندارد تن بیرون اندکی چنانکه عیسی گفت صلوات الله علیه از دود و دوزی خود امیر که اگر اجل مانده باشد و اگر زنده بماند و در رخ زندگانی و دیوان چرخ بگردد و کسی بود که یک ساعت نیز امید ندارد چنانکه رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم نهم کوی بوقت آب تا خنک که نباید که بر آب نرسد و کسی بود که سر که در پیش چشم وی باشد و هیچ عیب نباشد چنانکه رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم معاد را بر سیر از حقیقت ایمان وی گفت هیچ کام بر نگویم که بنده انتم که دیگر بر یکیم و اسود جبین نماز میکرد و از هر کام بنی سبکویت گفتند چه سبکویی گفت تا ملک الموت از کلام سو فرزند و در جمله خلق درین متفاوت اند و هر که نگاه امید بپوش ندارد و بر افضل است بر آنکه چهل روز دارد مثلاً و از این دو معاد وی پیوسته آن که گویا و برادر غایب باشد بیکر ناماهی پیوست و بیکر نامالی تدبیر کار این کند که تا ماهی میان آن دو دیگر تن به تن نماند پس هر کسی که بپندارد که گناه امل است نشان آن شتاب و سباده رشت بعل و بر غیبت داشتن بیکر نفس که مهلت میدهد چنانکه رسول گفته صلی الله علیه و آله و سلم پنج چیز پیش از پنج چیز بر غیبت و درین جوانی پیش از پیری تن درستی پیش از پیری و نواکری پیش از زواری و فراغت پیش از شغل و زنده گانی پیش از مرگ **و** گفت و نعمت اند که پیشتر خلق دران مغفوند فراغت و تن درستی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون اثر غفلت بودی که بوجه ابر سنادهای کوی میان ایشان که سوکاس و اورده اسامعادت و اما شقاوت و حدیث میگوید که هیچ روز نیست که زبانه اسنادی ندای میکند که یا مردمان از تحویل از تحویل و داود طایر دیدند بشتاب میشتن از گفتند این چه شتاب است گفت این لشکر بر در شهر منتظرین اند یعنی هر دو کان کورسان تا مرا این خبر بریند بر غنمند خوشت ازین بن جای **و** و مجوسی اشعری بر آخر عمر جدید کرد او را گفتند اگر رفت کنه چه باشد گفت اسب را که بدو اندامه جدید خویش با آخر میدان بکند و این آخر میدان عمر من است که هرگز نزدیک رسید از جدید هیچ چیز باز نگیرم تا حسرت کمتر باشد **پندار کردن** سکرات هوش و شدت جان کشدن بدانکه اگر آدمی را هیچ چیز فراموش نیست مگر جان کشنده و شدت آن بایستی که اگر عقل داشته از پیمان از دنیا هیچ لذت نیافتی که اگر میسر میشود که شکر از در خانه در خواهد آمدن که بر یک دوس بر نرسد از پیمان از خوردن و خفتن لذت نیابد و باشد که ترک خود نیابد و آمدن ملک ملک الموت و شدن جان یقین است و این پیمانها هول تراست از دوس ترکان و گوناگون سپیدن از غفلت و رخ جان کشدن چنانست که همه اتفاق کرده اند که

صفت از آنست که کسی را بشمار پاره کند تا میان هوا فرو آورند برای آنکه در درج رحمت
که آنجا که جرات رسید آگاهی روح رسیده بود که هر مقدار روح را بنده از شوقین
در حال جرات و در دانش از آن زیادتر که **فوق** تمامه از جزا در رسید و جان کنند در
دست کرد نفس روح بدید آید که همه اجزای و در آن مستغرق شود و خاموشی آن
کسی و طاعتی بود که زمان از صبحی که نکند نزد عقل مدبر شود و این کسی که داند
که پیشیده باشند یا بنور نبوت پیش از چشیدن بدانند حکام عسی و مکی و سلو و اسر علیه
با حواریان دعا کنند تا خدای تعالی جان کنند بر من آسان کند که چندان از مرکب میسر شد
که از هیچ نباشد که **بسم و رسول الله علیه و آله و سلم** در آن وقت می گفت **اللهم هون علی**
سائر التلوی و عایشه سکوبه رضی الله عنها هر که جان کند آسان بود بدان هیچ امید
نداد از صبح جان کند که **رسول الله علیه و آله و سلم** دیدم که در آن وقت می گفت
یا خدایا این روح از میان استخوان من بیرون می آید بر من آسان کردن این مرغ و
صفت در آن میگردید چون سجده می نشست بشمار جان کند و گفت علیه السلام
آسان ترین مرکب **عقود خشکست** در پشم اثر او برود که ممکن شود که بر آسانی از وی بیرون
آید و **رسول الله علیه و آله و سلم** در نزد یک بیمار بود و فرمود که گفت من دلم کردی در چیست که هیچ
در نیست و رفتی که در روی جگر کانه در دیت و علوی رضی الله عنه می گفت چنانکه نداشتن توین که هزار مرتبه
شمار بر من آسان تر از جان کردن و کوه از بی اسیر است که بر ستای بگذرند دعا کردند تا خدای تعالی بگوید از آنکه
بر خواست و گفت یا مردمان چه خواستید از من که بخواه سالت تا بگویم ام هنوز تلخی جان کنند این است دور
اشارت که تو من را که در جرات مانده باشد که بعلی بنی سرد جان کنند و و یثوار کنند تا بدان رسد و کان
که بگوید کوه باشد معوض آن جان کردن بر وی آسان کند تا هیچ حق و برافانند و در خبر است که مرکب فاجا
هون است و خسرو جبر و در خبر است که چو موسی صلوات الله علیه وفات رسید حق تعالی با وی گفت شرف
در مرکب چون یافتی گفت چون مرغ زنده گیران کنند که نه تراف و بدین و نه میرد تا برسد و در آن مرکب اجار
برسد که جان کنند چنانکه است گفت چنانکه تلخی بخور در درون کنند و هر غاری در رکی آورند و مودی
قوی آن غار بکشد و **داهیه های جان کنند** بدانکه بیرون ازین رنج سه داهیه هر در پشلت داهیه
اول آنکه صورت که ملک الموت ببیند و در خبر است که **ابراهیم صلوات الله علیه** ملک الموت را گفت خواهی که
بدان صورت که جان کناه کاران فرستای تو ای بیم گفت طاقت آن نمانی گفت لا بد است خورشید بدان صورت
نمودی خود شخصی دیو سیاه و کنده و میها بر خواست و جامه سیاه پوشیده و دود و آتش از دهان وی بیرون می آید

ابراهیم صلوات الله علیه هر شربش بود و بیفتاد چون با عقل آمد با صورت خورشید بود گفت یا ملک الموت اگر عادی پیش
از صورت تو نخواهد دید پسند است و بدانکه مطیعان ازین حول رسترا باشند که بر او بگویند حورق ببینند
چنانکه اگر کسی هیچ راحت نخواهد دیگر مگر حال صورت وی کفایت بود و سلیمان این داد و علیها السلام ملک الموت
را گفت چرا میان مردمان حول کنی بگمرا میبری بزودی دیگر بگمرازی گفت این است من نیست بر نام هر یکی
میخیزد و من دهم چنانکه میفرماید میگویم و دوح بن منیر گوید که پادشاهی بگمرازی فرستاد و بنشیند و
جامه در می پوشید چند مدت جامه بیار و در هیچ نه بنشیند تا آنچه بگمرازی بود و در پوشید و چند اسب
بیار و در تا آنکه بگمرازی بود بنشیند پس در موکی عظیم بیرون آمد و از گمرازی هیچ کسی نمی گویست ملک الموت
بر صورت و در می نشو و کن جامه پیش می آید و سلام کرد جواب نداد و جامه ای دی بگرفت گفت دست بردار
مگر غیبتی که چه میکنی گفت مرا بتو حاجت است گفت صبر کن تا فرود آیم گفت نه اکنون خواهم گفت بگمرازی
گوش وی برد گفت من ملک الموت آمده ام تا همین ساعت جانم پادشاه را نکند وی بر رفت و زمان از کار
بشد گفت چندان بگذارد که با شما آیم رفت و فرزند را داد و گفت که گفت نه در حال حاضر برگرفت و از اسب بیفتاد
و از آنجا بر رفت موسی را دید گفت با تو کاری دارم گفت چیست گفت من ملک الموت هستم و در پشلت نادر
انتظار توام و هیچ کس را نزد من عزیز تر از تو نخواست آمد همین جان بگیری گفت بشن حاجتی که داری بگذار
گفت من هیچ کار هم ترازم ندارم که خداوند خویش بهم گفت اکنون برای حال که تو خواهی جان بگیری گفتم صبر
کن تا طهارت کنم و نماز کنم و در سجده جان من بگیری چنان گوید و دوح بن منیر گوید در زمین پادشاهی بود
که از وی بزرگتر بود ملک الموت جان وی بست چون بر آسمان رسید تریشکان گفتن هرگز بر هیچ کس رحم
آید که جان وی بگرفت گفت ذی و بیانی آید بود که که نهاد و در آن که جلال مادریشان بستم و آن که کوه را
ضایع گزاشتم بران مادر رحم آید بر غریبی وی و بران کودک انتهای وی که ضایع باند باری گفتند این ای پادشاه را
دیدی که بر روی زمین اندی بزرگتر بود گفت بهم گفتند آن کودک بود که در میان بگذاشتی گفت سبحان الله
اللطیف لما یشاء و در اثر است که شب نیمه شبان صیغه ملک الموت دهم هر کوه را داند سال جان بپایه گرفت
نام بنوشد بر یکی همارت میکند و یکی مودی میکند و یکی خصوصیت میکند و نامهای ایشان در آنجا بنویسد
و اعش گوید که ملک الموت دوزخ بیک بیان شود صلوات الله علیه نیز در یکی گوید از زندیانی وی چنان بیرون
شدن کنیم گفت این که بود که چنان نیز در من میگویند گفت ملک الموت گفت مگر جان من نمی آید ستد با دافران
ده تا مراد هندستان بود تا چون باز آید مرا ببینی بفرمود تا چنان گوید پس چون ملک الموت باز آمد سلیمان
صلوات الله علیه گفت در آن نیم من نیز میگویند سب چو و گفت مرا فرموده اند که این ساعت بهر دوستان جان
وی بگیری و وی اینجا بود گفت یک ساعت بهر دوستان چون خواهد شد چو اینجا آمدم و بر او دیدم عیب داشتم

۵۹۰ حواس و مشغله دنیا چون از آن مشغله در خواب خلاص باید حالت و حال ایشان نزدیک
 گردد و احوال ایشان مشکوف شود و هر چنانکه ایشان از ماضی یا به احوال
 نیکو و ماضی باشند و معاصی اندوهگین باشند چنانکه در اخبار آمده است که خبر مال ایشان
 از ماضی و اسفلوح محفوظ نیست که اسوا و ایشان در لوح محفوظ بنویسند است چون باطن آدمی
 با آن منافیه افتد در خواب احوال ایشان از آن جدا باشد و احوال ایشان از منافیه افتد اسوا
 مایند و اسفلوح محفوظ چون این است و روح مرد نیز چنین پس چنانکه از این سخن در
 آیه دیگر پیدا آید از لوح محفوظ در ما و در ایشان پیدا آید و همان مبرک لوح محفوظ حسی است از
 جوب یا از بی یا از چیزی دیگر چنانکه بدین چشم ظاهر و بر این توان دید و بشویشها که بر و بست بر
 توان خواند که اگر خوابی که از روی عقلی بداند خود را خوشتر کند که در تو خود را هر چه در آفرینش
 نموده اند تا بدان سبب ز راه بود بعرفت همه کن از خود غافل دیگر را چون بشناسی و غلو
 دارند دماغ مغزی که همه فرآن باد دارند کوی دروی بنشیند است و می بیند آنرا و اگر کسی
 دماغ و قوه ذره کند و بدین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جا فرآن نبیند و بنشیند نه ببیند پس
 نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که ازین جنس دانی که کارها در نهایت دروی نقش
 و چشم زمستانی نباشند و مشایخی در بی مشایخی نقش محسوس ممکن نبود که صورت توان
 کرد پس لوح و قلم و دست و وی و هیچ چیز از آن تو غافل چنانکه وی نیز با تو غافل بلکه
 چنانست که گفتند از خانه بگذشتی و مقصود آنست که بحال آید که ایشان از ما خبر بود
 و ما از ایشان چنانکه در خواب می بینی و خواب دیدن مردگان بر احوال نیکو و بر احوال زشت بوهانی
 عظیم است برای آنکه ایشان زنده اند اما در نعمت و اما در عذاب و نیست نماند و موده نبیند چنانکه
 گفت **آیه** ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله اموالهم احياء عند ربهم **آیه** پس اگر در احوال
 مردگان که مشکوف شده بطریق خواب رسول گفت صلی الله علیه و آله هر که بر خواب بیند مرادیده باشد
 که شیطان در صورت من نتواند آمد و محو شود از خواب دیدم صلی الله علیه و آله سوره بکران گفتیم چه بوده است
 گفت نتوانی که در روز اول خوابی را بوسه دای هرگز نبیند و هر چند که این حرام نیست اما
 تا کردن اولی و با صدیقان درین چنین دقائق مساحت نکند اگر چه باو بکوان کنند و عباس میگوید
 با عمرو و سبی بود خواست که میسر کرد و بر خواب دیدم پس از یک سال دیدم دیدم چشم میبست و گفت
 اکنون فارغ شدم کار در خطر بود اگر ندان بودی که خداوند کرم بودی و عباس میگوید بولرب را
 خواب دیدم که مسوخت از آنست که گفتیم چگونه گفت همیشه در عذابم مگر تب در غلبه رسول صلی الله علیه و آله

۵۹۱ بزادند و سوابقوت دادند از شادی بنده انا و کرم به ثواب آن شب و در غلبه عذاب ازین برگرفته اند و عمر
 عبد العزیز میگوید رسول صلی الله علیه و آله خواب دیدم با ابوبکر و عمر بنیشتن چون بالان بنیشتن ناگاه علی و
 معاویه را بیاد آوردند و در خانه فرستادند و در بیستند و حال علی را دیدم که بیرون آمد و گفت قضا معاویه
 روی درت الکعبه یعنی که من نهادند پس بزودی معاویه بیرون آمد و گفت عفو ی دبی و رب الکعبه
 یعنی مرا نیز عفو کردند و بیامرزیدند و ابن عباس بگواه از خواب در آمد پس از آنکه حسین را بکشند گفت
 . ان الله وانا المیراجعون گفتند چرا نهاد گفت حسین را بکشند گفتند چرا گفت رسول دیدم و باوی بکینند
 پرخون و گفت ببینی که است من پس این چگونگی فرزند را حسین بکشند و ابن خنوت وی و خوف اصحاب
 وی است بتفلم پس خدا سیرم پس از بیست و چهار روز خبر آوردند که ویرا بکشند و صدیق را خواب
 دیدند و گفتند تو حق را شادان بزبان میگردی و میگفتی این کارها در پیش من نهاده است گفتی آری بدین
 لا اله الا الله میگفتم بهشت در پیش من نهاده و وی گفت حسین را خواب دیدند گفتند خدای بانو چه کرد
 گفت رحمت و هر گناه که بدان اقرا رادم بیامرزید میگوید گناه که شدم داشتم که اقرا ردهم مراد عرف بر
 پای بدانت تا کوشش روی من هر بیفتاد گفتند آن چه بود گفت بگواه در غلای بگوشتم نیکو آمد و شدم داشتم که
 اقرا ردهم و بوجعفر صیده که میگوید رسول صلی الله علیه و آله خواب دیدم که روی درویشان یعنی ضیاف
 باوی نشسته و درویشان از آسمان فرود آمدند بیکر ابروی در دست و دیگر اطعمی رسول صلی الله علیه و آله دست
 بشت و درویشان بشتند پیش من نهادند تا شوم بیک گفت مؤمنان که وی نماز است گفتیم یا رسول الله از
 نور فایست که گفتی هر که قومی را دوست دارد بر ایشان باشد و من این قومی را دوست دارم رسول صلی الله علیه و آله
 گفت بریز که وی از ایشان است و مجمع را خواب دیدم که گفتیم کار تو چون دیدی گفت خبر دیا و آخت لاهلان
 بودند و زبانه بن اوفی را خواب دیدند گفتند از علاج چه فاضلتر یافتی گفت رضا حکم حق تعالی و اسلک و آه
 و نیز بدین مدح و کردید از اعراب خواب دیدم که گفتیم مرا خبرده از علم که بهتر است تا بدان تقرب کنم گفت هیچ
 درجه بلندتر از درجه علم ندیدم و از آن گذشته از درجه آندوه کیان و ابن یزید میگوید پیش من بود و نیز میگوید
 پس از آن تا فرمان یافت چشم تا بکشد و ابن عقیب میگوید برادر را خواب دیدم که گفت خدای تعالی بانو چه
 کرد گفت هر گناه که از آن استغفار کردم بیامرزید و زبیده را خواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد
 گفت رحمت کرد گفتند بدان مالها که در راه خدا و مکر نفقه کردی گفت نه که من آن با خدا و بدان شد و سواب
 نیست من بیامرزید و سفیان فرمود بر خواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت یک قدم در صراط نهادم
 و دیگر در بهشت و احمد بن الحارث میگوید زنی را خواب دیدم که بحال وی هرگز ندیده بودم و روی وی
 از روشنی مبتلا فت گفتیم این روشنی وی و تو چیست گفت باد داری که فلان شب خدای را یاد کردی و بگریستی

گفت و ارم گفت آن آب چشم تو در روی ما لایق این هر دو زانست . و گفتا میگوید جسد را بختاب دیدم گفتم
 خدای با تو چه کرد گفت آن عبادات و آن اشعارت هر بار برود و هیچ چیز حاصل نماند مگر آن دور گفت غار که شب
 کردم . و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد بدین چهار کلمه که میگفتم
 لا اله الا الله انتی بها عمری لا اله الا الله او خلی بها قبری لا اله الا الله اخلوها وحده لا اله الا الله انتی بها عمری
 و بشو بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و هیچ چیز مرا این زیان نداشت که از دست این
 قوم بمن یعنی که آنکست غای بودم در میان اهل دین . و بر سید خدایا میگوید البیس را بخواب دیدم عصا
 بر کوفتم تا ویرانم بدان بکار داشت و نتوسید حاشا که آواز داد که ای ازین شتر سوار نرو می ترس که در دل باشد
 و سوچی گوید البیس را بخواب دیدم گفتم شرم نداری از مردمان گفت اینها مردمان نماند آن مردمان اندی
 چنانکه کوه که با کوهی بازی کند با ایشان بازی نکند مردمان کوهی دیگرند که سوای بار و نزار کردند و اشارت
 بصرفان کرد . و بر سید خدایا میگوید برو صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم که میامد و بر او بر
 و بر کسی کرده و من بیتی میگفتم و آنکست بر سینه میزد و می گفت شراب از خیر این پیشوست . و شنبلیله
 بخواب دیدم پس از مرگ گفتند خدای با تو چه کرد گفت حساب بر من تنگ تو کوفت تا تو میدشتم چون
 نو میدی من بدید بر من رحمت کرد . و صفیان خود را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت
 کرد گفتند حال عبد الله مبارک چیست گفت هر روز و بار بار دهند تا خدا را ببینند . و مالک
 بن انس را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و بگفت که از عتقان شنیده بودم بگفتی
 چون جانانه بودی آمدی . سبحان الله الذی لا یموت . و در آن شب که حسن بصری خواب را بدید و از وی شنید
 شد . و جنید البیس را بخواب دید گفت شرم نداری از مردمان گفت این مردمان نماند مردمان آنکه
 در سجده و نیکی اند که بر پا و نزار بگردند گفت با من بگویند اینها را ندیدم و در تفکر سو
 بزانه ها و گفتند شرم نشو بسخن آن بلید ملعون . و عتبه الغلام بگوید از حور بهشت بخواب دیدم بصورتی
 عظیم نیکو گفت ای عتبه من بر تو عاشقم زهار تا کاری کنی که مرا از تو باز دارند عتبه گفت وینا را سه ملاک
 دادم که گردان کنی دهم تا آنکه که تو رسم . و ابوب سخیانی جنازه مرده میبرد و در با کافیه تا نماز بر وی
 بناید گردان مرده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد و گفت فدا ابوب بکوی که
 لوازمم غلگون خزان و حشر و آقا که گفتم خشیسته اتفاق . یعنی اگر خدای این رحمت خدای بدت شاخه وی
 از جلی هیچ نفقه نکند و بدی . و آن شب که فاد دطای فرمان یافت یکی بخواب دید که ملائکه آسمان میامدند
 و میبندند گفت گفت این چه بستی گفتند مشرب داود طای فرمان یافت است و بهشتها برای وی بپارند
 و بر سید خدایا میگوید صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت خواجگی دست بردار آن رفت

مجلس برای

گفتم آن هر کارهای تو و کردارهای تو بکار رسد گفت هر چه سود داشت مگر جواب آن مستطیل
 که پیر زان میپرسیدند . و ربيع بن سلمان گوید شافعی را بخواب دیدم گفتم خدای
 تعالی با تو چه کرد گفت سوای بر کوهی نشاند از زرد و سوارید بر من فشان و شافعی بگوید
 سوای کاری سخت پیش آمد که در آن زمانم بخواب دیدم که یکم آمد و گفت یا محمد ادریس
 بگوئی . اللهم انی لا املک لنفسی خیرا ولا نقی و لا موتا ولا حیاتا ولا شورا ولا استطیع
 احدا الا ما اعطیتنی و لا ابقی الا ما وقیتنی اللهم وفقنی لما تحب و ترضی من القول
 و العمل فی عافیه . چون برخاستم این دعا بگویم و نت جانشناه را آن کار سهل شود باید که این دعا را سرش بکنی .
 و عتبه الغلام را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت سوایا سر زید بدان دعا که بر دیوار بنویسد است
 در خانه و چون با پدر بدارم نگاه کردم خط عتبه الغلام بر دیوار بنویسد و دیدم . یا هادی المصلین
 یا ارحم الراحمین . و یا یقبل عثرات العائین . انتم عتبه که ذوالنظر العظیم و التسلین کلمه
 انجین . و اجعلنا مع الصالحین و الموقنین . اللهم انعم علیهم من الیقین و القبر و القبر . و الشهداء
 و الصالحین امین . یا رب العالمین . کفایت بود در حدیث مگر این مقدار که گفته آمد و کتاب یا سعادت
 بدین ختم کنیم و امید داریم که هر کس این کتاب مطالعه کند و از اینجا یاد کند مصنف کتاب بر عافیه
 نکند و از حق تعالی و بر عفو و آمرزش خواهد تا اگر تا سفری و زنی بگفتار راه یافتند یا تنگی
 و رنجی باشد یا آینه آینه شده است خدایا بفضل و کرم خود و از برکات دعای ایشان
 در گذارد و از ثواب این کتاب فی نصیب نکند که هیچ غبن پیش از آن نبود که کسی خاتمه
 بخواند و عود کند و آنکه بسبب نظر خلق از خدای تعالی بگریزد و نعوذ بالله منه
 فقول فی خاتمة الكتاب . اللهم انا نعوذ بک بعفوک من عقابک
 و نعوذ بوضاک من سخطک و نعوذ بمعافاک من عقوبتک و نعوذ
 بک منک لا تخصی فینا علیک انت کما اثلثت علی نفسک و الحمد
 لله رب العالمین . و الصلوة و السلام علی افضل الرسل و هادی
 الصل محمد المصطفی و آل الطاهرین الطاهرین و علی عترته
 اجمعین بر محمد و آل محمد و آل محمد . امید که کاتب نامراد
 نوارش نفرماید بعون الملک المعون علی احوال العباد
 و احدهم الی رحمة الله علیه و الرحیم ابن قاسم بن عبد
 الباقر بن جابر و دیو زاری اغفرهم و ارحمهم
 اجمعین

این دعا را هر کس بخواند و از خدای تعالی بگریزد و نعوذ بالله منه
 فقول فی خاتمة الكتاب . اللهم انا نعوذ بک بعفوک من عقابک
 و نعوذ بمعافاک من عقوبتک و نعوذ بک منک لا تخصی فینا علیک انت کما اثلثت علی نفسک و الحمد
 لله رب العالمین . و الصلوة و السلام علی افضل الرسل و هادی
 الصل محمد المصطفی و آل الطاهرین الطاهرین و علی عترته
 اجمعین بر محمد و آل محمد و آل محمد . امید که کاتب نامراد
 نوارش نفرماید بعون الملک المعون علی احوال العباد
 و احدهم الی رحمة الله علیه و الرحیم ابن قاسم بن عبد
 الباقر بن جابر و دیو زاری اغفرهم و ارحمهم
 اجمعین

810
11
22
33
44
55
66
77
88
99
100

四

[illegible]

سنة
ذو القعدة
رجب
شعبان
رمضان
شوال

[illegible]

Handwritten Arabic text in black ink, including the words "الكتاب" (The Book) and "المجلد" (Volume), and a circular library stamp.